پژوهش

نقدی بر کتاب

ارتشبد سابق حسین فردوست»

و

گزیده‌هایی از یادمانده‌های نویسنده

نوشته‌ی
سپهبد محسن مبصّر

پژوهش

نقدی بر کتاب

«ارتشبد سابق حسین فردوست»

و

گزیده‌هایی از یادمانده‌های نویسنده

نوشته‌ی

سپهبد محسن مبصّر

سخنی با خوانندگان

کتابی که در دست دارید حاصل زحمات چندساله پدرم، شادروان سپهبد محسن مبصر است. افسوس که او ماه گذشته زمانی که این کتاب به مرحله صحافی رسیده بود به ناگهان چشم از جهان فرو بست و نتوانست دسترنج تلاش‌های خود را ببیند و لمس کند. اکنون که در فقدان پدرم این کتاب انتشار پیدا می‌کند لازم دیدم که چند نکته ضروری را در این جا یادآور شوم.

۱ - در گردآوری و فراهم آوردن بخش‌های اول و دوم این کتاب تنها نوشته‌های کتاب «خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست» به بررسی و نقادی گذاشته شده و در زمینه‌های بیرون از چهارچوب آن نوشته‌ها سخنی به میان نیامده است.

۲- این کتاب میبایستی چند سالی زودتر از چاپ در می‌آمد و فراهم می‌گردید و در دسترس خوانندگان جویای حقیقت گذارده می‌شد. دیرکرد این امر به این سبب بود که با وجود اظهار آمادگی سه تن از آگاهان و دست اندرکاران روزگار پادشاهی خاندان پهلوی برای همکاری و همیاری در آماده سازی این کتاب از همان آغاز کار دوتن از آنها از زیر بار مسئولیت شانه خالی کردند و پدرم را در انجام این کار بزرگ تنها گذاشتند و او ناگزیر شد که همه‌ی کارهای کتاب را تقریباً یك تنه انجام دهد.

۳ - پدرم در خواندن متن‌های حروفچینی شده کتاب وسواس

خاصی داشت و با این که دشواریهایی در بینائی‌اش پدید آمده بود کار ویراستاری و اصلاح متـــون را با ذره بین و با رنج زیادی انجام می‌داد. با این همه قبل از آن که کتاب به صحافی سپرده شود، به چند مورد اشتباه برخوردیم و به همین جهت غلطنامه‌ای دراین موردتنظیم شد که ضمیمه کتاب است.

٤ - تصمیم دارم پس از انتشار این کتاب، ابتدا مجموعه‌ای از اشعاری را که پدرم در غربت هفده ساله خود سروده، دردفتری منتشر کنم و سپس با استفاده از گفتگوهای بسیار طولانی با او که بر روی نوار ضبط شده و همچنین یادداشتهای او، دست به انتشار خاطرات او بزنم. از این رو از تمام دوستانی که در این مدت با پدرم مکاتبه داشته‌اند خواهش می‌کنم اگر نوشته‌ای از او دارند که احتمالا درانتشار این دو کتاب به کار می‌آید دراختیارم بگذارند.

٥- وظیفه خود می‌دانم از تمام کسانی که در تهیه‌ی این کتاب به پدرم کمك فکری کردند و همچنین از مسئولان حروفچینی، چاپ و صحافی و پخش کتاب سپاسگزاری کنم چون بدون حمایت و کمك این‌ها چاپ کتاب میسر نمی‌شد.

پدرم با همه‌ی دشواریها و کمبودها از پای ننشست و کار این کتاب را، اگر چه با دیر کرد چشمگیر به سامان برد و به پایان رسانید و آن را به قول خودش، با یادآوری اینکه «ماهی را هروقت از آب بگیری تازه است» در دسترس بررسی و داوری مردم ایران گذارد.

افشین مبصّر

لندن - سپتامبر ١٩٩٦

زندگی نامه‌ی سپهبد محسن مبصر

به سال ۱۲۹۶ خورشیدی درتبریز زاده شدم و درخانواده ی کهن و سرشناس آذربایگان پرورش یافتم. درده سالگی پدرم را(عبدالعلی مبصرالدوله) که مردی دانشمند ونواندیش بود ، از دست دادم و ازآن پس به سرپرستی مادرم (گوهر زرقانی) وخواهر هنرمند و بالیاقتم (حمیده ی مبصر) ، با گرفتاریها ونابسامانیهای بیشمار، تا پایه‌ی دهم در دبستانهای،(جنت و دارالمعلمین) ودبیرستان های رشدیه و فردوسی و پایه‌ی یازده و دوازده را دردبیرستان نظام که تازه باز شده بود ، به پایان رسانیدم.

به سال ۱۳۱۵ خورشیدی برای گذرانیدن دوره ی دانشکد ی افسری راهی تهران شدم وسال ۱۳۱۷ بادرجه ی ستوان دومی توپخانه به کار سپاهیگری آغازیدم.

تاشهریور سال ۱۳۲ درهنگ یك توپخانه‌ی صحرائی لشگر ۲ پادگان مرکز باسمت فرماندهی دسته‌ی یکم آتشبار وسپس فرماندهی ارکان هنگ نامبرده به کار پرداختم. پس از وقایع شهریور ۱۳۲ کارهای آمده در زیر به من واگذارشد:

فرمانده آتشبار توپخانه‌ی کوهستانی (هنگ ۳ توپخانه‌ی لشگر ۲ پادگان مرکز) - فرمانده آتشبار فرستاده شده به مشهد - افسر رکن دوم

ستاد لشگر ۲ مرکز - افسر دایره ی تجسس رکن دوم ستادارتش - رئیس تبلیغات ستاد لشگر ۲ مرکز وسپس برای گذراندن دوره ی تکمیلی توپخانه (دردانشکده ی افسری) - رئیس رکن دوم ستادلشگر رضائیه - رئیس رکن دم ستاد تیپ مهاباد - رئیس رکن دوم سپاه آذربایجان (تبریز) - گذراندن دوره ی، ستاد وفرماندهی - رئیس رکن سوم ستاد لشگر خوزستان - رئیس بازرسی اداره ی صنایع نظامی - رئیس بازرسی اداره ی موتوری ارتش - رئیس تجسس واطلاعات رکن دوم ستاد ارتش - رئیس ستادفرمانداری نظامی تهران وراه آهن سرتاسری کشور - وابسته ی نظامی درکشورهای عربی (بغداد) - وابسته به اداره سوم ستاد بزرگ - رئیس پلیس تهران - معاون شهربانی کل کشور - رئیس شهربانی کل کشور - معاون نخست وزیر وسرپرست سازمان دفاع غیرنظامی.

گذشته از کارهایی که گفته شد، دوره های چندی مانند دوره ی مخابرات و دوره ی روانی و اخلاقی و... را به انجام رسانیدم و چندسال استاد کرسی ایدئولژی کمونیسم دردانشگاه پدافند ملی بودم.

ازسال ۱۳۲ باکار (افسر رکن دوم ستاد لشگر ۲)، به فعالیتهای اطلاعاتی آغازیدم و مانده ی مدت خدمت طولانیم را چه مستقیم و چه غیرمستقیم، در گیر کارهای اطلاعاتی می بوده ام و بیشینه ی نزدیك به همه ی فعالیتهایم در راه فراگرفتن کمونیسم، شناسایی کمونیستهای ایرانی، مبارزه با آن پدیده ی گمراه کننده و خطرناك، کشف و خنثی کردن سازمان های زیرزمینی حزب توده ی ایران سپری شده است. کوشش خواهم کرد نمونه هایی از کارهای مبارزه با کمونیسم را که انجام داده ام دراین کتاب به آگاهی خوانندگان ارجمند برسانم.

پس از وقایع بیست ودوم بهمن ۱۳۵۷ مدتی در تهـــــــران و در مخفی گاهها به سر می بردم و سپس با دشواری های توانفرسا، خود را به انگلستان رسانیده ودرلندن اقامت گزیدم.

تاکنون حدود ۱۷ سال ازآن می گذرد، جز خواندن و نوشتن کاری نداشته ام ودرهیچ فعالیت سیاسی شرکت نکرده ام و به هیچ دسته و جمعیتی نپیوسته ام. این مدت طولانی را بابررسی وجستجو درباره ی زبان پارسی سره ونوشتن یادنامه ی زندگیم و فراهم سازی کتابی به نام «گزیده هایی از پنج گنج نظامی گنجوی» گذرانیده ام. کتابی که می خوانید، یکمین و اگر خدا بخواهد نه الجامین نوشته ی من است که تقدیم می کنم.

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

نمایه‌ی نوشته‌ها

۱ - پیشگفتار ۱ - ۴

بخش یکم: گردآوری

۲ - نامه‌ها و نظریه‌های رسیده: ۵ - ۶
۳ - بندالف: آنچه که درباره ی من نوشته شده است ۷ -۵۳
۴ - بند ب: نوشته هایی از ارتشبد فریدون جم ۵۴ - ۱۲۴
۵ - بند پ: نوشته‌هایی از ارتشبد عباس قره‌باغی ۱۲۵ - ۱۵۹
۶ - بند ت: نوشته‌هایی از سپهبد سعید رضوانی ۱۶۰ - ۱۶۴
۷ - بندج: نوشته‌هایی از سرلشگر کاظم خزاعی ۱۶۵ - ۱۹۱
۸ - بندج - ۱: نوشته‌هایی از دکتر آذر ابتهاج ۱۹۱/۱ -۱۹۱/۸
۹ -بندج ازاینجا و آنجای «کتاب خاطرات» ۱۹۲ - ۲۱۱
۱۰ - بندح: نوشته‌هایی از ماهنامه‌ی روزگار نو ۲۱۲ -۲۳۲

بخش دوم: سنجش

۱۱ - یادآوری ۲۳۳
۱۲ - بند الف: برابر گذاری گردآوری شده های بخش یکم ۲۳۴ - ۲۴۸
۱۳ - بند ب: گروه بندی نوشته‌های «کتاب خاطرات» ۲۴۹ -۲۵۱
۱۴ - بند پ: برابر گذاریها، ارزیابیهای فرآمدها ۲۵۲ - ۲۵۷
۱۵ - پرسش و پاسخ یکم ۲۵۷ - ۲۵۸
۱۶- پرسش و پاسخ دوم ۲۵۸ - ۲۶۲
۱۷ - پرسش و پاسخ سوم ۲۶۲ -۲۸۱
۱۸ - پرسش و پاسخ چهارم۲۸۱ - ۲۸۶

بخش سوم: گزیده‌هایی از یادمانده‌ها

۱۹ - بند الف: داستان آدران ۲۸۷ - ۳۰۳
۲۰ - بند ب: چگونه رمز مثلثاتی سازمان حزب توده را گشودم ۳۰۴ - ۳۳۶
۲۱ - بند پ: کشف سازمان اطلاعات حزب توده ۳۳۷ - ۳۶۳
۲۲ - بند ت: رویدادهای ۱۳ و ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، ۳۶۴ - ۳۹۴
۲۳ - بند ج: داستان برکنارگردیدن من ازریاست شهربانی کل کشور۳۹۵ - ۴۳۹

به نام آن که هستی نام از او یافت

پیشگفتار

۱- زمینه

چندی است که درمحافل ایرانیان دورافتاده ازمیهن و چه بسا مردم داخل ایران، سخن ازکتابی به نام: «خاطرات ارتشبدسابق حسین فردوست»[۱] می رود که درظاهر به وسیله‌ی «موسسه‌ی مطالعاتی و پژوهشهای سیاسی» فراهم گردیده و درسطح گسترده یی (۱۰۵۰نسخه) انتشار یافته است. این کتاب ۷۰۸ صفحه یی (جلد اول)، خوانندگان بسیاری را جلب کرده است و مطالب آن آثارگوناگونی برجای گذاشته و نظریه های رنگارنگی ابراز شده است.

چون ارتشبد فردوست که «کتاب خاطرات» به نام او نوشته شده است، دوست قدیمی و صمیمی پادشاه ایران (محمدرضاشاه پهلوی) و محرم راز واسرارزندگی خصوصی وسیاسی واجتماعی ایشان شناخته شده وگذشته ازآن مقامهای بسیارحساس وموثری چون: رئیس دفترویژه‌ی اطلاعات - قائم مقام سازمان اطلاعات و امنیت کشور «ساواک» و رئیس بازرسی شاهنشاهی را به عهده داشته و درهمه سازمانهای کشوری و لشگری و محافل خصوصی و نزدیکان و بستگان به دربار، نفوذ غیرقابل انکار بهم زده بوده است، ازاین رو اکثریت خوانندگان، مطالب

«کتاب خاطرات» را در بست ویکجا، درست می پندارند وآن را مبنای قضاوت درباره ی شخصیت ها ومقام های مسئول دوران پادشاهی خاندان پهلوی قرار می دهند وبااین ترتیب ترس آن می رودکه تحت تأثیراینگونه قضاوتهای سطحی و می توان گفت که کوروکورانه و نادرست، خدشه ی جبران ناپذیری به تاریخ دوران پادشاهی دودمان پهلوی واردآید.

۲ - انگیزه ی نگارش

درکتاب خاطرات، درپایان پیشگفتار چنین آمده است: «به امید آنکه انتشار خاطرات فردوست، دستمایه ی لازم و ضرور را برای پژوهشگران تاریخ معاصر ایران فراهم آورد ونیز مردم میهن اسلامی، به ویژه نسل جوان راباواقعیتهای تاریخ هرچه بیشتر آشنا کند». با توجه به مفهوم آنچه موسسه ی پژوهش های سیاسی «کتاب خاطرات» را مانند یك واقعیت تاریخی به پژوهشگران تاریخ هدیه می کند، اگر این کتاب را به حال خود بگذاریم و بگذریم و در بیرون کشیدن حقیقت ها از زیر پرده های ابهام و اغراض خصوصی و گزافه گوییها، بی تفاوت بمانیم وگامی برنداریم، همه ی مندرجات و محتویات کتاب خاطرات،واقعیت های تاریخ به حساب خواهد آمدو «دستمایه ی پژوهندگان ارجمندتاریخ»! قرار خواهد گرفت. به دیگر سخن، اگر هرکدام ازآنهاییکه نامشان در «کتاب خاطرات» برده شده و یا اتهامی به آنها وارد آمده و به طورکلی مقام های مسئول و آگاه دوران پادشاهی خاندان پهلوی، دم فرو بندند و به تصور و انتظار آنکه همه ی این آلوده سازیها و به لجن کشیدنها و بدنام کردنها، به تدریج وگذشت زمان به دست فراموشی سپرده می شود، تماشاگر بی تفاوت این جنجال وخرابکاری بمانند، با دست خود آب به

آسیاب آنهایی می ریزند که مأموریت دارند تاریخ معاصر ایران را مخدوش و لکه دار سازند وخودرا نجات دهنده ی ایران ازاستیلای بیگانگان واستعمار و استثمار ورهاننده ی ملت ایران ازتجاوز وجور وفساد، بنمایانند و ازآب گل آلود ماهی بگیرند.

متأسفانه با درنظرگرفتن روحیه و طرز تفکر ویژه ی مردم ایران، مبارزه با چنان هدف شوم دشمنان ایران، ازراه روشن نمودن حقیقت ها و کشف انگیزه های خاطره نویسی! فردوست و مانند ه های او، نه تنها بسیار دشوار، که می توان گفت ناشدنی به نظر می رسد، چرا که جز از اندی ناچیز ازابرازنظریه هایی که متکی به دلایل و قرائن و آمار ومدارك و یا حداقل قابل قبول باشد، طفره می روند، وبا این ترتیب کار نقادی[۲] مطالب «کتاب خاطرات» به اختلال کشیده وواقعیتها درابهام و تاریکی بیشتر فرو می روند و خطر خدشه دارشدن تاریخ همچنان باقی می ماند.

با این همه و باوجود دشواریها و چه بسا موانع موجود! برآن شدیم که با نوشتن نقدی «برکتاب خاطرات» انگیزه و انگیزه هایی که فردوست را بنوشتن چنین خاطرات مغشوش واداشته است، از راه منطقی به دست آوریم. حقیقت هارا تا آنجاییکه می توانیم به روشنی بنمایانیم و زوایای بی روح وتاریکی که واقعیت هارا غیرقابل رؤیت کرده است، با کمك هم میهنان، هموار سازیم و مطالب کتاب را از نادرستیها و گزافه گوییها پپالاییم و بپیراییم و درستی را در معرض دید همگان قرار دهیم و قابل استفاده ی پژوهندگان تاریخ بگردانیم.

۳ - شیوه ی کار

اگربخواهیم پرسشهایی را که درباره ی فردوست وعلت وانگیزه های

فراهم سازی «کتاب خاطرات» او پیش آمده است به درستی پاسخ بدهیم و به طورکلی معمای فردوست را بگشاییم، با مسئله های چندمجهولی بسیاری مواجه خواهیم شد که گشودن آنها با معلومات ناچیزی که داریم بسیار دشوار وچه بسا غیرقابل رسیدن به پاسخ درست، به نظر می رسد، به دیگرسخن، اگر بخواهیم همه ی مطالبی راکه درکتاب خاطرات درباره ی بیش ازپانصدنفرنوشته شده، نقادی کنیم کار به تفصیل می کشد هم زمان بسیارزیاد می گیرد وهم حوصله ی زیادمیخواهد وهم هزینه ی فراهم سازی کتابی که می خواهیم بنویسیم ازتوانائی ما می گذرد، در صورتیکه اگر مشتی ازخروارهانام وهفتادمن مطالبی که درکتاب دیده می شود برگزینیم وتنها مطالبی را که درباره ی آن برگزیدگان به میان آمده است به نقادی بکشیم، با دست زدن به یك استدلال استقرائی[۳] می توانیم نتیجه ی به دست آمده را دربرگیرنده ی همه ی مطالب «کتاب خاطرات» بپذیریم و ازاین راه منطقی، انگیزه های تدوین کتاب گفته شده را کشف و به حقیقت ها وواقعیتها دست یابیم و دستمایه ی لازم ودرست را برای پژوهندگان وپژهشگران ارجمند تاریخ معاصرایران فراهم آوریم. اگر خدا بخواهد.

---

(۱) - نقادی یعنی جداکردن وبازشناختن درم ودینارسره ازناسره(تمیزخوب ازبد)"فرهنگ معین"

(۲) - دراین کتاب کوتاه شده ی «کتاب خاطرات ارتشبدسابق حسین فردوست» به صورت «کتاب خاطرات» به کاربرده شده است وکوتاه شده ی «نقدی برکتاب خاطرات ارتشبدسابق حسین فردوست» به صورت «نقدی برخاطرات» به کار برده شده است.

(۳) - استقراء (INDUCTION) به معنی قریه به قریه گشتن و جستجو کردن است. در فن منطق، استقراء از حال جزئی به کلی پی بردن را می گویند. مثال: می بینیم که انسان و اسب و گاو و گوسفند و مورچه، می میرند. پس می گوییم هرحیوانی فناپذیر وفانی است. «تلخیص از منطق تقریرات».

نامه‌ها ونظریّه‌های رسیده

یادآوری

چنانچه دربند سوم پیش گفتار آمده است، درتدوین کتـــابی که می‌خوانید، شیوه‌ی استقراء به کار گرفته شده است. دراین شیوه از بررسی و تجزیه و تحلیل معلوم های جزئی جمع آوری شده، مجهول کلی که در جستجوی شناختن آن بوده ایم، به معلوم تبدیل گردیده و یك قانون کلی جدید به دست می آید.

درفراهم سازی کتاب «نقدی برکتاب خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست» برای جمع آوری معلوم های جزئی، شماری ازکسانی را که در «کتاب خاطرات» نامی ازآنها برده شده و یا آنهاییکه آگاهیهای قابل اطمینانی ازاوضاع واحوال روزگارپادشاهی خاندان پهلوی می‌داشته اند، تقاضا گردید که آگاهیها و نظریه های خودرا درباره‌ی «کتاب خاطرات» دراختیار کمیته‌ی تدوین کتاب «نقدی برخاطرات» بگذارند.

شمار زیادی از برگزیدگان، به تقاضای ما جواب مثبت دادند و نظریه های خودرا فرستادند که از آن میان برخی که ازموضوع یا از نزاکت خارج بودند، مورداستفاده قرار نگرفتند.

شماردیگر به بهانه های گوناگون واغلب غیرقابل قبول، ازابراز

نظریه خودداری کردند که میشود این کاررا به حساب محافظه کاری و چه بسا بیمناکی بیمورد آنها بگذاریم و چنین کسانی را در کنج انزوا و تیرگی خلسه های بی تفاوتی و توکل درویش منشانه شان، به حال خود رها سازیم و بگذریم.

دراین بخش نوشته های رسیده به ترتیب تاریخ وصول آنها، درج می شود و هرکدام ازآنها جداگانه مورد نقادی قرار می گیرد.

بخش یکم
گردآوری

بندالف

بررسی آنچه درکتاب خاطرات درباره ی من نوشته شده است:

۱- آشنایی من با ارتشبد فردوست

ارتشبد فردوست را باراول دردانشکده ی افسری دیدم، دانشجوئی بود کوتاه قد، نحیف و بدلباس وکم حرف و خجالتی و دیرجوش.

او درسال ۱۳۱۵با ولیعهد (والاحضرت محمدرضاپهلوی) وعلی قوام شوهرشاهدخت اشرف، جزو دسته ی یکم گروهان سوم سال اول دانشکده ی افسری (گروهان مخصوص)ومن جزودسته ی دوم همان گروهان، باهم همدوره وهم گروهان بودیم. درمدت نزدیك به یك سال که سال اول دانشکده ی افسری را دریك گروهان می گذراندیم، حتی یکبار هم با فردوست گفتگو نداشته ام وتنها درکلاسهای درس عمومی ومشق صف جمع گروهانی اورا از دور می دیدیم، ولی ازدانشجویان دیگر می شنیدم که او دوست نزدیك ومورد محبت ولیعهد بوده ودانشجویان به وسیله ی او شکایتها ودرخواستهای خودرا به آگاهی والاحضرت می رسانیدند وازاین رواغلب می کوشیدندکه به فردوست نزدیك وبه وسیله ی او به ولیعهد معرفی شوند. پس از گذراندن سال اول، من رسته ی توپخانه رابرگزیدم و فردوست و ولیعهد و علی قوام رسته ی پیاده را انتخاب کردند و با این ترتیب فردوست را به ندرت می دیدم. درسال ۱۳۱۷ که با درجه ی ستوان دومی توپخانه به کارسپاهیگری آغازیدم، چون من وفردوست دردورسته ی مختلف ودر دومحل خدمتی دورازهم بودیم، دیگر اورا نمی دیدم. آشنایی و دوستی نزدیك من با فردوست ازهنگام تصدی او به دفتر ویژه ی اطلاعات آغاز گردید. او درابتدای کارش در دفترویژه، اغلب درمسائلی که برایش پیش میآمد و به ویژه

درکارهای اطلاعاتی وداستان حزب توده ی ایران و کمونیسم، با من مشورت میکرد وراهنمائیهای مرا با اطمینان خاطر می پذیرفت و به کار می بست. از روزیکه به ریاست شهربانی کل کشور برگزیده شدم، هم تماس کاری و اداری بین شهربانی و دفتر ویژه رو به تزاید گذاشت وهم درخارج از محیط کار، من واو رفت و آمد دوستانه وخصوصی برقرار کردیم. به طوریکه هفته یی چندبار اورا دردفترش می دیدم وگذشته ازآن در بیشینه ی مهمانیها ودوره های دوستانه باهم شرکت می کردیم واو، حتی می توانم بگویم یکی ازدوستان نزدیك و ازهمقطارها وهمکارهای جدی من می بود.

ارتشبد فردوست افسری بود با ظاهری نا آراسته وکم حرف که به سرووضع ظاهری خود توجه نداشت و به دیگر سخن، ظاهر وطرزحرف زدن وحرکات و شوخیهای او (اگر می کرد) باشهرتی که به دست آورده بود و بادرجه و مقامی که کسب کرده بودهمخوانی نداشت.

درباره ی منش و باطن وی تاآنجاییکه درچندسال معاشرت دوستانه و همکاری اداری با او دریافته ام، ازعقده ی خود کوچك بینی شدید رنج می برد. بی اندازه مال دوست و مقتصد و چه بسا خسیس و تنگ نظر بود. به اموال غیرمنقول خود که به دست آورده بود، عشق میورزید. نسبت به همه بدبین و بدگمان؛ ولی تصورنمی کنم با امکاناتی که داشت، برای کسی پرونده سازی کرده باشد. به مسافرت با هواپیما رغبتی نشان نمی داد وتامی توانست ازاین نوع مسافرت احتراز می کرد. (شهرت داشت که از مسافرت هوائی می ترسیده است).

درکارش تاحد وسواس با احتیاط بود. به ندرت درگزارشها نظر می داد وآنچه به دستش می رسیدهمانگونه که بود به عرض می رسانید

ودستورات اعلیحضرت را موبمو به مورد اجرا می گذاشت. درباره ی هوش و ذکاوت و حافظه ومعلومات تخصصی و عمومی وی، اگر بگویم یك فرد به تمام معنی، متوسط و معمولی بود، به نفع او نظر داده ام.

کار فوق العاده و شم اطلاعاتی قابل توجهی ازاو دیده نشده و چه درمقام قائم مقام رئیس ساواك و چه درریاست دفتر ویژه ی اطلاعات و چه در سازمان بازرسی شاهنشاهی، جز از حدمتوسط و معمولی، پیشرفت و موفقیت قابل توجهی نداشته است. ولی بایدگفته شودکه ارتشبد فردوست ازمدیریت خوب (نه خیلی خوب) بهره می برده وازشهرت دوستی با اعلیحضرت حداکثر استفاده را (نه سوء استفاده) دراداره ی سازمانهای زیر امرخود می کرده است.

در دفتر ویژه ی اطلاعات از افسرانی ازقبیل سرهنگ صمدیانپور (سپهبد پلیس و رئیس شهربانی)، سرهنگ پیاده ناصرمقدم (سپهبد و رئیس ساواك سابق) و سرهنگ توپخانه فضل الله جعفری(سپهبد پلیس و قائم مقام شهربانی) و... استفاده می کرد؛ اینگونه افسران مجرب و کارآمدکه او رادرکارهای اطلاعاتی وقضائی کمك و راهنمائی می کردند وگذشته ازآن به پشتیبانی و کمکهای مالی وامتیازات دیگری که او برای کارمندان دفتر فراهم می کرد، دلبستگی و چه بسا احتیاج داشتند، ازاین رو به کار دردفتر ویژه علاقمند و داوطلب بودند. در سازمان بازرسی شاهنشاهی، اغلب افسران بازنشسته ی ارتش و ژاندارمری وشهربانی را که زودترازموعد و بعلل وجهات گوناگون بازنشسته شده وناراضی بودند، برای همکاری برمی گزید. با این ترتیب بیشینه ی کارمندان دفتر ویژه ی اطلاعات و سازمان بازرسی شاهنشاهی وحتی سازمان امنیت و اطلاعات کشور «ساواك» با او صمیمی وهمراه و نسبت به او وفادار

بودند.

دربخش دوم این کتاب مطالب جالبتری برای ژرفترشناختن فردوست به آگاهی خوانندگان ارجمند خواهد رسید.

۲ - زیرعنوان «رزم آراوشاه» صفحه ی ۱۶۶و۱۶۷چنین آمده است:

«شایعاتی درباره ی رابطه رزم آرا با برخی ازسران حزب توده در قضیه ی ترور محمدرضاشاه وجود داشت. بعدهاکه خود رزم آرا ترورشد مبصر که درآن موقع رئیس اطلاعات و تجسس رکن دوم ستاد ارتش بود، دفتر خاطرات رزم آرا را در جستجوی خانه اش پیداکرد. مبصر به من گفت که دراین جزوه دریادداشتهای حوالی ۱۵ بهمن، مطالب جالبی است. هرچه کردم جزوه را به من نداد و گفت به شاه داده ام. واو پس نداده است اگر می خواهی ازخودش بگیر! من نیز ازمحمدرضا نخواستم. ولی او یکی دوبار درحضورمن گفت (این رزم آرا هم اعجوبه ی خطرناکی بود). این اشاره با توجه به سخنان مبصر برای من کافی بود که مطمئن شوم درخاطرات رزم آرا دلایلی برنقش او درترور وجود داشته است».

من (مبصر) (به نوشته ی فردوست) بازرسی خانه ی رزم آرا وکشف خاطرات اورا به یاد ندارم ومی توانم بااطمینان بگویم که چنین کشفی هرگز صورت نگرفته است. چرا که این کار نه چنان بی اهمیت بوده که فراموش شود، به ویژه من که جزئیات کارها واتفاقات آن روزهـــــا را به طور دقیق به یاد دارم وهمه ی آنهارایادداشت کرده ام. دراین باره نه دربادم و نه دریادداشتهای روزانه ام، اثری ازآن را ندیدم. گذشته ازآن، ارتشبدفردوست که آن روزها میبایستی سرهنگ دوم بوده باشد (ومن سرهنگ وارشد از او بودم) درانظار ظاهر نمی شد ومن اورا نمیدیدم و با او نه رابطه ی اداری ونه رابطه ی دوستی داشتم. وتازه اگر چنین مدرك و

سند مهمی به دست میآوردم (که نیاوردم) به او نمی گفتم و چنین سرّ بزرگی را پیش او فاش نمی ساختم. چرا که درآن روزها فردوست کار رسمی و اطلاعاتی نداشت و صلاحیت و می خواهم بگویم جرئت آن را نداشت که چنین سندی راازمن بخواهد. درآن تاریخ یعنی سالهای ۱۳۳۳ و۱۳۳٤ نه دفتر ویژه ی اطلاعاتی وجود داشت و نه ساواك تشکیل شده بود و نه فردوست مقامی داشت که به خود اجازه دهد چنین سند بسیارمهم و سری را (اگر وجود می داشت) ازمن بخواهد.

ملاحظه می شود که فردوست درحکایت این قسمت ازخاطرات خود! بخشی را راست نوشته وبخش دیگررا نادرست.آنچه می نویسد: «شایعاتی درباره ی رابطه ی رزم آرا بابرخی ازسران حزب توده درقضیه ی ترورمحمدرضاشاه وجودداشت» راست می گوید. چنین شایعاتی حتی خیلی غلیظ ترازآنچه اونوشته درافواه شنیده می شد. ولی به نظر می رسد که لباس واقعیت پوشانیدن به این شایعه با ترتیب دادن و ساختن چنین افسانه ی ظاهراً قابل قبول؛ برای راضی کردن آنهایی بوده که ازاو در این باره، معلوماتی واطلاعاتی می خواسته اند.

۳- زیر عنوان «ترافیك تهران» صفحه ی ۲۷۷ چنین آمده است:

«سوء استفاده ازمسئله ی ترافیك تهران عجیب بود وبه ویژه سپهبد مبصر درزمانی که رئیس شهربانی بود و نیك پی شهردار تهران پولهای کلان به جیب زدند. یك مورد معاملات مبصر با حدادزاده بود که شرح میدهم:

(۱)
محمود حدادزاده ازافـــــرادی بود که در جلسات قمار منزل سپهبد

(۱) - کسی که درجلسات بازی خانه ی سپهبدخسروانی شرکت می کرد، اصغرحدادزاده بود، نه محمود حدادزاده.

خسروانی شرکت می کرد وکارخانه داربود. سپهبد مبصر رئیس شهربانی وقت ازحدادزاده رشوه های کلان می گرفت و به کارخانه ی او سفارشات کلان و بی مورد می داد. یك بار وسط خیابان های تهران قطعات فلزی بوقی شکل گذاردند که خیابان ها یك طرفه شود. اکثراین قطعات زیر چرخ اتومبیل ها ازبین رفت. دفعه ی دیگر وسط خیابان های وسیع شهر طارمی توری گذارد که راست و چپ خیابانها یکطرفه شود. مبصر رشوه کلان خودرا گرفت وبعد مجبورشداینهارا نیز جمع کند.»

تهمت سوء استفاده ودزدی زدن به اشخاص، به ویژه درایران، می شود گفت عادت معمول اکثریت مردم بوده است؛ چه رسد به شخصی که اراده و حتی شخصیت اورا در اختیار گرفته باشند.

نمی خواهم خودرا درآن سطحی قراردهم که اینگونه دروغپردازیها و گزافه گوئیها و خیالبافیهارا تکذیب کنم. می خواهم بدانم ودریابم ارتشبد فردوست که خودرا درتمام کارهای کشور مؤثر میداند وازهمه چیز آگاه نشان میدهد وفهم و شعور وسوادش را بالاتر ازهمه ادعا می کند چگونه حاضر می شود که به این گونه پستیها تن دردهد و همقطار ها و همکارها وحتی دوستان چندین ده ساله ی یکدلش رابه بدنامی بکشاند.

آیا او به میل و اراده ی خود چنین یادداشتهای مغشوش و آشفته را نوشته و یا اجباراً به این کار شرم آور و جنایتکارانه دست زده است؟

ببینید مسئله ی ترافیك تهران درآنروزها وبرای همیشه، همانطور که فردوست گفته است، یك مشکل بسیار بزرگ و یك گره کورغیرقابل گشودن بوده و هست و خواهد بود. دراین باره فردوست راست می گوید، درست است که برای حل این معضل بزرگ هرچه از دستمان می آمد و

به فکرمان می رسید، انجام می دادیم و بگفته ی او قطعات فلزی بوقی شکل و نرده های توری دروسط برخی از خیابانها مستقر ساختیم تا بلکه اگر خیابانهای تهران گنجایش انبوه خودروهای سواری وباری واتوبوسهاو کامیونها و... را نداشت و کشش و تخلیه ی آنها روز بروز کندتر و کندتر می شد، دست کم مردم را راهنمایی کنیم که با رعایت مقررات عبور و مرور ازاضافه شدن مشکل تازه به انبوه مشکلات موجود جلوگیری شود. بازهم اوراست میگوید که بالاخره مجبور شدیم آنهارا جمع آوری کنیم ولی موضوع سوء استفاده ازمسئله ی ترافیك وگرفتن رشوه ی کلان ازحدادزاده نمیتواند درست باشد چرا که:

نرده ها وقطعات فلزی بوقی شکل نه درکارخانه ی حدادزاده، که در کارخانجات زندان ساخته شد و تا آنجاییکه به خاطر دارم تنها در خیابان پهلوی قطعات بوقی شکل و درخیابان فردوسی نرده های توری؛ آن هم به طورآزمایشی، قرار داده شد و مجموع ارزش این وسایل به میزانی نبود که قابل سوءاستفاده کردن باشد و به ویژه آنکه این وسایل درکارخانجات زندان وتحت نظر سپهبد کهنموئی معاون مالی شهربانی که همه می دانند افسر کاملاً درستکار و درموارد مالی مورا از ماست می کشید ساخته شده بود.

٤ - زیرعنوان «عمال انگلیس و آمریکا درایران» درصفحه ی ۲۸۸ چنین آمده است:

«دراین دوران (پس از۲۸مرداد۱۳۳۲) درمیان افسران نفوذ امریکا بسیار شدید وتنها عده ی معدودی مانند مبصر ونصیری ومعتضد طرفدار جدی سیاست انگلستان (درعین رابطه با امریکا) بودند. درمیان افسران نیز یك تیپ نو پدید شد که کاملاً طرفدار امریکا بودند و قبلاً

وابستگی به انگلیس نداشتند، مانند خسروداد (سرلشگر)، ربیعی (سپهبد)، حبیب الهی (دریابان)، ازهاری (ارتشبد)، یارمحمدصالح (سپهبد)، سیوشانسی(سپهبدزرتشتی). این تیپ نوامریکایی رسمشان این بود، حداکثر همکاری با امریکاییان به خصوص مستشاران نظامی و دعوت آنها به خانه هایشان ودعوت متقابل مستشاران ازاین افراد به خانه هایشان یا به باشگاه هایشان... این رویه عادی شده بود و قبحی نداشت.»

پیش از آنکه به نقادی این بخش ازنوشته های فردوست بپردازم و درست را از نادرست و سره را از ناسره جدا نموده و حقیقت هارا نشان دهم؛ لازم می دانم واقعیتی راکه ازبررسی این بخش از«کتاب خاطرات» به دست آورده ام، به کوتاهی به آگاهی خوانندگان ارجمند برسانم.

دریافت من از بررسی دقیق شماره ی چهار گفته شده دربالا این بوده است که: ارتشبد سابق حسین فردوست درباره ی کارهای اطلاعاتی آشنایی چندان نداشته و می توانم بگویم که دراین موردچنان ناپخته به نظر می رسد که حتی اصطلاحات مربوطه را به درستی به کار نمی برد، چنانکه اصطلاحات (طرفداران سیاست انگلیس و امریکا - عمّال انگلیس یا امریکا - وابستگان انگلیس یا امریکا - نوامریکائیها ...) همه و همه را به عنوانی به کار می برد که مفهوم مأمور اطلاعات ویا جاسوس انگلیس و آمریکا ازآن مستفاد می شود.

آیا کسی که سالها رئیس دفترویژه ی اطلاعات وچند سال قائم مقام ساواك بوده و جای جای «کتاب خاطرات» لاف سازمان وآموزش دادن ساواك و دفتر ویژه و را می زند، تا این حد درکارهای اطلاعاتی مبتدی بوده است؟ آیا این فردوست است که با دیدن دوره های متعدد

اطلاعاتی درداخل وخارج ازکشور هنوز الفبای تخصص خودرا یادنگرفته است؟ ویا درپس آینه طوطی صفتش داشته اند؟

امیدوارم بتوانم درکتابی که می خوانید به این سئوال شگفت انگیز و معمّاگونه پاسخ مناسب بدهم.

می نویسد: «... وتنهاعده ی معدودی مانندمبصرونصیری معتضد طرفدارسیاست انگلستان درعین رابطه باامریکا بودند» او تعیین نمی کند که مبصر رئیس شهربانی کل کشور - نصیری رئیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور و معتضد قایم مقام ساواك، چگونه طرفدار سیاست انگلیس باقی مانده بوده اند و چه نوع ارتباط ضمنی با آمریکائیها داشته اند؟ سیاست انگلستان چه بود و چگونه مسئولین سازمانهای انتظامی و امنیتی و اطلاعاتی ازآن سیاست طرفداری می کرده اند؟

وظیفه ی شهربانی مبارزه با جرائم و جنایات و حفظ مردم دربرابر متجاوزین به قانون بوده و می باشد و خواهد بود. آیا پلیس انگلستان غیرازآن می کند که ما می کردیم؟ همچنین پلیس های امریکا - ژاپن - فرانسه و... همه وهمه وظیفه ی مشابهی دارند وتنها تفاوت درشیوه ی انجام وظیفه پلیسهای مختلف و یا در قوانین هرکدام از آنها می تواند وجود داشته باشد. ماهم قوانینی داشتیم و مسئولیتهایی به شهربانی محول شده بود واختیاراتی داشتیم که طبق آن قوانین وظایف ومسئرلیت های محوله را با اختیاراتی که قانون تفویض کرده بود، انجام می دادیم. سیاست انگلیس یا امریکا ویا هرکشور دیگرهم! درکارپلیس ایران کوچکترین تأثیری نداشته و نمی توانست داشته باشد واصلاً تصور نفوذ سیاست خارجی دریك سازمان انتظامی که مسئولیت حفظ نظم و امنیت داخلی را به عهده دارد، باعقل سالم سازگارنیست و با هیچ اصلی

همخوانی ندارد و چنین تصوری درمغزهای عامی و نا آگاه و یا مغرض و چه بسا مجبور ومرعوب می تواند شکل بگیرد وازآن تراوش کند.

درباره ی افسران «نو امریکایی»! هیچ دلیلی برای نوامریکایی بودن افسران نامبرده آورده نشده است وتنها رفت و آمد این افسران با مستشاران امریکایی یا دعوت آنها به خانه هایشان و قبول دعوت آنها درباشگاه های امریکایی، این افسران را درلیست عمّال امریکایی جای داده است.

شگفت آوراست که رفت وآمد افسران باهمکارهای امریکایی (مستشاران امریکایی) که مأموریت آموزش و سازماندهی ارتش ایران را داشته اند،کارناشایست و قبیح به حساب آمده وعامل امریکا بودن افسران را می رسانیده است. جای تأسف است که افسری مانند ارتشبد فردوست که خودرامدتهای مدید دریافت وتلخیص کننده ی اطلاعات و اخبار ازمنابع مختلف داخلی وخارجی می داند[۱] با دلایل بسیارسست و پیش پا افتاده به همکارها و دوستان چندین ساله ی خود وصله ی بیگانه پرستی و حتی عامل بیگانه بودن را می چسباند.

آیا این فردوست است که مانند خاله زنك ها هرکسی را که با یك امریکایی یا انگلیسی معاشرت می کند، عامل امریکایا انگلیس می داند و چه بسا هرکس که انگلیسی حرف می زند عامل امریکا یا انگلیس ازآب در می آید؟

---

(۱) - خود ارتشبدفردوست در «کتاب خاطرات» به صراحت اعتراف می کند که درکارهای عملیاتی اطلاعات تجربه نداشته و دخالتی هم نمی کرده است. باید اضافه کنم که ایشان درکارهای غیرعملیاتی (اداری وپشتیبانی و غیره) هم چندان ورزیدگی وتسلط نداشته اند. دراین مورد درجای خود بررسیهای بایسته کرده خواهد شد.

فردوستی که من می شناسم نمی تواندچنین سطح فکرکوتاهی داشته باشد.

به هررو، ملاحظه می شود که دراین بخش از نوشته های منتسب به فردوست پاره یی ازمطالب درست وپاره یی دیگر نادرست ومغرضانه و تا حد زیادی ناشیانه نوشته شده است.

دردوران زمامداری خاندان قاجار؛نمی شودنفوذانگلستان وروسیه ی تزاری را درایران انکار کرد. خود نویسنده ی «کتاب خاطرات» هم نفوذ آنهارا درمیان عشایر وایلها وطبقه های مختلف مردم ایران، طبیعی می داند و آن را برای حفظ منافع این دوکشور درمنطقه، توجیه می کند وباید گفت که «کتاب خاطرات» دربررسی و تجزیه و تحلیل اوضاع ایران بیش از کودتای رضاشاه بزرگ وطبیعی وعادی نشان دادن فعالیت های اطلاعاتی دورقیب نیرومند؛ به خوبی ازعهده برآمده است که نمی توان آن را نادیده گرفت. ولی کشاندن آن طرزنفوذ و فعالیتهای جاسوسی و اطلاعاتی به دوره ی زمامداری رضا شاه کبیر و محمدرضاشاه آریامهر، دورازانصاف و مغرضانه بوده است و بی هیچ دودلی قابل قبول نمی تواند باشد. اینگونه تفکر دایی جان ناپلئونی، دیگر امروز خریدار نمی تواند داشته باشد.M.I.6 انتلیجنت سرویس و C.I.A امریکا، با سازمان های مشابه ایرانی یك نوع همکاری حساب شده و متقابل داشتند، همانگونه که آنها درسفارتخانه هایشان سازمان هایی داشتند و به فعالیتهای اطلاعاتی دست می زدند، ما هم درسفارت ایران درلندن و واشنگتن و نیویورك و درهمه جای دیگر مأمورینی داشتیم و فعالیتهایی می کردیم. این یك نوع همکاری بود نه دخالت در اموردا‌خلی همدیگر.

ما با انگلیسیها و امریکاییها در فعالیتهایی دارای هدف مشترك

بوده و به هسیاری وهمکاری همدیگر نیازمبرم و غیرقابل احتراز داشتیم.

۵- زیر عنوان «سرشاپور ریپورتر سرجاسوس غرب درایران» صفحه ی ۲۹۳ چنین آورده است:

«سپهبد مبصر نیر با شاپورجی درتماس بود. اوسیاست انگلیسیها را درایران پیاده می کرد ومدتها درمشاغل اطلاعاتی ونظامی کار کرد. مدتی معاون رکن دوم ستاد ارتش بود و بعدها رئیس شهربانی شد...»

من هیچگاه معاون رکن دوم ستاد ارتش نبوده ام، نویسنده ی «کتاب خاطرات» دراین باره اشتباه کرده و نادرست نوشته است. ازاین اشتباه ها در «کتاب خاطرات» بسیار دیده می شود که هیچکدام از آنها به جای اجزای استدلال استقرایی، به کار گرفته نخواهد شد وتنها به نادرست بودن آنها اشاره خواهم کرد وآنهارا به سطحی بودن آگاهیهای فراهم کنندگان «کتاب خاطرات» می گذاریم و می گذریم.

آنچه می نویسد: «مبصرسیاست انگلیسیهارادرایران پیاده می کرد» بایدبگویم که نویسنده ویاگوینده ی این جمله ی شگفت آورومبهم وبی معنی، نمی تواند ارتشبدفردوست باشد، چرا که معلوم نیست که یك افسر اطلاعاتی وبگفته ی «کتاب خاطرات»، یك معاون رکن ۲ ستاد ارتش و یا یك رئیس شهربانی کل کشور چگونه سیاست انگلیسیهارا درایران پیاده می کرده است؟ من و هر رئیس شهربانی کل دیگروهمه ی کلانتریها واداره های مرکزی شهربانی کل کشور به ویژه گروه اطلاعات و آگاهی واداره اتباع بیگانه، باخارجیهای مقیم کشور می توانستند و میبایست ارتباط داشته باشند وازآنها حفاظت کنند. شاپورجی هم یك تبعه ی خارجی بود که درتهران اقامت داشت و گاهی هم به شهربانی مراجعه می کرد و چه بسا با تعیین وقت قبلی مراهم می دید، ولی «تماس داشتن» یا

«درتماس بودن» یك اصطلاح اطلاعاتی است که دراینجا بیمورد و نادرست به کار برده شده است چرا که من باشاپور جی تماس آنچنانی نداشتم واگرهم داشته بودم چنان عمل نمی کردم که ارتشبدفردوست بتواند ازآن آگاهی یابد. اصولاًدفترویژه ی اطلاعات ورئیس آن دفتر نمی توانست ازراه کسب مستقیم خبر ازمنابع مختلف آگاهیهایی؛ به دست آورد، بلکه آنچه دفتر ویژه می دانست از بررسی گزارشهای ساواك - شهربانی - ژاندارمری - اداره دوم ستاد بزرگ؛ که برای تلخیص به آن دفتر فرستاده می شد، به دست میاورد. دراینجاهم که درباره ی: درتماس بودن من با شاپورجی؛ دلیل و مدرك و حتی قرینه یی ذکر نگردیده و منبع این خبر یا ادعا نامعلوم گذاشته شده است، صحت آن ادعا درباره ی شاپورجی نه تنها قابل تردید که نادرست بودن آن مسلم تلقی می گردد.

واما درباره ی «سرشاپور ریپورتر سرجاسوس غرب درایران»!

من شاپورجی را تاسال ۱۳۴۳ شمسی ازدور میشناختم و چه بسا چندبار هم اورا دیده بودم. از آن تاریخ که دررأس شهربانی کل کشور قرار گرفتم، اورا بیشتر می دیدم و با او آشنایی بیشتری پیدا کردم و در مدت قریب ۷ سال که رئیس شهربانی بودم، توانستم این شخص را تاحدی که لازم داشتم بشناسم. به نظر من آقای شاپور ریپورتر مردی بود تحصیلکرده - از معلومات عمومی بسیار وسیعی برخوردار - مجرب درکار - کم حرف و می شود گفت محجوب و بسیار با هوش ودارای حافظه ی قوی؛ دید نافذ ودرکار خود متخصص و چنان می نمود که نسبت به شاهنشاه علاقمند وایران را به طورمحسوس و معقول دوست میداشت. می دانستم و می دیدم که او دوست بسیار صمیمی و محرم آقای امیراسداله علم و به همان علت در دربار و حتی پیش اعلیحضرت اعتبار

ویژه یی کسب کرده بود و چه بسا دربرخی موارد مشورتهایی از او می شد. درکارهایی هم که به او مراجعه می گردید او، درآنگونه موارد با شیوه‌ی ویژه یی که داشت وبامقدم شمردن ودرنظرگرفتن منافع و مصالح کشورکارفرمای خود، دردادن نظریه ها وانجام کارهایی که از او خواسته می شد، تاحد قانع کننده یی می کوشید. ارتباط و فعالیتهای شاپورجی درسازمان های اطلاعاتی درانگلستان، ازنظرمن نمی توانست پنهان بماند ونه تنها من که همه‌ی آنهاییکه کارهای اطلاعاتی داشتند، می توانستند بدانند و می دانستند که او به چه نوع کارهایی مشغول است. چنین شخصی را نمی شود جاسوس نامید. اورا می توان رابط دانست نه «سرجاسوس غرب». با این ترتیب آقای شاپور ریپورتر نمی تواند از داشتن چنان لقب پرطمطراقی که ویراستار «کتاب خاطرات» به او اعطا کرده است، برخوردار گردد.

به یاد دارم که درسال ۱۳۴۷ شمسی برای بازدید از سازمانهای اطلاعاتی وپلیس انگلستان به آن کشور دعوت شدم وهمراه همسرم و آقای شاپور ریپورتر که به عنوان مترجم همراهیم می کرد، عازم لندن شدیم. قبل از شروع مسافرت ریپورتر حکایت کرد که: «ازاعلیحضرت پرسیدم حال که مبصر برای بازدیدسازمان های اطلاعاتی انگلستان درنظر گرفته ودعوت شده است تاچه حدی اورا درجریان بگذاریم و چه معلومات واطلاعاتی را دراختیار او قراردهیم ودرچه مواردی با او گفتگو وتبادل نظر شود؟ اعلیحضرت پاسخ دادند: تاحدودی که دراینگونه موارد برای خودما درنظر گرفته میشود به اضافه‌ی جزئیات بیشتر».

این بودمیزان اطمینان واعتمادی که شاهنشاه نسبت به من داشتند ومن هیچگاه این نوع استواریهای ارجداروغرورآفرین رانمیتوانم فراموش

کنم وفراموش نخواهم کرد. همین ابرازاعتماد اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی وتوجه و پشتیبانی های حسادت انگیز ایشان بود که در طول خدمت چندین ده ساله ام درارتش و شهربانی وسازمان دفاع غیرنظامی، مرادرانجام خدمات برجسته و چشمگیری که دوست و دشمن به آن اعتراف دارند، برانگیخت و موفقیتهای درخشانم را درکارهای بزرگ فراهم آورد. من همواره و برای همیشه پاس این پشتیبانیهای تکان دهنده وتوجهات ویژه ی ایشان را با سرفرازی نگاه خواهم داشت.

به هررو، درداخل هواپیمامن وهمسرم درقسمت درجه ی ۱ و شاپورجی درقسمت درجه ی ۲ مستقر شدیم واین برایم شگفتی آور بود! ضمن گفتگوها وتعریفهای بین راه، شاپورجی بدون مقدمه چنین پیشنهاد کرد که: «ازشما خواهش می کنم اگر دراین مسافرت احتیاج به پول پیدا کردید ازگفتن به من مضایقه نکنید. من هرچقدرشما بخواهید، اگر چه خیلی زیاد هم باشد، دراختیارتان می گذارم والبته دربازگشت درتهران پس می گیرم». ازاین پیشنهاد اوشگفت زده شدم ونتوانستم علت این بزرگواری! را بفهمم. ازاوسپاسگزاری کردم و گفتم البته اگر احتیاجی بود به شماخواهم گفت. به رسیدن لندن درسالن ویژه یV.I.P فرودگاه هیترومورد استقبال وپذیرایی قرار گرفتم و درهتل گراونرهاس لندن اقامت گزیدیم. از روز بعد تا یکماه که درلندن بودیم فقط موقع خواب می توانستیم تنهاباشیم. یك بانوی کارمند M.I.6 هم به عنوان مهماندار همسرم تعیین شد که روزها دربرنامه هایی که پیش بینی وترتیب داده شده بود، اورا همراهی می کرد ومن به همراه شاپورجی که آنی ازمن غفلت نمی کرد در برنامه های سنگین بازدید وگفتگو وبحث وتبادل نظرهای اطلاعاتی وجالب توجه، شرکت می کردیم. جلسه ها باترتیب و دقت ویژه

غیراز روزهای تعطیل تمام وقت تشکیل می شد و برای من بسیار قابل استفاده بود و می شود گفت درهمه ی موارد ازمن نظریه می خواستند وبادقت و وسواس خاصی پاسخ های مرا گوش می دادند وتردید ندارم که تمام این گفت وشنودها، ضبط هم می شده است. موضوعی که درجلسه های M.I.6 بیشتراز همه مورد بحث قرار می گرفت، مسئله ی کمونیزم از جنبه ی تئوری وایدئولوژیکی وسازمانها و مأموریت های احزاب کمونیست و به ویژه حزب توده ی ایران بود، ومن دراین مورد بیشتر از هرموضوع دیگر آمادگی داشتم و می توانم بگویم برهمه ی آنها و حتی به متصدي بخش کمونیزم بین الملل در M.I.6 برتری آشکاری کسب کرده بودم و نظریه هایم ودانسته هایم دراین جستارها، برای آنهاجالب وغیرمنتظره و چه بساقابل استفاده می نمود، البته درقسمتهای مختلف M.I.6 درباره ی سیستم بایگانی - نگاهداری اسناد و اینگونه موضوع های فنی واداری و عملیاتی اطلاعاتی، مسئولین هربخش که درکارخودتخصص کامل داشتند، توضیحات بسیار روشن وجالب، ایراد می کردند که برایم آموزنده بود و ازآنها یادداشتهایی برمی داشتم. پس از پایان کار روزانه برنامه های تفریحی وبازدیدهای مختلف ومهمانیها برای ماپیش بینی شده بود که درتمام آنها یاخودشاپورجی یاکارمندی بازنشسته از M.I.6 مارا همراهی می کردند.

روزی ازشاپورجی خواستم که مارا به یك فروشگاه لباس درلندن ببرد تا آنچه می خواستیم ولازم داشتیم از آنجا بخریم، او فروشگاه Simpson راپیشنهاد کرد وگفت فروشگاه بسیارخوبی است و شوهر ملکه هم از آنجا خرید می کند. در فروشگاه من مشغول انتخاب لباس مناسب برای خودم بودم و همسرم هم برای خودش چیزهایی تقریباً گران قیمت

برگزیده بود که با او موافقت نکردم و اورا واداشتم که از خرید دراین فروشگاه صرفنظر کند وخودم هم ارزان ترین لباس آن فروشگاه را خریدم. فردای آن روز شاپور جی ازمن گله کرد که چرا از او پول نخواستم تا آنچه همسرم می خواست برایش بخرم وازمن با اصرار تمام خواهش کرد که هرچقدرمی خواهم بگویم. من دراثراین اصرار زیاد او مبلغ ناچیزی (گویا درحدود ۲۰۰ پوند) ازاوگرفتم که درمراجعت از لندن پیش از آنکه به تهران برسیم عین پولهایی را که گرفته بودم، به او بازگردانیدم.(۱)

دربازگشت به ایران، پیش ازآنکه شرفیاب شوم وخلاصه‌ی آنچه را که در یك ماه سفرم به انگلستان دیده بودم و آموخته بودم ویا آموزانیده بودم، به اعلیحضرت گزارش کنم (گویافردای ورود به تهران)، شاپورجی تلفنی وقت خواست و در دفتر کارم ملاقاتم کرد، به محض ورود به دفتر باقیافه‌ی بشاش وخنده به لب (که کمترازاودیده می شد و می شود)، به من تبریك گفت و پیش ازآنکه بتوانم موضوع تبریك گفتن را از او بپرسم کاغذی از جیب درآورد و به من نشان داد و گفت: این نظریه ایست که درباره‌ی شماتهیه شده است وبازهم تبریك می گویم چرا که بهترین نظریه ایست که درباره‌ی شرکت کنندگان دراین نوع بازدیدها، داده شده است.

کاغذماشین شده یی بودبه انگلیسی که آن راخواندم وبه اوپس دادم وخواستم که آن رابه فارسی ترجمه کرده وبدهد. اوزرنگترازمن بود! گفت من ترجمه و دیکته می کنم وشماخودتان بنویسید (نظریه‌ی ماشین شده به انگلیسی وترجمه‌ی فارسی آن به خط من، هردودرتهران موجود است).

---

(۱) - ازخوانندگان گرامی پوزش می خواهم که جزئیات ظاهراًخارج ازموضوع وغیر لازم را به تفصیل می نویسم. انگیزه ی این روده درازی را متوجه خواهندشد.

جمله هایی راکه ازنوشته ی گفته شده دریادم مانده درزیر می آورم: «سپهبدمبصردرمدت یك ماهی که سازمانهای اطلاعاتی وپلیس انگلستان را بازدید کرده ودرگفتگوها وکنفرانسها ومباحثه ها با متخصصین شرکت نمود، خاطره ی بسیارخوبی ازخود به جای گذارده است... او از شم سیاسی بسیارقوی وسطح بالایی برخوردارمیباشد که نظیرآن درمیان سایر بازدیدکنندگان ایرانی دیده نشده است... او می تواند از جزئیات به کلیات دست یابد که این استعداد، توانایی قابل توجهی برای اداره و کنترل کارهاوسازمانهای بزرگ را به او ارزانی داشته است - به طوریکه او، هم مدیر ومربی خوبیست و هم می تواند مجریان و مرئوسین خودرا درانجام وظایفشان، هدایت وآنهارا کنترل کند... مردیست نیرومندکه در مباززه بادشمنان قاطعیت دارد... دراجرای دقیق مأموریتها سختکوش و درانجام کارهای بزرگ باشجاعت ودقت نظرکامل وبدون اینکه کوچکترین تردیدی به خود راه دهد، استواروپابرجا می باشد... درباره ی وفاداری او نسبت به شاهنشاه نمی شود تردید کرد... درخرج کردن اهل حساب است و طرزخرج کردن اونشان داد که تنها باحقوق ومزایای قانونی خود زندگی می کند.[۱]».

نظریه فوق را چندبارخواندم ودرظاهر بسیارخوشحال شدم وازآقای ریپورترونظریه دهندگان تشکرکردم! ولی،درحقیقت ازآن بیمناك گردیدم چرا که: من خودم رابهترازنظریه دهندگان مذکورمی شناختم و می دانستم آنطوریکه آنهامرانیرومند ودارای شمّ سیاسی بسیارقوی وقاطع... بدیگر

(۱) - جمله هایی که دربالا نوشته شد نمی تواند عین جمله های اصل نظریه باشد ولی مفهوم های خیلی نزدیك به آن دارد.

سخن خطرناك معرفی کرده بودند، نبودم. درلابلای آن عبارتها و جمله های ستایشگرانه و خوشایند، یکنوع قصد هشداردادن و آگاه ساختن و چه بسا ترساندن پادشاه از منی غیرازمن، (که خودشان ساخته بودند) پنهان بود. به طوریکه به سختی نگران شدم ودرصدد چاره جویی برآمدم.

دراولین شرفیابی، تفصیل ملاقات شاپورجی وارائه ی نظریه ی گفته شده را، به عرض رسانیدم و خواستم متن انگلیسی آن را نشان دهم، اعلیحضرت از گرفتن آن امتناع کردند وبا تغیّر و عصبانیت فرمودند «اینها دیوانه شده اند» به عرض رسانیدم که من آنطوریکه آنها نظر داده اند نمی توانم باشم ونیستم. این نظریه، مرا خیلی بالاتر ومی خواهم بگویم خطرناکتر از آنکه در حقیقت هستم تصویر کرده است و تصور می کنم منظور خاصی ازگزارش چنین نظریه ی اغراق آمیز، داشته باشند. باخنده فرمودند«ممکن است». ازاین شرفیابی همچنین دریافتم که:

(الف) - یك نسخه از نوشته ویا نظریه ی مذکور به اعلیحضرت داده شده بود و ایشان درجریان کار بوده اند و مطالب نوشته شده وگزارش نظریه را می دانستند.

(ب) - دعوت من برای بازدید سازمان های اطلاعات و پلیس انگلستان... برای آن بوده که مرا دربوته آزمایش قرار داده و با شیوه های ویژه یی که داشتند، منش وکاراکترها وارزش ها وجربزه های مرا دریابند ونتیجه را به اعلیحضرت گزارش کنند (کاری که درایران نمی شد با دقت و بیطرفی و بدون غرض رانی انجام گردد).

درباره ی رویه ی ترفندگونه ی آقای شاپور ریپورتر(شاپور جی) دربخش های دیگر بررسی های بیشتری خواهد شد.

ملاحظه می شود دراین بخش از «کتاب خاطرات» مطالب راست و

دروغ - حقیقی وجعلی، زیاد به چشم می خورد وبه طورمثال آنچه نوشته شده «مبصرهم باشاپورجی درتماس بوده » اگرمعنی درتماس بودن، ارتباط داشتن، با اووگاهگاه دیدن او باشد، درست است ولی پیاده کردن سیاست انگلستان درایران توسط سپهبد مبصر به طوریکه شرح آن داده شد هم بی معنی و هم مغرضانه وهم خنده آور ومسخره می باشد.

۶- زیرعنوان «ملاقاتهای من بارئیسM.I.6 » درصفحه ی ۳۶۶ چنین نوشته شده است:

« ... سومین باربازهم درایران بود(مسئول قبلیM.I.6 سفارت عوض شده و این فرد جدید بود) در این مهمانی فقط نصیری (رئیس ساواك) سپهبد کمال(رئیس اداره دوم ستاد بزرگ) مبصر (رئیس شهربانی) معتضد(معاون ساواك ورئیس اطلاعات خارجی) ومن (فردوست) دعوت شده بودیم. شاپورجی هم حضور داشت ودرکنار رئیسM.I.6 نشسته بود و صحبت هارا ترجمه می کرد. ازاین مهمانی آنچه قابل ذکر است گرم گرفتن بیش ازحد رئیس M.I.6 با سرلشگر معتضد بود که از همه ی ما (من و نصیری وکمال و مبصر) مقام پائین تر داشت. مدت کوتاهی بعد معنی این برخوردرا فهمیدم، زیرا معتضد به جای من قائم مقام ساواك شد و ... »

بایدگفته شود که این بخش از «کتاب خاطرات» تا حدودی به خاطره نگاری شباهت دارد. من این مهمانی را به یاد ندارم حتی در دفتر خاطراتم هم آن را ننوشته ام. چراکه ملاقات رئیسM.I.6 وشرکت در مهمانی که به افتخار او داده شده بود، از دید من چنان اهمیتی نداشته است که قابل نوشته شدن در دفتر خاطراتم باشد. برعکس، فردوست آن را با آب وتاب تمام تعریف می کند و ازطرزبیان اوچنین بر می آید که

این ملاقات هارا افتخاری برای خود به حساب می آورده و آنها رابسیار با اهمیت می دانسته است.

به هررو، آنچه می نویسد «دراین مهمانی آنچه قابل ذکراست...» دربیان علت بیشترگرم گرفتن رئیسM.I.6 با سرلشگرمعتضد، یا اشتباه کرده ویاحتی ازاین مسئله ی بسیارکوچك وکم اهمیت نیزبرای انجام کارهایی که بازجویان ازاو می خواسته اند، سوء استفاده کرده است.گرم گرفتن بیش ازاندازه ی رئیسM.I.6 باسرلشگرمعتضد علت بسیارساده یی داشته است وآن علت این بوده که سرلشگرمعتضد بهترازهمه ی ماها یعنی(نصیری-کمال -فردوست ومبصر)انگلیسی حرف میزد وبه پرسشهای رئیسM.I.6 می توانست بیواسطه پاسخ گوید وروشن است که یك انگلیسی باکسیکه انگلیسی را بهترحرف می زند، گفتگو می کند یا به قول فردوست گرم می گیرد تا آنهائیکه درصحبت کردن احتیاج به مترجم داشته باشند.

می بینیم که دراین بخش هم برخی ازمطالب نوشته شده مقرون به صحت وبرخی دیگر دورازحقیقت وبرای مقاصد خاصی، بیان گردیده است.

به احتمال قوی او راست می گوید که درخانه ی رئیسM.I.6 سفارت انگلیس به افتخار رئیس جدیدM.I.6 مُهمانی برپاگردیده بوده است وچند نفری راکه نام برده، درآن مهمانی شرکت داشتند ولی درباره ی علت گرم گرفتن وگفتگوکردن بیش ازحدرئیس M.I.6 با سرلشگرمعتضد، تعبیر کاملاًمغرضانه وتااندازه یی بچگانه وناشیانه ارائه کرده است.

۷- زیرعنوان«تاریخچه ی شورای عالی هماهنگی» درصفحه ی ۱۹۳ مطالبی به شرح زیر نوشته شده است:

«درسال ۱۳٤۹یك روزصبح محمدرضا؛ وزیرجنگ(ارتشبدعظیمی)

رئیس ستاد ارتشبدجم یا ازهاری (یادم نیست کدام یك بودند) احتمالاً جم بود- رئیس ساواك نصیری- رئیس اداره دوم ارتش(پالیزبان) رئیس شهربانی(مبصر) وفرمانده ژاندارمری (اویسی) را به کاخ مرمراحضار کرد. دراین جلسه من به دلایلی حضورنداشتم،مقامات پس ازحضورنزد شاه مشاهده کردند که شاپورجی نیزآنجا است. ابتداء شاپورجی به عنوان نماینده ی دولت انگلستان شروع به صحبت کرد ومقامات ازسخنان او یادداشت برداشتند. شاپورجی چنین گفت:«همانطوریکه مستحضرید شورای امنیت کشور اهمیت فوق العاده وحیاتی در حفظ امنیت کشور و پیش بینی وقایع در سطوح عالی مملکتی دارد، لذا ازانگلستان به من دستورداده شده که اهمیت این شورا را به اعلیحضرت یادآوری کنم. (شاپورجی نمی گوید کدام مقام انگلستان، قاعدتاً باید نخست وزیر آن کشور درنظر بوده است) لذا اعلیحضرت ترجیح دادند که این مطالب با حضورخودشان بازگوشود...».

این قسمت ازنوشته های «کتاب خاطرات» به اندازه یی مغشوش وپیچیده و می شود گفت بی سروته، نوشته شده است که به راستی بررسی ونقادی آن بسیار دشوارمینماید. بااین همه ناچارم تاآنجاییکه می توانم، نخست مطالب راطبقه بندی وهرکدام رادرجای خودموردبررسی قراربدهم.

(الف) تا آنجائی که به یاد دارم و دردفترخاطراتم هم یادداشت کرده ام، درسال۱۳٤۹ اعلیحضرت تنها یك بار، به ترتیب شبیه آنچه در کتاب خاطرات نوشته شده است، چندنفر ازمسئولین ارتش وانتظامی و اطلاعاتی را احضار وتذکراتی به آنها دادند. احضارشدگان عبارت بودند از: ارتشبدعظیمی (رئیس سرای نظامی) - سپهبدکمال (رئیس اداره ی دوم ستاد بزرگ) - ارتشبداویسی (فرمانده کل ژاندارمری کشور)

سپهبد مبصر (رئیس شهربانی کل کشور) - ارتشبد نصیری (رئیس سازمان امنیت واطلاعات کشور) درآغاز این داستان سرایی نویسنده ی «کتاب خاطرات» نادرستی هایی به شرح زیر دیده می شود:

(ب) محل احضار قصر سعدآباد بوده نه قصر مرمر.

(پ) روزیکه ما چندنفر احضارشدیم ارتشبدعظیمی رئیس سرای نظامی بود نه وزیرجنگ.

(ت)رئیس اداره ی دوم درآن تاریخ سپهبدکمال بودنه سپهبدپالیزبان.

(ج) علت احضار غیرمترقبه ی ما چندنفر نه برای دادن دستور و تذکر درباره ی شورای هماهنگی رده ی ۱ و۲ که برای مسئله ی دیگری به شرح نوشته شده درزیر می بوده است:

یکی ازمنابع بسیارمهم کسب اطلاعات به ویژه اطلاعات مربوط به خارجی های مقیم کشور، اداره ی گذرنامه ی شهربانی کل کشور و شعبه های آن در شهرستان ها و فرودگاه ها وپاسگاههای مرزی کشور بوده است، این اداره که یکی از سازمانهای گروه اطلاعاتی شهربانی بود، می شودگفت مجهزترین وآبرومندترین اداره ی شهربانی به شمار می آمد. همه ی افسران واعضای آن از میان تحصیل کرده ترین وموردااطمینان ترین افسران ودرجه داران وهمردیفان شهربانی برگزیده می شدند وهمه ی مسئولین آن، دردوره های ویژه یی تخصص دیده ودست کم، با یك زبان خارجی، آشنایی می داشتند.

رئیس پاسگاه بازرگان(مرزترکیه) افسری بسیارشایسته وپرکار شناخته شده بود وشعبه ی زیرمسئولیت خودرا به بهترین وجه سازمان داده واداره می کرد. به ویژه شیوه ی بایگانی جدیدرا درپاسگاه،زودتر وکامل تر ومرتب ترازهمه پاسگاههاوشعبه های اداره ی گذرنامه به وجودآورده

بود. البته دربرابر این کوشش ها چندبار به گونه های مختلف تقدیر و تشویق هم شده بود.

روزی آگاهی یافتم که این افسر به طورمستقیم و بدون رعایت سلسله ی مراتب، ازسازمان اطلاعات وامنیت کشورتقاضای پاداش و تشویق برای خودکرده بوده است. این عمل اومستوجب تنبیه انضباطی می بود که تا آنجایی که به یاد دارم به توبیخ کتبی او بسنده کردم ومراتب طی بخشنامه یی به کلیه ی سازمانهای شهربانی ابلاغ شد که ازتکرار این گونه بی انضباطی ها جلوگیری گردد.

این بخشنامه را به نظر ارتشبدنصیری(رییس ساواک) رسانیده و به اوچنین فهمانیده بودندکه گویا، صدوراین بخشنامه به همکاری شهربانی وساواک زیان جبران ناپذیری وارد می سازد واوکه یك رئیس وافسربسیار متعصب،غیرمعقول وافراطی می بود؛ بخشنامه را به اعلیحضرت نشان داده وازمن (ریئس شهربانی کشور) پیش ایشان به اصطلاح چغلی کرده بود.

یك روز دوشنبه بود و همه افسران نامبرده در«کتاب خاطرات» در اتاق انتظارمنتظر رسیدن نوبت شرفیابی بودیم که دسته جمعی احضار شدیم.

هنگامی که وارداتاق کاراعلیحضرت شدیم؛ ارتشبد نصیری درآنجا حضور داشت، تکرار می کنم، تنها ارتشبد نصیری آنجا بود و شاپورجی درآنجا دیده نشد و نمی بایستی دیده می شد.

اعلیحضرت بخشنامه ی گفته شده را که در دست داشتند به من دادند و سئوال کردند که این دستور را شما داده اید؟ پاسخ مثبت دادم فرمودند «هیچ آدم بالغی چنین دستوری میدهد»؟ گفتم؛ این بخشنامه

یك دستور برای افسران و کادرشهربانی درباره ی رعایت سلسله ی مراتب و انضباط صادرشده است، منتهی ساواك کلمه ی گزارش را به مفهوم و معنی (خبر واطلاعات) گرفته و یك کلمه ی ساده را بدبینانه واشتباه آمیز تعبیرکرده و به عرض رسانیده است. اعلیحضرت گفته های مرا باسرتایید فرمودند و بخشنامه را به ارتشبد نصیری دادندو سپس ازروی نوشته یی که به دست گرفتند درباره ی همکاری میان سازمانهای اطلاعاتی و حد و مرزهرکدام دستورهای مؤکد وروشن کننده، دادند وافزودند: که «ما دیگر نمی توانیم اختلافات و کشمکش های بختیار وکیا وعلوی مقدم و قره نی وامثال آنهاراتحمل کنیم وتحمل نخواهیم کرد، وتهدید نمودند که: درصورت مشاهده ی عدم همکاری ازیکی از شماها، متخلف موردمؤاخذه و تنبیه قرار خواهدگرفت».

(چ) این تنها احضارنامبردگان بالا بود که من هم درمیان احضارشدگان بودم. چنانکه ملاحظه شد، شاپورجی درآن جلسه نه حضور داشته و نه صحبتی کرده و نه تذکری آن هم به جای دولت انگلیس! داده است.

اصولاً حضور یك نفرخارجی آن هم عضوM.I.6 انتلیجنت سرویس انگلستان درجلسه یی که اعلیحضرت عده یی ازافسران را احضار کرده و می خواسته اند به آنها تذکرهایی بدهند، نه معقول است ونه منطقی و این مسئله چنان نادرست وحیرت آوراست که این اندیشه را به وجود می آورد که فردوست بانقل این افسانه ی باورنکردنی، می خواهد به خوانندگان «کتاب خاطرات» بفهماند که بقیه ی مطالب مندرج درآن کتاب رانیز، باورننمایید چرا که همه ی آنها برآمده از ارعاب واجبار بوده است.

خنده آوراینکه حتی خودشاپورجی هم از خواندن این افسانه شگفتی زده شد ودراصالت مندرجات کتاب بیشتر دچار تردید گردیده است.

ملاحظه می شود که مطالب این قسمت از «کتاب خاطرات» مغشوش ترین، بی سروته ترین، ساختگی ترین و شگفتی آورترین نوشته های کتاب را تشکیل می دهد.

آنچه دراین بخش راست نوشته شده چه از لحاظ کمّی وچه ازلحاظ کیفی، قابل مقایسه با دروغ ها وازخودساخته های آن نمی باشد، هم محل احضاروهم اسامی احضارشوندگان ودریك جا شغل یکی ازآنها، نادرست نوشته شده و هم علت احضار ومطالب و تذکراتی که اعلیحضرت درآن جلسه ایراد فرمودند به کلی عوضی وجعلی بوده وبه ویژه حضورشاپورجی درجلسه نه تنها برخلاف حقیقت،که شگفتی انگیز وحیرت آور وگیج کننده می باشد.

۸ - زیرعنوان «شورش عشایرفارس» صفحه ی ۵۰۵ چنین آمده است:

درصفحه ی ۵۰۸ می نویسد: «سرلشگر ناظم قره باغی ومبصر وامثالهم را کاملاً مسخره می کرد» در صفحه ی ۵۰۹ می افزاید که:

«مسئله ی عجیبی که ازناظم مشاهده کردم پیشنهاد کودتا بود که زمانی دریك میهمانی به جم داد. درآن زمان جم رئیس ستاد ارتش بود و مسئله را قبلاً گفته ام. جم و ناظم تنها ودوراز سایرین بودند.ناظم به جم پیشنهاد می کند که او کودتا کند وقدرت را به ناظم بسپارد. درآن زمان محمدرضا قدرتمند بود واین حرف درشت را ناظم بیهوده مطرح نمی ساخت مسلماً یك تحریك خارجی در پشت او بود! جم از پیشنهاد

ناظم به شدت بیمناك شد تا چه برسد به اینکه پیشنهاد اورا قبول کند ولی ناظم دراین مسائل پروایی نداشت وچنان جسور بود حتی جلوی من در اوج قدرت محمدرضا، با عنوان (این پسر) از محمدرضا نام می برد. درباره ی وضع ناظم پس ازانقلاب بعداً توضیح خواهم داد.».

من با سرلشگر ناظم هیچگاه تماس خدمتی و رفت و آمد خصوصی نداشته ام. اورا خیلی کم می دیدم و میتوانم بگویم قبل از شورش بزرگ چندبار بیشتراورا ندیده بودم آنهم چون تیمسارارتشبدجم هرازگاهی که به تهران می آمدند درمنزل وی اقامت می گزیدند؛ برای دیدارایشان به خانه ی سرلشگرناظم می رفتم. بنا براین می شودگفت که سرلشگرناظم آن چنان آشنایی با من و آگاهی به حال من نداشته است که بتواند و یا بخواهد مرا «کاملاً مسخره کند» ودلیلی هم برای این کار او نمی توان تصورکرد،مگراینکه خدای ناکرده دچاربیماری روانی بوده باشد که شکر خدارا تا آنجاییکه می دانم چنین گرفتاری نداشته است. درباره ی پیشنهاد کودتا ازطرف سرلشگرناظم به ارتشبدجم رئیس ستاد بزرگ، خوانندگان گرامی می توانند به نوشته ی ایشان(تیمسارجم) «مروری بر خاطرات ارتشبدسابق حسین فردوست» مراجعه بنمایند. به هرروواگرصحت داشته باشد که سرلشگرناظم «دراوج قدرت محمدرضا» با عنوان «این پسر» ازمحمدرضا نام می برده واگر راست باشد که به رئیس ستادبزرگ آنهم به شخصی مانند ارتشبدجم پیشنهادکودتا برعلیه محمدرضاشاه بزرك ارتشتاران داده بوده است، با توجه به این واقعیت که، بدون تردید بزرگ شده ی این خبر به وسیله ی سازمان امنیت ویاخودفردوست ویا هردو به عرض رسانیده می شد ومجازات این نوع حرکات به طورکلی بسیار سنگین می توانست باشد(حداقل مجازاتی که درباره ی سرلشگر قره نی

اعمال گردید)، این سئوال پیش می آیدکه چگونه کوچکترین ناراحتی برای سرلشگر ناظم به وجود نیامد؟ پاسخی که به این سئوال می توان داد این است که: یا این تفصیل هم مانند اکثریت نوشته های «کتاب خاطرات» ساختگی و نادرست بوده است ویا سرلشگرناظم ازطرف ساواك یا دفتر ویژه تعلیم یافته بوده که مسئله ی کودتارا با ارتشبدجم درمیان بگذارد وچنانچه موافقتی ازاومشاهده ویاحتی احساس کند، موضوع را به اعلیحضرت پادشاه گزارش نماید و بدین ترتیب در توطئه برعلیه فرمانده و رئیس و دوست صمیمی و گویا خویشاوند خود، شرکت بکند.

خدا کند که این طور نبوده باشدچرا که حتی تصور شرکت سرلشگر ناظم درتوطئه ها وپرونده سازیهای ناجوانمردانه ی ساواك ودفتر ویژه، آن هم برعلیه افسری چون ارتشبدجم، بسیارنفرت انگیزوچندش آور و غیرانسانی، می تواند باشد. یا اعلیحضرت پیشنهاد دهنده کودتا و توهین کننده به مقام سلطنت را شخص بالغ وعاقلی ندانسته اند ویادرنظر گرفتن ضرب المثل مشهور (بردیوانگان حرجی نیست) برآن وقعی ننهاده وعکس العملی نشان ندادند.

دراینجا می خواهم درباره ی تیمسارسپهبد کریم ورهرام که مورد بی حرمتی وتوهین ناجوانمردانه ودورازانصاف فراهم کنندگان «کتاب خاطرات» قرار گرفته است،توضیحات روشن کننده یی بدهم.

می نویسد: «ورهرام اهل تبریز بود ومدتی فرماندهی سپاه غرب را برعهده داشت وی فردی بسیار ازخودراضی و مشروب خوار وخانم باز در حدافراط ونادرست بود...»

من سپهبد ورهرام را خیلی خوب می شناسم. موقعی که او در سال ۱۳۲٤ رئیس ستادلشگر تبریز به فرماندهی سرتیپ درخشانی

بود.[۱] من در تجسس رکن ۲ ستاد ارتش مسئول رسیدگی به مسئله‌ی آذربایجان ولشگر تبریز بودم. تیمسارورهرام با این که فرمانده لشکر علیرغم دستورات ستادارتش، لشگر تبریز را دست بسته تسلیم دمکراتها کرد. تا آخرین لحظه زیربارابن تسلیم ننگین نرفت وافسران وکادرلشگررا جمع آوری و به تهران آورد. دربازجویی از سرتیپ درخشانی من بازجوی پرونده بودم وخیلی کامل از اوضاع واحوال آن روزآذربایجان ولشگرتبریز آگاه هستم. پس از سال ۱۳۲۷ هم مدتی رئیس رکن دوم ستادسپاه آذربایجان به فرماندهی شادروان تیمسارسپهبد شاه بختی بودم وسرهنگ ورهرام رئیس ستاد سپاه آذربایجان بود و بعداز آن هم تاشورش بزرگ باهم رفت و آمد داشته ایم وهمدیگررا خوب می شناسیم. با این ترتیب باید بگویم که: سپهبدکریم ورهرام اهل خوی است نه تبریز.

به طور قطع ویقین می گویم که ایشان «سپهبدورهرام» تاکنون مشروب نخورده اند. واردآوردن اتهام نادرست بودن به سپهبدورهرام دور ازانصاف است همه اورا افسری پاك ودرستکار می شناسند وهمینطورهم هست. چگونگی زندگی اوپس ازشورش بزرك درامریکا نشان دهنده‌ی روشن واقعیت ودرستکاربودن ایشان می تواند باشد.

درباره‌ی خانم بازی ایشان آن هم «درحدافراط» نمی توانم چیزی بگویم یا بنویسم. این ازعهده‌ی نویسنده‌ی «کتاب خاطرات» برمی آید که این اتهام مبهم را برای بدنام کردن افسری چون سپهبدورهرام وامثال ایشان به کار می برد.

---

(۱) - آن روزها شادروان سرلشگرحسن ارفع رئیس ستاد و سرهنگ ۲ حسن اخوی رئیس رکن دوم ستاد ارتش وسرگردعلی اکبرضرغام(سرلشگرووزیردارایی بعدی) رئیس تجسس و اطلاعات رکن دوم بودند

سپهبدورهرام افسری بسیارمیهن پرست وبحد قابل ستایش صمیمی وحق شناس ودارای محبوبیت به خصوص درمیان اکراد آذربایجان غربی بودند و می باشند.

درزیر، نظرژنرال آتاکیشی اف (وزیرامنیت جمهوری آذربایجان شوروی درروزهای تاریك سال ۱۳۲٤ راملاحظه فرمایید):

«در آبان ماه ۱۳۲٤ که فرقه‌ی دمکرات آذربایجان درآستانه‌ی فرمانروایی بود، دستگاههای امنیتی آذربایجان شوروی برآن شدند که با فریبکاری، فرماندهان لشگرهای تبریز ورضائیه را رام کنند. به گونه‌ای که سردمداران فرقه دمکرات آذربایجان، به آسانی فرمانروایی را دردست گیرند بدین منظورژنرال اتاکیشی[۱] اف دست بکار شد وپس ازآنکه آقای سرتیپ درخشانی فرمانده لشگر تبریزرا فریب داد درپی فریب رئیس ستاد لشگر آقای سرهنگ ورهرام (سپهبدکنونی) افتاد اکنون بگفته ی خودآقای آتاکیشی اف وآنچه برای من بازگو کرد توجه فرمایید:

اوگفت درمیان دشمنان ما، مردم دلیروباهوش بسیاراست یکی از آنهاسرهنگ ورهرام است. هنگامی که من با او بگفتگونشستم وگفتم من و شما آذربایجانی هستیم و هردو به آذربایجان دل بسته ایم و بیگمان خوشبختی و نیکروزی مردم خودرا می‌خواهیم، اگر شما ازاین فارسها بگسلید و به ما بپیوندید ما ملتی بزرگ خواهیم شد، او پاسخش این بود که: براستی اندیشه‌ی خوبیست ومابابد بیکدیگر بپیوندیم اما ما

---

(۱) - درآن تاریخ ژنرال آتاکیشی اف وزیرامنیت آذربایجان بود وزیرنظر میرجعفرباقراوف دبیرحزب بلشویك جمهوری آذربایجان ومی شودگفت که شخص سوم قدرتمندشوروی پس از استالین و بریا بوده و اجرای طرح الحاق آذربایجان ایران را به آذربایجان شوروی فراهم می ساخت.

آذربایجان ایران نزدیك به ۵میلیون تن هستیم وشما به دو میلیون تن هم نمی رسید، ازسوی دیگر مناسبات شما باروسها نه اینکه تنها دیرینه نیست، بلکه از دید نژاد و فرهنگ هم ناجوراست.شما این پیوند ناجورراابگسلید و به ما بپیوندید آن زمان باهم به مشورت می نشینیم و روش اداره ی خودرا بر می گزینیم.

آقای ژنرال آتاکیشی اف پس ازشنیدن این سخن ها با افسوس گفتند که کاشکی این چنین کسان باهوش و دلیر دوست ما بودند[۱]».

ببینید یك مقام قدرتمند اتحاد جماهیر شوروی (دشمن تمامیت ارضی و استقلال کشورمان) سپهبدورهرام را این چنین می ستاید ولی فراهم کنندگان «کتاب خاطرات» این افسر دلیر و وطن پرست را آن چنان که خواندید تصویر می نماید.

آیاآن دشمن مرد وباانصاف، بیشتر وصدباربیشترقابل احترام ازاین دوست نامرد و بی انصاف نمی باشد؟

۹ - زیرعنوان«آخرین روزهای شاه درایراُن» در صفحه ی ۵۹۵ چنین نوشته شده است:

«جم وناظم ودولت بختیار». یکی ازحوادث مهم تشکیل دولت بختیار؛ مسئله ی ارتشبدفریدون جم است که بختیار وی را به عنوان وزیرجنگ به محمدرضا معرفی نموده بود. بختیار برای تقویت جناح نظامی خود به جم نیاز فراوان داشت. او دراین انتخاب خیلی زرنگی به خرج داده بود واحتمالاً ازطرف یکی ازدوسفارت راهنمائی شده بود. چون

(۱) - صفحه ۱۱۸و۱۱۹ کتاب «سرگذشت ما و بیگانگان» نوشته ی دکترنصرت جهانشاهلویی افشار.

شخص بختیار شناختی نسبت به مسائل نداشت و تصوربراین بود که با انتخاب جم، به علت محبوبیت او دراین روزها، ارتش ونیروهای انتظامی دربست دراختیار بختیار قرارخواهد گرفت. بختیارازمحمدرضا خواست جم را احضارکند ومحمدرضا نیزتصویب کرد، جم به تهران آمد یك ملاقات بامحمدرضا داشت. او پس ازاین ملاقات به من تلفن کرد وگفت که یا من به ملاقات شما بیایم و یا شما به ملاقات من بیایید. گفتم وظیفه‌ی من است که به ملاقات شما بیایم. (همانطوریکه قبلاً گفتم جم از زمان ازدواج با شمس با من خیلی رفیق بود و این رفاقت با استحکام زیاد ادامه دارد گواینکه بعدازانقلاب دیگر اورا ندیدم.

ملاقات باجم درخانه‌ی سرلشگر ناظم صورت گرفت که جم درچند روزاقامت خود درتهران درآنجا سکنی داشت. (همانطوریکه قبلاً توضیح دادم جم و ناظم خیلی باهم رفیق بودند) وقتی به منزل ناظم وارد شدم، حدود ۲۰نفرازدوستان جم درسالن دوراو بودند. فریدون به محض دیدن من مرا به اتاق خصوصی خود برد و دوبدو صحبت کردیم، او گفت که هنوز پاسخی به محمدرضا نداده ونظرمراسئوال کرد. گفتم این دولت (بختیار) که ثباتی ندارد وفکرهم نمی کنم بختیار را شما اصولاً قبول داشته باشید. لذا طبعاً اختلافاتی به وجود خواهد آمد. دراین موقع قره باغی و مبصر وارداتاق شدند. جم گفت حالا که جلسه عمومی شده به اتاق دیگر برویم. با ورود دونفر ناظم هم وارد جلسه شد. درصورتیکه قبلاً مرا باجم تنها گذارده بود. قره باغی به جم گفت که اگر این پست را قبول کنید من و تمام نیروهای تحت امر من در اختیارشما خواهیم بود، ناظم واردبحث شد و به قره باغی گفت، تواختیار خودت را هم نداری این مزخرفات چیست که به جم بدبخت می گویی. مبصرنیز به جم گفت که من در اختیارم. ناظم

به او یك ناسزای ترکی گفت واوهم کنار رفت. دراین جمع نظرمن و ناظم این بود که بختیار قادر نیست در مقابل مردم مقاومت کند و شرکت جم هم دردولت او خطاست...».

روزجمعه۱۷/ ۵۷/۱۰ که هوای تهران بسیارسرد وزمین یخ بسته و همه جارا برف سنگین پوشانیده بود، یکی از بدترین و تأثرانگیزترین روزهای زندگی من (مبصر) به شمار می آمد. چرا که در آن روز همسر جوانم روزهای آخر زندگی خودرا می گذرانید، وکشورایران هم مانند او درحال جان کندن و سقوط وحشتناك ، به تاریکی و سیاهی مبهم و ترس آور می بود. من که آن روزها به درخواست ارتشبد عظیمی (وزیرجنگ) طرح مقابله با بحران را فراهم می ساختم وطبعاً میبایستی به اوضاع واحوال روز ازجنبه های گوناگون آن آشنایی داشته باشم، می توانستم آینده ی تاریك میهن گرامی خودراپیش بینی کنم وخطرهای وحشتناکی را که ازهمه سوایران را احاطه کرده بود، با چشم خود ببینم و می دیدم وازسوی دیگر فروپاشی تدریجی ارتش رامشاهده می کردم. با داشتن این آگاهیها، دچارچنان نگرانی بودم که کنترل خود را ازدست داده و به سوی فروپاشی روانی می رفتم. در آن روزها شادروان شاپوربختیارمقام نخست وزیری را پذیرفته و ارتشبد جم را که درنیروهای مسلح ایران محبوبیت ویژه یی می داشت، برای وزارت جنگ پیشنهاد کرده بود.

در چنین روزوروزگاری، آگاهی یافتم که ارتشبدجم به تهران آمده ودرخانه ی سرلشگرناظم اقامت گزیده است. در حدودساعت ۱۹ همان روز عازم دیدارایشان گردیدم وهنگامیکه واردخانه ی ناظم شدم، ارتشبد جم وارتشبدقره باغی وارتشبدفردوست دراتاق کوچکی مشغول گفتگو بودند. من هم پس از تعارفهای معمولی درگفتگوی آنها که در پیرامون

وضع بحرانی موجود دور می زد، شرکت جستم. ارتشبدقره باغی و ارتشبدفردوست اصرار داشتند که ارتشبدجم پست وزارت جنگ را بپذیرد ومن هم که تحت تأثیر پیشامدهای ناگوارخانوادگی و اجتماعی، سخت برآشفته و فرو ریخته شده بودم، برای ترغیب و وادارساختن ارتشبدجم به پذیرفتن پست وزارت جنگ، حتی به گریه افتادم ولی او، پاسخ قطعی نداد وبعدهامعلوم شد که عصر همان روز که شرفیاب شده بود، نتوانسته بوده است اختیاراتی را که لازمه‌ی قبول مسئولیت بزرگی چون وزارت جنگ آن هم دراوضاع متشنج وخطرناك آن روز بوده، به دست آورد. ناچار از پذیرش پیشنهاد نخست وزیر سرباز زده بوده است.

به هررویس ازگفتگوهای زیاد وبیهوده؛ سرلشگرناظم مارا به صرف شام دعوت کرد ومن چون دریافته بودم که درسالن غذاخوری شماری از دوستان ارتشبدجم وسرلشگرناظم ودرآن میان یکی ازتوده ایهایی که من می شناختم حضورداشتند، رفتن به سالن غذاخوری را به صلاح ندانستم. بعدها ازارتشبدجم شنیدم که درآن شب سرلشگر ناظم اورا به نپذیرفتن مقام وزارت جنگ و به عکس او، ارتشبدفردوست، بپذیرفتن آن پست، اصرار داشته اند.

آنچه نوشته شده است که:«ناظم به او (مبصر) ناسزای ترکی گفت و اوهم کنار رفت» بایدبگویم که نویسنده ی «کتاب خاطرات» که دراین موردکسی دیگر جزارتشبدفردوست نمی تواند باشد، دراینجا وهمچنین در جای جای کتاب کوشیده است تاسرلشگر ناظم را شخصی تهی مغز و بی اختیار ولجام گسیخته و بی‌ادب تاحددیوانگی تصویر کند، درصورتی که من به تن خویش، چنین احوالاتی ازاو ندیده ام ونشنیده ام. درباره ی اینکه سرلشگر ناظم به من توهین کرده و «ناسزای ترکی» گفته باشد،

می گویم: نه من کسی بوده ام که کسی بتواند وجرأت کند ویابخواهد به من ناسزا بگوید و نه اصولاً انگیزه یی برای این کار بی معنی وزشت او می توان تصورکرد.

ملاحظه می شود که دراین بخش از «کتاب خاطرات» هم، دروغ پردازیها وگزافه گوییها، بیشتر از حقیقت جوییها وراست گوییها، مورد نظر نویسنده بوده است.

۱۰ - زیرعنوان «دیدارهاوگفتگوها» رشته مطالبی نوشته شده است که لازم می دانم هرکدام ازآن مطالب راجداگانه موردنقآدی قراردهم (الف)

می نویسد«بدین ترتیب یکی دوهفته پس ازخروج محمدرضا، موضع صریح من شایع شد، طی این مدت قره باغی را مرتبا می دیدم، او هم ازتحلیل من (فردوست) با خبر بود ومسلماً درروحیه اش اثرداشت. به دلیل همین بود که افرادی مانند بدره یی وربیعی وخسروداد ونشاط که سخت به بازگشت محمدرضا امیدداشتند، به سراغ من نیامدند».

می گویم: ارتشبد قره باغی دربندپ بخش یکم این کتاب می نویسد که دیدارمرتب اوبا ارتشبدفردوست درآن اوضاع واحوال غیرممکن بوده و صورت نگرفته است. او راست نوشته ومن به تن خویش شاهد این موضوع بوده ام وارتشبدفردوست دراین باره گزافه گویی کرده است و گذشته ازآن می توانم با اطمینان تمام بگویم که فردوست موضعی را که ادعا می کند شایع شده بود، نه تنها به ارتشبدقره باغی که به هیچکس منجمله به من که با او درتماس بوده ام نگفته بود. (ب)

می نویسد«سپهبد مبصر پس از خروج محمدرضا دوبار بدیدن من

آمد ومقداری به محمدرضا ناسزای رکیك گفت وازمملکتداری و نحوه ی رفتنش بدگوئی کرد و گفت برای آتیه باید یك فکر کرد، به او گفتم من که موضعم مشخص است ولی شما اگر درزمینه ی اجرایی مطلب خاصی دارید به قره باغی که دوست صمیمی شماست مراجعه کن، اوگفت که حتما امشب منزل قره باغی می روم.»

می گویم: در فاصله ی خروج اعلیحضرت ازایران تاروز۲۲ بهمن من دوبار ارتشبدفردوست را دیده و با اوگفتگو داشته ام. بار یکم دوروز پس از ورودخمینی به ایران (۱۲بهمن۱۳۵۷) که درآن روز در حدودساعت ۱۱ ارتشبدفردوست به دفترم تلفن کردوازمن خواهش نمود که بدیدن او بروم واوکاربسیارمهمی بامن[1] دارد، من بادشواریهای بسیار، از ازدحام وغوغای تظاهرکنندگان که بیشتر به سرپرستی وراهنمایی توده ییها انجام می شد، توانستم خودرابه سازمان بازرسی شاهنشاهی[2] برسانم. همه کارمندان بازرسی سرکاربودند وتوجه کردم که پیکره های (عکس) پادشاه هنوز برداشته نشده بود ودرهمه ی اطاقها دیده می شد. ارتشبد فردوست با من درسالن سخنرانی دیداروگفتگو کرد. من درشتاب بودم تاموضوع بسیار مهمی! که مرا درآن وضعیت به بازرسی کشانیده، گفته شود واو بلافاصله شروع به صحبت کرده و مطالبی گفت که اصلاً مهم به نظرم نرسید، اوگفت :« می دانی که من (فردوست) به قره باغی چقدر محبت

---

(۱) - آن روزهامن(مبصر)رئیس سازمان دفاع غیرنظامی کشوربودم و محل سازمان درخیابان کاخ بود.

(۲) - به نظرمن سازمان دفترویژه ی اطلاعات و بازرسی شاهنشاهی ازآن روزیکه اعلیحضرت ایران را ترك کردند، ومأموریت ویژه یی به ارتشبد فردوست نداده بودند، مفهوم خود را از دست داده بود.

کرده ام و درهمه جا ودرهرکار پشتیبان و کمك مؤثر او بوده ام و اوهم تا این اواخر، هروقت و به هرکجا می خواستم بلافاصله می آمد ولی دیروز که به خانه اش تلفن کردم دریافتم که او درخانه بود ورو ازمن پنهان کرد وگماشته اش گفت:«تیمسارتشریف ندارند» ودرموردمطالب بسیار بسیار کودکانه که تصور شنیدن آنهارا از ارتشبدفردوست نمی کردم، ازارتشبد قره باغی گله گزاری نمود. توجه کردم که منظورارتشبد فردوست ازاین دیدار این بوده است که من (رئیس سازمان دفاع غیرنظامی) کدورتهای پیش آمده میان ارتشبدقره باغی(رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران) وارتشبد فردوست (که خودرا هنوز رئیس دفتر ویژه وسازمان بازرسی شاهنشاهی میدانست)ترمیم وآنهارا با هم آشتی دهم. به او گفتم که فکر می کنم دراین باره سوء تفاهمی پیش آمده باشد، چرا که تصور نمی کنم ارتشبدقره باغی ازآن تیپ اشخاص باشد که برسیدن بمقامی، خودرا گم می کنند وگمان نمی کنم به هردلیلی که باشد، ازشما رو پنهان کند. امروزها اوقات شب وروز اوگرفته و حتی دقیقه ها هم برای او اهمیت و قیمت دارد، معهذا من همین امشب به منزل ارتشبد قره باغی میروم واین مسئله را برای شماروشن می کنم. ارتشبد فردوست سپاسگزاری کرد و افزود:

«ازطرف من به ارتشبدقره باغی بگویید که متوجه باشد، اگردر مقابل اینها مقاومت کند و ایستادگی نشان دهد، نه تنها کاری ازپیش نخواهد برد که جان خودرا هم ازدست خواهد داد ولی اگر کناررود کسی با او کاری ندارد».

شنیدن این سخن ازدهان ارتشبدفردوست وفرستادن این پیام به رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران (صاحب اختیار آن روز ارتش) آنهم به

وسیله ی چون منی که ازکوچکترین و تاریکترین اشاره ها حقیقت را، هرچه پیچیده تر باشد، به روشنی در می یابم، مرا به این خیال وحشتناك راه برد که نکند تیمسار ارتشبدفردوست رئیس دفتر ویژه ی اطلاعات - رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی و قایم مقام گذشته ی سازمان امنیت و اطلاعات کشور و رفیق گرمابه و گلستان پادشاه، برای حفظ جان و اموال غیرمنقول خود ،نوعی سازش و حتی معامله با سازمان شورش بزرگ کرده باشد وبخواهد فرماندهان ارتش را ازمقاومت و ایستادگی بازدارد و روحیه ی آنهارا متزلزل سازد وبگفته ی؛ خودش آنهارا در جهت انقلاب راه بیندازد!!

به سختی جا خوردم، و بیمناك شدم وبا اینهمه خودداری کردم و چیزی به او نگفتم و پس ازخداحافظی ازسازمان بیرون آمدم و به خانه ی ارتشبدقره باغی تلفن کردم وازهمسر او که خواهر بهترین و صمیمی ترین و عزیزترین دوستان و همدوره هایم (سرهنگ محمد دانشفر) می باشد، برای عصرهمان روز وقت گرفتم که با ارتشبدقره باغی درخانه شان دیدار نمایم. بهنگام، بدیدار ارتشبد قره باغی شتافتم وخوب به یاد دارم که آن شب، هم شام را درخانه ی اوخوردم(جوجه کباب) وهم فیلم ورودخمینی به ایران را درآنجا تماشا کردم. درگفتگوهایی که آنشب با ارتشبد قره باغی داشتم، اورا از وضعیت خودناراضی ندیدم. گله های ارتشبد فردوست را هم باایشان باز گفتم ودریافتم که ارتشبدفردوست دراین باره به خطا رفته بوده است، همان شب ارتشبدقره باغی به ارتشبدفردوست تلفن کرد و سوء تفاهم هایی که پیش آمده بود ازمیان برخاست. به دیگر سخن، میان این دوراآشتی دادم، اماپیام فردوست را به ترتیبی که گفته بودبه ارتشبد قره باغی نگفتم و نمی بایستی هم بگویم، ولی به او گفتم که من استنباط

کرده‌ام که ارتشبد فردوست دچار وحشت ونگرانی شدید شده و ازآینده‌ی خود به سختی بیمناك است و می ترسد. مبادا شما (ارتشبدقره باغی) تحت تأثیرحرفهای اوقرار گیرید وخدای نکرده تصمیم غیرعاقلانه و ناجوانمردانه در این روزگار، اتخاذ کنید.

(پ)

می نویسد: «سپهبد مبصر پس از خروج محمدرضا دوبار بدیدن من آمد ومقداری به محمدرضا ناسزای رکیك گفت و...». می گویم: نخست؛ بار یکم من بدیدن اونرفتم بلکه او مرا بدیدارخود فرا خواند و چنانکه گذشت، کاری با من داشت وخواهش کرد رابطه‌ی تیره شده‌ی ارتشبدقره باغی واورا، نوسازی کنم و پیامی هم توسط من به او داده بود که من سوء تفاهم آنهارا برطرف کردم ودرباره‌ی پیام هم، آنچه فردوست گفته بود به ارتشبدقره باغی نگفتم و بلکه اورا درباره‌ی وحشت زده و دستپاچه شدن فردوست، هشدار دادم. دودیگر، من چرا میبایستی به اعلیحضرت پادشاه پیش فردوست؛ (به اصطلاح دوست صمیمی و یك رنگ و قدیمی ایشان! ناسزا آن هم ناسزای رکیك گفته باشم؟ منی که از اعلیحضرت هیچگاه وهیچگونه گله مند و رنجیده خاطر نبوده ام و همواره پاس پشتیبانیها وستایشها ومحبتهای ارجدارایشان را می داشته ام وخواهم داشت، ازناسزا گفتن به چنین انسانی چه بهره یی جز ازنشان دادن دژمنشی وارج ناشناسی و فرومایگی خود، توانستمی برد؟

خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که این بدان معنی نیست که من و بیشینه ی نزدیك به همه‌ی افسران ارتش ازرفتن شاه (فرمانده کل قوا) آنهم درآن هنگام وهنگامه‌ی سرنوشت ساز، خشنود بوده ایم وازایشان انتقاد نمی کردیم وخرده نمی گرفتیم، من به تن خویش (شخصاً)

دراین باورم که اگر اعلیحضرت دربرابر دشواریها (هرچه برنتافتنی تر)، ایستادگی می کرد وازترك ایران وخالی گذاشتن مسند فرماندهی (نیروهای مسلح)، باز می ایستادند وخطر کشته شدن را به جان می خریدند، نمی گویم که طوفان شورش بزرگ فرو می نشست، ولی از سرعت وسوزندگی آن کاسته می شد و فرصتی برای پیشگیری از فروپاشی ارتش وموقعیتی برای جانبازی قهرمانانه‌ی فرماندهان آن، فراهم می گردید. ما انتقاد وخرده گیری و ناخشنود بودن ازخروج اعلیحضرت را، حق خود می دانستیم ومی دانیم. ولی ناسزا گفتن به ایشان تنها ازارتشبدفردوست واز منش لرزان وسازشکار اوبرمیآید وبس. (ت)

می نویسد: «دفعه دوم که آمد، (سپهبد مبصر) گفت مفصلا با قره باغی صحبت کردم واورا توجیه نمودم».

دراینجا پیش ازنوشتن داستان دیدار دوم با ارتشبد فردوست، ناگزیرم به حاشیه بروم و انگیزه ی این دیدار را به درستی روشن سازم و به آگاهی برسانم.

پس از دیدار یکم با ارتشبد فردوست وگفتگو با ارتشبدقره باغی و با آگاهیهایی که برای فراهم کردن طرح درخواستی ارتشبد عظیمی به دست آورده بودم، چنین دریافتم که اوضاع کشور وارتش ازتمام جنبه ها بیش از آنچه اندیشیده بودم، خطرناك شده و روز بروز به فروپاشی همه جانبه‌ی کشور و ازهم گسیختگی باورنکردنی نیروهای مسلح، نزدیك و نزدیکتر می گردد.

آقای شاپور بختیارنخست وزیر، گذشته ازآنکه نتوانسته بود برای برگردانیدن اوضاع مغشوش ومبهم کشور به حال عادی، گامی به جلو

بردارد که نشانیهایی هم در تمایل به سازش با شورشیها و قصد دادن تغییراتی دربرخي از اصول ومتمم های قانون اساسی، به دست داده و بدین ترتیب، قانونی بودن دولت خودرا متزلزل وارتش را درپشتیبانی از چنان دولتی به دودلی دچارساخته بود.

دراین گیرودار و هنگامه ی متلاطم، روزی یکی ازدوستان میهن پرست ودانشمند و وارد به اوضاع واحوال روز، بدیدنم آمد[۱] وباحالت بسیار خشمگین و متأثر، مرامورد ملامت قرار داد که چگونه دست روی دست گذاشته و فکری به حال کشور که در لبه ی پرتگاه سقوط و نابودی قرار گرفته است، نمی کنم. به من گفت: «شما از ژنرال های ترکیه چه کم دارید؟ ببینید آنها چه کرده اند و چندبار و چگونه با یك حرکت قاطع و بدون اینکه تردید به خود راه دهند، دست زمامداران نالایق واحیاناً خائن را ازاداره ی کشورکوتاه کردند». به اوگفتم که من به تن خویش، در وضع کنونی، نه قدرتی دراختیار دارم و نه سمتی ومقامی وپایگاهی که بتوانم دراین وضع نابسامان وخطرناك، کاری بکنم. ازدست من تنها راهنمایی وتوصیه وسفارش و خواهش برمی آید که ازآن دریغ ندارم وآنچه ازدستم بیاید کوتاهی نخواهم کرد. بلافاصله پس ازرفتن دوستم به فکر فرو رفته وراه چاره یی می جستم که چگونه می شودکشوررا درلبه ی پرتگاه نگاه داشت وازسقوطش جلوگیری کرد. درپیش نوشتم که درروزگارنخست وزیری ارتشبدازهاری، ارتشبدعظیمی وزیرجنگ ازمن خواست که طرحی برای مقابله با بحران بنویسم ومن این طرح را با دقت و با درنظرگرفتن اوضاع واحوال روز تهیه کردم. ولی عمر زمامداری ارتشبدازهاری ووزارت جنگ

(۱) - آن روزها من رئیس سازمان دفاع غیرنظامی کشور بودم.

ارتشبد عظیمی کفاف نکرد که ازآن طرح استفاده کنند. به یاد آوردم که این طرح را می شود با دادن تغییراتی با وضع روز منطبق ساخته وبرای اجرا پیشنهاد کرد. البته هنگام تهیه طرح مذکورپادشاه ایران را ترک نکرده وارتش ونیروهای انتظامی هم برای هرنوع عملی قابل استفاده بودند ولی پس ازآنکه اعلیحضرت از ایران رفتند، روحیه ی فرماندهان و افسران وهمه ی مردم به طوروحشتناکی متزلزل گردیدو به ویژه پس از ورود خمینی به ایران، پیشینه ی افراد و درجه داران و عده یی از افسران که تمایلات افراطی مذهبی داشتند، به نابسامانی روحیه وفرماندهی درارتش کمك کرده و این نیروی مجهزوتعلیم یافته برای عملیات مقابله با شورش را غیر قابل استفاده کردند. روزی که می خواستم بنا بر توصیه ی دوستم برآی جلوگیری ازاضمحلال قطعی کشور، چاره یی بیاندیشم، ارتش در بدترین وضع روحی به سر میبرد و واحدهای نیروی زمینی که درتهران[1] بودند بعلت اشتباهات غیرقابل چشم پوشی فرمانده نیروی زمینی و فرماندار نظامی پیشین تهران تقریباً تحرك خودرا ازدست داده و ازکار افتاده بود - در نیروی هوائی دودستگی به وجود آمده وهمافران آن نیرو زمزمه ی پیوستن به شورشیان را آغاز کرده بودند و به این ترتیب، احتمال موفقیت دریك عمل قاطع وسریع نجات بخش (ازقبیل عملیاتی که ارتش ترکیه چندبار با موفقیت انجام داده بود)، بسیارضعیف و چه بسا به کلی ازمیان برخاسته می نمود؛ همه ی سازمانهای نظامی وغیرنظامی باآن همه تواناییهایی که ازهرلحاظ در اختیارداشتند، به مقدمات یکنوع اغمای فلج کننده دچارگردیده و به

(۱) - واحدهائیکه درآن روزها درتهران بودند دربندج همین کتاب آورده شده است.

سرعت غیرقابل تصوری به سوی یك اغمای همه جانبه می شتافتند.

برای بیماری که می رود به حال اغماء بیفتد و یا افتادن به اغماء را آغازیده باشد، جز دادن شوك متناسب باشدت اغماء، چاره و درمانی باقی نمی ماند. این شوك اگر استادانه وبادرنظرگرفتن جوانب احتیاط داده شود، بیمار را برای مدتی، ازاغما بیرون می آورد و به پزشك فرصت لازم برای چاره اندیشی ودرمان، ارزانی می دارد. اگر به اینگونه بیمار به جای واردکردن شوك نجات بخش؛ داروی مسکن تجویز شود، به شدت و ژرفای اغما افزوده و چه بسا به مرگ بیمار منتهی می گردد.

ارتش شاهنشاهی و به پیروی ازآن سازمان های انتظامی و امنیتی و اطلاعاتی کشور به چنین وضعی دچارآمده و به چنان بیماری مبتلا گردیده ویا می رفتند که مبتلاگردند.وزمامداران ارتش به دلایل گوناگون ومهمتر ازهمه ضعف فرماندهی و فقدان تجربه و ناتوانی در درك و ارزیابی درست مخاطرات و کمبودهای فراوان دیگر که در این مقال نمی گنجد، فرومانده بودند وکارمؤثری انجام نمی گرفت.

چاره یی که من اندیشیده بودم وطرحی که برای مقابله بااین بحران فوق العاده، تهیه کرده بودم، عبارت بود از: تعین و مشخص ساختن نوع شوك و چگونگی وهنگام واردآوردن آن برای ارتقاء روحیه ی ارتش و نجات موقت آن از افتادن به اغمای کامل[1]

(۱) - ازخوانندگان ارجمندپوزش می خواهم که ازبازنویسی جزئیات طرح گفته شده در بالادراین کتاب، خودداری می کنم. تفصیل آن طرح دریادداشتهای روزانه ام نوشته شده است. من هیچگاه ادعا نمی کنم ونکردم که طرح گفته شده، طرح قابل اجراوبی نقص بوده است ازاین رو دراینجا تنها به اشاره ی آن برای روشن کردن انگیزه ی دومین دیدارم با ارتشبدفردوست، بسنده کردم.

اگر ما می توانستیم ارتش را ازگرفتاریی که دچار شده بود (اگرچه بطور موقت) نجات دهیم وازفروپاشی آن جلوگیری کنیم وسروسامانی به سازمان های پراکنده ی آن بدهیم، همه ی نابسامانیهای دیگر کشور را می توانستیم ازموضع قدرت، بسامان معقولی برسانیم.

دیدار دوم من با ارتشبد فردوست بنا به درخواست خودم وبرای صلاح اندیشی وگفتگو درباره ی طرح گفته شده، انجام گردید واوطرح را بسیار ارزنده و مؤثر ومنطقی وعملی وچه بسا تنها راه گشودن گره کور اوضاع ونجات دهنده ی ارتش ازبن بستی که با آن مواجه بود، تلقی نمود. پس از این دیدار همان روز از سرلشگر سابق ولی قره نی[1] وقت ملاقات خواستم و درحدودساعت ۱۸ همان روز بدیدارش شتافتم. با او مدت ۲ ساعت گفتگووبحث وبگومگو داشتیم و بالاخره موافقت و وعده ی هرنوع کمك اورا دراجرای طرح مذکور به دست آوردم و همان شب طرح اجرایی تهیه وفردای آن روز به ستادبزرگ پیشنهاد کردم. متأسفانه بعدها معلوم شد که گویا کمیسیون ژنرال های پادگان مرکز که کتاب «حقایق بحران» آن را شورای فرماندهان نامیـــــــــده است، استفاده ازداروی مسکن (اعلامیه بیطرفی ارتش) را به واردکردن شوك به احتمال زیاد نجات بخش ترجیح داده وچون پزشك ناپخته و بی تجربه به بیمار مبتلا به اغما مسکن تجویز کرده و اورا به دست خود ودانستـه یاندانستـه، به مرگ ونابودی محکوم و به فرمان میرانیدن یکباره ی همه ی سازمانهای ارتش، صحه گذاشته است.

---

(۱) -درآن روزها سرلشگرسابق ولی قره نی عضوشورای انقلاب و جوابگوی مسائل نظامی آن شورا بوده وازاختیارات نامحدودی درباره ی کارهای ارتش و نیروهای انتظامی برخوردار می بود.

(ث)

آنکه درهمین بند نوشته شده است که «منظورمبصر حفظ خود در جهت حرکت انقلاب بود» به نظر می رسد که منظور ارتشبدفردوست از بیان این جمله موضوع طرح پیشنهادی من بوده است ولی هدف این طرح ومنظورازتدوین و پیشنهاد آن نه «حفظ خود درجهت انقلاب» که، یك راهنمایی وچاره اندیشی برای ارتقاروحیه ی ارتش وجلوگیری از فروپاشی آن بهروسیله وتدبیری که دراوضاع آن روز قابل اجرا به نظر می رسید، بوده است.

(ج)

فردوست می گوید یا ازطرف اونوشته‌اند که: «درهمان جلسه متوجه شدم که مبصر با قره نی روابط خودرا حفظ کرده است، این را تا آن زمان به من نگفته بود ورفاقت آنها طبیعی بود زیرازمانی که قره نی رئیس رکن دوم بود مبصر معاونش بود»

نخست، من هیچگاه معاون رکن دوم ستاد ارتش نبوده ام. معاون رکن دوم سرهنگ حسن علوی کیا بود و من رئیس تجسس و اطلاعات رکن دوم ستاد ارتش بودم. دو دیگر، من موظف نبودم که همه چیزرا به ارتشبدفردوست بگویم یا به او گزارش کنم و به طور کلی آنچه گروه اطلاعات شهربانی به دفتر ویژه ی اطلاعات می فرستاد، از اخبار و اطلاعات نه چندان مهم و گزارش رویدادهای روزانه، تجاوز نمی کرد. اخبار ارجدار وگزارش وقایع مهم را خودرئیس شهربانی به تن خویش به استحضار اعلیحضرت می رسانید وکسب دستور می کرد. دراین باره خود فردوست درچندجای کتاب خود اشاره هایی دارد.

(چ)

نخست با اینکه روشن نیست منظور ارتشبدفردوست ازگفتن «طی این سالها» کدام سالها بوده است؟ با اینهمه می توانم بگویم که من، ازهنگامی که سرلشگرسابق قره نی را شناختم، با او جلسات دوستانه نداشتم. او یا رئیس من بوده یادرزندان به سر می برده است و پس از آزادشدن هم، نه او می خواست مرا ببیند و نه من می خواستم اورابببینم. درطول مدتی که او رئیس رکن دوم ستاد ارتش بود و من رئیس تجسس و اطلاعات آن رکن و هم رئیس ستاد فرمانداری نظامی تهران و راه آهن سرتاسری کشور بودم، نه وقت آن را داشتم ونه لازم بود که با اوجلسه ی دوستانه داشته باشم و موقعی که او زندانی بود و من رئیس شهربانی کل کشور بودم؛ نمی خواستم با او و چند افسر زندانی دیگر که هنگامی رئیس من و یا ارشد من بوده اند، دیدارنمایم. پس ازآزادشدن قره نی از زندان، تنها چندروز پیش از ۲۲ بهمن۱۳۵۷ آن هم برای جلب موافقت و کمك او دراجرای طرحی که نوشته بودم، درمنزلش دیدار کردم.

(ح)

فردوست می گوید: «وافزود (سپهبدمبصر) که قره نی میل دارد شمارا ببیند. پاسخ دادم (فردوست) ایشان را خوب می شناسم ودر گرفتاری هائیکه داشت، با اوکمك کردم؛ هرموقع که خواستند می توانند بیایند. مبصر گفت باهم خواهیم آمد» می گویم: نه من چنین حرفی را از سوی قره نی زدم و نه سرلشگر قره نی چنین تمایلی را برای دیدارارتشبد فردوست ابراز کرده بوده است و نه ارتشبد فردوست به سرلشگر سابق قره نی درگرفتاری هایی که داشته؛ کمك کرده بوده است. گذشته ازآن من سرلشگرسابق قره نی را پس ازدیدار دوم با فردوست دیدار کرده بودم بنا

براین این اظهار فردوست هم سرتاپا نادرست وجعلی می باشد.

(خ)

بازهم فردوست می گوید: «ولی دیگر بدیدارم نیامد (مبصر) و بعدها ازنصرت الله (برادر فردوست) شنیدم که پس از آزادی از زندان به انگلستان رفته است».

من پس از ۲۲ بهمن ۵۷ نه تنها بازداشت و زندانی نشده ام که پس از هفتاد روز که درخانه های دوستانم پنهان بودم، پیاده از مرز بازرگان گذشته و به ترکیه وارد شدم رپس از ۲۰روز اقامت در استانبول، به انگلستان آمدم. بنا براین برادرگرامی ارتشبد فردوست دراینجاگزارش درست به برادر خود نداده است.

چنین می پندارم که ارتشبدفردوست درتقریر این بخش از «کتاب خاطرات» همانند بیشینه ی بخش های دیگر آن کتاب، یا آن چنان مست و بی خبر بوده که تمرکز ذهنی خودرا ازدست داده و یا تحت تأثیر عوامل دیگر، به اختلال حواس وآشفتگی خیال نزدیك به دیوانگی دچار بوده است چرا که، او در این بخش بگفتن ویاساختن دروغهایی مبادرت ورزیده که هدف ویژه یی را نمی توان برای آن دروغپردازی هاوافسانه سازی های او، تصورکرد. تنها می شود گفت که گویا او می خواسته است مطالب هرچه بیشتری را (صرفنظراز درست یا نادرست و عقلایی و یا پرت و پلا بودن آن مطالب) دراختیار پژوهشگران گرامی تاریخ! یا بازجویان خود و به ویژه به ویراستار «کتاب خاطرات»، تحویل دهد. و آنها را ازخود راضی و دمی از مصیبتی که گرفتار آمده بوده است رهایی یابد.

چه خیال خامی!

بند ب - نوشته هائی از تیمسار ارتشبد فریدون جم

نخستین کسی که خواست کمیته ی تدوین «کتاب نقدی بر خاطرات فردوست» را پذیرفته و دفتر کم وزیاد بلندی به نام «مروری برخاطرات ارتشبدحسین فردوست» رادردسترس کمیته ی تدوین گذاشت، ارتشبد فریدون جم بود.

کمیته ی تدوین کتاب «نقدی برخاطرات» توجه همراه با علاقمندی ایشان راپاس می دارد ونوشته های دفتر«مروری برکتاب خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست» را بی دست بردن وکم و زیاد کردن؛ در این بند از «کتاب نقدی برخاطرات» بازنوشته و هرشماره یی ازآن دفتر؛ جداگانه به نقادی گذارده می شود.

دفتر «مروری برخاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست»

(الف) - اهدای دفتر گفته شده

«به یادگارِ سالیان درازِ دوستی وهمکاری نزدیك در خدمت به میهنی که قدرزحمات[1] ماراندانست ودرآخرراه عمرمارا طرد و به غربت انداخت به تیمسارمحسن مبصرکه درامورمختلف باهم بحثها،موافقتها و مشاجرات داشته ایم، تقدیم می گردد که با شناسائی عمیقی که نسبت به من دارند؛ درنوشته های دوست دیگرم شادروان حسین فردوست، قضاوت (داوری) کنند.

«لندن یکم ماه مه ۱۹۹۱- فریدون جم»

(۱) - دوستی ازعبارت «درخدمت به میهنی که قدرما را ندانست و...» خرده گرفت که میهن، هیچگاه نمی تواند کسی را طرد و اورا به غربت اندازد. می گویم: مفهوم میهن بسی والاتر و وسیع تر ازآن است که دوست ما می اندیشد. واژه ی میهن به مجموعه یی ازمحدوده ی جغرافیائی،ملت ومردم آن محدوده و فرهنگ وتاریخ آن ملت اطلاق می گردد. چنین مجموعه یی می تواند کسانی را طرد و به غربت گرفتارسازد.م.م

(ب) - بیشینه ی دوستان وآشنایان وهمکاران دورونزدیك تیمسار ارتشبدجم، اورایکی ازدانشمندترین ودرستکارترین وآزاده ترین افسران ارتش ایران به شمار می آورند ودراین نکته همآوایند که در ارتش ما افسران وفرماندهان قابل مقایسه باوی (ازجنبه ی دانش نظامی و پاکدامنی ومهربانی) معدودی بیش نبوده اند. من اورا ازدانشکده ی افسری وازدور می شناختم. از همان نگاه اول می شد بخوبی تشخیص داد که فریدون جم دانشجوی سال دوم پیاده ی دانشکده افسری، با علی قوام و حسین فردوست دانشجویان سال اول که هرسه وابسته به دربار بودند تفاوت بسیار دارد و در دانشکده هم همه دانشجویان از او راضی بودند و اورا دوست می داشتند.

دوستی من با ارتشبد جم ازسال ۱۳۴۲ که او فرمانده دانشکده ی افسری ومن معاون انتظامی شهربانی کل کشور بودم؛ درجریان همکاری و کمك فکری برای تشکیل واحد ضداغتشاش (گاردشهربانی) وفراهم سازی طرح حفاظت تهران آغاز گردید وتاکنون که سی سال ازآن تاریخ می گذرد؛ ادامه دارد.اکنون اورا به خوبی می شناسم وبه منش وخویهای بد وخوبش آشنایی دارم. مردی است باورمند وپای بند اصول اخلاقی که می توانم بگویم هیچگاه ازآن تخطی نمی کند. به طور مطلق درستکار و راست کردار(بیشترازحدلزوم) درعقایدخود استوار وجزمگرا دارای صراحت لهجه ی بسیار تند و گزنده که گاهی به تندگوئی و تندخوئی او تعبیر می شود. دردانش پژوهی نظیر اورا کمتر دیده ام. ازآموختن خسته نمی شود وآنچه را که فراگرفته مهمل نمی گذارد ومورداستفاده قرار میدهد. عاشق آموخته ها و محفوظات خود می باشد وبا حافظه ی بسیار قوی که دارد جزئیات فراگرفته هایش را در ذهن خود محفوظ نگاهداشته

واز آنها به خوبی استفاده می کند. درزندگی قناعت پیشگی را شعار خودساخته وازولخرجی واسراف خودداری می کند.

به قمار ودخانیات ومشروبات الکلی دلبستگی ندارد وبا آنها خو نگرفته است. جز ازخواندن ونوشتن ویادگرفتن تفریح دیگری ندارد.

درخانواده دوستی کم نظیراست. مرگ تنها پسرجوانش اورا به کلی ازپا انداخته است و چنین می نماید که ارتشبدجم تنها وتنها بیاد پسرش و برای اندیشیدن به وی زنده مانده و زندگی می کند.

ازاینکه تیمسار ارتشبدجم؛ قضاوت درنوشته های ارتشبدفردوست را به عهده ی من واگذاشته است سپاسگزارم وامیدوارم که این کتاب و روش منطقی تجزیه و تحلیل و نقادی که درآن به کار گرفته شده است؛ بتواند (دلیلی نیست که نتواند) این قضاوت را نه تنها درباره ی مطالب نوشته شده درباره ی ایشان؛ که دربارهٔ ی همه ی مطالب کتاب «خاطرات فردوست» و «جستارهائی ازتاریخ معاصرایران» بخوبی وروشنی انجام دهد. ایدون باد.

پیشگفتارجزوه ی:
«مروری برخاطرات ارتشبد سابق فردوست»
نوشته‌ی ارتشبد فریدون جم

۱- اخیراً کتابی به نام «خاطرات ارتشبدسابق حسین فردوست» به وسیله رژیم حاکم برایران با عنوان «ظهور وسقوط سلطنت پهلوی» منتشر گردیده.

ازاین عنوان تصور می رفت گوشه ای ازتاریخ پرتلاطم ایران نوشته شده وچنانچه ازعنوان استنباط می شود، اوضاع ایران درجنبه های مختلف آن پیش ازسوم اسفند۱۲۹۹ تشریح گردیده، به چگونگی کودتا و جریاناتی که دردوران نخست روی دادتا به سلطنت رضاشاه منجر گردید تشریح شده وسپس سلطنت بزرگمرد تاریخ ایران درجنبه های سیاسی، اقتصادی، مالی، فرهنگی، اجتماعی، بازرگانی، امنیتی واداری وپارلمانی موردمداقه قرار گرفته ووقایع سوم شهریور وجریانات ناشناخته وشناخته آن بیان گردیده وسی و هفت سال سلطنت محمدرضاشاه با تمام جزئیات وجنبه های مثبت ومنفی آن شرح داده شده و مطالعه‌ی دقیق و علل رویداد انقلاب و موقعیت آن انجام گردیده است.

پس ازمطالعه خاطرات به این عقیده رسیدم که نوشته یی است که درفرانسه به آن (Roman de Coreierges) یعنی قصه‌ای برای دربانان نام نهاده‌اند ویا به انگلیسی (Gossip) می گویند. هیچکدام ازنقاط و نکات مشروحه دربالا دراین کتاب؛ که مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی؛ آن را دستمایه برای پژوهشگران تاریخ معاصر ایران نامیده در آن نیست. در عوض به تشریح اشخاص آن هم با هزاران غرض و مرض و

اشتباه و افترا پرداخته. همه را امریکائی یاانگلیسی خوانده و منکر ایران دوستی وخدمتگزاری همه گردیده؛ خودرا کانون ومرکز ومنشاء همه چیز خوانده وبرای خودشخصیتی فرض کرده که فقط ممکن است درنظر مردم عادی بی اطلاع ومتملق وچاپلوس وترسو وجود داشته است.

به هرصورت چنانچه فرض شود که فردوست آزادانه و بدون فشار این خاطرات رانوشته یا بیان کرده باشد؛ بازهم نظریات خصوصی یك نفر است که خالی ازغرض؛اشتباه واستنباط های غلط نمی باشد واتهاماتی که یك فرد به یك دستگاه وارد می نماید. تنها به قاضی رفتن کارآسانی است و فکر می کنم به تدریج اشخاص مختلف درباره مندرجات این حکایت نظرخواهند داد.

۲- چون درموارد مختلفی نامی از من برده شده ویا جریاناتی ذکر شده که ازنزدیك شاهدوناظر بوده ام وتناقض گوئیهائی دارد که بی جواب نباید بماند، اقدام به مرور بعضی ازآن موارد نموده و واقعیت اموررا نوشته ام که دراوراق بعدی دیده می شود.

تنها بعضی اطلاعاتی که فردوست درموردفعالیتهای زیر امر خود می دهد می تواند به قول مؤسسه مطالعاتی وپژوهشهای سیاسی؛ آن هم پس از رسیدگی ومقابله؛ دستمایه یی برای پژوهشگران باشد والا حکایتهای«خاله زنکی» ازدیگران ممکن است فقط دشمنان رژیم سابق و مردم بیمایه را ارضاء نماید.

هزارنقش برآرد زمانه و نبُوَد یکی چنانکه درآیینهء تصورماست

من می گویم: اینکه نوشته شده است «تنها بعضی اطلاعاتی که فردوست درمورد فعالیتهای زیر امرخود می دهد می تواند به قول مؤسسه مطالعاتی وپژوهشهای سیاسی؛ آنهم پس ازرسیدگی ومقابله دستمایه ای

برای پژوهشگران باشد»؛ به نظر می رسد که تیمسارجم همه ی نوشته های «کتاب خاطرات» درباره ی فعالیت های زیر امر ارتشبدفردوست را نخوانده اند. چرا که؛ من به تن خویش درسرتاسرآن کتاب چنان اطلاعاتی را، هرچه بیشتر جستم کمتریافتم. در بخش دوم کتابی که می خوانید این داستان با دلیل های منطقی قانع کننده یی روشن خواهد گردید.م.م

۳ - صفحه ٦٦: «شوهردادن شمس و اشرف گفته شده علی قوام درانگلستان در کمبریج بوده است ودرظرف یك هفته عقدو عروسی انجام شد.»

علی قوام درانگلستان موفق به گرفتن (Matriculation) گردید که چیزی معادل دوره متوسطه است وهیچگاه دردانشگاه کمبریج نبوده است. علی قوام و من درتابستان ۱۳۱۵ به ایران برگشتیم وپس اززمانی نامزد رسمی گردیدیم ومراسم عقد چندین ماه بعد روی داد نه یك هفته.

من می گویم: اگر علی قوام درکمبریج بوده ویا تنها دوره متوسطه رادرانگلستان به پایان رسانیده باشد واگرمراسم عقد وعروسی شاهدختها شمس واشرف پهلوی با فریدون جم وعلی قوام درظرف یك هفته انجام شده باشد و یا چندین ماه؛ آن اهمیت را نمی دارد که به بررسی گذارده شود. ولی آنچه فردوست گفته یا نوشته است نشانه ی سست بنیادی و سطحی بودن اطلاع و دانسته های او به ویژه ازجریانات داخلی دربار پهلوی پیش از شهریور ۱۳۲ می باشد.م.م

٤ - صفحه ٦٦: «تامرگ رضا هردو زندگی کردند و پس ازفوت هردو طلاق گرفتند.»

درمورد علی قوام مطلب صحت ندارد. والاحضرت اشرف درسال ۱۳۲ پس ازاین که رضاشاه به اصفهان آمد وقبل از حرکت برای خروج

ازایران؛ ازپدر اجازه طلاق گرفت و درهمان سال جداشدند.

من و والاحضرت شمس همراه اعلیحضرت به جزیره موریس رفتیم وتا شش ماه پس ازدرگذشت رضاشاه طلاق بین ما جاری شد.

من می گویم: این هم یك اطلاع نادرست وغیردقیق دیگر است که ارتشبدفردوست دراختیار ویراستارکتاب خاطرات فردوست گذارده است و افواهی وناموثق بودن دانسته های فردوست را ازداستان های داخلی دربار نشان می دهد. م.م

۵ - صفحه ٦٦:«محمدرضا هرچه جم می خواست انجام می داد.»

من هیچگاه درمدت زندگی هیچ چیز ازاعلیحضرت محمدرضا شاه نخواستم که انجام دهد؛ حتی یك موردهم مسلما پیدا نخواهد شد.

من مانندهرافسر دیگر فقط به حرفه ی خود می اندیشیدم وهیچگاه دنبال ترفیع مقام یا امتیازات نبودم. من از ۸ سالگی عاشق نظام بودم و به مدرسه نظام رفتم و در فرانسه هم برخلاف میل و اصرار پدرم به دانشکده ی افسري سن سیر رفتم ودرآن موقع اصلاً به اندیشه برگشتن به ایران وخدمت درارتش ایران نبودم. انتخاب من برای همسري با یکی از شاهدختها؛ مرا به ایران آورد و به دستور اعلیحضرت رضاشاه اجازه بازگشت به فرانسه را نیافتم وبه دانشکده ی افسری ایران اعزام گردیدم که منشاء خدمات نظامی من درارتش ایران گردید. یقیناً سوابق من که در کارگزینی باید موجود باشد نشان خواهدداد که همیشه با نهایت شوق و عشق خدمت نموده ام.

درعوض یك بار در درجه سرهنگ دومی و یك بار دردرجه سرلشگری از همطرازان خودعقب مانده ام. این را آیا باید به عنایات خاص شاهانه نسبت داد؟!!

به علاوه همانطورکه بعداً اشاره خواهم کرد، همیشه موردتوجه و محبت و مرحمت اعلیحضرت رضاشاه بودم. به ویژه درمدت اسارت در موریس؛ بسیار موردعنایت واقع گردیدم که در عکسی که به یادگار به من مرحمت فرموده‌اند مرا «دامادمهربان» خوانده‌اند ومسلم است که مرا به فرزند خود سفارش فرموده‌اند. چرا اگر حسن نظری نسبت به من؛ فردوست مشاهده نموده؛ آن را به نحوه خدمت، دانش نظامی، دلبستگی به نظام و بالاخره به سفارش رضا شاه کبیر نسبت نداده و آن را ناشی از چیز دیگری دانسته؟ که از دوستی کهن باعث شگفتی است.

من می گویم: اگرارتشبد جم به درجه ارتشبدی وریاست ستاد بزرگ (مهمترین کارارتشی) نایل آمده؛ نه بخاطر دیگران! و یا توجه ویژه‌ی اعلیحضرت محمدرضاشاه به او بوده است؛ بلکه او ازهرجهت استحقاق وشایستگی آن درجه ومقام راداشته. گذشته ازآن بطوریکه خودش نوشته یکبار دردرجه سرهنگ دومی وبار دیگر در درجه سرلشگری؛ ازهمطرازان خود عقب مانده است وازاینجا روشن می شود که: آنچه در «کتاب خاطرات فردوست»، نوشته شده، «محمدرضا هرچه جم می خواست انجام می داد» افسانه‌ی ساخته شده یی بیش نیست. افسانه یی که برای بدنام کردن یکی ازشایسته ترین ومبراترین امرای ارتش؛ ساخته و پرداخته شده است واین جزئی ازطرح ناجوانمردانه‌ی فراهم کنندگان «کتاب خاطرات فردوست» به منظور لجن مال کردن همه‌ی دست اندرکاران روزگار سلطنت خاندان پهلوی می باشد.

دراین باره دربخش دوم کتاب «نقدی برخاطرات فردوست» بررسی تحلیلی بیشتری ارائه خواهد شد.م.م

۶- صفحه ۶۶: «درکارهای ریسك دار وارد نمی شد.»

کارعاقلانه آنست که همیشه ریسك حساب شده باشد و بی گدار به آب زدن جز نشانه‌ی حماقت نیست. درخدمت نظامی من همیشه منافع ارتش و کشوررا درنظرگرفته‌ام و به ضرر اینها ریسك راصحیح ندانسته و نمی دانم. اما سوابق من و سئوال از کسانی که با من کار کرده‌اند و می‌دانند که من همیشه در راه مصالح ارتش ریسك تکدر و تنبیه وایراد را استقبال کرده‌ام. آقای ویراستار «کتاب خاطرات» قبول نکردن پست وزارت جنگ را درآن اوضاع؛ دلیل برصحت نظر فردوست دانسته.

آیا آقای ویراستار می‌داند علل نپذیرفتن پست وزارت دفاع در کابینه‌ی بختیار چه چیز بوده وآیا قبول آن در آن اوضاع ریسك نکردن بوده یا کار عاقلانه؟!!

من می گویم: ریسك کردن یاخطرکردن! به عملی گفته می شود که احتمال عدم موفقیت،ضایعات وچه بساکشته شدن درآن عمل وجود داشته باشد. خطرکردن اگر ازروی حساب باشد آن راشجاعت و پردلی می گویند و اگر حساب نشده و نسنجیده به عمل آید؛ صرفنظر از نتیجه بیکه به دست می آورد عملی تهورآمیز وغیرعاقلانه محسوب می شود.

آنچه در «کتاب خاطرات فردوست» درباره‌ی واردنشدن ارتشبدجم به کارهای ریسك دار، نوشته شده است درکارهای خانوادگی وزندگی داخلی، می تواند درست باشد ولی درباره ی وظایف ومسئولیتهای اداری ونظامی؛ برخلاف حقیقت است. چرا که کارهائی از او(ارتشبدجم) دیده شده که می تواند نمونه یی از خطرکردن (حساب شده)محسوب گردد. به طورمثال:

درداستان نخستین بحران اروندرود که ارتشبدجم بادرجه‌ی سپهبدی جانشین ستادبزرگ می بود و رئیس ستادبزرگ (ارتشبدبهرام آریانا) و

پادشاه (فرمانده کل قوا) درایران نبودند؛ او (سپهبدجم) بدون کسب اجازه از اعلیحضرت درفرستادن ومستقر ساختن نیروهای لازم با آرایش جنگی؛ در مرزعراق؛ کوچکترین تردیدی به خود راه نداد وگذشته ازآن دستور عبور کشتی (ابن سینا) از شرکت آریارا؛ در روز روشن و باپرچم برافراشته ایران و با اسکورت کامل جنگی؛ صادر نمود وبدینوسیله قدرت و اراده ی تزلزل ناپذیر ارتش ایران را برای ارائه و یا هرنوع عکس‌العمل قدرتمندانه؛ در مقابل اولتیماتوم عراق؛ به معرض نمایش در آورد و آن کشور را از عمل کردن به تهدیدی که کرده بود بازداشته و وادار به عقب نشینی کرد.

این عمل راغیرازخطرکردن؛خطربسیارخطیرکردن چه می شودنامید؟

ویراستارمحترم «کتاب خاطرات فردوست» نپذیرفتن مقام وزارت جنگ شاهپوربختیار را توسط ارتشبدجم دلیل درست بودن گفته‌ی فردوست«ارتشبدجم درکارهای ریسك دار وارد نمی شد»، دانسته است. به ایشان (ویراستار) توصیه می‌کنم که تعریف خطر کردن را که دربالا به آن اشاره شد؛ با نازك بینی بخوانند و توجه کنند که: خطرکردن غیراز قهرمان بازی درآوردن است(۱)

من به تن خویش چنین باوردارم که اگرارتشبدجم دعوت آقای بختیاررا برای تصدی مقام وزارت جنگ درآن روزهای خطرناك وآشفته ومغشوش می پذیرفت؛ نمی گویم که می توانست امواج متلاطم و خروشان شورش بزرگ رامهارکند ویاآن راخاموش سازد.می گویم او می توانست

(۱) - ریسك کردن را درزبان فارسی خطرکردن می گویند

گر بزرگی بکام شیر دراست روخطر کن زکام شیر بجوی

بااستفاده از محبوبیت ونفوذی که داشت ارتش نزدیك به متلاشی آن روز را سامانی بخشوده و ازفروپاشی اسفناك آن جلوگیری کند. اوازعهده ی این کار بر می آمد. چرا که شایستگی آن راداشت وهم ازپشتیبانی قاطبه افسران وکادرارتش برخوردار می بود. ولی او (ارتشبدجم) می گوید: مقامی که برای من درنظر گرفته و پیشنها شده بود (وزارت جنگ)؛ مسئولیت بسیارخطیری رادراوضاع واحوال آن روز بعهده من می گذاشت بدون اینکه اختیار متناسب با آن مسئولیت به من تفویض شده باشد و مسئولیت بدون اختیار؛ بی معنی وغیرقابل تصور ونقض غرض کاملی بیش نیست.

با این که من درعقیده خود پابرجا هستم ودراین باورم که اختیار متناسب بامسئولیتی که میبایست به عهده ی (ارتشبدجم) گذاشته میشد قابل بدست آوردن درغیاب پادشاه بود؛ با این همه دلیل ویراستار کتاب خاطرات فردوست را دراین باره؛ حجت غیرموجه وبرهان غیرمبرهن میدانم و نمی توانم قبول کنم که علت نپذیرفتن پست وزارت جنگ ازطرف ارتشبد جم احتراز او ازخطر کردن بوده باشد. م.م

۷ - «سر میز غذا همه فرزندان پسر و دختر باید همیشه حضور می داشتند.»

بهیچوجه درست نیست. هیچگاه درایران همه ی فرزندان سرمیزغذا حاضر نمی شدند. درزمانهای مختلف تغییراتی روی داده است ولی به طور قاعده درناصرا والاحضرت ولایتعهد والاحضرت اشرف وعلی قوام تا (۱۳۲۰) حضور می یافتند ودرشام ها هرشب تا ترك ایران؛ والاحضرت شمس من و شاهپورعلیرضاحاضر می شدیم. درشهر (زمستان) روزهای جمعه ناهار علیاحضرت ملکه مادرهم حضور می یافتند. اما شاهپورهای

دیگر و شاخدخت فاطمه هیچگاه درناهار و شام شرکت نمی کردند.

درجزیره موریس درناهاروشام همه فرزندان ومن شرکت می کردیم. والاحضرت شمس، والاحضرت فاطمه، علیرضا ،غلامرضا ،عبدالرضا، محمودرضا ،احمدرضا ،حمیدرضا ومن.

من می گویم: کجای این مطلب که (فرزندان پسر و دختر رضاشاه بایستی سرمیز غذا حضور می داشتند) ؟ دستمایه ی لازم وضرور را برای پژوهشگران ارجمند تاریخ معاصر ایران فراهم می کند؟ ارتشبدفردوست با نقل این نوع داستانهای پیش پا افتاده آنهم به دروغ ونادرست؛ چه منظوری می توانست داشته باشد جز اینکه می خواسته است صفحه هایی را پر کرده و بدینوسیله رضایت خاطرویراستار «کتاب خاطرات» و بازجویان خودرا فراهم سازد و ضمناً خودرا واقف به جزئیات رویدادهای داخلی دربار پهلوی نشان دهد وچه ساده وساده لوحند آنهائیکه؛ آنچه فردوست گفته بی هیچ تردید پذیرفته وحتی آنهارا به پژوهشگران ارجمند تاریخ؛ همچون دستمایه گرانبهائی پیشکش کرده اند.م.م

۸ - صفحه ۷۲: «محمود جم مدت زیادی نزد اوبود »

وقتی اعلیحضرت رضاشاه به قصدترك ایران حرکت کردند همراهان عبارت بودنداز: والاحضرت شمس و من،علیرضا ،غلامرضا ،عبدالرضا، احمدرضا ،محمودرضا ،حمیدوضا ،شاهدخت فاطمه، والاحضرت عصمت و خواهرشان، آقای ایزدی ومستخدمین.

محمودجم فقط تا بندرعباس همراه رضاشاه بود و پس از عزیمت رضاشاه با کشتی از بندرعباس؛ به تهران برگشت و کمی بعد به سفارت ایران درمصر منصوب و به قاهره رفت.

فکر می کنم اعلیحضرت رضاشاه مرا به محمدرضاشاه توصیه

فرموده نه پدرم را زیرا همانطورکه قبلاً گفتم درمدت اسارت موریس بسیار مورد محبت اعلیحضرت قرار گرفتم.

صرفنظر ازاینکه پدرم را سپرده یا مرا؛ نامه‌ای که رضاشاه به فرزندش می‌نویسد چطور به دست یکی از ما می‌افتد که آن را قاب کرده وبدان تفاخر کنیم؟!!

من می گویم: همه ویا بیشینه ی نزدیك به همه‌ی مطالبی که ارتشبدفردوست درباره رویدادهای پیش از شهریور ۱۳۲۰ گفته ویا نوشته ویا ازطرف اونوشته‌اند مغشوش و بهمریخته و نادرست می‌باشد. او اینگونه مطالب را برای آگاه نشان دادن خود ازهمه‌ی آنچه در دربار رضاشاه جریان داشت؛ عنوان کرده وچون حقیقت آنهارا نمی دانسته به ناچار دروغی بهم بافته ودراختیار بازجویان ویا فراهم کنندگان «کتاب خاطرات» گذارده است. آنها هم هرچه او گفته به گوش گرفته و چه بسا چیزهایی به آن افزوده ویا ازآن کم کرده و درکتاب حودجای داده و آن را ازاین پریشان گوییها آکنده اند.

ببینید رضاشاه عکس خودرا به یادگار به فریدون جم اهداء می کند و باخط خود می نویسد «به داماد مهربانم فریدون جم»، ارتشبدجم آن عکس را وآن زیرنویس را که می‌شود گفت منحصر به فرداست؛ بسیار گرامی می دارد و با افتخار ومباهات به دوستان نشان می دهد بدون تردید ارتشبد فردوست هم آن را چندین بار دیده بوده است. من هم هرگاه که به خانه ارتشبدجم می روم آن را می بینم. ازطرفی ارتشبدجم تعریف کرده و می کند که او چنان موردتوجه و محبت بوده است که رضا شاه طی نامه ای به فرزندش توصیه اوراکرده بوده است. ارتشبدفردوست آن عکس را دیده واین تفصیل را نیز شنیده؛ آنها را درهم آمیخته و یك

افسانه کاملاًمتفاوت باحقیقت ساخته وتحویل بازجویان خود داده است.از این جاونظایر بسیاری که درکتاب به آنها برخورد می کنم ارزش گفته های فردوست و یا آنچه ازطرف او گفته و یا نوشته اند؛ به خوبی معلوم می شود.م.م

۹ - صفحه ۷۲: «ارنست پرون »

درست است که رضاشاه ازدریافت خاك ایران شاد شد. وقتی آن را دید گریست و گفت به اعلیحضرت شاه (محمدرضا) بگوئید که این خاك برای پوشیدن بدنم کافی نیست« یعنی باید جنازه اورا به ایران منتقل کنند».

من درآن موقع درتهران بودم واعلیحضرت رضاشاه درنامه خصوصی به من فرمودند «به اعلیحضرت بگوئید در آتیه ازفرستادن این شخص (پرون) به نزدایشان خودداری کنند.» او در نشست با شاهپورها وارد بحث های سیاسی شده و رضاشاه آن را صحیح ندانستند. (اصل نامه در جزو اثاثیه ام درتهران بوده است).

من می گویم: درصفحه ۷۲ کتاب خاطرات، نوشته شده که: «روزی ارنست پرون مقداری خاك ایران را درجعبه ئی ریخته و نزد او (رضاشاه) برد. رضاشاه ازاین ژست پرون به حدی خوشش آمد که علیرغم نفرت پیشینش از او (پرون) اورا به گرمی پذیرفت و گفت تا هروقت بخواهید می توانید نزدمن بمانید. ولی پرون پس ازمدتی تقاضای مراجعت به ایران نمود وبازگشت. رضاخان درنامه ای به محمدرضا ازاین حرکت پرون خیلی تعریف کرده بود».

من می گویم: آنچه نوشته شده پرون مقداری خاك ایران را برای رضاشاه برد؛ درست است و حقیقت دارد واین مورد را ارتشبدجم هم

تأیید کرده ولی می بینیم که رضاشاه گذشته ازآنکه ازشخص پرون نفرت داشته درنامه یی هم به ارتشبدجم نوشته و از او خواسته است که به محمدرضا شاه بگوید دیگر اورا (پرون) نزدایشان نفرستد.

این افسانه سازی و پریشانگویی؛ نشانه روشن دیگری ازناآگاه بودن ارتشبدفردوست ازحقیقت ها و واقعیت های اوضاع واحوال آن روز دربار می باشد.م.م

۱۰- صفحه ۷۵: «موضوع خراسانیها»

خانم بهجت مشارقائم مقامی ازمونس های والاحضرت شمس بود و همراه ایشان به جزیره موریس هم رفت. دختران شهدوست که خویش خانم مشار بودند(خانواده میرزای ناظر) رفت وآمدمرتب داشتند وبعدها مدتی درکاخ بودند. شرکت درخصومت ملکه مادر علیه والاحضرت عصمت (مادر شاهپورها عبدالرضا وبرادران و فاطمه)؛ صحیح است ولی حمله با چوب وچماق صحت ندارد. هیچگاه جرئت نمی کردند نسبت به زن سوگلی شاه و مادر ۵ نفر از فرزندان شاه چنین اسائه ادب کنند.

من می گویم: ارتشبدجم درپایان پیشگفتار جزوه ی «مروری بر خاطرات ارتشبدسابق حسین فردوست» بخشی از گفته های فردوست را؛ ازقبیل حکایتهای خاله زنکی یادکرده است.نقل داستان ساختگی حمله ی خراسانیها به کاخ والاحضرت عصمت و... نمونه کاملی ازاین نوع حکایتها می باشد. ببینید اختلاف و دشمنی و حسادت میان دونفر از همسران رضاشاه (دو هوو)؛ مسئله یی نیست که بشود آن را تکذیب کرد. ولی با ساختن و پرداختن حکایتهای سراپا دروغ دراین مورد؛ جز برای پرکردن صفحه یا صفحات بیشتری از به اصطلاح «کتاب خاطرات» وراضی کردن مؤسسه ی مطالعات و پژوهشهای سیاسی؛ نمی تواند باشد.

اینگونه حکایتهای خاله زنکی نه قابل بررسی ونه انتقاد و نه حتی پاسخگویی و تکذیب هستند.م.م

۱۱- «ازعصمت ملتمسانه خواست که نزد او بماند».

منظور ازنزد او بماند معلوم نیست. آیا این اتفاق به قول فردوست درجزیره موریس افتاده؟ که فردوست آنجا نبوده و دروغ محض است. در ایران که عصمت زن شاه بود وموردی که اصرار شودنزداوبماند معنی ندارد. به علاوه کلمه‌ی ملتمسانه اصلاً با شخصیت و رفتار رضاشاه تطبیق نمی کند. او درهمه حال دستور می داد واطاعت می شد.

وقتی قرار شد که رضاشاه به خارج ازایران برود؛ همراهان عبارت بودند ازوالاحضرت شمس،من،شاپورعلیرضا ،شاهپورغلامرضا ،شاهپور عبدالرضا ،شاهپورمحمودرضا ،شاهپورحمیدرضا ،شاهدخت فاطمه، والاحضرت عصمت، خواهرشان، آقای ایزدی و دونفر مسخدم.

همانطورکه گفته شد؛ بانو بهجت مشارقائم مقامی دوست والاحضرت شمس هم همراه والاحضرت به جزیره موریس آمد. رضاشاه ازهمان روز نخست به دولت انگلیس پی در پی اعتراض می کردند و نامه هایی به من دیکته می کردند که درآن موقع من به فرانسه ترجمه و ماشین می کردم و برای حاکم انگلیسی موریس« کلینفورد » می فرستادم. درحوالی اسفند ماه ۱۳۲۰ بالاخره دولت انگلیس موافقت کرد که اعلیحضرت به کانادا بروند. ضمنا گفته شد که والاحضرت عصمت و شمس و فاطمه و حمیدرضا (که شش یا هفت ساله بود) می توانند به ایران برگردند. لذا اعلیحضرت رضاشاه تصمیم گرفت آنهارا به ایران بفرستد وخود و پسران به کانادا بروند.قرارشد که بدوا اعلیحضرت به افریقای جنوبی بروند و درآنجا مدتی توقف کنند تا (Convoy) کاروان

کشتی ها بتوانند ایشان را به کانادا منتقل کنند.

اعلیحضرت تصمیم گرفتند که مسافران ایران را همراه آقای ایزدی زودتر به افریقای جنوبی بفرستد تامحلی برای ایشان تهیه کنند که در مدت انتظار مجبور به رفتن هتل نشوند. اما درآخرین لحظات؛ نیمه شبی مرا (ارتشبدجم) احضار فرمودند وبیان داشتند باوجود اطمینان کاملی که به ایزدی دارم؛ بهترمی دانم شما آنهارا به ایران ببرید وایزدی نزد من بماند. ضمناً به من فرمودند پس از اینکه آنها به ایران رسیدند؛ به اعلیحضرت (فرزندشان) دستورخواهند داد مرا به کانادا نزدایشان بفرستند. به همین ترتیب عمل شد.

ما اوایل اسفند ۱۳۲ بایك کشتی چهارده هزارتنی هلندی به طرف دوربان (افریقای جنوبی) حرکت کردیم. البته بانو بهجت مشار قائم مقامی هم درمعیت والاحضرت شمش بود.ضمناًسروان (Pick Woed) که ازطرف انگلستان به آجودانی اعلیحضرت معین شده بود همراه ما به دوربان آمدکه مارا راه بیاندازد ومحلی برای اقامت اعلیحضرت تا حرکت به کاناداپیدا کند. ما با کشتی (Compiegne) که انگلیسی ها به تازگی ازفرانسویها گرفته بودند به طرف (Mombasa) حرکت کردیم و (Captain Pick Woed) ماند تا اعلیحضرت و همراهان ازموریس برسند. وقتی اعلیحضرت به افریقای جنوبی رسیدند؛ ازهوا و وضع خوششان آمد و چون به غیرازایران به هیچ جا دلبستگی نداشتند؛ گفتند تا خاتمه جنگ درهمانجا می مانند و رفتن به کانادا منتفی گردید.

چون من در جزیره موریس بودم ودرتماس نزدیك با اعلیحضرت رضاشاه و ترتیبات مسافرت؛ موضوع ملتمسانه رابکلی تکذیب می کنم. اگر به والاحضرت عصمت اجازه مسافرت نمی دادند مگر می توانستند

سرخود موریس را ترك کنند؟!!!

من می گویم: بدون تردید آنچه ارتشبدجم دراین باره نوشته است؛ چون خود جزوهمراهان رضاشاه بوده مقرون به صحت و آنچه فردوست نقل کرده است چون در صحنه نبوده نادرست و ساختگی می باشد. به نظر می رسد که فردوست به میل خود ویاناگزیر و به اجبارخواسته باشد که رضاشاه را درمقابل زن ضعیف نشان دهد. درصورتیکه او درهمه جا ودرهرمورد؛ مردقدرتمند واستوار بود ودرهیچ جا و درهیچ مورد، حتی دردوران اسارتش، ضعف و زبونی از او دیده نشده است.م.م

۱۲- صفحه ۷۶ «آنچه ازارتش برایش مهم بود پادگان مرکز بود»

ازاین حرف بی اساس تروافترا آمیزتر نمی توان تصور کرد. رضاشاه به تمام ارتش به یك نظر می نگریست و به همه پادگان ها اهمیت می داد. من هرشب سرمیزشام رضاشاه را می دیدم و ازارتش صحبت می داشتند و سئوالات می کردند. منتها چون دسترسی به لشگرهای مرکزآسان بود؛ مرتب به آنها سرکشی می کردند. بعلاوه این دولشگر وسایر قسمت های مرکز را به عنوان مدل و تربیت کادر برای سایرقسمتها می نگریستند و می خواستند آنچه در مرکز می شود بعداً به موجب امکانات به پادگانهای دیگر تعمیم یابد.

موضوع اختلاف انداختن بین دولشگر درمغزبیمار فردوست پیدا شده است؛ بکلی دروغ و افترا آمیزاست. مسلما بین لشگرها به ویژه لشگر مرکز رقابت سالم وجود داشت که ناشی از حمیت قسمتی بود و بعلاوه هرکدام می خواستند که ازدیگری بهترباشد ودرنظر شاه بیشترجلوه کنند. عوض آنکه (ارتشبدسابق) این روحیه تلاش و برتری جویی و جلب رضایت را تجلیل کند آن را لجن مال می کند و بدتر خودشاه را منشاء آن

قلمداد می کند!!!

من می گویم: ارتشبدفردوست ارتش ایران را در روزگار رضاشاه با ارتشهای پیشرفته امروزی می سنجد و خنده آور است که نه اطلاع دقیق ازاوضاع واحوال وکمیت و کیفیت ارتش نوبنیاد ایران درآن روزها داشته و نه چنانچه بایدوشاید ازپیشرفتهای حیرت انگیز ارتشهای بزرگ امروزی آگاه بوده است؛ درکوره راهی سنگلاخ ودر شب تاریك گیر کرده که نه جلو خودرا می دیده، نه از پشت سرش خبرداشته ونه میدانسته که درکجا است! وازطرفی مجبور بوده است که چیزی بگوید. ناگزیر ترهاتی بهم بافته وباشاخ و برگ دادن آنها ازسوئی رضایت بازجویان یا مؤسسه مطالعات وپژوهشهای سیاسی را فراهم آورده وازسوی دیگر نفسی تازه کرده و آماده یاوه سرائی و بیهوده گوئی دیگری گردیده است. کسی که می گوید یا می نویسد ویا از قول او می گویند و یا ازسوی اومی نویسند که رضاخان همیشه بین این دولشگراختلاف می انداخت؛ نمی تواند و یا نمی توانند دارای مغزسالم باشند.م.م

۱۳- «به واحدهای خارج از مرکز کمکی نمی داد»

ارتش درزمان رضاشاه برای حفظ امنیت داخلی و تحکیم مرکزیت کشور سامان و گسترش داده شده بود وازعهده ی این وظایف به خوبی برمی آمد. هیچ موردی پیش نیامد که لازم گردد پادگان محلی ازتهران تقویت شود.هرپادگان ازعهده ی تمام مشکلات متصوره ی محلی برمی آمد واین اظهارات ناجوانمردانه و افترا آمیز است.

من می گویم: به آنچه ارتشبدجم دراین مورد نوشته چیزی نمی شود افزود.م.م

۱٤- امیراحمدی «درصفحه ۷۷»

شهرت امیراحمدی مربوط به عملیات لرستان بود نه کردستان.

من می گویم: درباره ی دارائی واملاك سپهبدامیراحمدی وخشونت و شدت عمل او درسرکوبی یاغیان سرکش لرستان؛داستانهای رنگارنگی گفته و نوشته شده است وارتشبدفردوست آنچه دراین باره؛ ازاین و آن شنیده بدون توجه به صحت و سقم آنها نقل کرده است وجالب است که همه این نقل و قولها را به اسم عملیات کردستان؛ به رشته نوشتن کشیده است. اودم خروس نمایان دیگری ازسست وبی بنیاد بودن مطالبی راکه برای فراهم سازی «کتاب خاطرات» تقریر کرده است؛ به دست می دهد.م.م

۱۵- صفحه ۷۸ تعریف هدایت مسلمادرمقام مقایسه با خود ارتش ایران بود. همه کس می دانست وباید بداند که درزمان رضاشاه؛ ارتش فقط برای امنیت داخلی بود وزمینه ای برای ایجاد ارتشی نیرومندتر که در وهله نخست با امکانات اقتصادی وصنعتی کشور بستگی دارد؛ هیچ کس تصور نمی کرد که ارتش آن زمان بتواند با ارتش های باتجربه تر وبزرگتر و پیشرفته تر و متکی به امکانات فراوان مقابله کند. اگر کسی پیدا می شد که چنین وهمی را داشت مسلما نادان و بی بهره ازنظام ومسائل دفاعی حتی عقل سلیم بود.

ازارتشی که نه نیروی هوائی کافی داشت، نه نیروی زرهی، نه توپخانه کافی، نه دفاع ضدزره،نه تحرك، نه لجستیك و نه زیر بنا و نه امکانات بسیج انسانی و اقتصادی، ونه اراده ملی، کدام نادانی انتظار داشت که مثلا باروسیه دربیفتد! چه برسد به روسیه و انگلیس!

تمام ارتش جزچندتوپ ۷۵ ضدهوائی نداشت!!

من می گویم: درجمله ی«درزمان رضاشاه ارتش فقط برای امنیت داخل بود» کاستی ها ونارساییهایی به نظر می رسد. بهتر بگویم من آن

جمله را نتوانستم بفهمم ودرباره ی آن توجیه نشدم. چرا که هیچ ارتشی فقط برای امنیت داخلی نمی باشد. با خوداندیشیدم که منظور ارتشبدجم این بوده که: درزمان رضاشاه ارتش فقط برای امنیت داخلی بکار رفته بود. با این همه بهتر آن دیدم که به خود ارتشبدجم مراجعه کنم و چنین کردم. ایشان پس از گفتگو و می توانم بگویم بگومگوهای دراز شرح روشن کننده یی درباره ی مسئله ی گفته شده نوشتند و به من دادند که بازنویس آن درزیر آورده می شود:

«وظیفه نهائی نیروهای مسلح هرکشور آن است که بتواند:

ازتمامیت زمینی،هوائی ودریائی کشور ومصالح ومنافع آن دفاع نماید واین وظیفه را با پشتیبانی وشرکت تمام ملت و امکانات ومنابع آن انجام می دهد.

بدیهی است هنگامی که خواسته باشند چنین پدافندی راسازمان دهند و چنان نیروهای مسلحی را به وجودآورند ساختمان آن بازمان بندی ومرحله بندی های متناسب با امکانات صورت میگیرد.

رضاشاه کبیر برای ایجاد چنان ارتشی؛ دراولین قدمی که برداشت ترکیب نیروهای متفرق قزاق، قره سوران، اس پی آر وغیره بود که با آن ترکیب قشون را پایه ریزی کرد وبرای تأمین کادر و تسلیحات ووسائل دست به کار شد.

مرحله ی نخست ایجاد نیروئی بود که بتواند:

الف - امنیت ومرکزیت کشورا تأمین کند.

ب - درتعلیم وتربیت ملت برای شرکت نهائی درپدافند بکوشد.

ت - بنیانی باشد که قدم به قدم با تجهیز وتوسعه ی آن به طرف هدف نهائی پیش برود.

ث - درحدود امکانات ازمرزهای کشور پاسداری کند.

ارتش دوران رضاشاه درمدت کوتاه سلطنت رضاشاه بندالف را بخوبی انجام داد.

درموردبند ب با ایجاد نظام وظیفه قدم برداشت ولی درتکمیل این کار که مستلزم ایجاد یگانهای احتیاط آموزش دیده مکمل ومجهز باشد؛ عملی انجام نیافت.

درموردبند ت: متناسب با امکانات کشورتلاش بسیار شد(خرید اسلحه، ناوها وهواپیماها) که ضمن پیشروی بسوی هدف نهائی؛ پرسنل آموزش یافته و قادر به کاربرد این وسایل فراهم شود.

درموردبند ث: ارتش دوران رضاشاه کوشش داشت که درصورت تجاوز بتواند: تا می تواند دربرابر دشمن مقاومت کند و ازمرزها پاسداری کند.

این فقط مرحله یکم بود وطبعا مراحل بعدی باید نیروی قادر به پدافند ازتمامیت کشوررا متناسب با تهدیدات، وسعت کشور و امکانات ایستادگی ملی به وجود آورد (درزمین، درهوا ودردریا).

متأسفانه این نیرو که هنوز به هدف نهائی نرسیده بود و وظایف مرحله نخست را حداکثر می توانست انجام دهدوناجوانمردانه باتاخت و تاز ارتش های بسیارنیرومند، باتجربه تر، مجهزتر، متنوع تر روس و انگلیس مواجه شد. طبعا قادر نبود کشور وسیعی مثل ایران را دربرابر دشمنان زورمند آنچنانی حفظ کند.

حداکثر باجانبازی وفداکاری وایثار فردفرد افراد نیروهای مسلح انتظار می رفت که درمواردی آن را هم بمنصه ظهور نرسانیدند.»

من می گویم: این درست است که ارتش تازه تشکیل یافته ی ایران

درزمان رضاشاه؛ درآغازبراه افتادنش مواجه باناامنی های داخلی عمومی می بوده است؛ بازهم درست است که همان ارتش جوان تازه پا گرفته درسرکوبی یاغیان و مقابله با بی نظمیها و سرکشیهای داخلی؛ در کوتاه ترین مدت پیروزیهای بزرگی به دست آورده و کشوررا ازخانخانی وملوك الطوایفی دوران قاجاریه رهائی بخشیده وامنیت و یکپارچگی را به معنی کامل کلمه درسرتاسرکشورمستقر ساخت. ولی این درست نیست که بگوئیم چون این مأموریت را بخـــــوبی انجام داد؛ دیگرانتظاری از آن نمی بایستی می داشتیم. بازهم درست نیست که ارتش آن روز ایران را با ارتشهای«باتجربه وبزرگتر ودارای امکانات فراوانتر» بسنجیم و به علت دارا نبودن نیروی هوائی، نیروی زرهی، توپخانه دفاع ضدزره کافی و تحرك لجستیك وزیربناوامکانات بسیج انسانی واقتصادی واراده ملی(۱) سران ارتش را از شانه خالی کردن از زیربارمسئولیت در شهریور ۱۳۲ تبرئه کنیم.

البته اگر مسئله را درروی کاغذ ودانشگاهی(تمرین روی نقشه) بررسی کنیم ویا بخواهیم ارتش آن روز ایران را با ارتشهای بزرگی چون اتحاد جماهیرشوروی وانگلیس بسنجیم و به ویژه عامل تعیین کننده بی چون و چرای اراده ملی را هم درنظر بگیریم و به دیگر سخن ارتش آن روز ایران را درجنگ منظم با ارتشهای بزرگ؛مورد بررسی قرار دهیم بدون تردید به همان نتیجه می رسیم که ارتشبد جم رسیده است.

---

(۱)- اراده ملی؛ همانگونه که درکشورهای مردمسالاری (دموکراسی)چون انگلستان، فرانسه،امریکاو...عامل تعیین کننده ودیکته کننده وبُرّنده یی درهرگونه تصمیم دولتهابه شمار می آید؛ درکشورهای خودکامه ی چون ایران واتحادجماهیرشوروی زمان استالین مفهومی نمی توانست داشته باشد. به ویژه اینکه درآغازدوران پادشاهی رضاشاه کبیر بیشینه ی مردم آن بیسواد وتازه ازنام رعیت به ملت (آن هم به ظاهر) تغییر نام داده بودند.

ولی اگر اوضاع واحوال و شرایط آن روزهارا مورد توجه قرار دهیم و به یادآوریم که: کشوریوگسلاوی با اینکه توسط ارتش غول پیکروبرق آسای آلمان نازی اشغال شد؛معهذا گذشته ازاینکه دست بسته تسلیم نگردید؛که با عملیات ایذائی لطمات وصدمات سنگین به دشمن متجاوز وارد آورد ویا کشور کوچك وکم جمعیت فنلاند درمقابل تهاجم ارتش بزرگ شوروی که به بیشترازکل جمعیت فنلاند بالغ می گردید پایداری کردوننگ تسلیم راتامی توانست بخود هموار ننمود؛ به این نتیجه می رسیم که ارتش ایران هم درصورتیکه می خواستند با پیش بینیهای ضروری وآموزش و تمرینهای لازم را درزمان صلح به مردم می دادند وآنهارامتشکل و به وظیفه میهنی آگاه می کردند؛ بدون هیچ دودلی می توانستند باعملیات گریلایی و جنگهای پارتیزانی وایذائی؛ مزاحمتهای بسیار مؤثری فراهم سازند و به آن زودی تقریبا بدون هیچ مقاومت تسلیم دشمن یادشمنان متجاوزنشوند. بنابراین علت اینکه ارتش ایران در شهریور ۱۳۲۰ وظیفه ومأموریت خودراانجام نداد؛ نه تنهاکمبود امکانات مادی آن و اراده ملی که غفلت اداره کنندگان کشوروارتش درزمان صلح ومی توانم بگویم خیانت آنها درزمان جنگ؛ این ننگ بزرگ را برای ایران وارتش فراهم آورد.

واما آنکه نوشته شده است که او (سرهنگ عبدالله هدایت) به رضاخان گفت که (ما باسه تا ازاین واحدها(سه تیپ محمول) می توانیم جلو روسهارا بگیریم) باید گفته شود که نه سرهنگ هدایت (ارتشبدورئیس ستادبزرگ) کسی بود که به چنین گزافه گوئی دست بزند و نه رضاشاه آن را باور می کرد.م.م

۱۶- صفحه ۸٤ «نیروهای انگلیس، روس وامریکاواردایران شدند» باعث شگفتی است که حتی آقای «ویراستار» این لغزش آشکار

را اصلاح نکرده است. همه می دانند که درسوم شهریور روس ها از شمال وانگلیس ها ازغرب وجنوب غربی به ایران تاختند وامریکا کوچکترین دخالتی با قوای مسلح نداشت. امریکا بعدها یگانهای لجستیکی برای کمك رساندن به شوروی به ایران فرستادند؟؟؟ و درهیچ عمل رزمی علیه ایران دخالت نکرد.

مطلب بقدری عیان است که احتیاجی به بحث نیست.

من می گویم: نمی توانم باورکنم که ارتشبدفردوست با آنهمه ادعا و لافزنیهائی که درباره ی خودش کرده است؛ نمی دانسته که امریکا در شهریور ۱۳۲۰ جزوتجاوزکنندگان به ایران نبوده است؛ موضوعی که همه مردم ازخردو بزرگ ازآن آگاهی داشته‌اند، ازسوی دیگر نمی شود گفته شود که او دراین باره ودراین جا اشتباه کرده؛ چراکه این نادرست نویسی درچندجای (کتاب خاطرات) تکرارشده است، تنها می توان گفت که: این ویراستاراست که نام امریکارا از روی عمد؛ به متجاوزین شهریور ۱۳۲ به ایران افزوده است.م.م

۱۷ - صفحه ۸۹ «صبح سوم شهریورنیروهای سه کشورانگلیس؛ روسیه وامریکا واردایران شدند.»

فقط روسیه و انگلیس به ایران در سوم شهریور تجاوز کردند. فردوست که خودراجزوستاد فرماندهی آن روزهامعرفی کرده است؛دستکم تا این حد باید اطلاع می داشت.

من می گویم : دربند (۱۶) دراین باره توضیح مختصری داده شده است. م.م

۱۸- صفحه ۹۰ «امریکائیها از جنوب آمدند»

اشتباه است - انگلیس ها آمدند و بایندر کشته شد.

من می گویم: به بند (۱۶) مراجعه شود.

۱۹- صفحه ۹۲ «اگر رضاشاه واقعا می خواست مقاومت کند؛ باید یك ستاد قوی تشکیل می داد.»

آیا ارتشبد سابق فردوست گمان کرده است که مقاومت را ستادها می کنند یا نیروهای رزمی؟ Combat Troupes ستادها فقط عامل رهبری هستند واگر نیروهای مسلح توان جنگیدن نداشته باشد؛ ستادها هرقدرهم قوی باشند؛ کاری از پیش نمی برند. درجنگ جهانی دوم آلمان که درسدان Sedan جبهه ی متفقین را شکست دربرابر ارتش های فرانسه و انگلستان و بلژیك را داشت که هم از لحاظ تعداد، هم ازلحاظ زرهی وهوائی بر آلمان برتری داشتند ولی روی هم توان جنگی آلمان رانداشتند وخرد شدند. فرانسه مجبور به تسلیم (با چندمیلیون سرباز واستحکامات) و انگلیس ازدونکرك نجات یافت (آن هم درنتیجه ی دستور توقف هیتلر به قوای آلمان). مگر ستاد آلمان ضعیف بود که درجنگ شکست خورد؟!!

برای موفقیت در جنگ نیروی مجهز، ورزیده وپیشرفته، فرماندهی لایق و روحیه مبارز و قدرت اقتصادی وصنعتی عامل موفقیت است. نه ستاد قوی به تنهائی.

من می گویم: (الف) درباره اینکه «مقاومت را ستاد می کند یا نیروی رزمی؟» نمی خواهم وارد بحث شوم و یا به آنچه که ارتشبدجم نوشته و مثال آورده است چیزی بیفزایم. تنها می توانم بگویم: ستادها و واحدهای رزمی برای به راه افتادن ماشین جنگ لازم و ملزوم یکدیگرند؛ و قابل تفکیك ازهم نمی باشند. باید این دواندام ازبدن نیروهای مسلح؛ درحال تأثیر متقابل روی همدیگر مورد بررسی قرار گیرند.

(ب) - آنچه در صفحه ۹۱ کتاب خاطرات؛ نوشته شده که به

واحدی از لشگر ۱ که در رشت مستقر بوده تفنگ مشقی داده شده بوده است گزافه گوئیی بیش نمی تواند باشد چرا که در آن روزها من هم ستوان یکم توپخانه جمعی هنگ ۱ توپخانه صحرائی لشکر ۲ مرکز بودم. گردان یکم این هنگ در یوسف آباد و گردان دوم آن در بهجت آباد با مأموریت مشخص موضع گرفته بود. من فرمانده ارکان هنگ بودم و می توانم بگویم که ازلحاظ اسلحه ومهمات ووسائل مخابرات وتدارکات، طبق جداول سازمانی؛ کمبودی وجود نداشت وهنگ ۱ توپخانه صحرائی به فرماندهی سرگردعطاءالله کیانی آمادگی برای انجام مأموریت تعیین شده؛ را می داشت وهمه افسران ودرجه داران وسربازان ازروحیه بسیار عالی برخوردار بودند. چنانچه با آگاهی یافتن از دستور ترك مقاومت بیشینه‌ی افراد دچارچنان تأثر و نگرانی شدند که درتمام مسیر برگشت به سربازخانه (حشمتیه) زارزار می گریستند.م.م

۲- صفحه ۹۳ «امریکائی ها»

همه جا انگلیسی ها صحیح است - امریکا دخالتی نداشت.

من می گویم: به بند (۱۶) مراجعه شود.م.م

۲۱ - رفتن به منزل فروغی «صفحه ۹٤»

گمان ندارم صحت داشته باشد. شاه اورا احضار می کرد و مسلما می آمد. کلمه ملتمسانه راکسی نمی تواند به رضاشاه نسبت دهد. احتمال دارد به علت بیماری و بستری بودن فروغی به منزل او رفته باشد.

من می گویم: درصفحه۹٤ «کتاب خاطرات»چنین نوشته شده است: «روز چهارم شهریور ۱۳۲۰ ازطریق ولیعهد مطلع شدم که رضاخان بدون اسکورت... به خانه فروغی (ذکاء الملك) رفت وچندساعت با فروغی خلوت کرد. رضاخان دراین ملاقات ملتمسانه به فروغی می گوید که من

از شما راه نجات می‌خواهم. فروغی پاسخ می‌دهد که خودت راه نجاتی نداری ولی اگر می‌خواهی بیشتر غرق نشوی باید این کاررا بکنی... رضاخان پاسخ می‌دهد که امر شمارا اطاعت می‌کنم...»

(الف) اگر چنانچه رضاشاه به خانه فروغی رفته و با او گفتگو های محرمانه یی داشته بوده است؛ روشن نیست که سرکار ستوان یکم فردوست ازکجا وچگونه ازآن گفتگوی محرمانه و درخلوت آنهاچنان آگاهی یافته که‌حتی کلمات وجمله های آن رادرکتاب خودباز می‌نویسد؟

(ب) آنچه که در ماهنامه روزگارنو درشماره ۱۱ فروردین ۱۳۷۰ نوشته شده است در زیر بازنویس می‌گردد:

«پژوهشگران تاریخ معاصر ایران باید مغز خر خورده باشند که این ادعای دروغ را بپذیرند که در روزچهارم شهریور رضاشاه بی خبر به خانه فروغی رئیس لژ فراماسونی رفت و دست به دامن او شد که

سه شنبه چهارم شهریور رضاشاه تصمیم گرفته بودکه باخانواده اش ازایران برود. ووقتی شاه ماندنی شد ودربعدازظهر روزچهارشنبه پنجم شهریور؛ رضاشاه استعفای علی منصوررا پذیرفت و همان شب در هیئت دولت از مجیدآهی وزیردادگستری خواست که فردا همان کابینه‌ی علی منصور را با این تغییر که سهیلی وزیرخارجه و عامری وزیر کشور تحت ریاست خود به مجلس معرفی کند... وقتی آهی اظهار داشت که بهتر است شخص دیگری درمقام ریاست دولت باشد متغیر شد که ما کسی را نداریم... وچون آهی براصرارافزود؛ شاه گفت من کسی را نمی‌شناسم اگر شما می شناسید بگوئید ولی به محض اینکه آهی اسم فروغی را بر زبان آورد؛ شاه گفت او که پیرمرد از کار افتاده ئی است و به درد نمی خورد. سهیلی گفت مقصود یك سرپرست است ماکارهایش را انجام می دهیم...

شاه گفت نه! آوردن یك همچه کسی دریك چنین وضعی مساعد نیست... اما وقتی وزرا دسته جمعی به اصرارخود ادامه دادند؛ رضاشاه با اکراه گفت خیلی خوب بفرستید بیاید ببینیم؛ او با ما کار کرده شخص بی اطلاعی نیست منتهی آن اسدی او را خراب کرده!!»

من می گویم: آنچه روزگار نو نوشته، با آگاهیهائی که من دارم و ازشخصیتهای آگاه شنیده‌ام؛ تطبیق می کند. بنا براین اگر ارتشبدجم «گمان ندارد» که نوشته‌ی «کتاب خاطرات» دراین باره صحت داشته باشد؛ من اطمینان دارم و بیگمان می‌دانم که آن مطالب نادرست نوشته شده و فردوست با ساختن ونوشتن این افسانه بی پا؛ بار دیگر ناآگاهی خودرا از وقایع پشت پرده ۱۳۲ وحتی از رویدادهائی که همگان ازآنها آگاهی داشتند؛ نشان می دهد. م.م

۲۲- صفحه ۹۶ «رضاشاه گفت امر شما را اطاعت می کنم»

آیا کسی درایران که رضاشاه را دیده و برخورد داشته می تواند چنین دروغی را قبول کند. رضا شاه کسی نبود که به کسی اینطور حرف بزند. حتی درمقابل مقامات بالای انگلیس پس از ازاستعفا؛ با شخصیت و سرفرازبود.

۲۳- صفحه ۹۷ «ترخیص نیروها درشهریور»

سربازان را بدون اطلاع رضاشاه مرخص کردند. وقتی مطلع شد بسیار برآشفت ومسئولان را به کاخ سعدآباد احضارکرد. بقدری عصبانی بود که اسلحه خواست که آنهارا بزند. احمدنخجوان را کتك زد وریاضی هم بی نصیب نماند. صحت ندارد که اینان دودفعه به حضور رفته باشند.

من می گویم: دروقایع شهریور ۱۳۲ با درجه ستوان یکمی فرماندهی ارکان هنگ ۱توپخانه صحرائی را به عهده داشتم. هنگ

نامبرده در بهجت آباد ویوسف آباد با مأموریت دفاع از تهران مستقر شده بود.روزی که دستورترك مخاصمه یا ترك مقاومت باامضای سرلشگر احمدنخجوان وزیرجنگ به واحدها ابلاغ شد اکثریت واحدهای پیاده در همان مواضعی که اشغال کرده بودند اسلحه و مهمات خودرا رها ساخته و به سوی خانه هایشان راه افتاده بودند.

فرمانده هنگ یك توپخانه سرگردعطاء الله کیانی که نمی توانست و نمی بایست توپها و اسبهای مجار واسلحه ومهمات جمعی هنگ را در مواضع جنگی رها ساخته وسربازان رامرخص کند؛ تصمیم گرفت سربازان را به همان ترتیب که آورده شده بودند به سربازخانه «حشمتیه» برگرداند و پس ازجمع آوری اسلحه و مهمات وسروصورت دادن به اوضاع اسبهای نازپرورده مجار و استراحت؛ برای فردای آن روز ترتیب آبرومندانه‌ای به ترخیص سربازان بدهد. گویا واحدهای سوار ومهندس واقلیتی از واحدهای پیاده هم چنین کرده بودند. به یاد دارم که آن شب افسر نگهبان هنگ من بودم و نگهبانی به عهده درجه داران گذاشته شده بود. اوایل شب نگهبان درب جبهه گزارش داد که خودرو فرماندهی لشگر (سرتیپ علی اصغر نقدی که بعدها سپهبد و وزیر جنگ شد) با سرعت به سوی سربازخانه پیش می آید. دستور دادم به او دستور توقف بدهند تا پس از شناسائی اجازه ورود به هنگ داده شود. همینطور عمل شد وفرمانده لشگر پس ازمعرفی خود وارد هنگ شده و ازمن خواست که همه افسران هنگ را بخوانم تااوامر اعلیحضرت رضاشاه به آنها ابلاغ گردد.

افسران را فراخواندم. گرد آمدند واو(فرمانده لشگر) به آنها چنین گفت: شاهنشاه به تهران بازگشته اند. واز دستور ترخیص سربازان بی اندازه متغیر شده و فرمودند که من (فرمانده لشگر) و فرمانده لشگر

یکم شخصا درپادگانها حضور یافته و به هرترتیبی که شده از ترخیص سربازان جلوگیری کنم».

به فرمانده لشگر پیشنهاد شد که بهتراست فرمان شاهنشاه توسط او مستقیماً به سربازان ابلاغ و به آنها تذکرات لازم داده شود. پیشنهاد را پذیرفته وهمه افراد و درجه داران احضار شدند و فرمانده لشگر به وجه بسیار تأثر انگیزی که همه را به گریه انداخت اوامر شاهنشاه را ابلاغ وازهنگ بیرون رفتند. سربازان شب را در سربازخانه گذراندند ولی پگاه فردای آن شب که از مرخص شدن سربازان پیاده آگاهی یافته و اصولا دستور ترك مقاومت آنها را آشفته کرده بود به اجتماع و بدون آنکه خشونتی نشان بدهند به طرف درهای خروجی سربازخانه یورش آورده و بیرون ریختند وپس از رفتن سربازها وظایف سنگین حفاظت ازاسلحه و مهمات وتجهیزات سربازخانه ودشوارتر ازهمه کار پرستاری اسبهارا افسران ودرجه داران به عهده گرفتند وتااستخدام مهتر برای پرستاری اسبها (درحدود دوماه) این کاررا بادلسوزی انجام دادند ودراین مدت ازسربازخانه بیرون نرفتند.

بنا براین رفتن اعلیحضرت رضاشاه به پادگانها وصدور دستور مستقیم ترخیص سربازان به وسیله ایشان ومطالب نادرست ودروغهای ناشیانه دیگری که دراین باره در کتاب خاطرات ساخته وپرداخته شده است؛ تنها ازمغزهای مغشوش و نا آگاه و یا مغرض تراوش می کند و هیچکدام باواقعیت تطبیق ندارد: م.م

۲٤- صفحه ۹۹ «شخصا به پادگان ها رفت و گفت همه مرخص هستند»

به کلی دروغ و افترا است. رضاشاه به سربازخانه ها نرفت. وقتی

ازترخیص مطلع شد به قدری برآشفت که امرارا فحش داد وکتك زد. حال چطور خودش رفته و گفته همه مرخص هستند!

من می گویم: درشماره ۲۳ دراین باره بررسی شد.م.م

۲۵- صفحه ۹۹ «گفته شده که انگلیس ها پیغام فرستادند که باید سربازان را مرخص کرد. بعد می گوید ریدربولارد «سفیرانگلیس» پرسید چرا لشگرهارا مرخص کردید. وفرستادند سربازان را جمع آوری کنند»

انگلیسیها به که پیغام فرستادند که مرخص کنید وچطور سفیرشان می پرسد چرا مرخص کردید؟ این بیان احمقانه است.

شنیدم احمد نخجوان وریاضی باموافقت ولیعهد سربازان را مرخص کردند. وقتی معلوم شد که بدون اطلاع شاه این کار شده وکار به آنجا کشید که حتی کتك بخورند صحبتی از اجازه ولیعهد نکردند.

من می گویم: آنچه ارتشبدجم درباره مرخص کردن سربازها با موافقت ولیعهد و بدون اطلاع رضاشاه نوشته است؛ من هم ازچند منبع به همان ترتیب شنیده ام وصحت دارد.م.م

۲۶- صفحه ۱۰۱«ایراد انگلیس ها به مطالعه نقشه»

احمقانه است که ایراد بگیرند که کسی وضع جنگ را مطالعه کند و روی نقشه دنبال کند. این کار هیچ اهمیتی ندارد. اگر ایرادی داشته اند مسلما چیز دیگری بوده.

من می گویم: ارتشبدفردوست دراین جا فراموش کرده است که در آن روزها« شهریور ۱۳۲۰» او ستوان یکم جوانی بیش نبوده و نه دفتر ویژه اطلاعات ونه ساواکی درمیان بوده و نه این ستوان یکم کم تجربه و ناآگاه ازکارهای اطلاعاتی، مسئولیت دفتر ویژه ویا جانشینی سازمان

امنیت واطلاعات کشوررا به عهده می داشته است؛ که درباره ی تعیین تکلیف ولیعهد که آیا اجازه می دهند به پادشاهی دست یابد یانه! نقش رابط بین ولیعهدو مستر ترات را بازی کند. آیا درجائیکه شخصی مانند شادیاد ذکاء الملك فروغی نخست وزیر نامی ایران زمام امورکشور را در دست داشته وبه نوشته همین ارتشبدفردوست درصفحه۹۵ کتاب خاطرات، «محمدعلی فروغی، که درسال های به قدرت رسیدن رضاخان واسطه ی انگلیسیها بود ودرصعود سلطنت پهلوی نقش مهمی داشته؛ از فراماسونهای مهم ایران و رئیس لژ فراماسونری بود» برای مسئله ی ارجداری چون تعیین تکلیف پادشاهی کشور ایران به یك ستوان یکم پیاده ۲٤ ساله، مأموریت تماس گرفتن با کسی همچون مستر ترات؛ داده می شود که او هم ایراد خنده آوری بگیرد که چراولیعهد نقشه ی وضعیت وجریان جنگ دوم جهانی و یا به گفته ی فردوست نقشه ی پیشرفت آلمانهارا بررسی می کند؟ افسانه یی که فردوست دراین باره ساخته و یا چیزهایی گفته و فراهم آوردنده ی کتاب خاطرات ازآنهاسناریوئی باورنکردنی ترتیب داده است؛ نمی تواند به تمامی واقعیت داشته باشد.

۲۷- صفحه ۱۱۰ «علیرضاخشن و بی منطق ومانند رضاخان بود»

علیرضا تند بود. بی ثبات بود وجوان بی تجربه بودوازلحاظ اعتدال اصلا قابل مقایسه بامحمدرضا نبود. یعنی مانند رضاخان بود چیست؟ آیا می خواهد بگوید که رضاشاه هم بی عقل و بی منطق بود؟!!

رضاشاه بسیار عاقل، متین باراده بود. چنین انتسابی دروغ محض است. رضاشاه کجا! و علیرضا که مریض روانی هم بود کجا؟!!

من می گویم: بدون تردید ارتشبدجم که سالها عضوخانواده سلطنتی ومورد توجه ویژه ی رضاشاه هم بوده است؛ بهتر و دقیق تر ازفردوست به

روحیات ومنش های همه ی اعضای خانواده ی پهلوی وازآنجمله شاهپور علیرضا وارد بوده وآنها را بهتر می شناخته است. بنا براین نظری که درباره ی شاهپورعلیرضا داده درست تر از آنیست که فردوست ابراز داشته است. م.م

۲۸- «حادثه ی سقوط هواپیمای علیرضا صفحه ۱۰۷»

علیرضانسبت به محمدرضاشاه فدائی بود .درروزهای بحرانی پشت دراتاقش می خوابید واحترام مافوقی نسبت به برادر داشت. ناجوانمردانه است که این حادثه را به شاه نسبت دهند. محمدرضاشاه دربرابرخانواده حتی ضعف داشت ودلبستگی او به خاندان ازحدمعمول هم می گذشت. کسی نبود که حتی برای حفظ تاج و تخت برادرکشی کند!!! تازه علیرضا به هیچوجه سلطنت برادررا به خطر نمی انداخت.

من می گویم: اینکه محمدرضاشاه دست خودرا به خون یگانه برادر تنی خود آلوده کرده باشد؛ حتی در پندار هیچ آدم با انصاف و باشرفی نمی گنجد. تفصیل کشته شدن شاهپورعلیرضا وخلبان هواپیمای حامل وی درسانحه تصادم هواپیما به کوه دریادداشتهای ارتشبدقره باغی (دراین کتاب) آمده است ومن که درآن موقع رئیس تجسس رکن دوم ستاد ارتش بودم ومأموریت تحقیق دراین باره به من واگذارشده بودهیچگونه نشانه ای از غیرعادی بودن این سانحه به دست نیاوردم.م.م

۲۹- صفحه ۱۰۷ «فرار رضاخان»

اولاً رضاخان صحیح نیست. درموقع استعفا رضاشاه بود؛نه خان. ثانیاً فرار معنی ندارد. متفقین برکناری اورا خواستند. اوهم قبول کرد. و به نفع فرزند ازسلطنت کناره گیری کرد و باموافقت متفقین برای خروج از ایران اقدام کرد. کلمه ی فرار رابرای خوشایندمسئولان رژیم کنونی گفته.

رضاشاه به بندرعباس حرکت وباکشتی Bandar به صوب بمبئی حرکت کرد وهیچ بی حرمتی هم نسبت به شاه ننمودند. من درتمام جریان همراه بودم و طبق برنامه تا بمبئی عمل شد.

از بمبئی برخلاف میل ولی با کمال احترام رضاشاه را با کشتی Bandar به موریس بردند. فراری نبود.

من می گویم: دراین که درکتاب خاطرات واژه ها مفهوم خودرا از دست داده اند؛ تردیدی نیست. به بینید! کسی که با لباس نظامی کامل درمجلس تودیع شرکت کند ودرآن مجلس با باشندگان سخن گوید وازآنها خداحافظی کند؛ با احترام خاص ازتهران خارج شود ودراصفهان مورد استقبال فرمانده لشگرواقع شود وپس ازتوقف کوتاه به کرمان وبندرعباس عزیمت کند و در بندرعباس سربازان احساسات تأثرانگیزی نسبت به او نشان دهند و اوازهمه خداحافظی کند وسوارکشتی شود؛ آیا این چنین کسی را می شود فراری نامید؟

تنها فرهنگ ویژه کتاب خاطرات است که او را فراری می خواند. نمی توانم بگویم حتی ویراستار محترم کتاب خاطرات هم؛ مفهوم فرار و شخص فراری را نمی دانسته ولی باوردارم که برای حقیرنشان دادن وبدنام کردن این پادشاه بزرگ چنین تحریفی درمعنی واژه فراری کرده شده است.م.م

۳۰ - صفحه ۱۰۸ «حسین ازت خداحافظی می کنم»

مسلما دروغ محض است. رضاشاه به هیچکس این طورصحبت نمی کرد چه برسد به حسین!! حتی با فرزندان وهمسر خود رفتار شاهانه داشت.

درتمام سالهائی که درکربار بودم حتی یکبار وحتی برحسب اتفاق با

فردوست مواجه نگردید وبرای اوچنین شخصیتی قائل نبود که از او خداحافظی کند.

۳۱ صفحه ۱۲۹ «ملاقات با استالین» صحیح است که درکنفرانس تهران فقط استالین خواهان دیدار بامحمدرضا شاه شد.

اما به یاد ندارم که استالین به کاخ مرمرآمده باشد. بیشتر محتمل است که شاه درسفارت روس از او دیدن کرده باشد.

پس از ملاقات بلافاصله اعلیحضرت را که به دیدار مادر آمده بود دیدم.ازملاقات ورفتاردوستانه ومؤدب استالین بسیارخرسند وراضی بود.

من می گویم: دراوضاع واحوال آن روزآمدن استالین به کاخ مرمررا برای دیدار محمدرضاشاه از هرجنبه یی که بررسی شود نمی توان پذیرفت ولی رفتن محمدرضاشاه به تقاضای استالین به سفارت اتحادجماهیرشوروی پذیرفتنی تر می باشد. م.م

۳۲- «موضوع خط زاگرس»

صحیح است که دربدو امر امریکائیها دربرابر شوروی (پوشش) را درخط البرز وپدافندرا درخط زاگرس درنظرگرفته بودند. ولی خیلی زود ستادارتش ایران اعتراض کرد که ما به پیمان (بغداد وبعدسنتو) ملحق شده ایم که ازکشورمان دفاع کنیم؛ نه اینکه قسمت اعظم کشوررا از دست داده وازمخرجهای کشور برای دفاع عراق و پشت سرآن دفاع کنیم. بعلاوه ماچه نیروئی داریم که درطول مرزهای شمالی (خط البرز) پوشش کنیم و در زاگرس دفاع کنیم و چطورنیروی خط البرز می تواند از البرز تا زاگرس عقب نشینی کند. آنهم دربرابر نیروهای هوائی و زرهی شوروی درزمین های باز و صاف!!!

ارتش ایران نه برای پوشش البرزکافی بود و نه پدافند در زاگرس.

اظهارنظر فردوست هم درموردگسترش ارتش ایران تصوری باطل و نادرست است.

یك چهارم درالبرز وسه چهارم درزاگرس معلوم نیست ازکجا آمده؟ ایران یگانهای خودرا به شرح زیر تقسیم کرده بود:

البرز(لشگر رضائیه.لشگر تبریز(بایك تیپ دراردبیل) تیپ رشت. دولشگر تهران، پادگان کوچکی در گرگان، لشگر مشهد).

زاگرس (به غیراز رضائیه، تیپ سنندج ازلشگر کرمانشاه، تیپ خرم آباد، لشگر اهواز،لشگرکرمان خارج از زاگرس).

کجای این گسترش یك چهارم و سه چهارم را نشان می دهد؟!!! تمام ارتش ایران برای پوشش البرزهم کافی نبود.

من می گویم: الف در صفحه های ۱۶۱و۱۶۲و۱۶۳ کتاب خاطرات درباره ی طرح دفاع ارتش ایران چنین آمده است: «در حین مهمانی رئیس ستاد مشترك امریکا ژنرال چهارستاره عمربرادلی به من نزدیك شد و گفت که خواهش می کنم از طرف من با ایشان (محمدرضا) صحبت کنید...

ایشان خواسته‌ای دارند که اگر شوروی به ایران حمله کرد امریکا وارد عمل شود... چنین کاری ازعهده ی ما ساخته نیست... طرح پیشنهادی ما این است که واحدهای ارتش ایران دراستانهای خراسان، مازندران، گیلان، وآذربایجان (خط البرز) درمقابل ارتش شوروی عقب نشینی کند... ونیروهای عمده ارتش ایران در کوههای زاگرس مستقر شوند و... همان شب مطلب را برای محمدرضا توضیح دادم و... بعدها یکی ازافسران امریکائی ازمن به خاطرتفهیم مسئله به محمدرضا، تشکر کرد وگفت که محمدرضا با این طرح موافقت نمود. این همان طرحی است

که مستشاران امریکائی درایزان پیاده کردند و حدودسه چهارم ارتش ایران را در غرب «زاگرس» ویك چهارم درشمال، مرکز و جنوب شرق مستقر کردند.»

ب: سپهبد سعید رضوانی که مدتها رئیس اداره ی طرح و رئیس اداره سوم ستاد بزرگ وزمانی هم معاون رئیس ستاد سنتو درامور طرح وخط مشی ها بوده ودرباره ی طرح دفاعی سنتو بطورکلی وطرح دفاعی ارتش ایران آگاهیهای دقیقی دارد واظهار نظر او را دراین باره می توان مانند یك سند معتبر قابل قبول دانست؛ دریادداشتهایی که برای کتاب «نقدی برخاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست» فرستاده؛ چنین می نویسد: « درمورد پیمان نظامی سنتو اظهار عقیده کرده که دراثر فشار امریکا ایران نیروی اصلی خودرادرجبال زاگرس ونیروهای پوششی را در رشته کوههای البرز مستقر کرده بود. قضیه درست بعکس است و عمده قوای ایران همواره دربرابر تهدید شوروی؛ در شمال گسترش یافته بود.»

دراینجا باید گفته شود که: نه ژنرال عمرنلسون برادلی کسی بود که مسئله یی به ارجداری «نظر امریکا درباره ی طرح دفاعی ارتش ایران درمقابل تجاوز شوروی» را با یك سرگردپیاده آن هم درمهمانی عمومی؛ مطرح کند ونه سر گردپیاده حسین فردوست این جربزه وصلاحیت را داشت که طرح پیشنهادی امریکا را به محمدرضا شاه تفهیم نماید. اینها همه از خودبزرگ جلوه دادنهای ارتشبدفردوست بر می خیزد که می خواهد خودرا نه تنها ازهمه؛ که ازمحمدرضاشاه هم بالاتر، آگاه تر وحتی مهمتر جلوه دهد ونفوذ خودراروی شاهنشاه؛ به رخ ویراستارکتاب خاطرات ویا بازجو های خودبکشد وبه دیگر سخن اسرار همه! ودانسته های ارجدار خود را به قیمت هرچه بیشتر با فراهم کنندگان بی اطلاع و در بعضی مواردعامی

و عقب مانده ی کتاب خاطرات؛ معامله کند.م.م

۳۳- «رزم آرا افرادنادرست رادورخودجمع می کرد.صفحه ۱۶۷»

رزم آرا ازلایق ترین افسران ایران بود. باندسازی را نکته ضعفی برای او می دانم ولی مسلماًپشتیبان نادرستی نبود که دورخوداین افراد را جمع کند.

اوفوق العاده دقیق، فعال، کاری وخواهان قدرت ارتش بود. با نادرست ها مسلما نمی ساخت و اتهامی ناجوانمردانه به آن شادروان است.

من می گویم: در صفحه های ۱٦٤ و۱٦٥ و۱٦٦ کتاب خاطرات مطالبی به شرح زیر درباره ی رزم آرا نوشته شده است:

(الف) «بدرستی معتقد نبود. البته خود او سوء استفاده را رواج نمی داد ولی...»

(ب) «تاکتیك رزم آرا در کسب مقام این بود که افراد نادرست را در زیر دست خود جمع می کرد. او یکبار به من (فردوست) گفت بهترین راه موفقیت این است که آدم های نادرست را زیر دست خود بیاوری؛ زیرا هرگاه او کج رفتاری کرد و دستوراتت را انجام نداد؛ می توانی پرونده اش را روکنی. خوداو درمنصب ریاست ارتش هرچه فاسد بود به فرماندهی لشگر و تیپ رسانید».

(پ) «موقعی که او (هژیر) ترور شد درمحافل بالای مملکت و دربار این شایعه راه افتاد که رزم آرا حریف را ازسرراه برداشته و تروررا به او منتسب نمودند.

(ت) «حادثه دیگری که به رزم آرا منتسب شد ترور محمدرضا در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بود. درآن زمان رزم آرا رئیس ستاد ارتش بود...»

(ج) «بعدها که خودرزم آرا ترورشد مبصر که درآن موقع رئیس

اطلاعات و تجسس رکن ۲ ستادارتش بود و دفترخاطرات رزم آرا را در جستجوی خانه اش پیدا کرد...»

من می گویم: درباره ی (الف) و (ب) نادرستی سپهبد رزم آرا ویا جمع کردن اسران نادرست به دورخود؛ نه من می توانم مانندارتشبد فردوست خیلی ساده وصریح بنویسم که «رزم آرا افرادنادرست رازیردست خودجمع می کرد ونه صحیح می دانم که مانند ارتشبدجم خیلی جزمی و با استواری نظربدهم که: «ولی مسلماپشتیبان نادرستی نبود!» یا «بانا درستیهامسلما نمی ساخت» ولی این را می توانم بگویم ومی گویم که، نوشته های کتاب خاطرات درباره سپهبد رزم آرا چون متکی به دلایل قابل قبول ویاقرائن راهنمائی کننده؛نوشته نشده است برای هرشخص منطقی پذیرفتنی نمی تواند باشد ونه تنهاصحت آن مطالب موردتردید می باشد؛ که می شودآنهارا مانند بیشینه ی مطالب کتاب خاطرات دور ازحقیقت ونادرست تلقی کرد.

درباره ی (پ) بایدبگویم، گذشته ازاینکه سپهبدرزم آرا در جریان ترور هژیر دخالت نداشته که ترورکنندگان هژیر وخود رزم آرا؛ هردو از فدائیان اسلام بوده اند واین موضوع درتحقیقاتی که بعدها به عمل آمد روشن شد ونیازی به تفصیل ندارد.

درباره ی (ت)خوب بخاطر دارم که موضوع دست داشتن رزم آرا درترورمحمدرضاشاه حتی درکوچه وبازارهم شایع شده بود ولی تحقیقاتی که بعدهادراین باره زیرنظرخودمن انجام گرفت؛ گذشته ازآنکه کوچکترین نشانه ای از دخالت مستقیم رزم آرا در واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به دست نیامد که عاملین اصلی آن نیز شناسائی شدند(۱).

(۱) دکترفریدون کشاورز؛ عضوکمیته مرکزی حزب توده ایران درکتابی که بنام «من متهم میکنم کمیته مرکزی حزب توده» را نوشته، این موضوع رابروشنی بیان کرده وجای هیچگونه تردید باقی نگذاشته است.م.م

درباره (ج) انتساب ترور محمدرضاشاه به آیت الله کاشانی نه تنها بی پایه و عاری ازحقیقت است که بطورشایعه هم شنیده نشده ولی انتساب این ترور به حزب توده همانگونه که دربالا آمد درست بوده و به اثبات رسیده است.

۳٤ - صفحه ۱٦۹ «مصدق از جوانی وابسته انگلیس بود»

قدری هم حیاخوبست. مصدق همیشه مردی وطن پرست ومبارزبرای ایران بوده است. فردوست همه را درکتاب خود یا امریکائی یا انگلیسی می‌خواند. معلوم نیست این فکربیمارگونه چگونه دراوپیدا شده است؟!!

من می گویم: آنچه زیرعنوان «مصدق و شاه» در«کتاب خاطرات» برشته نوشتن کشیده شده است؛ ارزش بررسی منطقی ونقادی ندارد. تنها موضوعی که دراین نوشته معضل و بی معنی جلب توجه می کند و قابل تأمل می تواند باشد وتیمسار ارتشبد جم هم به آن توجه کرده اند آنست که می گوید «به نظرمن (فردوست) مصدق ازجوانی وابسته به انگلیس بود... مصدق ازآنها بود که مصالح کشوررا نیز درنظر می گرفت» کسی که درکارملی کردن صنعت نفت و خلع ید ازشرکت نفت انگلیس و ایران؛ پیشقدم بوده وآنهمه تلاش وکوشش ستایش برانگیز درراه وصول به این هدف انجام داده وبزرگترین لطمه را به منافع انگلیس زد و رؤیای ملی شدن صنعت نفت را که آرزوی هرایرانی میهن پرست بود؛ به واقعیت عملی تبدیل کرده است چگونه می تواند وابسته به انگلیس باشد؟

اینگونه تصورات واهی تنها از مغزهای نظیردائی جان ناپلئونی می تواند تراوش بکند.م.م

۳۵- صفحه ۱۷۱-۱۷۲«ریاحی وزیر دفاع»

همه می دانند که مصدق خود پست وزارت جنگ را داشت وریاحی

را فقط رئیس ستاد ارتش کرده بود. وزیر دفاع؛ مصدق بود.

من می گویم: کسی که نداند وآگاهی نداشته باشدکه مصدق علاوه برنخست وزیری پست وزارت جنگ راهم یدك می کشیده و سرتیپ تقی ریاحی از طرف مصدق ریاست ستاد ارتش را عهده دار بوده؛ چگونه لاف آگاهی داشتن از جزئیات وکلیات سازمانها وامور کشوررا می زند؛ من ارتشبدفردوست را چنان ناآگاه ازاوضاع واحوال ارتش وکشور نمی دانم که ازاینگونه مطالب پیش پا افتاده ناآگاه باشد. حال چگونه این مطالب آشفته را بیان کرده و چه هدفی ازگفتن آنها داشته است؟ دربخش دوم این کتاب معلوم خواهد شد.م.م

۳۶- صفحه ۱۷۹ «مصدق طرح امریکارا پذیرفت»

فرق است بین پذیرفتن آزادانه واجباریه گردن نهادن. کسیکه گرفتار و زندانی می شود؛ چه می تواند بکند؟

من می گویم: آن روزها که ارتشبدفردوست بگفته ی خودش برای گرفتن دکترای قضائی به پاریس فرستاده و یا تبعید شده بود ودرایران نبود؛ من؛ رئیس اطلاعات و تجسس رکن دوم ستاد ارتش؛ مرکز منحصر بفرد کسب اطلاع بودم ورخدادهای ۲۵تا۲۸مرداد ۱۳۳۲را با باریك بینی زیرنظر داشتم. آنچه در«کتاب خاطرات» نوشته شده که «... درتهران هم مصدق با تمام طرح امریکاموافقت کامل نمود» باید بگویم که چنان طرحی دربین نبوده که مصدق آن را به اجبارویا به اختیار بپذیرد ونه در روزهای بین ۲۵تا ۲۸ مرداد او زندانی و گرفتاربوده است. گذشته ازآن همانگونه که همگان می دانند؛ دکترمصدق هیچگاه تسلیم نشد وباطیب خاطر کناره گیری نکرد بلکه تا نیمه های روز ۲۸ مرداد درخانه ی خود بود و به فرمان شاه گردن ننهاد و آن را اجرا نکرده بود. هنگامی که

خیزش مردم تهران به جایی رسید که بیم گرفتارشدنش به دست مردم؛ رو به شدت گذاشت وی ازپشت بام خانه‌ی خود فرار وخودرا ازگرفتارشدن به وسیله‌ی ازدحام مردم هیجان زده نجات داد. دراین جابیش از این درباره ی وقایع ۲۵ تا۲۸ مرداد به تفصیل نمی پردازم و درجای دیگر این رخداد مورد بررسی قرار خواهد گرفت.م.م

۳۷-صفحه ۱۹۱- «پرون به اعلیحضرت گفت: تو ارزش نداری که من با تو صحبت کنم!»

پرون نوکر اعلیحضرت بود وهمیشه اعلیحضرت را (Sirc) «سر» و (Majeste) «ماژستی» خطاب می کرد. نسبت به او دلبستگی به حد پرستش داشت. برای اوشعرهای مخلصانه به فرانسه می ساخت وبه خیال خود برای خدمت به او دائم درتلاش بود.

چطور ممکن است که یك فرد معمولی که همه چیز خودرا مدیون شاه است؛ به شاه مملکتی این طرز خطاب کند!! فردوست خصومت خودرا به شاه خواسته به این طریق ابراز کند وهیچ صحت ندارد (خصومتی که بعدازانقلاب بروزکرده).

۳۸- صفحه ۱۹۱- «پرون با سنگ کلیه فلج شد»

درست نیست. پرون در سفری که درقاهره بود ومن هم بدیدار پدرم رفته بودم دچارمننژیت شد و پس ازرهائی ازبیماری فلج شد. بعدها ممکن است سنگ کلیه هم پیدا کرده باشدولی فلج دراثرمننژیت بوده ونشنیده ام که سنگ کلیه فلج بیاورد.

۳۹ - «باسلاح کمری یك تیر به درون اتاق خواب شلیك کرد»

مطلب ناراحتی پرون از روابط شاه باداشتن زنی چون فوزیه اصیل، آراسته و زیبا، مهربان، فروتن، عفیف، با دختری به نام دیوسالار صحیح

است واینکه مطلب را به فوزیه گفته باشد؛ احتمال زیاد دارد. اما بردن فوزیه به محل؛ درشبی که تیراندازی به اتاق شد صحیح نیست. پرون همان شب به من گفت که به محل رفته وباتفنگ دولول شکاری تیری به اتاق خالی کرده و گریخته است. مخفی شدن تاخروج محمدرضاشاه درست نیست. بعلاوه درآن زمان هرناهار وشام من به کاخ اعلیحضرت می‌رفتم و باعلیا حضرت فوزیه وشاه و سایر حضار در صرف غذا شرکت می‌کردم. عصرها درحدود ساعت ٦ بعدازظهر به کاخ می‌رفتم ودرآن روزها اعلیحضرت شاه اعلب در حدود ساعت نه ویاده برای شام حاضر می‌شدند وعلیا حضرت فوزیه تنها باعده ی حاضر می گذرانیدند. تأثر فوق العاده ی علیا حضرت فوزیه درآن زمان صحیح است.

٤٠- صفحه ۲۰۱ «بیماری روانی»

تا حال هیچ کس رضاشاه را بیمار روانی نخوانده. این را هم باید حقشناسی فردوست به حساب آورد ؟!!

من می گویم: من، مانند ارتشبد فردوست ویا فراهم کنندگان کتاب خاطرات خودرا دراظهارنظر وچه بسا دربحث وتشریح بیماریهای روانی (چنانچه در صفحه ۲ کتاب خاطرات دیده می شود) صالح نمی دانم وهیچگاه واردجستارهایی که آگاهی ازآنها وآشنائی به آنها و تخصص درآنها ندارم نمی‌شوم ولی این را می دانم و می توانم بگویم که: هر بیماری چه روانی و چه جسمی؛ ازعوارض آن ازآزمایشها یا اعمالی که بیمار مبتلا انجام می دهد؛ معلوم وتشخیص داده می‌شود. دررضاشاه واعمال وی گذشته ازاین که آثاری ازبیماری روانی دیده و شنیده نشده است؛ بلکه خدماتی را که این پادشاه بزرگ درطول سلطنت ورهبری خود به کشور انجام داه است؛ همه نشان دهنده روان سالم وبزرگ و نبوغ فکری

کم نظیر او می باشد.م.م

۴۱- صفحه ۲۰۳ «ایادی بادست زنهارا نوازش می داد»

اولا این مسائلی نیست که در وقایع سلطنت پهلوی ها مطرح شود وقابل ذکر باشد. ثانیا اگر ایادی روابطی با زن به هرشکل داشته باشد؛ درحضور فردوست نبوده وهرکس دکترایادی را شناخته باشد می داند که کم حرف ترین و(دهن قرص ترین) افراد بوده است ومحال است که چنین چیزهایی رابرای کسی تعریف کرده باشد.

من می گویم: الف - مسائلی ازاین قبیل که مربوط به زندگی خصوصی اشخاص می باشد؛ نه قابل بررسی و نه شایسته ی بازگوئی و تکذیب ویا تأیید می باشد. دراین کتاب هم به چنین موضوعهایی توجه نشده ونبایستی هم بشود.

ب - اگر فردوست زنده می بود می توانست بگوید که خود زنها برای او تعریف کرده اند.م.م

۴۲ - «خاتمی درسانحه هوائی کشته شد صفحه ۲۴۳»

درست نیست. خاتمی که مردی ورزشکاربوداغلب دربالای دریاچه ی دز با بادبادك تمرین پرواز می کرد. که به سبب باد یا علت دیگری به کوه خورد ودرگذشت. هیچ سانحه ی هوائی که معمولا به پرواز باهواپیما گفته می شود وقوع نیافت.

۴۳ - صفحه ۲۴۴ «فریدون جم در ۱۳۱۶ به ایران آمد»

من در اوائل تابستان ۱۳۱۵ به ایران آمدم.سال یکم سن سیر به پایان رسیده بود وازCamp de Courtine مراجعت کرده بودیم که با تلگرافهای پی درپی ازطرف پدرم مرا تهران خواستند. من ۲۰ روز مرخصی گرفته به ایران رفتم و اطلاعی ازترتیباتی که برای ازدواج داده

شده بودنداشتم و درتهران اجازه بازگشت به فرانسه به من داده نشد.

۴۴ - «روزی کمتر ازصدنفر به حانه جم نمی آمدند»

بکلی دروغ است وباعث شگفتی من است که فردوست که خود هرشب تقریبا به طور مرتب به خانه من می آمد؛ این دروغ بزرگ را ساخته باشد. مگرخانه‌ی من کاروانسرا بود؛ یا بارگاه!! من اصلا اهل رفت و آمد نبوده ونیستم. همانطورکه خود فردوست درصفحه ۲۴۴ گفته: «فریدون عاشق زن و فرزند وکتابخانه وزندگی راحت خود بود».

معذالك اگر کسی بدیدن من می آمد؛ همیشه می پذیرفتم که هیچگاه ازیکی دونفر تجاوز نمی کرد. دوستان مداوم من عبارت بودند از فردوست، یارمحمدصالح وخانم، آقای شیخ (که درهنرستان کمال الملك کار می کرد) گاه دکترامید هم می آمد.

معمولا من خیلی زود می خوابیدم. چون صبح ها باید به اداره ستاد می رفتم. اغلب فردوست،یارمحمدصالح،خانم وی با خانم من تا دیروقت بریج بازی می کردند.

من می گویم: آنچه زیرعنوان «ارتشبدجم وسرگذشت او» در کتاب خاطرات ازصفحه ۱۴۴تا۲۴۹ نوشته شده است چنان مغشوش ودرهم، درجائی مقرون به حقیقت، جائی دیگر گزافه، درقسمتی آلوده به اغراض و در قسمتی متناقض برشته نوشتن کشیده شده است که بررسی منطقی و نقادی مطالب این چند صفحه بی اندازه دشوار و چه بسا کار نشدنی می باشد. با اینهمه چنانچه خوانندگان ارجمندبابررسی دقیق صحنه های گفته شده بامن همکاری کنند، می شود تا آنجائیکه درتوانائی دارم این بررسی را بسامانی برسانم.

می نویسد: هیچ روزی کمتر از صدنفر به خانه او (ارتشبدجم)

نمی آمدند. من سالهاست که با ارتشبدجم وخانواده ی او رفت وآمد مداوم و مرتب وازجزئیات زندگانی این خانواده آگاهی بسزا دارم. ازوضع مالی آن روزهای او، از ظرفیت خانه‌اش درتهران وکسانی که به خانه‌اش رفت و آمد می کردند؛ از ویژگیهای اخلاقی او بخوبی آگاهم و می توانم به استواری بگویم که رقم صد دراینجا یا به اشتباه و یابه مسخره نوشته وگفته شده است و فراهم کنندگان کتاب خاطرات آن را جدی گرفته ودر کتاب خود درج و به پژوهندگان ارجمند تاریخ! اهدا کرده اند.م.م

۴۵ - صفحه ۲۴۵ «شاپورجی»

مطلب بکلی دروغ و ساختگی است. دوستی و رفت و آمد او به خانه‌ی من بکلی بی‌اساس است.من شاپورجی را نه دیده و نه می شناسم و نه با او آشنائی داشته ام و هیچوقت به یادندارم حتی درخارج مثلا یك میهمانی با او روبرو شده باشم. نیت فردوست ازاین دروغ چیست؟

من می گویم: درنمایشنامه کتاب خاطرات؛ برای چسباندن وصله‌ی جاسوسی وباعامل و وابسته به انگلیس بودن به هرکسی؛ نقش اول به شاپورجی (ریپورتر) داده شده است. این بنده ی خدا باهرکسی رفت وآمد داشته و یامثلا دریك مهمانی با اوچند کلمه‌ای گفتگو کرده واحوال اورا پرسیده بوده ومی خواهم بگویم هرکسی درهرمقامی اگر اورا دیده ویا او آن شخص را می شناخته است؛ آن کس بی گفتگو وابسته به انگلیس - عامل ومأمورانتلیجنت سرویس معرفی شده است. خنده آور است که چندی پیش درباره ی مطالبی که راجع به آقای شاپورریپورتر درکتاب خاطرات نوشته شده است جویای نظر اوشدم.

چنین پاسخ داد: «معمولا من (ریپورتر) بایستی ازارتشبدفردوست سپاسگزارباشم که مرا صاحب نفوذ مطلق درتمام سازمانهای کشورایران

معرفی کرده است ولی نمی توانم ازگفتن این حقیقت خودداری کنم که بیشینه ی نزدیك بهمه ی مطالبی که در سرتاسر کتاب خاطرات درباره ی من نوشته شده است؛ یا گزافه است یا نادرست. بطورمثال: من ارتشبد جم را ازدور می شناختم و می شناسم ولی نه درتهران و نه درهیچ جای دیگر به خانه ی اونرفته ام. و با اوگفتگو نداشته ام و اطمینان دارم که ایشان مرا حتی ازدورهم نمی شناخته اند ونمی شناسند تاچه رسد به اینکه من درتهران هرشب جزومهمانان ارتشبدجم درخانه ی اوحضورداشته باشم» آقای شاپور ریپورتر دربند الف بخش یکم این کتاب؛ به طور مختصر شناسانیده شده است. درجاهای دیگر نیز دراین باره مطالبی به آگاهی خوانندگان گرامی خواهد رسید.م.م

٤٦ - «فریدون خودراکمتراز ژنرالهای خارجی نمی دانست وباآنها بحث نظامی می کرد.»

برای من روشن نیست فردوست، دوست بیش ازچهل سال من؛ مرا چگونه دیده است؟ نظراتی که می دهد باهم تناقض دارد برای پاسخ دادن به نظرات اوبهتراست به خود نوشته ها نظر بیافکنیم.

الف - مرا درمسائل نظامی به حداکثر مسلط بیان می کند.

ب - درمواردی با محمدرضا مخالفت می کرد «صفحه ٢٤٦».

پ - دربرابر شاه ایستادگی می کرد و می گفت اگر اینطور است وجودمن دراین پست چه فایده دارد.

ت - درصفحه ٥٨٩ درباره ازهاری می گوید: «چون اهل مخالفت کردن نبود؛ فردی انعطاف پذیربود که می توانست باهردوستی کناربیاید؛ لذا ازاین زاویه اورا بر جم ترجیح می دادم».

معنی آن اینست که من اهل مخالفت کردن بودم. انعطاف پذیر

نبودم یعنی یك دنده بودم وباهردوستی کنار نمی آمدم ونکات دیگری.

دربرابر صفات بالا می گوید:

الف - هرچه سایرین می گفتند می پذیرفت.

ب - عقیده اش مربوط به آخرین کسی بود که دیده بود.

پ - ناظم دائم به او دستور می داد ووقتی جم رئیس ستاد شد درواقع ناظم رئیس بود!!

ت - شاپورجی که اصلاً من نمی شناسم مرا تلقین می کرد.

ث - سرهنگ امریکائی دوست من؛ تسلط غریبی به من داشت!! ومن تسلیم نظرات او بودم.

کدام صحیح است؟ اگر من واقعا درمسائل پیچیده نظامی بحدی که می گوید مسلط بودم چطور ممکن است نظرات بی منطق وغلط دیگران را بپذیرم.

اصولاهمه دوستان وهمکاران مرابه یکدنگی وخودرائی می شناختند نه عکس آن.

من می گویم: دراین بند از «مروری برخاطرات» ارتشبدجم خود بررسی ونقادی کاملی انجام داده است ومن چیزی ندارم که به آن بیافزایم.م.م

۴۷ - صفحه ۲۴۵ «زیردستان از او (فریدون) سوء استفاده می کردند.»

نگفته است چه نوع سوء استفاده ای. من درهمه حال منافع ومصالح ارتش را مافوق همه چیز «(مقام، درجه، شهرت، منافع شخصی و حتی امنیت خود) دانسته ام ودرتمام عمر قدمی درجهت مخالفت آن برنداشته ام. حتی روی این اعتقاد برابر خود شاه می ایستادم وعملی که دوست

نمی داشتم انجام نمی دادم. بنابراین چه سوء استفاده یی می توانستند از من بکنند.

محال بود به کسی که لایق نباشد؛ امتیازی بدهم.

ازپول دولت هیچگاه دیناری برخلاف مقررات استفاده ننموده ام. حتی اعتبارات سری را به سازمان رکن دوم یا اداره دوم می دادم و در حساب جداگانه می گذاردم وبا دوامضامصرف می شد. وقتی کسی نتواند ازمن خواه مقام، خواه نشان و درجه، خواه پول به دست بیاورد چه سو، استفاده ای؟!!

می گویم: درصفحه ۲٤٥ کتاب خاطرات درباره سوء استفاده زیردستان ازارتشبدجم چنین نوشته شده است: «... زیردستانش به سادگی ازاو سوء استفاده می کردند». این جمله بدون توجه به جمله های قبلی و بعدی آن مفهوم روشنی ندارد وخبر بی مبتدائی به نظرمی رسید ولی آگر آن را با مبتدایش مورد بررسی قرار بدهیم مفهوم پیدا می کند. به هر رو نمی توان آن را بطور جزمی و قطعی بی پایه ونادرست دانست.

این مسئله یعنی سوء استفاده برخی اززیردستان دغلکار، ازفضایل اخلاقی و منشهای والا وانسانی روساء وفرماندهان! درتمام سازمانها و درهمه جا کم وبیش وجود دارد وخواهد داشت. ولی درباره ی آنچه ارتشبدجم می نویسد «محال بود که به کسی که لایق نباشد امتیازی بدهم...» باید بگویم: اگر قواره ی سنجش لیاقت؛ تشخیص یا باور شخصی باشد ؛دردرستی آن تشخیص وباور درنتیجه درلیاقت کسی که مورد بررسی است، به سادگی می توان تردید کرد.چرا که تا کنون چنان کسی که همه تشخیصهایش از همه جهات کاملاً درست بوده باشد دیده نشده و یامن چنان کسی را نمی شناسم. خدا کند که معیار سنجش لیاقت

افسران تنها تشخیص وباور خود تیمسار نبوده باشد.

٤٨ - صفحه ٢٤٦ «موضوع دوست آمریکائی من وخانمش»

من درزمان فرماندهی دانشکده ی افسری طبق روش برای بازدید مؤسسات نظامی امریکا درنظر گرفته شدم. خبر دادند برای مصاحبه به سفارت بروید. قبول نکردم وگفتم من درخواست سفرنکرده ام که به سفارت امریکا بروم ومصاحبه شوم. یك افسر ازمستشاری فرستادند که در دفترم بامن مصاحبه کند. بعد ٥ عکس خواستند. گفتم ازکارگزینی ارتش بگیرید. بالاخره گفتند برای معاینه پزشگی قطعا باید به سفارت بروید. پاسخ دادم اصلاً مایل به مسافرت به امریکا نیستم وحاضر به معاینه در سفارت نمی باشم. بدین نحو رفتن من به امریکا منتفی شد و اولین افسری بودم که حاضر نشده بودم به امریکا بروم. این امر برمستشاری گران آمد وبعدها درمعاونت ارتش یکم ، ریاست سازمان تحقیقات رزمی، فرماندهی ارتش سوم وجانشینی ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران؛ موضوع کرارا مطرح می شد ومن گفتم فقط درصورتیکه دعوت رسمی شوم و مطابق شان و درجه ام رفتار شود؛ حاضرم به امریکاسفرکنم. بالاخره گویادرسال ١٣٤٧ مرا رسما ازطرف رئیس ستادمشترك امریکا دعوت کردند. همراه باخانم. من درخواست کردم که فرزندم را همراه ببرم که قبول شد.

به امریکا رفتیم. بانهایت مهربانی واحترام و بدون تشریفات مزبور وبدون گرفتن مبلغی روزانه از امریکا!!

همه جا پاسدارتشریفاتی وحتی تیراندازی توپ انجام شد. مدت در حدود ده روز این مسافرت طول کشید. درطی آن یك سرگردهوائی امریکائی با خانش میهماندار وآجودان معین شده بودند.

درپایان بازدید معلوم شد که این سرگرد که به درجه سرهنگ دومی

رسید به معاونت لجستیکی هوائی امریکا درایران معین شده. وقتی به ایران آمدند؛ بنا به سابقه ازما دیدن کردند. یك نوع دوستی بین من و خانم سرهنگ دوم وخانم ایجاد شد که گه گاه سری به ما میزدند ولی بیشتر خانم و دخترانش بدیدن می آمدند. هیچگاه سرهنگ مزبور با من نه راجع به ارتش حرف می زد، نه سلاح یا کاتولوگی می آورد و نه اصلا به خریدهای ارتش کاری داشت وخیلی زودهم دستوررسید که به ویتنام برود. دراین مدت هرگاه ما میهمانی داشتیم خانم راهم دعوت می کردیم. خانم جوان وآراسته وجدی و سنگین بود و با خانم من مناسبات دوستی داشت. فردوست هم که تقریبا هرشب به خانه ما می آمد البته اورا دیده است و کاملا ازسابقه دوستی ما مطلع بود. حالا روی چه اصل این دروغهارا سرهم کرده که سرهنگ روی من سخت تسلط داشت راجع به سلاحها حرف میزد، کاتالوگ می آورد، راجع به تانك چیفتن عیب جوئی می کرد آن هم افسرهوائی که با آنهمه افسران متخصص امریکائی درنیروی زمینی بی معنی است که او حرفی زده باشد وتازه آنهم غلط که تانك چیفتن موتور امریکائی دارد!!!

ومن با اعلیحضرت حرف می زدم وسفارشات را به طوفانیان منعکس می کردم.

فردوست یاخواب دیده یا به او تلقین شده یا بکلی فکرش مغشوش بوده است. اصلا ستاد بزرگ ارتشتاران ورئیس آن نه در بررسی، نه در انتخاب، نه درسفارش، نه در خرید ونه در ترتیبات مالی خریدها دخالتی می داشت. این را ازافسران ستادکه هنوزدرایران هستند می توانند تحقیق کنند. حتی وزیر جنگ بی خبر بود وبعدا اطلاع می یافت. نیروی زمینی بدون اطلاع ناگاه مواجه با اشکالات عظیم برای جذب وسایلی می شد که

قبلا ازآن اطلاعی نداشت. نه پول، نه آدم، نه تعمیرگاه، نه مکان و نه آموزش و غیره!!!! دروغی بسیار ناجوانمردانه است.

من می‌گویم: دراین جا هم نمی‌توانم به آنچه ارتشبدجم نوشته است؛ چیزی بیافزایم ویا دلایل دیگری به نادرست بودن نوشته کتاب خاطرات دراین بند بیاورم. م.م

۴۹ - صفحه ۲۴۶ «به خدمت خواندن سپهبد ازهاری»

بکلی دروغ است که درمراجعت ازسفرامریکا؛ او را به خدمت برگردانده‌ام. زیرا فقط وقتی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران شدم ومحل من (جانشینی خالی شد) موضوع انتصاب امیری به این شغل مطرح گردید.

پس از برکناری ارتشبدآریانا من به جای ایشان منصوب شدم.

روزی اعلیحضرت ازمن پرسیدند چه کسی رابجای خودمیگمارید؟

به عرض رسانیدم: جانشین برای موقعی است که به علتی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران نتواند درخدمت اعلیحضرت باشد وکس دیگری باید کار اورا انجام دهد. چون در چنین صورتی جانشین باید مستقیما در خدمت اعلیحضرت باشد؛ هرکس را میل دارند انتخاب فرمایند شخصا نظری ندارم.

چندروز بعد ارتشبدعظیمی که آن موقع ژنرال آجودان و رئیس سرای نظامی اعلیحضرت بودند ازمن خواهش کردند که سپهبد ازهاری را که بازنشسته شده بود به حضوراعلحضرت معرفی واورا طبق ماده ۱۰۰ به خدمت برگردانده و به سمت جانشین بگمارم. به ارتشبدعظیمی گفتم که قبلا چه به عرض اعلیحضرت رسانیده‌ام وانتخاب رامنوط به نظر مستقیم ایشان نموده‌ام. ارتشبدعظیمی شرح مبسوطی از رضایت خود از

تیمسار ازهاری هنگامیکه ایشان فرمانده نیروی زمینی وازهاری رئیس ستادشان بود بیان داشتند.

من خودرا به علت مهربانیها و پشتیبانیهای ارتشبدعظیمی هنگام فرماندهی دانشکده ی افسری، معاونت ارتش یکم، ریاست سازمان تحقیقات رزمی وفرماندهی ارتش دوم مرهون ایشان می دانستم و نمی توانستم خواهش ایشان را رد کنم؛ لذا قبول کردم که عینا نظرات ایشان را به نام خودشان به اعلیحضرت برسانم و پیشنهادشان راهم مطرح کنم. این کاررا کردم.

بدوا اعلیحضرت فرمودندازازهاری درفرماندهی ارتش یکم رضایت ندارند.من عرض کردم درهرصورت بسته به نظراعلیحضرت است. پس از تأملی فرمودند خیلی خوب اورا به خدمت بخوانید وبه جانشینی بگمارید.

موضوع اینکه انتصاب ایشان پس ازسفرامریکا و به اشاره امریکا و وضع دخترشان که شوهرامریکائی داشته؛ کاملا افتراآمیز ودروغ محض است.

پس از رفتن من به اسپانیا؛ ازهاری رئیس ستاد شد و تا انقلاب (مدت ۷ سال) دراین سمت باقی ماند ودرنظراعلیحضرت بسیار جلوه کرد وخیلی از او راضی بودند.

من می گویم: پیشنهاد سپهبد ازهاری به جانشینی ستاد بزرگ؛ همانگونه که ارتشبدجم نوشته است نه به اشاره امریکائیها؛ که بنا به خواهش ارتشبدعظیمی (ژنرال آجودان ورئیس سرای نظامی اعلیحضرت) صورت گرفته ونشانه ای ازاشاره ی امریکائیها وجودندارد.

با این ترتیب، دراین باره هم نوشته کتاب خاطرات دور ازحقیقت و نادرست و افترای ناجوانمردانه یی بیش نبوده است. ولی پیشنهاد به

خدمت خواندن افسربازنشسته یی که حتی اعلیحضرت هم ازکار وی در فرماندهی ارتش یکم رضایت نداشته‌اند و گماردن این چنین افسری به مقام ارتشبدی (جانشینی رئیس ستاد) با جمله ئی که ارتشبد جم در بند ٤٧ «مروربرخاطرات» نوشته: «محال بود که به کسی که لایق نباشد امتیازی بدهم» و همچنین با آنچه در جای جای جزوه ی گفته شده درباره توجه نکردن وترتیب اثر ندادن به توصیه درکار اداری؛ برشته نوشتن کشیده است همخوانی نداشته. م.م

۵۰ - صفحه ۲٤٦ «موضوع تانك چیفتن»

نمی‌دانم این حکایت را فردوست به چه منظوری از خود درآورده؟ به کلی دروغ و بی اساس است. همه‌ی افسران منجمله افسرانی که هنوز درایران هستند ودرستاد بزرگ ارتشتاران، یاستاد نیروی زمینی یا وزارت جنگ کار می کردند می دانند که خریدها منحصرا بین اعلیحضرت - طوفانیان واحیاناً مستشاری حل و فصل می شد و ازما نه نظر می‌خواستند و نه بحثی مجاز بود و نه دخالتی...

بنا بر این حکایت افسر امریکائی ومن و بحث بااعلیحضرت واینکه اعلیحضرت فرموده‌اند همین است که هست چه بخواهید، چه نخواهید، صددر صد دروغ است.

تانك چیفتن اصلا موتورامریکائی ندارد. دست کم آقای ویراستار می‌توانستند این را از افسران خود سئوال کنند. اصلا موقعی ازخرید ۸۰۰ دستگاه تانك چیفتن مطلع شدم که میهمان رئیس ستاد دفاع انگلستان Sir Charles Elworthy بودم. درروزنامه خواندم که ایران ۸۰۰ تانك چیفتن ازانگلستان خریده است.

هیچ بحثی هم با اعلیحضرت یا کس دیگر نکرده‌ام. چون فقط پس

از خرید مطلع شدم وتازه اگر هم نظری داشتم تکلیف من نبود که با شاه دراین مورد بحث کنم. نیروی زمینی ومرکز زرهی باید تانك را ارزیابی کرده و نظرشان راگزارش کنند؛ نه رئیس ستاد بزرگ!!

بعدها ازافسران زرهی شنیدم تانك چیفتن موتورمناسب با وزن آن ندارد وتحرکش خوب نیست اگر به عرض رسیده ومسلما هم رسیده توسط دیگران بوده که پارتی دوم قرار شد معایب را اصلاح کنند و انگلستان تانکی ساخت به نام شیر ایران که در هنگام انقلاب قراردادرا لغو کردند وانگلیسی ها تانك را برای خود برداشتند. همان تانکهائی که درلشگر زرهی انگلستان درعملیات طوفان صحرا علیه عراق به کار رفت.

من می‌گویم: این بند ازکتاب خاطرات، قسمتی نادرست و ساختگی و قسمت دیگر گزافه وناآگاهانه نوشته شده است. می‌نویسد که موتور تانك چیفتن امریکائی بوده که چنین چیـــــــزی حقیقت ندارد و نشانه‌ای ازناآگاهی گوینده و یا نویسنده ی آن به حساب می آید.

می‌گوید که ارتشبدجم به اغوای وابسته ی نظامی امریکا؛ با خرید تانك چیفتن در پیش اعلیحضرت مخالفت کرد. این هم یك دروغ دیگر. چرا که همه می‌دانند درباره ی خرید اسلحه هیچکس یارای اظهارنظر و دخالت نداشته وارتشبدجم هم کسی نبود که خودرا وارد کارهای بدنام کننده یی ازاین قبیل بکند.

می‌گوید «فریدون دراسپانیا به زبان اسپانیولی تسلط کامل پیدا کرد، به حدی که به این زبان شعرمی‌گفت» ارتشبد جم قسمتی ازسروده های شادروان توللی گوینده ی بنام ایران را؛ به اسپانیولی ترجمه کرده و دراسپانیا به چاپ رسانیده است که موردتوجه واستقبال همگانی قرار گرفته ولی هیچگاه به اسپانیولی شعر نه سروده است.م.م

۵۱ - صفحه ۲٤٦ «جم درمواردی با محمدرضامخالفت می کرد»

مخالفت به این معنی که من هیچ دستوری رابدون مطالعه و بررسی ومقایسه قبول نمی کردم. اگر دستوری را صحیح نمی دانستم ویا برخلاف مصالح ارتش می دیدم یا احیانا خلاف قانون بود تذکر می دادم. بررسی ستادی کاملی تهیه وراه حلهای مختلف را مطالعه ومقایسه کرده آن راهی که بهتربود به اعلیحضرت توصیه می کردم. که این وظیفه اصلی ستاد است.

اساسا افسر دیگری را نمی شناسم که درآن موقع دربرابرشاه بتواند عرض اندام کند ونظر خودرا بدهد. پس چطور درجائی دیگر فردوست مرا نرم وتأثیرپذیرمعرفی کرده؟!! چطور امرشاه را رد می کردم ونظرات ناظم راقبول می کردم!!!

شاه ازهرحیث، فهم، شعور، دانش، هوش، قضاوت برامثال ناظم تفوق بلاتردید داشت.

من می گویم: درباره ی آنچه دراین بندازکتاب خاطرات نوشته شده است ارتشبدجم خود پاسخ بسیارمنطقی داده است.م.م

۵۲- صفحه ۲٤۷ «موضوع سفارت اسپانیا»

فردوست مسلما درکتاب؛ خود را خیلی بزرگتر ازآنچه بود دیده است. آنطور خودرا شرح داده که برهمه مسائل وارد و ذیفن بوده و همه به او مراجعه کرده و او مسائل راحل وفصل می کرده که بهیچوجه چنین نیست. اوفقط می توانست درامورمربوط به خوددخالت کند واگرگزارشاتی داشت به عرض برساند. نه اعلیحضرت نه فرماندهان به او حق دخالت و فضولی می دادند!!

اعزام من به سفارت اسپانیا به این طریق است که پس از مرخص

شدن ازستادبزرگ ارتشتاران به خانه رفتم وهمان روز لباس نظام را کنار گذاردم ودرخانه بودم و سعی می کردم با کسی تماس نگیرم. چون یقینا رفت وآمدها،تلفن و صحبت های من تحت کنترل بود. فقط والاحضرت اشرف و ارتشبدخاتمی وآقای زاهدی تلفن واظهار تأسف کردند. بعد ازیکی دوروز آقای زاهدی تلفن کردند و به من گفتند: اعلیحضرت فرمودندکه شمارابه سفارتی اعزام داریم. من گفتم من سفارت نمی خواهم. افسرارتش بوده ام ۳۸ سال خدمت کرده ام وحالا مرخص شده ام. مطلبی نیست اگرناراضی نیستند فقط بازنشسته ام کنند واگرناراضی هستند خودم ازارتش استعفا می کنم وبازنشستگی هم نمی خواهم. آقای زاهدی فرمودند برعکس اعلیحضرت به شماکمال مرحمت رادارند وازروی لطف این دستورداده شده. شماهم صلاح نیست به هیچوجه ردکنید.

به این ترتیب من از مخالفت دست کشیدم. آقای زاهدی باز به من گفتند قرار است دراسترالیا سفارت دائر کنیم وشمارا به سفارت معین خواهند فرمود. یکی دوروزبعد بازتلفن کرده گفتند، چون سفارت استرالیا جدیدالتأسیس خواهد بود؛ قرار شد کس دیگری که در وزارت خارجه سابقه داشته باشد به این مأموریت اعزام شود وتصمیم گرفته شد شمارا به اسپانیا اعزام نمایند.

نه من و نه خانم هیچ اظهار شادمانی نکردیم واصولا من ترخیص ازنیروهای مسلح را در سن ۵۸ سالگی وباتحصیلات وتجربیات وخدمات گذشته خود برای خودوهنی می دانستم ومی دانم. اگر به سوابق مکاتبات باوزارت امورخارجه مراجعه کنند خواهند دید که من همیشه این نظررا به وزارت خارجه نوشته ام.

چرا به علت سوابق خدماتم وبالطف رضاشاه و تحصیلاتم و دانستن

زبان های فرانسه وانگلیسی وشخصیت نظامی ام اعلیحضرت عنایت نکرده اند و به توصیه فردوست مراسفیر کرده اند!!! یاسبب دیگری وجود داشته؟!!!

اصلا این کارها به فردوست مربوط نبود و قبول ندارم که اعلیحضرت به او اجازه دخالت دراین مسائل می داده اند.

من می گویم: دراینجا ازخوانندگان ارجمند کتاب «نقدی برخاطرات فردوست» تقاضا می کنم آنچه را که درباره ی برگزیده شدن ارتشبد جم به سفارت اسپانیا؛ درکتاب خاطرات نوشته شده و آنچه ارتشبد جم در بند۵۲ جزوه مروری برخاطرات آورده است؛ با نازك بینی بخوانند و این دونوشته را باهم بسنجند تا دریابند که درکتاب خاطرات چگونه حقایق تحریف گردیده است.م.م

۵۳ - همان صفحه ۲۴۷ «فریدون ازمن یکسال تمدید خواست»

مگر سفیر نمی تواند به وسیله وزارت خارجه (وزیر) یا دفتر مخصوص استدعائی را به عرض برساند وفردوست چه کاره بوده که از او تمدید خواسته شود.

من اصلادرهیچ موردی وهیچگاه استدعائی ازاعلیحضرت نکرده ام و به ویژه دراین مورد به کلی دروغ است. من برای بازدید Ceuta درشمال افریقا که اسپانیا جزوخاك خود میداند و بامراکش سرآن و Milia اختلاف دارد، درCeuta بودم. روزی تلگرافی ازسفارت رسید که از تهران ابلاغ شده است که مأموریت من یك سال تمدید یافته. پس از پنج سال که در اسپانیا بودم باز برای بار دوم مأموریت من تمدید یافت.

من نه بار اول نه بار دوم درخواستی از هیچ کسی نکرده ام. دروغ محض است.

درست است که من اسپانیارا بسیار دوست می داشتم و دارم، زبان اسپانیولی را به خوبی آموختم وتمام کارمندان سفارت را هم وادارکردم که زبان را بیاموزند؛ به نحوی که همه کارهای سفارت با وزارت امورخارجه اسپانیا - سایر سفارت ها ومردم را به زبان اسپانیولی انجام می دادیم، ولی هیچگاه ازدولت ایران وشخص شاه درخواستی برای تمدید ننموده ام.

فردوست دراین کتاب خیلی خودرا مهم وبزرگ دیده!!!

من می گویم: دراینجا چیزی ندارم که به نوشته ارتشبد جم بیافزایم

۰ م.م

۵۴ - «موضوع ناظم و کودتا» صفحه ۲۴۷

به کلی دروغ و ساختگی است. من رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران چگونه به کسی اجازه می دادم که ازاین حرفها بزند.

من خیانت را در هرسازمان و هر رژیم شدیدا تقبیح می کنم.

من اهل دوروئی نبوده ام واگر کاری را قبول می کردم؛ با صداقت کامل و فداکاری آن را دنبال می کردم. چطور ممکن است یك امیر ارتش جرئت کند که به رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران پیشنهادخیانت کند واوهم گوش کند وحرفی نزند. آن هم به گوش شاه وسازمان امنیت برسد و هیچ عکس العملی نکنند. این چنین واقعه ای می توانست به اعدام منجرشود.

بعدازانقلاب ناظم درمقالات تندی که درروزنامه ها علیه ارتش نوشت وپیشنهادهمکاری با انقلابیون کرد ویقینا آن روزنامه هاهم موجود است؛ برای خودستائی حرفی از کودتا زده. مگر کودتا حرف مفت است که کسی بدون وجهه ی ملی و بدون وجهه ی نظامی، بدون پشتیبانی مالی وسیاسی و اجتماعی وبدون نیروهای مسلح کافی وبدون برنامه ودیمی بتواند به آن دست بزند؟!!!

سالهاپیش که فرمانده دانشکده افسری بودم روزی دردفترمن بدون حضور غیر؛ ناظم گفت باآریانا صحبتی ازکودتا کرده‌اند که فورا اورا ملامت و گفتم ازاین مزخرفات صحبت نکند. نه آریانا چنین شخصیتی داشت، نه ناظم که ازاین ادعاها بکنند.

آریانا کارهای بی معنی زیاد کرده است و ازآن سخن گفته است. آخرین حرکت مذبوحانه او رفتن به ترکیه و به اصطلاح مبارزه با رژیم بوده است!!!

نمی دانم این حرف مفت را چگونه فردوست پرورانده وبازگو کرده است.

من می گویم: همانگونه که در صفحه های پیش این کتاب آمده است؛ «کتاب خاطرات» سرلشگرعلاء الدین ناظم را، افسری ماجراجو (تاحد دیوانگی)، بی ادب وناسزاگو،متهور وبی باك و... تصویر کرده است از چنین افسری بر میآید که گاهگاهی خواب کودتابیند و یاآرزوی کودتاکردن درمشاعر وی ریشه دوانیده باشد؛ ولی نمی توان اوراآن اندازه دچاراختلال اندیشه دانست که این خواب پریشان را بارئیس ستاد بزرگ درمیان بگذارد؛ واز او بدون محاسبه‌ی عواقب وخیم این کار؛ همکاری وکمك بخواهد. مگر این که اورا کاملاً مختل المشاعر وفارغ از هرگونه تفکر عاقلانه بدانیم ومن درخودآن صلاحیت را نمی بینم وسرلشگرناظم را تا آن حد نمی شناسم که چنین نظری راتأیید ویاتکذیب کنم؛ ولی می توانم سرلشگرناظم رایکی ازدگماتیك ترین (۱) کسانی که دیده ام بشناسانم.

۱- دگماتیك به جزم گرائی ترجمه شده است.ایدئولوژی که درآن منطق راه نداشته باشد. بهترین نمونه دگماتیسم را پیش ملایان می توان سراغ گرفت.

می گوید: «هرکس با باورهای (عقاید) من همداستان (موافق) نباشد او دشمن من است» ازاین جا می توان به درجه ی دگماتیکی واندیشه های متعصبانه ی او پی برد. شخصی است خودنما وخودستا و می توانم بگویم که آرزوی پیشوا بودن و کودتاکردن وازاین قبیل پنداریافیها؛ درذهن وی جای قابل ملاحظه ای رااشغال کرده است ولی نه آن چنان که بتواند وباحتی بخواهد وباجرأت کند که به اینگونه آرزوهاجامه ی عمل بپوشاند. او به این پسنده می کندوازاین خرسند وراضی می شودکه بگویند: سرلشگرناظم میخواهد ویا می خواسته است کودتاکند. جزاین نمی خواهد و نمی جوید.

درشماره ۱۰٦٤ پنجشنبه سوم اسفند ۱۳۵۷«کیهان چاپ تهران» صفحه ۲ چنین می خوانیم: «سرلشگر علاءالدین ناظم: ارتش درتدارك کودتا برضدشاه بود... سرلشگر بازنشسته علاءالدین ناظم رئیس اسبق اداره سوم ستاد بزرگ ارتشتاران... جزئیات نقشه ی این کودتا!! بعدا اعلام خواهد شد» (به پیوست بند ب مراجعه شود)

اگر این اعلامیه یا اطلاعیه ویا بگفته ی (ویراستار) این سند، با نازك بینی بررسی شود درستی نظریه ای که دربالا گذشت، بخوبی آشکار خواهد شد. ببینید سرلشگرناظم هنگامی این اطلاعیه را دراختیار کیهان چاپ تهران گذارده است که ازافسران شاغل نامبرده درآن (سرلشگر خسروداد وسرلشگر بیگلری (۱)) دراین جهان نبوده اند وارتشبدقره باغی وارتشبدفردوست هم دراختفا بسر می برده اند وافسران بازنشسته نامبرده دراطلاعیه در وضعی نبودند که بتوانند مفاد آن را تکذیب کنند، گذشته

۱- همداستانی سرلشگر خسروداد ومخالفت سرلشگر بیگلری با کودتای کذائی و همچنین آگاهی یافتن ارتشبدقره باغی وارتشبدفردوست ازآن با قرائن و آماری که دردست است موردتأیید نمی تواند باشد.

ازآن به فرض واقعیت داشتن این جریان، ازبازگفتن واعلام آن چه هدفی می‌توانست درپیش باشد جراینکه سرلشگربازنشسته علاءالدین ناظم درپی آن بوده که گفته شود؛ او می‌خواسته است کودتا کند!!

ادعای کودتا برعلیه پادشاه (فرمانده کل نیروهای مسلح) تنها با چندنفر افسر بازنشسته که نه دسترسی به نیروهای مسلح داشته‌اند و نه از وجهه ملی و نظامی و... ونه از پشتیبانی مالی و سیاسی واجتماعی برخوردار بوده‌اند ونه برنامه قابل قبولی داشته‌اند؛ جز ازپندارباقی و خیال پردازی؛ نمی تواند باشد. ارتشبدجم می‌نویسد: «نه آریانا چنین شخصیتی داشت ونه ناظم که این ادعاها رابکنند»؛ این نوشته‌ی ارتشبد جم مورداعتراض سرلشگرناظم قرارگرفته وآن راتوهینی به خود وارتشبد آریانا تلقی کرده و گویا چنین فهمیده که ارتشبد جم او را بی شخصیت شناسانیده است. درصورتیکه منظور ارتشبد جم این بوده که نه ارتشبد آریانا و نه سرلشگرناظم؛ شخصیت (منش) بایسته‌ی کودتا کردن را داشته‌اند نه اینکه بخواهد آن هارا بی شخصیت همه جانبه بخواند یا بداند. اگر سرلشگرناظم به مطالب پیش و پس آن جمله توجه می‌کرد هیچگاه دچار برانگیختگی بیهوده نمی‌گردید. گذشته ازآن اگر ارتشبدجم سرلشگرناظم را (به مفهومی که وی دریافته‌است) بی‌شخصیت پنداشته؛ چگونه وی را برای ریاست اداره سوم ستاد بزرگ یا فرماندهی دانشکده افسری بر می‌گزید وپیشنهاد می کرد. دراین جالازم می‌دانم به نوشته‌ی ارتشبدجم که می گوید «سالها پیش که فرمانده دانشکده افسری بودم روزی در دفتر من بدون حضورغیر؛ ناظم گفت با آریانا صحبتی ازکودتا کرده‌اند که فورا اورا ملامت وگفتم ازاین مزخرفات صحبت نکند»؛ توجه بیشتری بشود. اگرمن جای ایشان بودم وازیك افسر ارتش؛ اگرچه دوست

ویا ازبستگان من؛ صحبتهائی که سرلشگرناظم کرده می شنیدم؛ تنها به ملامت کردن اوپسنده نمی کردم واین مسئله را با سازمان های صلاحیتدار ارتش (ضداطلاعات) درمیان می گذاشتم تامورد بررسی قرار گیرد و اقدام شایسته وبایسته به عمل آید. متأسفانه ایشان این کاررا نکرده ونتیجه این گذشت جوانمردانه این بوده که درکتاب خاطرات تحریف شده ونادرست آن با آب وتاب بیشتر به رشته نوشتن کشیده شده است.

۵۵ - صفحه ۲۴۸ «فراماسونی»

آقای اژدری که دوست نزدیك پدرم بود درویش مسلك است و از فراماسونری بسیار تعریف می کرد وخیلی شیفته ی آن بود و شاید هنوز هم باشد. می گفت شریف امامی رئیس لژ ایران است. روزی در اسپانیا به من گفت خوب است شما هم به تشکیلات آن بپیوندید. من اصلا کوچکترین اطلاعی ازفراماسونری نداشته ندارم ونمی دانم چه می گویند، چه می خواهند و چه می کنند. بنا براین جوابی ندادم. چون اژدری بیشتر متکلم وحده است؛ حال اگر ازطرف خود نظری به شریف امامی داده باشد ربطی به من ندارد من خواهان هیچ مقام غیرنظامی نبوده ام و هیچگاه آرزوی وزارت ونخست وزیری نکرده ام. من خودرا می شناسم که به درد این کارها نمی خورم. اگر به من پیشنهاد می شد مسلما رد می کردم. حال چطور فردوست که مرا می شناخت می گوید: من گفتم بسیارخوب اگربرای من این مقامات فراهم می شود اقدام کنید !!!!!!

من می گویم: آقای اژدری رامن هم خیلی خوب می شناسم. میگوید درویشم. اشعار زیادی می داند وتمام گفتگوهایش رادرهرموردی که باشد به شعر و به کمك غزلیات مولانا و حافظ و... بیان می کند. مردی است بسیارمهربان ووفادار وقدرشناس وچه بسا فراماسون هم باشد. ولی

داستان سازی ازچنین شخص ساده و مهربان؛ نه «دستمایه برای پژوهشگران ارجمند تاریخ معاصر ایران» می تواند باشد و نه ویراستار محترم کتاب خاطرات می تواند ازآن ومانندهای آن برای اشخاصی چون ارتشبدجم پرونده سازی کند ونه سرنوشت شومی که درانتظار ارتشبد فردوست می بود تغییر دهد وتنها بدرد پرکردن نصف صفحه از کتاب خاطرات می خورد و بس.

۵۶ - «بازموضوع کودتا صفحه ۲۵۸
به ماده ٥٤ بالا مراجعه شود.

نسبت دادن بازنشستگی من وناظم به این مسئله بکلی دروغ و ساختگی است. من درسال دوم مأموریت اسپانیا همزمان با عده ای دیگر منجمله نصیری بازنشسته شدیم (ازارتش) آبان یکهزاروسیصدوپنجاه و دو وناظم به درخواست شخصی و برای پیش گرفتن کارآزاد بازنشسته شد. نمی دانم درچه تاریخ؛ مسلما باهم نبوده. به سوابق کارگزینی ناظم مراجعه کنند ومطلب روشن می شود.

دروغ عیان است.

۵۷ - «ناظم پس ازبازنشستگی ملکی را اجاره کرد»

این هم درست نیست. ناظم در زمان خدمت دردانشکده افسری و سالها قبل از بازنشستگی ملك نادرآباد را ازسپهبد باتمانقلیج اجاره کرد وپس ازحدود یك سال چون سپهبد باتمانقلیج خواهان نسخ آن شد ناظم قبول کرد. پس از بازنشستگی ناظم به کارهای ساختمانی روی آورد و خیلی هم موفق بود.

۵۸ - صفحه ۵۳۷ «ارتشبدفریدون جم یك دوره رئیس هیئت نظامی ایران درسنتو بود»

این هم بهیچوجه صحت ندارد - من پس از رسیدن به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران ارتشبد شدم ودوسال هم رئیس ستاد بودم که به اسپانیا فرستاده شدم.

من در درجه‌ی سرتیپی، پس از ریاست رکن سوم ستاد نیروی زمینی به ستادسنتو CMPS (Cento Military Planning Staff) درآنکارا مأمور گردیدم. و افسرعملیات وسازمان وآموزش بودم نه رئیس هیئت نظامی ایران.

دراین ستاد افسران ایرانی دیگری هم بودند ومن چون ارشد آنها بودم درکمیته های رهبری شرکت می کردم. پس از هفت ماه من به فرماندهی دانشکده افسری منصوب شدم وبه تهران رفتم وتیمسارسپهبد باقمانقلیج اولین رئیس هیئت نمایندگی ایران معین شد.

من ۳ سال دردانشکده ی افسری، پیش ازیکسال درمهاباد، یك سال در ریاست تحقیقات رزمی و یك سال فرمانده ارتش دوم خراسان و سه سال جانشین رئیس ستاد بودم که ارتشبد شدم یعنی ۸ سال پس از بازگشت ازترکیه!!

من که خود یك افسر رکن عملیات درسنتو بودم چطورسپهبد صالح را همراه برده ام؟! وجدانی هم معاون وابستگی نظامی درترکیه بود و او را من به ترکیه نبردم واین اظهارات نادرست است.

۵۹ - صفحه ۵۹۶ «گفتم دولت بختیار ثباتی ندارد وغیره»

وقتی که دولت بختیار تشکیل شد؛ من بازنشسته، بدون شغل و ساکن لندن بودم. ناگهان ازتهران شروع شد به تلفن به من که برای تصدی وزارت دفاع بیائید. من مرتب پاسخ رد می دادم وتلگرامی هم به وسیله سفارت لندن به تهران مخابره کردم که:

الف - حکومت بختیار ماندنی نیست.
ب - پست وزارت دفاع درایران سازمان مسئول بدون اختیاراست.
پ -هنگامی که جوانتر،حاضرالذهن تر ومشتاق تر به خدمت بودم اعلیحضرت مرا مرخص کردند. چرا حالا دراین بحران مرا احضار می فرمایند.
ت - نوشتم نمی خواهم سرخوردگی های قبلی تکرار شود. اعلیحضرت کار مرا نمی پسندند وبالمآل با ایشان کارمن بجائی نمی رسد.
معذالك با ابرام واصرار مرا احضار کردند. من بدون آنکه پست را قبول کنم؛ برای مذاکره با اعلیحضرت و به خرج خود به تهران رفتم.
روزی صبح جمعه بود که درحوالی ساعت شش صبح به تهران رسیدم. مرا به سالن تشریفاتی دولت راهنمائی کردند. درآنجا دیدم آقای اصلان افشار وخانم از تشریفات دربار، تیمسار معصومی معاون وزارت دفاع وعده ای ازافسران و دوستان وتیمسارناظم آمده بودند. برای من هم دربارد‌رهتل هیلتن جا رزرو کرده بود وهم وزارت دفاع درباشگاه افسران. اتومبیل هم فرستاده بودند. من چون هنوز پست را قبول نکرده بودم با دوست و خویش پدرم تیمسار ناظم به خانه ی او رفتم.
همان روزساعت چهاربعدازظهر براي شرفیابی به حضوراعلیحضرت احضار شدم. درهمان جلسه پس ازدیدن وضع اطلاع ازتصمیم اعلیحضرت به ترك ایران؛ صحبت اعلیحضرت در مورد وظایف وزارت جنگ (دفاع) ونداشتن هیچگونه مسئولیت معلوم گردید که اعلیحضرت تغییری درتکالیف وزارت جنگ قائل نیستند و فرمودند درغیاب ایشان نخست وزیر ورئیس ستاد بزرگ ارتشتاران مسئول اقدامات هستند. من هم اجازه بازگشت به لندن را خواستم وحاضر به قبول پستی که باید همه

مسئولیت هارا تقبل ولی به کلی بی اختیار بودم؛ نشدم.

همان شب درمنزل ناظم تیمسار فردوست تیمسار قره باغی و تیمسار مبصر از من دیدن کرده واصرار داشتند که پست وزارت دفاع را قبول کنم.

بنا براین اظهارات فردوست صحیح نیست وکاملا عکس آن صحیح است.

باردومی هم به حضوراعلیحضرت بارنیافتم وپس ازدیدار با آقای بختیار وتشکر ازحسن نظرشان نسبت به خودم به لندن برگشتم.

من می گویم: درباره ی دیدارتیمسار ارتشبد جم درخانه ی سرلشگر ناظم وگفتگوهایی که درآنجا با ایشان داشته ایم درشماره های پیشین به تفصیل سخن رفته است.

۶۰ - صفحه ی ۵۹۷ « بازموضوع شاپورجی»

هیچگاه با او نه مراوده ونه آشنائی داشته‌ام ودروغ محض است.

۶۱ - صفحه ۵۹۸ «بازنشستگی ناظم»

همانطور که گفتم ناظم به تقاضای شخصی بازنشسته گردید و هیچکس هم او را بازنشسته نکرد. همه کوشش کردند اورا ازدرخواست منصرف کنند. مراجعه به سرابق درکارگزینی کارآسانی است.

۶۲ - تذکر: پس از بازگشت از ایران و نپذیرفتن پست وزارت جنگ، ازطرف آیت الله خمینی آقایان مشیری وعلیزاده از پاریس به لندن آمده وازطرف ایشان مرا به قبول همان پست در دولت انقلابی دعوت کردند. من همانطور که نوشتم نمی توانم شغلی را بپذیرم و بدون اعتقاد به آن کار کنم. من ضمن تشکر پیشنهادرا نپذیرفتم.

خوب بود آقای(ویراستار) این مطلب راهم به کتاب در شرح حال

من می‌افزود.

این بود خلاصه‌ای از مرور کتاب خاطرات ارتشبد سابق فردوست درباره‌ی خودم ومسائلی که ازآنهامطلع هستم. پاسخگوئی به همه ادعاها را لازم ندیدم واگر به یکایك مطالب می پرداختم باید خیلی بیش ازاین بنویسم.

تو خود حدیث مفصل بخوان ازاین مجمل

من می گویم: کمیته‌ی تدوین کتاب «نقدی برخاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست» از تیمسار جم سپاسگزار و امیدوار است که بتواند از دفتر مجمل ایشان ومجمل‌های دیگر که در دست دارد، درراه رسیدن به حدیث مفصل؛ سند جوید ودستمایه‌ی لازم ودرست وبی یکسویانه یی (بیطرفانه) رابرای پژوهشگران ارجمند معاصر ایران فراهم آورد.م.م

پیوست بند ب

سرلشگر علاء الدین ناظم
ارتش درتدارك کودتا برضد شاه بود

سرلشگر بازنشسته علاءالدین ناظم، رئیس اسبق اداره سوم ستاد بزرگ ارتشتاران امروز اعلام کرد که برای انجام کودتائی برضد شاه، با گروهی ازامرای بازنشسته وغیربازنشسته، به توافق رسیده بودند و سرلشگر منوچهر خسروداد فرمانده سابق هوانیروز، موافقت خود را با انجام این کودتا اعلام داشته بود.

سرلشگرناظم دراین مورد گفت: «من وگروهی دیگر از امرای بازنشسته وافسران ارتش قبل از به پیروزی رسیدن انقلاب، گروهی تشکیل دادیم تا با انجام کودتائی برضد شاه، ارتش را تسلیم ودراختیار آیت‌الله خمینی بگذاریم. دراین مورد با دکترسنجابی و سرهنگ مجللی که اکنون به عنوان رئیس شهربانی انتخاب شده است، مذاکره کردیم وقرار شد که این جریان را به اطلاع آقای خمینی برسانیم که خوشبختانه قبل ازعملی شدن برنامه ها، خودمردم دراین باره به نتیجه رسیدند و پیروز شدند.

وی افزود برای انجام این کودتامامجبوربودیم با فرماندهان نیروهای مسلح نیز ارتباط برقرار کنیم وازاین رو با خسروداد فرمانده هوانیروز تماس گرفتیم و وی در جلسه ئی که باهم داشتیم موافقت خودرا درانجام این کودتا اعلام کرد. اما سرلشگر بیگلری که چندی پیش کشته شد با برنامه ما مخالفت نمود و لازم است یادآوری کنم که چندتن از افسرانی که هم اکنون با سرلشگر قره نی همکاری می کنند، نیز ازاین جریان اطلاع دارند.

به گفته ی وی یکی ازافسران بازنشسته که درجریان کارماقرار گرفته بود ،موضوع کودتای گروه را به ارتشبدقره باغی وفردوست خبرداده بود ولی آنها عکس العملی نشان ندادند وشاید هم فرصت نشان دادن عکس العمل را نداشتند.

گروهی که برای انجام این کودتا، تشکیل شده بود، از سرلشگر بازنشسته علاء الدین ناظم، سرتیپ بازنشسته کریم جوادیان، سپهبد بازنشسته اصغرعظیمی وسرلشگربازنشسته قاسمی قره وگروه دیگری از افسران تشکیل شده بود.

جزئیات نقشه این کودتا بعدا اعلام خواهد شد.

نقل ازشماره ۱۰٦٤٤ کیهان چاپ تهران پنجشنبه سوم اسفند ۱۳۵۷ تهران

بند پ

نوشته هایی از ارتشبدعباس قره باغی درباره ی مطالب بخشی از«کتاب خاطرات».

۱- من و ارتشبدعباس قره باغی:

ارتشبدقره باغی را ازسال ۱۳۱٤(۵۹سال پیش) می شناسم. در پایه های ۱۱و۱۲دبیرستان نظام تبریز،همپایه و یکسال ازآن دو سال تحصیلی را با او دریك نیمکت می نشستیم. هرازگاهی هم برای تمرین درسهای دبیرستانی به خانه اش می رفتیم. اودانشجوی بسیارسخت کوش بود و دربیشینه ی پایه های تحصیلی رتبه یکم را حائز می گردید. عباس قره باغی همواره مرتب وبا انضباط وازسلامت اخلاقی فوق العاده یی برخورداربود.سیگار نمی کشید،مشروب نمی خورد، قمارنمی کرد وچه بسا، شیطنتهای ویژه ی جوانی، چنانچه افتدودانی، ازاو دیده نشده بود. بسیاردیرجوش وجدی بود وازشوخی پرهیز می کرد. جوانی بود باورمند و نمازگزار،همیشه پاك دیده می شد وپاکیزه لباس می پوشید. درحد وسواس انضباط خانه ومدرسه را به کار می بست و می خواهم بگویم بیشترازحد لزوم منظم و آراسته می نمود.

سال اول دانشکده افسری(۱۳۱٦-۱۳۱۵) با اوهم گروهان بودیم (اودانشجوی دسته ی یکم گروهان ومن ازدسته ی دوم همان گروهان بودم). دانشجوعباس قره باغی به علت نوشتن خط خوب و پاکیزه گی و آراستگی ظاهر، به افتخار منشیگری گروهان مخصوص ومنشی ویژه ی والاحضرت محمدرضاپهلوی ولیعهد که با او همدوره وهم گروهان و همدسته بود نایل آمد.

درسال دوم دانشکده افسری که من رسته ی توپخانه واورسته ی

پیاده نظام را برگزیدیم، کمتر او را می دیدم. پس از دانشکده ی افسری باوی ارتباط رفت وآمد چندانی نداشتم و می توانم بگویم که تماس خدمتی با اوجزازدویاسه بارآنهم درتمرین حفاظت تهران که من معاون انتظامی شهربانی و او نماینده ی ارتش بود، نداشته ام. البته در دوره ی دوم نخست وزیری آقای مهندس شریف امامی؛ ارتشبدعباس قره باغی وزیر کشور ومن رئیس سازمان دفاع غیرنظامی، وابسته به وزارت کشوربودم.

ارتشبدقره باغی دردوره ی تحصیلی وچه بسا درطول خدمت خود در ارتش، درهمه کارهایش پیشتروبیشترازمتن موضوع، به شیوه ومرغوبیت عرضه ی آن می پرداخت. به دیگر سخن، سلیقه ی ویژه ی ارائه ی هرکاری را به انجام واقعی وکامل آن مقدم می داشت و بدین وسیله توجه خواننده و یا گزارش گیرنده را از معایب و کمبودهای کارانجام شده، به سلیقه ی هنرمندانه و زیبای ارائه ی آن کار بر می گردانید.

روزهای پیش ازشورش بزرگ سال ۵۷هم که ارتشبد قره باغی ریاست ستادبزرگ رابه عهده داشت با اودرتماس می بودم[۱] اوضاع واحوال آن روزها، بویژه پس ازرفتن پادشاه، اورا ازاختیارات گسترده یی که تا آن هنگام هیچ رئیس ستادی چنان اختیاراتی را چه بسا به خواب هم ندیده بود؛ برخوردار کرده بود.

درباره ی چگونگی خدمت ارتشبد قره باغی درستاد بزرگ شایعات گوناگون ورنگ به رنگی پراکنده شده است که من به تن خویش (شخصاً) وبه طورکلی کتاب «نقدی برخاطرات ارتشبد فردوست» نمی توانیم آنهارا تکذیب و یا تأییدکنیم. ولی می شود گفت که در روزهای بحرانی پیش از شورش بزرگ در حالیکه:

(۱) - به بندالف بخش یکم «کتاب نقدی برخاطرات» مراجعه شود.

پادشاه (فرمانده کل نیروهای مسلح وریاست عالیه کشور) کشور را ترك وآن رارها کرده بود، شورای سلطنت به علت استعفای رئیس شورا(سیدجلال تهرانی) ازکارافتاده وتشکیل نمی شد ، فعالیت‌ها وتصمیمات زیرپرده و بدگمان کننده ی آقای شاپوربختیار نخست وزیر به قانونی بودن دولت خودخدشه ی مسلم واردآورده بود وارتش ازتعهدی که درهمکاری با دولت ونخست وزیر قانونی به عهده داشت آزاد شده و دست مسئولین آن ودر رأس همه ارتشبد عباس قره باغی ریاست ستاد بزرگ، در اتخاذ هرگونه تصمیمی که دست کم فروپاشی جانگداز ارتش را جلو گیرد بازشده بود، استفاده ازآن اختیارات گسترده و آنهمه امکاناتی که در دست ارتش بود، به شکل بیطرف اعلام کردن ارتش، نه تنها بی معنی و مضحك، که به توقعات و پرسشهای توام با تردید آگاهان به اوضاع و احوال آن روزها، پاسخ قانع کننده یی نمی توانست باشد و نبود. م. م

۲- آنچه تیمسارقره باغی درباره ی کتاب خاطرات فردوست نوشته است:

«... درباره ی مطالب کتاب خاطرات فردوست، به طور کلی درمواردی که شخصا شاهد بودم و یا از آنها اطلاع دارم ویا نام من برده شده، پیش از یکصد مورد دروغ وجود دارد که تعدادی از آنها مغرضانه نیز می باشد!! چون مطالب نوشته شده؛ با تاریخ و بخصوص با تاریخ وقایع بحران ۱۳۵۷ ایران ارتباط دارد؛ من تعدادی از آنهارا توضیح می دهم.».

کمیته ی تدوین کتاب«نقدی برکتاب خاطرات» ازارتشبد قره باغی، هم بسیارسپاسگزاراست که به خواست کمیته پاسخ مثبت و روشن وقابل

بهره برداری داده اند وهم، پوزش می خواهد که چندسطرازمقدمه ی نوشته ی فرستاده شده ی ایشان را به علت (خارج ازموضوع بودن) نتوانست دراین کتاب باز نویسد.م.م

۱-«صفحه ۱۳۷ نوشته شده: پس ازدوهفته محمدرضا گفت واحد را به قره باغی تحویل دهید... فرماندهی قره باغی چندماه بیشتر دوام نیاورد...سرلشگرضرغام مشکلاتی برای قره باغی فراهم آورد».

که خلاف واقع است. زیرا من (ارتشبدقره باغی) پس از تمام کردن کارتشکیل گاردجاویدان برای طی دوره عالی پیاده به کشور فرانسه رفتم وفرمانده گاردجاویدان نشدم، بلکه فرمانده گارد جاویدان خود فردوست برد که بعداز رفتن من سرهنگ امیرقلی ضرغام مشکلاتی برای وی فراهم آورده و خود فرمانده گاردجاویدان نیز می شود.

۲- درصفحه ۱٤۹ درمورد سرلشگرمحمود ارم نوشته شده است: «قره باغی اورا بازنشسته کرد، ارم نیز بیکار ننشست قره باغی را رسوا کرد ونامه های تهدیدآمیز به او می نوشت»!

پس ازانتصاب بفرماندهی ژاندارمری کشور،من (ارتشبدقره باغی) به منظور تصفیه ی ژاندارمری کمیسیونی مرکب از افسران آن سازمان که عبارت بودند ازسرلشگر احمدعلی محققی (سپهبدبعدی)،سرلشگرعیسی افشائی (سپهبدبعدی)، سرلشگر نعمت الهی،سرلشگر عسگری، سرلشکراسکوئیلر، تشکیل دادم کلیه سوابق و پرونده افسران به دقت درآن کمیسیون مورد بررسی قرار می گرفت و تصمیمات به اتفاق آراء اتخاذ می شد. سرلشگر محمود ارم هم یکی از امرائی می باشد بین سایرین که مشمول تصفیه گردیده است واما اینکه نوشته شده «قره باغی را رسوا کرد ونامه های تهدیدآمیز به او می

نوشت...» تماماً خلاف واقع می باشد. زیرا نه موردی برای رسوائی وجود داشت و نه وی نامه های تهدیدآمیزی به من نوشت!

۳- صفحه ۱۶۸نوشته شده: «یك روز زنگنه درصحبت خصوصی بامن (فردوست) گفت که امریکائیها طرفدار ملی شدن نفت ایران هستند و توطئه هائی دراین زمینه شروع کرده اند... ازمهرماه ۱۳۲۸ تعدادی ازنمایندگان مجلس پانزدهم به رهبری دکتر مصدق به اتفاق جمعیتی حدود ۱۰۰۰ نفر جلو کاخ مرمر به اجتماع پرداختند...» پس از شرح داستانی که بهیچوجه باحقیقت مطابقت نداردچنین نتیجه گرفته شده: «بدین ترتیب بود که مصدق به عنوان رهبر جنبش ملی شدن نفت مطرح شد.»!!

درآن زمان من (قره باغی) معاون گاردسلطنتی بودم ودرجریان تحصن آقای دکترمصدق دردربار حضورداشتم. مطالب نوشته شده به کلی عاری ازحقیقت می باشد. آقای دکترمصدق دومرتبه دردوانتخابات متوالی مجلس شورایملی به عنوان اعتراض به جریان انتخابات همراه جمعیتی در حدود ۲۰۰ نفر در چهارراه سردرسنگی اجتماع نمودند که بهیچوجه ارتباطی به مسئله ملی شدن نفت نداشت. دراین جریانات آقای هژیر وزیر دربار شخصاً مداخله نمود وخیلی محترمانه با آنها برخورد شد، درحدود ۱۵نفر ازآنها با دکترمصدق در کاخ متحصن شدند که درساختمان وزارت دربار ازآنها پذیرائی به عمل آمد.

٤- درصفحه ۲٤۱ درباره ی کشته شدن شاهپورعلیرضا نوشته شده: «درروزهای شهریور ۱۳۲۰انگلیسیها باعلیرضا تماس داشتند و اورا برای جانشینی احتمالی محمدرضا درنظر گرفته بودند... علیرضا درسانحه هوائی ازبین رفت... اعضاء خانواده محمدرضارا مقصر می دانستند و محمدرضا سکوت می کرد.»!

درآن زمان من (قره باغی) سرهنگ و در شعبه عملیات رکن سوم ستاد ارتش خدمت می‌کردم. یك مأموریت شناسائی محورهای نفوذی شمال کشور به من محول شده بود. همراه سرهنگ سیوشانسی ویك افسر دیگر به شمال رفته بودیم. وقتی به بندرشاه رسیدیم چون هتل درشهر وجود نداشت مرزبان بندرشاه که یك سرهنگ بود درساختمان مرزبانی بندرشاه ازما پذیرائی به عمل آورد. اولین مطلبی که مرزبان مطرح کرد جریان سقوط هواپیمای شاهپورعلیرضا وچنین نقل کرد:

«دیروزغروب والاحضرت همراه سرهنگ موثقی و یك نفر دیگر و یك ترکمن بیمار ازصحرا مراجعت نمودند. والاحضرت به خلبان دستور داد که هواپیمارا آماده کند تا به تهران مراجعت نمایند. خلبان اظهار کرد که دیروقت است و هوا تارسیدن به تهران تاریك خواهد شد. والاحضرت شدیداً به او پرخاش کرد که تو ترسو هستی و اورا وادار به پرواز نمود. در لحظه‌ی آخر خلبان اظهار کرد که تعداد همراهان نیز برای هواپیما زیاد است والاحضرت چون می خواست بیماررا با خود به تهران به برد سرهنگ موثقی آجودانش را پیاده کرد. ولی هواپیما به ارتفاعات برخورد و سقوط نمود». خیلی ناراحت بودکه چرا والاحضرت حرف خلبان را قبول نکرد. متحیر بود که چطور وجودیك ترکمن بیمارسبب نجات جان سرهنگ موثقی گردید.

من می گویم: اگر آنکه ارتشبد قره باغی درباره‌ی داستان سقوط هواپیما وکشته شدن مسافرین آن وازجمله والاحضرت شاهپورعلیرضا؛ بازنوشته شده است؛ با آنکه در بند الف بخش یکم این کتاب آمده و با نظریه فنی که آقای مهندس بهرام مؤمنی، داده و همچنین با نتیجه‌ی تحقیقاتی که دراجرای مأموریت محوله، به تن خویش دراین باره انجام

داده ام، دربوته ی سنجش و بررسی منطقی گذاشته شود ،مغرضانه و نادرست بودن نوشته ی کتاب خاطرات روشن و ثابت می گردد .م.م

۵- صفحه ۳٤۱ راجع به دعوت های خارجیها نوشته شده: «خیلیها ازجمله قره باغی برای آن سرودست می شکستند و به آن افتخار می کردند». که دروغ می باشد. من (قره باغی) دعوتهای خارجی را فقط درمواردی که ابلاغ می شد حضور در آنها اجباری است شرکت می کردم. ازاین موضوع غالب امراء ارتش اطلاع دارند. حتی دوستان به من یادآوری می کردند که خوب نیست شما اینقدر کناره گیری می کنید.

٦- صفحه۳۸٤ افسانه ی مضحکی به این ترتیب نوشته اند: «تصور می کنم (فردوست) اوایل سال ٤۰بود که متوجه شدم تاج بخش پرونده ای برای عباس قره باغی ساخته ومدعی شده که اوجاسوس روسها است! پرونده را به محمدرضاداد واو به شورای هم آهنگی(که من دبیرآن بودم) ارجاع کرد... اویسی و دیگران از قره باغی دفاع کردند ومسئله ردشد و فیصله یافت. ارتکاب چنین عملی از فرد بسیار محتاطی چون قره باغی جزومحالات بود.»باتوجه به اینکه نوشته شده مسئله ساختگی بوده چطور ممکن است درمدت ۱۷سال فردوست این مطلب را به من نگفته باشد! یا اویسی وسایرین دراین مدت آن را بامن درمیان نگذارند؟!

من می گویم (مبصر): (الف) سرتیپ اردشیرتاج بخش رئیس سازمان ضداطلاعات ارتش را خیلی دقیق می شناسم. اومدتها بامن و زیردست من کارکرده و باسپهبدحاجیعلی کیا(نخستین رئیس اداره دوم ستادبزرگ) وابستگی خصوصی داشت. پرونده سازی را از آن مرحوم آموخته ودراین کار بی محابا ولی ناشی ازآب درآمده بود. اوحتی به

سپهبدکمال رئیس اداره دوم پس ازسپهبدکیا، یرونده ی جاسوسی ودزدی ساخته و باحضور ارتشبد فردوست این افسر سست عنصر و بدبخت را (سپهبد کمال) که رئیس اوهم بوده، به بازجوئی کشیده وباترساندن او موفق به اضافه کردن هزینه سری سازمان ضداطلاعات گردیده بود وگویا ظاهرا با وساطت ارتشبدفردوست! پرونده را پس از گرفتن حق وحساب بایگانی کرده بوده است. یکبارهم می خواست با من (سپهبد مبصر) ازاین شوخیها بکند که تودهنی محکمی خورد و به جای خود نشست (بروابن دام برمرغ دیگر نه که عنقارابلنداست آشیانه). به این ترتیب به گمانم آنچه ارتشبد فردوست درباره پرونده سازي تاج بخش برعلیه سرهنگ یاسرتیپ عباس قره باغی گفته نباید دروغ باشد. چنین به نظرم می رسد درجلسه شورای هماهنگی که این موضوع مطرح می بوده؛ من هم از باشندگان بودم.

(ب) - انتظارارتشبد قره باغی به اینکه ارتشبد فردوست ویا ارتشبد اویسی و دیگر باشندگان مسئله یی را که درشورامطرح ومورد رسیدگی قرارداشته است به آگاهی ایشان برسانند؛ اصولی و منطقی نمی باشد.

(پ) - دراین جا نمی توانم از ابراز تأسف خودداری کنم ازاین که: یك رئیس سازمان ضداطلاعات ارتش برعلیه یکی ازامرای ارتش پرونده، آن هم پرونده ی جاسوسی می سازد وساختگی بودن آن پرونده، درشورای هماهنگی مسلم می گردد و آن رئیس سازمان ضداطلاعات پرونده ساز! درمقام خود، لابد برای پرونده سازی های دستوری دیگر باقی می ماند و به کارخودادامه می دهد وشگفت آورتروتأسف انگیزتر آنکه، رئیس دفتر ویژه ی اطلاعات و قائم مقام سازمان امنیت و اطلاعات کشور ورئیس

بازرسی شاهنشاهی و... (ارتشبدفردوست) این چنین افسری را در به اصطلاح خاطرات خود می ستاید. آیا به نظر نمی رسد که این افسر (تاجبخش) ودویا سه نفر دیگر از افسرانی که از ستایش اغراق آمیز و شگفتی آور ارتشبدفردوست درکتاب خاطرات بهره مند گردیده‌اند: مأمورین نفوذی او(فردوست) و یا همپالگیهای اطلاعاتی وباحتی جاسوس های او بوده باشند؟ خدا می داند.م .م

۷- صفحه ۴۹۰ درباره ی انتقال من ازجانشینی نیروی زمینی به فرماندهی سپاه غرب وهمچنین درموردانتصاب به فرماندهی ژاندارمری کشور،مغرضانه داستان پردازی کرده اند، ازجمله مطالب زیر نوشته شده است!!

«اویسی فرماندهی نیروی زمینی را بعهده داشت وعباس قره باغی جانشین او بودویك خانه سازمانی نیز به قره باغی داده شده بود.»

در صورتیکه به قره باغی خانه سازمانی نداده بودند بلکه جانشین نیروی زمینی هم مثل جانشین نیروی هوائی ودریائی وهمچنین سایر امراء خانه ی سازمانی داشت. قره باغی هم چون جانشین نیروی زمینی بود ازخانه ی سازمانی استفاده می کرد.

سپس ذکرشده: «قره باغی درمحافل خصوصی و نیمه خصوصی مرتباً از سواد و فهم نظامی اویسی انتقاد می کرد»

من می گویم: این تنها قره باغی نبودکه ازسوادوفهم نظامی اویسی انتقادمی کرد بلکه از دانشکده افسری سواد و فهم نظامی اویسی نقل مجالس همدوره های وی بود وحتی بعضیها درحضورخوداویسی هم گوشه هایی مطرح می کردند. خودفردوست هم نوشته است.م.م

همچنین نوشته شده: «پست فرماندهی سپاه غرب که در آن زمان

وجودنداشت،اویسی ازتیره گی روابط با عراق استفاده کرده و یك پست فرماندهی سپاه به تصویب محمدرضارساند و قره باغی را برای این پست پیشنهاد نمود»!! دروغ محض می باشد. بیش از ۱۵ سال بود که پست فرماندهی سپاه غرب وجود داشت وفرماندهان آن سپهبد شاهرشاخی، سپهبدازهاری،سپهبدنصرالهی بودند وچندسال قبل از اینکه اویسی به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شود؛ سپهبد فرخ نیا فرماندهی آن را برعهده داشت که بعد از فرخ نیا من به فرماندهی آن منصوب شدم.

درادامه داستان نوشته شده: «وقتیکه قره باغی درباختران مستقر شد، جریان تصرف سه پاسگاه ایرانی توسط عراق صورت گرفت... تا آخر»

اگرچه مسائل پاسگاههای مرزی مربوط به ژاندارمری کشور و مرزبانی بوده و ارتباطی با سپاه نداشت ولی در تمام مدتیکه من در سپاه غرب بودم چنین اتفاقی نیفتاد و به کلی خلاف واقع است. باید یادآوری شود که تجاوزات مرزی عراقیها که به علت اختلافات مرزی موجود بین دوکشور ازسالیان قبل شروع شده بود و گاه بیگاه تکرار می شد که البته با مقاومت مرزبانان ایران برخورد می کرد. این زدوخوردوتیراندازی های مقابل مرزبانان عراقی ومرزبانان ناحیه ژاندارمری کرمانشاه در مدت فرماندهی سپهبد فرخ نیا درکرمانشاه نیز ادامه داشت وبهمین جهت بود وقتی که من به فرماندهی سپاه غرب منصوب شدم اعلیحضرت مرا احضار وفرمودند: «شما زودتر به کرمانشاه بروید و به این تجاوزات مرزی عراق خاتمه دهید.» که باپشتیبانی کامل وتقویت نیروهای ناحیه مرزی ژاندارمری و شدت عمل، به کلی به تجاوزات عراقیها خاتمه داده شد.

درهمان صفحه اضافه شده: «پس از چندهفته اویسی به محمدرضا

پیشنهاد کرد که قره باغی تعویض شود وسپهبد فرخ نیا که به رغم اویسی افسر جنگی است، جایگزین او گردد ،محمدرضا نیز پذیرفت!... قره باغی منتظرخدمت شد.»!!! که بکلی برخلاف واقع ومغرضانه میباشد. زیرا سپهبد فرخ نیافرمانده ژاندارمری بود وهرگز به کرمانشاه نرفت بلکه با تنزیل دودرجه بازنشسته شد و من به جای وی فرمانده ژاندارمری شدم نه منتظر خدمت!!

واما جریان انتصاب من از فرماندهی سپاه غرب به فرماندهی ژاندارمری کشور به جای سپهبد فرخ نیا که پس از کشف تخلفات و سوء استفاده در ژاندارمری صورت گرفت بدین قرار است:

ارتشبدازهاری رئیس ستادبزرگ صبح روزچهارشنبه ۱۲ اردیبهشت ۵۳ به کرمانشاه تلفن زده و اظهار نمود برای اینکه بتوانم اوامر ملوکانه را به شما ابلاغ کنم لازمست روز پنجشنبه۵۳/۲/۱۳ درتهران باشید. و اضافه کرد چون روز پنجشنبه ستاد تعطیل است من درساعت ۱۳ درمنزل منتظر شما خواهم بود تا اوامر اعلیحضرت را ابلاغ نمایم. من ساعت ۹ صبح روز پنجشنبه با هواپیمای نظامی ازکرمانشاه حرکت کرده ودرساعت مقرر به منزل رئیس ستاد رسیدم. بعدازتعارفات ارتشبدازهاری فرمان فرماندهی ژاندارمری را به من داد. وقتی دید من ناراحت شدم اظهار نمود، من پیشنهاد کرده بودم شما جانشین ستاد بزرگ شوید. سپهبدکریملو می رود به سنتو،اعلیحضرت هم تصویب کرده بودند. ولی چون جریان تخلفات در ژاندارمری پیش آمده واعلیحضرت خودشان شمارا انتخاب کردند ومطمئن باشید که من دخالتی دراین مورد ندارم.

بعداز درگذشت سپهبد محمدحسین ضرغام فرمانده ژاندارمری بلافاصله شایع شده که من فرمانده ژاندارمری می شوم. درآن زمان من

به ارتشبدازهاری مراجعه و گفته بودم اگر چنانچه چنین نظری باشد تیمسار به عرض اعلیحضرت برسانید که قره باغی تمایلی به فرماندهی ژاندارمری ندارد. ایشان هم وعده داده بودند که این کاررا بکنند.

سپس ارتشبدازهاری همانجا دعوتنامه ستادبزرگ برای شرکت در کمیسیون پنج نفری برای رسیدگی به تخلفات افسرانی که درژاندارمری مرتکب سوء استفاده شده بودند به من داد...دردنباله داستان درصفحه ٤٩١ نوشته شده: «قره باغی ازمن (فردوست) کمك می خواست گفتم فعلا محمدرضاهیچ پیشنهادی را نمی پذیرد اجازه دهید تا حداقل یك ماه ازاین ماجرا بگذرد وسپس عریضه‌ای بنویسید... من هم مطلبی اضافه خواهم کرد. اوهمین کاررا کرد ومن هم درنامه جداگانه‌ای سوابق اورا یادآوری کردم و محمدرضا تصویب نمود که قره باغی فرمانده ژاندارمری شود...»

دروغ محض ومغرضانه است زیرا به طوریکه گفته شدمنتظرخدمت شدن به کلی ساختگی است. پس از ورود به تهران رئیس ستاد، فرمان فرماندهی ژاندارمری را به من داد ودرروزنامه های اطلاعات و کیهان همان روز۵۳/۲/۲۲ انتصاب من به فرماندهی ژاندارمری درج گردید. پس هیچگونه نیازی به نوشتن عریضه نبود تا فردوست هم مطلبی به آن اضافه کند.!!!

۸- صفحه ٤٩٤نوشته شده: «درزمانی که قره باغی فرمانده ژاندارمری بود، او چندبار عنوان کرد دستجات راهزن خودرا وابسته به آقای علم می دانند..»! که خلاف واقع است چنین چیزی نبوده، من هم چنین حرفی نزده ام.

۹- صفحه ٥٣٦ درموردبازنشستگی برادرم سپهبدجوادقره باغی

نوشته اندکه «چوب همسرش را خورد وخیلی زودترازموعد بازنشسته شد. سبب اصلی عباس بود که درآن سال عضو کمیسیون بازنشستگی بود و جواد را جزء لیست گذارد و بازنشسته کرد.»!!

اولاً سپهبدجواد قره باغی برابر مقررات بازنشسته شده نه زودتر از موعد. دوم برای بازنشستگی سپهبدها هیچوقت درارتش کمیسیونی تشکیل نمی شد و من هم هرگز درچنین کمیسیونی شرکت نکرده ام. سوم درحسن روابط و علاقه همسرم به برادرم که پسرخاله اش هم بود، هیچگونه خللی وجود نداشت ونداردد.

۱۰- درصفحه ۵۳۷ نوشته شده: «در زمان انقلاب عباس هرروز مرا(فردوست) می دید...»!

خلاف واقع است. هرگز من نمی توانستم هرروز فردوست را به بینم ونه تنها هرروز نمی دیدم بلکه درتمام مدت بحران بیش از ٤یا ٥ بار باوی ملاقات نداشتم.

من می گویم: خوانندگان گرامی دراین باره به بند الف بخش یکم این کتاب مراجعه فرمایند.م.م

۱۱- صفحه ۵۷۰«سفرای انگلیس وامریکانیزمدام به نخست وزیر وقره باغی می گفتند که مقاومت کنید، باشما هستیم...!!» دروغ محض است سفیرامریکا و انگلیس رامن فقط یك مرتبه دروزارت کشور ملاقات کردم که منظورشان گفتن تبریك و آرزوی موفقیت برای دولت بود و چنین حرفی با من نزده اند.

ضمناً به طوریکه درکتاب (حقایق درباره بحران ایران) نوشته ام، بار دوم سفیرامریکا را روزی که به منظورجلوگیری ازآمدن خمینی تصمیم به استعفا داشتم و آقای بختیار مرا برای مذاکره به نخست وزیری دعوت

نموده بود دردفتر نخست وزیردیدم که معلوم شد آقای بختیار بدون اطلاع من ازآقای سولیوان نیز دعوت کرده است تا درمذاکرات ماشرکت نماید.

۱۲- صفحه ۵۷۳ نوشته شده: «قره باغی که درلحظه دریافت خبر پیروزی کارتر نزدمحمدرضاحضورداشت، ناراحتی اورا به من (فردوست) اطلاع داد...!» کـه نادرست می باشـد نه من درآن لحظه حـضـور اعلیحضرت بودم و نه ازناراحتی ایشان اطلاع داشتم تا آن را به کسی بازگوکنم.

۱۳- صفحه ۵۷۹ درباره اعلام حکومت نظامی دردولت شریف - امامی چنین نوشته شده: « ولی کمتر از۲ هفته پس از نخست وزیری شریف امامی حادثه خونین ۱۷ شهریور رخ داد و او مجبور به اعلام حکومت نظامی در ۱۲ شهر کشور شد...»!! که خلاف محض است. به طوریکه مشروحاً درکتاب (حقایق درباره بحران ایران)نوشته ام برعکس، حادثه‌ی خونین ۱۷ شهریور پس ازاعلام حکومت نظامی و به علت عدم رعایت مقررات قانون حکومت نظامی صورت گرفت نه قبل ازاعلام حکومت نظامی.

۱٤- صفحه ۵۸۰و۵۸۱ پس از شرح جریان تشکیل جلسه شورای عالی هماهنگی در روزشنبه ۱۸ شهریورچنین آمده است: «... به هرحال، دراین جلسه تنها اویسی بانظرمن صد درصد موافق بود(بانظر فردوست) و بقیه ازجمله ازهاری، صمدیانپور، مقدم وقره باغی صراحتاً مخالفت کردند و گفتند که حکومت نظامی دستورصریح محمدرضاست و ما با آن موافق هستیم.آنها پس ازامضاء صورتجلسه ازدفترخارج شدند...»!! که خلاف واقع می باشد. اولا وزیر کشورعضو شورای هماهنگی نبود، ثانیا من به چنین جلسـه ای دعـوت نشـده ام واطلاعی ازتشکیل آن ندارم و

صورتجلسه ای را هم امضاء نکرده ام. ثالثاً به طوریکه درکتاب حقایق بحران ایران نوشته ام، سپهبد مقدم صراحتاً درجلسه شورای امنیت در حضوراعضای شورای امنیت ملی که خوشبختانه درحیات هستند اظهار نمود: «لزوم اعلام حکومت نظامی را به عرض اعلیحضرت رسانیدم، فرمودند موضوع درشورای امنیت ملی بررسی شود.»

۱۵- صفحه ۵۸٤ نوشته شده: «قره باغی دردولت ازهاری رئیس ستاد شد... قره باغی درتمام طول انقلاب این ملاقاتهارابامن (فردوست) ادامه داد... و می گفت که همه روزه با سفرای امریکا وانگلیس جداگانه ملاقات می کند... صحبت سفرا همیشه جنبه تقویت دولتها وتشویق آنها به مقاومت و اطمینان به حمایت امریکا و انگلیس داشت.»!! تمام این مطالب خلاف محض است. من در دولت ازهاری وزیرکشور بودم نه رئیس ستاد. به هیچوجه چنین حرفهای مضحك غیرقابل قبولی به کسی نزده ام. به غیراز یك مرتبه با سفرای امریکاوانگلیس نیز ملاقات نداشتم وهرگز سفرا چنین مطالبی به من نگفته اند.

۱٦- صفحه ۵۸٦ زیرعنوان طرح تسلیح هواداران محمدرضا در میان عشایر، چنین نوشته شده: «روزی قره باغی وزیر کشور محققی فرمانده جدید ژاندارمری را به دفتر ویژه اطلاعات آورد تا آخر داستان». که تماماً دروغ محض است و مغرضانه! من هیچوقت با سپهبد محققی به دفتر ویژه نرفته ام وهیچگونه اطلاعی ازطرح مذکور وآن مذاکرات نداشته و ندارم.

۱۷- در صفحه ۵۹۲ نوشته شده :«قره باغی یك روزدرمیان و به طورحتم وگاهی همه روزه مرا (فردوست) ملاقات می کرد... قره باغی تماس های مداوم با سفرای امریکا و انگلیس داشت و آنها مکرراً از

محمدرضا اعلام پشتیبانی می کردند که مفهوم آن اصرار در حفظ رژیم بود...»!! این مطالب نه تنها خلاف واقع بلکه مضحك می باشد! به طوریکه گفته شد من نمی توانستم هرروز فردوست را به بینم و نمی دیدم. به همین جهت گاهی شبها او به منزل من تلفن می کرد. گویا دریکی از شبها گماشته اظهار می کند تیمسار تازه رسیده شام می خورد بعدا تلفن کنید که وی ناراحت شده وتوسط تیمسار مبصر گلایه کرده بود که «حالا به تلفن من جواب نمی دهد».

هرگز من همه روزه با سفرای امریکا وانگلیس ملاقات نداشتم. من سفیر امریکا وانگلیس را همانطورکه درکتاب حقایق نوشته‌ام یك مرتبه درتمام مدت بحران درزمان دولت شریف امامی دروزارت کشور پذیرفته‌ام و آن دوسفیرهم ضمن تبریك انتصاب من به وزارت کشور آرزوی موفقیت دولت نمودند.

واما درمورد حمایت امریکا و حفظ رژیم که ذکر شده لازم است یادآوری کنم که سفیرامریکا درکتابش صراحتاً نوشته است که پیامی از واشنگتن دریافت داشته که اعلیحضرت راملاقات نموده وخواستار خروج ایشان ازایران بشود. صفحه ۲۳۰ کتاب (مأموریت درایران) و صفحه ۲۷۳ کتاب پاسخ به تاریخ!

«ژنرال هایزر فرستاده مخصوص رئیس جمهورامریکا آقای جیمی کارتر علاوه براینکه دراین ملاقات سفیر با اعلیحضرت حضورداشته در حضورفرماندهان نیرو ومن اعلام کرد نه تنها دولت امریکا بلکه دولتهای اروپای غربی هم دیگر ازشاه پشتیبانی نمی نمایند ومسافرت اعلیحضرت به خارج ازکشورضروری است وباید صورت بگیرد. اظهارات سپهدربیعی روزنامه اطلاعات شماره ۱۵۸۲۸».

۱۸- صفحه ۵۹۵ نوشته شده: «۱۳دی ماه محمدرضا قره باغی را به عنوان رئیس ستاد بزرگ تعیین کرد واویسی نیز ازفرمانداری نظامی استعفا داد و در۱۴ دی ازکشورخارج شد.» خلاف واقع می باشد. من ساعت ۱۴ روز ۱۴ دیماه به ریاست ستادمنصوب شدم. اویسی هم غروب همان روز با وجوداینکه ازطرف دولت ممنوع الخروج اعلام شده بود، (کیهان هوائی شماره ۳۰۲) بدون اینکه ازفرمانداری نظامی استعفا دهد، یا مرخصی داشته باشد ویا بازنشسته شود ازکشورخارج شد(اطلاعات شماره ۱۵۷۹۰) وچندروزبعد ازخروج ارتشبداویسی تقاضای بازنشستگی اورا سپهبد نجیمی نائینی جانشین اویسی ازنیروي زمینی بعداز تلفن به من وتقاضای تسریع دراقدام آن به منظور دریافت حقوق چهارماه مرخصی وغیره‌ا به ستاد فرستاد تا به عرض اعلیحضرت برسد که این اقدامات به عمل آمد.

۱۹- «صفحه ۵۹۶ درباره وزیرجنگ شدن تیمسارجم نوشته شده: «جم نظر مرا (فردوست) سئوال کرد گفتم این دولت بختیار ثباتی ندارد ... و شرکت جم در دولت اوخطاست.» کاملاً خلاف است. درحضور تیمسار مبصر و من وسایرین فردوست هم تیمسار جم را تشویق می کرد که وزارت جنگ را قبول نماید.

من می گویم: تفصیل ملاقات باارتشبدجم درخانه‌ی سرلشگر ناظم دربند ب بخش یکم این کتاب آمده و آنچه ارتشبد قره باغی دراین باره نوشته است درست می باشد.م.م

۲۰- درصفحه ۶۰۰ نوشته شده: «بدره‌ای به محمدرضا اطلاع داد که هایزر ۲۰ روزاست درتهران است...»! خلاف محض می باشد، ژنرال هایزر روز۱۴ دی ماه به تهران آمده واعلیحضرت ۲۶ دی ماه از کشور

خارج شدند که اختلاف این دوتاریخ می شود ۱۲ روز و هایزر چندین روز قبل ازخروج اعلیحضرت، با ایشان ملاقات داشته است.

۲۱- صفحه ۶۰۰ ذکر شده: «سپهبدحاتم درکمیسیون افسران در ستاد ارتش روز۲۲ بهمن علنا بیان کرد که اوجانشین ستاد ارتش است و برای کارهای جاری ازقره باغی وقت می خواسته به او وقت نمی داد ولی تمام صبح ها باهایزر وافسران همراه او کمیسیون داشته است.» !! که دروغ است

اولا اساسا جانشین برای ملاقات وقت نمی خواست. ثانیا چگونه ممکن است رئیس ستاد به جانشین وقت ملاقات ندهد. سپهبدحاتم هم ۳۸ روز صبرکند و روز ۲۲ بهمن درشورای فرماندهان آن را بگوید آن هم فقط فردوست آن را بشنود!

ثالثا تمام افسران ستاد اطلاع دارند که هایزر هم کسی راهمراه نداشت وتنها به ایران آمده بود. من هم (تمام صبح ها) با اوکمیسیون نداشتم! فقط مواقعی که تقاضای ملاقات می کرد با حضور فرماندهان نیرو اورا می پذیرفتم.

همان صفحه اضافه شده: «تنها اطلاعی که قره باغی ازمأموریت هایزر به من (فردوست) داد این بود که برای برداشتن دستگاههائی اف ۲۴... به ایران آمده است» که دروغ خنده داری برای مأموریت یك ارتشبد معاون نیروهای ناتو دراروپا می باشد! اولاً من چنین حرفی به کسی نزده ام. دوم با درنظر گرفتن اینکه آن روزها هنوز درایران۱۲هزار مستشار امریکائی اعم از ژنرال، افسرارشد، افسر جزء ودرجه دار وجود داشت، این دروغ مضحکی است که گفته شود ژنرال هایزر را برای مأموریت برداشتن قطعه از روی هواپیما ها به ایران فرستاده باشند!! سوم

مأموریت ژنرال هایزر از روز ورود به ایران همه روزه با تیترهای درشت در روزنامه های اطلاعات و کیهان نوشته می‌شد ولازم نبود دراین مورد من به کسی چیزی بگویم و نگفته ام... ضمنا به طوریکه درکتاب «اسرارمأموریت ژنرال هایزر دربحران ایران» مشروحا با ذکر مدرك نوشته ام. بعدها معلوم و روشن شد که مأموریت واقعی وپنهانی ژنرال خارج کردن اعلیحضرت ازکشور وفراهم نمودن امکانات ورودآقای خمینی به ایران و همچنین به قدرت رسیدن مخالفین با هم آهنگی وهمکاری آقای بختیار بود که همه را به موقع انجام و پس از اطمینان ازنخست وزیری آقای بازرگان ازکشور خارج گردید.»

۲۲- صفحه ۶۰۱ نوشته شده: «بختیاروقره باغی نیز وارد هواپیما شدند...» که خلاف محض است. من پس ازآنکه آقای بختیار ازهواپیما پیاده شد واردهواپیما شدم که درآن لحظه غیرازمن کسی درنزد اعلیحضرت نبود.

همان صفحه اضافه شده: «سپس قره باغی وضع خودرا سئوال کردو پرسید که تکلیف من با ارتش چیست و چه باید بکنم؟...» در صورتیکه سئوالات من دراین موارد ازاعلیحضرت به طوریکه درکتاب (حقایق درباره بحران ایران) نوشته ام درموقع شرفیابی درکاخ نیاوران و همچنین درفرودگاه ودرداخل سالن سلطنتی بودنه درداخل هواپیما. در داخل هواپیمامن فقط آرزوی سلامتی نمودم. درپاویون سلطنتی اعلیحضرت مجددا به موضوع حل مشکل مملکت به وسیله دولت ازطریق سیاسی اشاره فرموده و درموردجلوگیری ازخونریزی تأکید نمودند و دستوراتی که قبلاً داده بودند تکرارکردند: «مواظب باشید که فرماندهان دیوانگی نکنند و به فکر کودتا نیفتند.» درپایان دستوراتشان به عرض

رسانیدم که از سپهبد بدره ای درمورد برقراری ارتباط با اعلیحضرت در مدت مسافرت سئوال کردم، اظهار نمود که اوامری نفرموده اید، درباره گزارشات فوری چه امر می فرمایید؟ یکمرتبه ناراحت شده فرمودند: چه گزارشی؟ چه کاری خواهید داشت؟ و دیگر تأمل ننموده ازاتاق خارج و وارد سالن مشایعت کنندگان گردیدند!

۲۳- صفحه ۶۰۲ نوشته شده: «اعلیحضرت به قره باغی گفتند که (بعلاوه دوستی مانند فردوست هم دارید و می توانید بااومشورت کنید)» که دروغ است. به طوریکه گفتم غیرازمن کسی درحضور اعلیحضرت نبوده و هیچوقت چنین دستوری نداده اند. من هم مشورتی با ایشان ننموده ام. اوهم مانند سایر فرماندهان ومسئولین روز ۲۲ بهمن درشورای فرماندهان شرکت و نظر خودرا داده است.

۲۴- صفحه ۶۰۷ ذکر شده: «بختیار از روزی که نخست وزیر شد هرروز ازساعت ۶تا ۸ بعدازظهر کمیسیونی درنخست وزیری تشکیل می داد...» واسم من هم ضمن اسامی ربیعی، بدره ای، حبیب الهی، محقق و ثابتی جزو شرکت کنندگان در کمیسیون نوشته شده که بهیچوجه درست نیست. ضمناً آقای ثابتی هم درآنزمان درایران نبود ودرتمام مدت دولت بختیار من اورا درهیچ کمیسیونی ندیدم. البته شورای امنیت چند مرتبه برابر روش جاری درنخست وزیری تشکیل گردیده است.

۲۵- صفحه ۶۰۸ پس از ذکر مسئله ی «لغوسفارشات وسایل نظامی با امریکا وانگلیس» مطلب خلاف حقیقتی به آن اضافه شده است! همه افسران به خصوص افسران ستاد می دانند که ستادبزرگ دخالتی در خرید یا لغو قرارداد وسایل نظامی نداشت. من نیز در آن زمان هیچگونه اطلاعی ازچگونگی لغو سفارشات پیدا نکردم و هرگونه

اقدامی از طرف دولت بختیار شده بدون اطلاع ستاد بزرگ بوده است.

۲۶- صفحه ۶۰۹ جریان شرکت کردن من و همسرم در کلیه دعوت های سفارتخانه ها و قاب کردن عکسی با آقای هلمز!!! بهیچوجه درست نبوده و مغرضانه نیز می باشد. من غالباً بدون همسرم آن هم در دعوت های رسمی که شرکت درآنها با رنگ مهر اداره ی دوم اجباری تعیین می شد شرکت می کردم. ضمناً فردوست درسالهای آخر به منزل من نمی آمد تا بتواند مطلبی دراین مورد بنویسد. ولی دوستانی که می آمدند می دانند که نه تنها عکس با هلمز بلکه هیچ عکس قاب شده با کسی درسالن منزل من نبود و تمام این مطالب ساختگی است.

۲۷- همان صفحه نوشته شده: «احتمالاً این عکس ها را خانمش که ازدوره نخست وزیری ازهاری به فرانسه رفت با کلیه اثاثیه اش به پاریس برده است»! که دروغ مغرضانه می باشد. اولا همسرم دردوره نخست وزیری ازهاری به فرانسه نرفته بلکه بعداز روزورود آقای خمینی باآخرین هواپیمای نظامی به اسپانیا رفته است. ثانیاً هیچگونه اثاثیه‌ای هم نمی توانست با خود به بردو نبرده است وکلیه اثاثیه را کمیته همان روز ۲۳ بهمن غارت و خانه را هم اشغال نموده است!

من می گویم: شبی که روز پیش ازآن شب خمینی واردتهران شده بود من خانه ارتشبدقره باغی بودم وفیلم ورود خمینی به تهران را همانجا دیدم. درآنشب خانم ارتشبدقره باغی درخانه بودند وشام را باهم خوردیم. بنا براین خارج شدن خانم ایشان (بعدازظهر روز ورود آقای خمینی) نمی تواند درست باشد. به نظر می رسد که ارتشبدقره باغی دراین باره اشتباه کرده باشد.م.م

۲۸- صفحه ۶۱۰ پس از یك مقدمه خلاف واقعی به این مضمون

«دردوران بختیارقره باغی که تقریباًهمه روزبدیدارمن (فردوست)می آمد، حتی یك کلمه درباره بختیار با من صحبت نکرد.» داستان مضحکی نیز به این صورت ذکر شده ا

«ثابتی گفت که درجلسه بعدازظهر کمیسیون، بختیار مطرح ساخت که بهترین راه مقابله با انقلاب این است که رژیم جمهوری اعلام شود و من رئیس جمهور و قره باغی جانشین رئیس جمهور اعلام شود! دراین موقع بدره‌ای به شدت عصبانی شد و به بختیار ناسزا گفت و خواست با او گلاویز شودکه دیگران نگاهداشتند واوازجلسه خارج شد ولی بقیه ماندند یعنی اعتراضی نداشتند»!!!که تماماًساختگی ودروغ محض می باشد.اولاً به طوریکه جلوتر هم گفته شد من بهیچوجه نمی توانستم آن روزها بدیدن فردوست بروم و نمی رفتم. ثانیاًعلاوه براینکه چنین جلسه‌ای وجود نداشته تاچنان مذاکرات مضحکی صورت بگیرد بلکه بطوریکه در روزنامه ها نوشته شده بود همه می دانند که ثابتی جلوترازتشکیل دولت بختیار از ایران رفته بود ودرایران نبود تا این جعلیات را به کسی بگوید!!

۲۹- صفحه ٦۱۰ نوشته شده: «قره باغی پس از۲۲ بهمن مخفی شد... قره باغی روزی ۲-۳ بار به من (فردوست) تلفن می کرد ولی شماره خودرا به من نداد.. قره باغی قبل از خروج ازکشور به منزل توران(خواهرم) تلفن کرد و گفت به فلانی بگوئید با من صحبت کند. توران پاسخ می دهد که نمی دانم کجاست. قره باغی می گوید... دو روز دیگر باز تلفن می کنم. توران به من (فردوست) گفت، ولی من مصلحت ندیدم که تلفنی صحبت کنم و به توران گفتم بگوید که مرا پیدا نکرده است» مطالب تحریف شده. حقیقت امر به این ترتیب می باشد. روز ۲۳ بهمن پس ازاعلان کشته شدن سپهبد بدره ای از رادیو، نگران همکاران

بودم. بطوریکه درکتاب (حقایق بحران) نوشته ام به چندنفر تلفن کردم ازجمله منزل فردوست که کسی بجواب نداد. به منزل برادرش سپهبد فردوست تلفن زدم شخصی بدون اینکه خودش را معرفی کند جواب دادنیستند. از ارتشبد فردوست سئوال کردم شماره ای را داد گفت به این شماره تلفن کنید. تلفن کردم فردوست راخواستم گفت گوشی را نگهدارید بعدازمدتی گفتند اینجا نیستند! قبل ازخروج ازکشورهم به منزل خواهرش تلفن زدم. خواهرش هم همانطوریکه نوشته شده جواب دادکه اطلاعی از وی ندارد!! پس برخلاف ادعای آقای (ویراستار) من همانطورکه درکتاب حقایق نوشته ام از۲۲ بهمن به بعد اطلاعی ازفردوست پیدا نکرده ام.

همین صفحه اضافه میکند:«بعدازخروج قره باغی ازایران از طریق توران فهمیدم (فردوست) که وی درمنزل (برادر زنش) دانشفر، پنهان بوده است.» که خلاف واقع می باشد. برادر همسرم آقای دانشفر چندین سال قبل از بحران ازایران رفته ودرامریکا زندگی می کند. به ایران برنگشته ودرایران هم خانه ای ندارد که قره باغی درآنجاپنهان شده باشد.

۳۰- صفحه ۶۱۰ پس از ذکرنوشته ی سولیوان درباره استعفای من ابتدا نوشته شده: «زمانی که این مطالب را مطالعه می کردم(فردوست) به نظرم غیرواقع آمد زیرا ممکن نبود که قره باغی چنین مطلبی را به من نگوید» سپس اضافه شده: «کتمان این مطلب ازمن (فردوست) خیلی بعید نیست»!! درصورتیکه جریان استعفای من و علل آن علاوه برکتاب سولیوان درکتاب ژنرال هایزر وهمچنین کتاب (مثل برف آب خواهیم شد) مشروحاً ذکر شده است.

بالاخره مغرضانه اضافه شده: «قره باغی می خواست نزد زن و فرزندانش به فرانسه برود»! درصورتیکه استعفای من به منظور جلوگیری

ازآمدن خمینی به ایران بود(۱) که درنتیجه فردای آن روز استعفاء شورای امنیت تصویب نمود که فرودگاهها بسته شوند و تصمیم دولت در رادیو و تلویزیون به دنیا اعلام گردید.

۳۱ صفحه ۶۱۴- ۶۱۵ نوشته شده: «بختیار نیز درخواستی ازمن (فردوست) نکرد وبا احساس ضعفی که داشت جرئت نکرد واردابن حوزه شود... لذا به افرادی مانند قره باغی اکتفا کرد...» اگرچه سوء نیت نویسنده مسلم است ولی ضرورت دارد یادآوری شود که آقای بختیار از طرف اعلیحضرت به نخست وزیری انتخاب شده ومجلسین شورای ملی و سناهم به وی رأی اعتماد داده بود. اعلیحضرت هم قبل ازمسافرت دریك جلسه باحضورنخست وزیر آقای بختیار وفرماندهان نیروومن پشتیبانی ازدولت قانونی راتأکید کرده بودند.شورای سلطنت هم وجود داشت. پس وظیفه رئیس ستادبزرگ وفرماندهان نیروهای مسلح؛ پشتیبانی از دولت قانونی بود تاحداکثر امکان، که تالحظه آخر درانجام آن کوشیدند.

۳۲- صفحه ۶۱۷ داستانی درموردآمدن تیمسارمبصر به منزل من ساخته‌اند بدین ترتیب که ابتدابرای چندمین باربه دروغ تأکید و تکرارشده که «طی این مدت قره باغی رامرتبامی دیدم(فردوست)...» سپس اضافه شده: «سپهبدمبصر پس ازخروج محمدرضا دوبار به دیدن من آمد به اوگفتم: من (فردوست) که موضعم مشخص است، ولی شما اگر درزمینه اجرایی مطلب خاصی داری به قره باغی مراجعه کن. مبصر گفت که‌حتماً امشب منزل قره باغی می روم...»!! اینکه نوشته شده قره باغی

(۱) تهدید به استعفای ارتشبدقره باغی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران؛ بازگشت آیت الله خمینی را چه بسا یك دقیقه هم به تأخیر نمی انداخت. چه رسد به آنکه اورا ازآمدن به ایران باز بدارد. استعفایی که پیش ازآمدن آیت الله به ایران و چه پس ازورود او؛ هیچگاه جامه ی عمل به خود نپوشید!!

را مرتباً می دیدم به کلی نادرست می باشد. بعداز خروج اعلیحضرت ازکشور فکر نمی کنم به علت گرفتاری فوق العاده من ملاقاتی با تیمسار فردوست داشته ام، به همین جهت وی شبها به من تلفن میزد گویا یکی از شبهاگماشته اظهار کرده بود که بعداً تلفن بکند لذا تیمسار فردوست قهرکرده و به وسیله تیمسارمبصر ازمن گله کرده بود که «حالا به تلفن من هم جواب نمی دهد!!».

من می گویم: داستان دیدارمن باارتشبدفردوست وارتشبدقره باغی، دربند الف بخش یکم این کتاب به تفصیل آمده است.م.م

۳۳- درصفحه ۶۲۰،مانند صفحه ۵۷۰ ،۵۸۴ ،۵۸۵ ۵۹۲ مجدداً ادعای خلاف واقع حمایت سفرای امریکاوانگلیس را از رژیم مطرح و آقای بختیار رانیز به آنها اضافه کرده است. درصورتیکه بطوریکه قبلاً گفتم ودرکتاب (حقایق درباره بحران ایران) نیزمشروحاً توضیح داده‌ام درتمام مدت بحران من نه تنها هیچگونه حمایتی ازطرف امریکا و انگلستان احساس نکردم بلکه پشتیبانی کامل بی بی سی ازاعتصابیون وتظاهرکنندگان و همچنین حمایت ژنرال هایزر و سفیرامریکا ازمخالفین و هم آهنگی نزدیك بختیار درتمام مدت با آنها را مانند اغلب ایرانیان در آن زمان شنیده و یا ازنزدیك دیده ام و هچنین درکتاب«اسرار مأموریت ژنرال هایزر دربحران ایران» این مطالب را به طور کامل باذکر دلایل و مدارك تشریح نموده ام که ژنرال هایزر نماینده مخصوص رئیس جمهور امریکا بعدازملاقات همراه سفیربا اعلیحضرت، درستاد درحضور فرماندهان نیروها و تیمسار طوفانیان و تیمسارمقدم ومن اظهار نمود که «نه تنها دولت امریکا بلکه دولتهای اروپای غربی نیزازشاه پشتیبانی نمی کنند و شاه نیز باید برود». اعلیحضرت هم درکتاب پاسخ به تاریخ

این مطلب را صراحتاً نوشته اند. سپهبد ربیعی فرمانده نیروی هوائی نیز آن را دردادگاه چنین بیان کرده است: «هایزرگفت که کشورهای اروپائی هم دیگر نمی توانند شاه را ببینند وشاه را دراین سیستم به پذیرند. شاه باید برود». روزنامه اطلاعات شماره ۱۵۸۲۸، ۲۳ فروردین ماه ۱۳۵۸

۳۴- صفحه ٦٢٤ افسانه‌ای مغرضانه بدین معنی نقل شده است: «بعدازظهر ۲۱ بهمن بود... قره باغی بامن (فردوست) تماس گرفت و گفت: «من درخانه ای لویزان هستم ودوشخصیت محترم جناب آقای مهندس بازرگان و جناب آقای دکتر سحابی، دراینجا تشریف دارند... ازمن خواسته اند که فردا صبح کمیسیونی درستاد ارتش وبا شرکت افسران عالی مقام تشکیل شود واعلام نمایند که ارتش ازبختیارپشتیبانی نمی کند...»!! که کاملاً دروغ محض می باشد. زیرا اولاً خانه من در لویزان نبود. ثانیاً بعدازظهر روز۲۱ بهمن که نخست وزیرساعت عبور و مرور فرمانداری نظامی راتغییر و ساعت ٤ بعدازظهر تعیین نموده بود، وضع شهرغیرعادی بود.

افسران وهمافران نیروی هوائی دراسلحه خانه رابازکرده ومسلح شده و علیه افراد گاردشاهنشاهی مأموربه نیروی هوایی وارتش قیام کرده بودند. من بطوریکه اغلب افسران ستاد بزرگ و بخصوص افسران مرکز فرماندهی اطلاع دارند دردفترم بودم و درتمام مدت بعدازظهر از ستاد خارج نشده ام. یکی دونفر ازفرماندهان و سپهبد مقدم هم در دفتر من بودند ومرتباً درتما تلفنی با نخست وزیر، سپهبد ربیعی فرمانده نیروی هوائی، سپهبد مهدی رحیمی فرماندارنظامی وسایر مسئولین بودم. سپس همراه فرماندهانی که دردفترم بودند با هلیکوپتر به دانشکده افسری رفته در شورای امنیت ملی درنخست وزیری شرکت کردیم که

تاحدود ساعت ۸ شب طول کشید. پس ازمراجعت ازنخست وزیری به طوریکه درکتاب حقایق بحران ایران نوشته ام آن شب را تاصبح بیدار و دردفترم بودم وتمام افسران ستاد بزرگ وامیرجانشین وافسران نگهبان و افسران مرکزفرماندهی که آن روز وآن شب رادرستاد بودند اطلاع دارند. پس نه من درلویزان خانه داشتم نه چنین جلسه ملاقاتی با آقایان بازرگان و سحابی وجودداشته ونه تلفنی به فردوست کرده ام!!!

ضمناً چون منظور ازاین دروغ مغرضانه علاوه برکینه توزی علیه من و کلیه فرماندهان نیروهای مسلح، تحریف تاریخ و بخصوص حقایق بحران ۵۷ ایران می باشد لذا برای اینکه خوانندگان ازحقایق آن روز آگاه ومطلب کاملاً روشن شود لازمست نکات زیر یادآوری گردد:

اولاً تشکیل شورای فرماندهان روز۲۲ بهمن همانطورکه درکتاب «حقایق بحران ایران» نوشته ام به پیشنهادسپهبد هوشنگ حاتم جانشین و سپهبد فیروزمند معاون ستادبزرگ بوده است نه آقایان بازرگان و سحابی!! به طوریکه سپهبد فیروزمند که خوشبختانه درحیات و درایران می باشد درداگاه دراین مورد چنین گفته است: «قره باغی... من و سپهبدحاتم را احضار کرد ونظرما را درمورداوضاع پرسید...» (روزنامه جمهوری اسلامی شماره ۶۹روزچهارشنبه ۳۱ مردادماه ۱۳۵۸). همچنین درزندان اوین درمصاحبه خودبامخبر روزنامه اطلاعات نیز اضافه نموده: «تیمسار قره باغی درمورد پیشنهاد ما موافقت کرد شورای فرماندهان ۲۷ نفری تشکیل شود...» روزنامه اطلاعات شماره ۱۵۹۹۱ نهم آبانماه ۱۳۵۸).

ثانیاً شورای فرماندهان روز۲۲ بهمن ۵۷ به علل گوناگونی که اهم آن بطور خیلی خلاصه فهرست وار درزیرذکر می شود به منظور

بررسی وضعیت عمومی وخصوصی نیروهای مسلح تشکیل جلسه داد، ولی پس ازدوساعت و نیم بحث وبررسی اوضاع عمومی کشور، وضعیت خصوصی نیروهای مسلح ودرنظرگرفتن مصالح عمومی ملت و مملکت و حفظ تمامیت و وحدت نیروهای مسلح، منجر به صدور اعلامیه بیطرفی ارتش گردید. واما خلاصه تشکیل شورای فرماندهان روز۲۲ بهمن ۵۷، بعدازمراجعت ازنخست وزیری به ستادبزرگ:

الف - اداره دوم گزارش داد:

- تظاهرکنندگان کلانتریهارا آتش می زنند.مأمورین شهربانی کلانتریها راتخلیه نموده به سربازخانه های نزدیك پناه می برند.

مخالفین درخیابانها مشغول ادامه تظاهرات وآشوب هستند و به خانه هایشان نمی روند.

ب - سپس اطلاع رسید مأمورین وسربازان فرمانداری نظامی که درکلانتریها ویا درمحل های نزدیك آنها بودند،محل مأموریت خودرا ترك کرده اند و درخیابانها درحرکت هستند.

پ - پس از مدتی مرکز فرماندهی گزارش داد که حتی ارابه های جنگی مأمور به فرمانداری نظامی درحال مراجعت به سربازخانه ها هستند (البته بعدا معلوم شد که این مراجعت شبانه یگانهای فرماندار نظامی به سربازخانه ها دراجرای اعلامیه شماره ٤٣ فرمانداری نظامی و به دستورآقای بختیار بوده است.»

ت - دراین موقع گزارش رسید که تظاهرکنندگان که دراطراف مسلسل سازی جمع شده بودندشروع به تیراندازی به مسلسل سازی نموده اند.

ث - فرمانده نیروی زمینی گزارش داد:

گردانی که ازقزوین برای کمك به نیروهای مرکز عازم تهران بود

توسط مردم کرج درابتدای اتوبان شاهدشت به وسیله مخالفین محاصره و خلع سلاح شده است.

- نیروی زمینی،نیروئی برای کمك کردن به مأمورین محافظت مسلسل سازی ندارد.

- سرلشگرنشاط فرمانده گاردجاویدان ازواگذاری ۳۰ نفرسرباز دراختیارنیروی زمینی برای اعزام به مسلسل سازی خودداری نموده است.

ج - سرتیپ اتابکی، درجواب دستوراعزام عده‌ای به مسلسل سازی ازباغشاه گزارش داد:

دریگان هوانیروز هرج و مرج است - کسی ازدستورات اطاعت نمی کند - هیچکس حاضر نیست که مأموریتی را قبول کند.

- سرلشگر خسروداد فرمانده هوانیروز را نتوانستیم پیدا کنیم.

چ - سرهنگ ایرج ابدی فرمانده قرارگاه ستادبزرگ گزارش داد که مأمورین فرماندارنظامی پس ازمراجعت به سربازخانه قصر اسلحه خودرا روی تختخوابها انداخته از دیوار سربازخانه پریده و فرار می‌نمایند.

ح - سپهبد بدره‌ای تلفنی اطلاع داد که مخالفین درحدود تهران پارس جلوستون اعزامی برای جلوگیری ازشورش افسران وهمافران نیروی هوائی را گرفته ارابه هارا آتش زده اند.

سرلشگرریاحی نیز تیر خورده است.

خ - ازمرکز فرماندهی گزارش رسید که درحدود ساعت ۸ صبح مهاجمین دیوارمسلسل سازی راخراب کرده وواردمسلسل سازی شده اند.

د - اداره دوم اطلاع داد که تظاهرات مخالفین درجلو در و اطراف سربازخانه ها شدت پیدا کرده. در بعضی از سربازخانه ها ازجمله عشرت آباد، سربازان باتظاهر کنندگان همآهنگی می کنند.

ذ - سپهبدجعفر صانعی معاون نیروی زمینی تلفن زدواظهار نمود: تیمسار با توجه به هرج و مرجی که درداخل یگانهای نیرو حاصل شده «روی نیروی زمینی حساب نکنید».

دراین موقع بود همانطور که سپهبد فیروزمند معاون ستاد بزرگ درمصاحبه خود باروزنامه اطلاعات اظهار نموده من سپهبد حاتم جانشین وسپهبد فیروزمند معاون ستاد را خواسته دستور دادم که فوری یك جلسه شورای ستادی تشکیل شود تا وضع نیروها بخصوص نیروی هوائی و فرمانداری نظامی وهمچنین سایرسازمانهای ارتش موردبررسی قرار گیرد.

سپهبد حاتم و سپهبد فیروزمند پس از مشورت با رؤسای ادارات اظهار نمودند: ادارات ستاد بزرگ به علت نداشتن آخرین اطلاعات لازم از وضعیت واقعی نیروها قادر به تشریح اوضاع یگانها نمی باشد و پیشنهاد نمودند که فرماندهان ومعاونین رؤسای سازمانهای ارتش و ادارات را برای بررسی وضعیت خصوصی آنها در یك شورای ستادی به ستاد بزرگ دعوت شوند.

به سرلشگر جناب رئیس دفترستاد بزرگ دستوردادم کلیه مقامات مذکوررا دعوت نماید.

درباره ی آنچه که نوشته شده است: «... دوشخصیت محترم، جناب آقای بازرگان و جناب آقای دکترسحابی، دراینجا تشریف دارند و ازمن (ارتشبدقره باغی) خواسته اند که فردا صبح ۲۲ بهمن در کمیسیونی درستادارتش وبا شرکت افسران عالیمقام تشکیل شود و اعلام نمایند که ارتش از بختیار پشتیبانی نمی کند»

من می گویم: بگذریم ازاین که این بازنوشته، به گفته ی ارتشبد

قره باغی «افسانه سازی مغرضانه و دروغ محض است»، ای کاش به اصطلاح فرماندهان روز ۲۲ بهمن به جای بیطرف اعلام کردن ارتش، تصمیم به پشتیبانی نکردن از بختیاررا اتخاذ می کرد؛ چرا که از بیطرف اعلام کردن ارتش، خودداری ازانجام وظیفه و گریز از مسئولیت مستفاد می شود. در صورتیکه پشتیبانی نکردن از بختیار که قانونی بودن دولت خود را خدشه دار ساخته بود نه تنها بایسته ی منطقی که می توانست دربالابردن روحیه ی ارتش وجلوگیری ازغارت سربازخانه ها و دست کم در حفظ آبروی ارتش اثر غیرقابل انکاری، داشته باشد.

- تخلیه ی کلانتریها به دستور شادروان سرلشگر مولوی رئیس پلیس تهران وپس از آنکه مأمورین وسربازان فرماندار نظامی که در کلانتریها یا درمحل های نزدیك آنها بودند، محل مأموریت خودرا ترك کردند ومأمورین کلانتریهارا تنها گذاشتند و پس ازآنکه تلفات وحشتناك به مأمورین پلیس وارد آمد و به منظور جلوگیری از افتادن اسلحه و مهمات موجود درکلانتریها به دست شورشیان؛ صادر شده بود. اینکه نوشته شده «مأمورین شهربانی کلانتریهارا تخلیه نموده و به سربازخانه های نزدیك پناه می برند...» گزارش نادرستی بیش نیست. چرا که، باقیمانده ی مأمورین کلانتریها نه به سربازخانه ها که به دانشگاه پلیس آنهم عقب نشینی کردند و نه پناه بردند.

تخلیه ی کلانتریها ازمأمورین فرمانداری نظامی وتنهاگذاشتن مأمورین کلانتریها، دست آوردهای بسیار تأثرانگیز و دردآور، به بار آورد و شگفتی آور آن که شادروان سپهبد مهدی رحیمی، با اینکه هم فرماندار نظامی تهران بود و هم رئیس شهربانی کل کشور وسالها ریاست پلیس تهران را به عهده داشته و افسری شورش ندیده وصدای

اغتشاش نشنیده نبود؛ چگونه و به چه علت و به دستور چه کسی این دستور راصادر کرد. و شگفتی آورتر ازآن این است که طرح حفاظت ازمرکزشهربانی کل کشوررا که چندسال پیش از شورش بزرگ ۵۷ فراهم و چندبار تمرین هم شده بود؛ به مورداجرا نگذارده است و بدون اینکه حتی یك گلوله شلیك شود، هم شهربانی را وهم خودش را دست بسته تسلیم نموده و به یك خودکشی به معنی تمام دست زد.م.م

۳۵- صفحه ۶۲۵و۶۲۶ درباره جریان شورای فرماندهان روز۲۲ بهمن ۵۷ به طورساختگی ودروغ وداستانپردازی شده است که درمورد بعضی ازمطالب خلاف واقع به طورنمونه توضیح داده می شود.نوشته شده:

«قره باغی ازستاد ارتش تلفن کرد وگفت که کمیسیون ازساعت هفت و نیم تشکیل شده»!! درصورتیکه تلفن هارا سرلشگرجناب رئیس دفتر ستاد کرده نه من و من به کسی تلفن نکرده ام. شورای فرماندهان هم به طوریکه درمتن اعلامیه بیطرفی ارتش که امضای ۲۷ امیر ازجمله ارتشبدفردوست نیز در زیرآنست صراحتاً نوشته شده درساعت ده و نیم تشکیل شده نه ساعت هفت و نیم صبح.

- «وارداتاق کنفرانس شدم (فردوست)حاضرین دراتاق برای احترام ازجا بلند شدند.»! برعکس وقتیکه همراه وزیرجنگ و فرماندهان نیرو وارداتاق شدیم فردوست با یقیه رؤسای سازمانها درسالن نشسته بود که همراه سایرین ازجای خود بلند شد. ومن متعجب شدم که چرا برحسب معمول مثل وزیر جنگ وسایر فرماندهان به دفتر رئیس ستاد نیامده است.

- ذکر شده «سرلشگرامینی افشار فرمانده لشگر یك گارد...»!! درصورتیکه بیش از یك ماه بود سرلشگر امینی افشار رئیس اداره

خلاف واقع می باشد، فقط درمقابل سئوال من که بعداز وزیر جنگ نظر او راهم خواستم اظهارنمود: «به نظرمن هم دیر شده است».

- پس از مقداری جعلیات نوشته شده «متن برای امضاء اول به شفقت داده شد که امضاء کنداو گفت که من وزیر جنگ دولت بختیارم و نمی توانم امضاء کنم...»! که دروغ محض است. تیمسار شفقت نیز پس از اعلام موافقت بابیطرفی ارتش صورتجلسه را امضاء کرد و بقیه امرای ارتش که خوشبختانه اکثرآنها درحیات هستند درموقع امضاء کردن صورتجلسه شورا امضای ارتشبد شفقت را دیده‌اند و امضای وزیرجنگ زیرخط خوردگی مشاهده می شود.

ضمناً همانطور که درتشریح جریان مذاکرات فرماندهان روز۲۲ بهمن ۵۷ درکتاب « حقایق درباره بحران ایران» ذکر شده پس از پایان جلسه تیمسار شفقت به سالن شورا مراجعت واظهار نمود: «چون من وزیر هستم می‌خواهم امضای خودراخط بزنم»! سئوال کردم چطورتیمسار تغییر عقیده داده‌اید؟ اظهار کرد نه خیر با بیطرفی ارتش موافقم ولی امضای خودرا می‌خواهم خط بزنم»! گفتم با وجوداینکه این عمل تیمسار صحیح نیست، ولی بفرمائید! ارتشبد شفقت روی امضای خود خط کشید.!

- سپس چنین نوشته شده: «... دراین اثنا که قره باغی برای مکالمه با بختیار درسالن نبودحاتم از فرصت استفاده کرده گفت: «ارتشبدقره باغی مرا که جانشین او هستم یك ماه است که نپذیرفته، ولی هرروز تاغروب با ژنرال هایزر جلسه دارد وهم اکنون نیز هایزر در ستاد است...»!!

این مطلب هم مثل بقیه خلاف است. زیرا اولاً سپهبد حاتم افسری بود که شهامت گفتن حرف را داشت وکسی نبود که برای گفتن مطلبی از

غیبت من دراتاق شورا سوء استفاده کند. ثانیاً اگر به فرض چنین حرف خلافی را گفته باشد، چون می دانست که دروغ است همانطور که خود نویسنده مدعی است از فرصت غیبت من استفاده نموده است! ثالثاً داشتن جلسه هر روزصبح تاغروب با ژنرال هایزر نیز دروغ بسیارمضحکی است مانند اینکه دنبال آنهم اضافه شده «هم اکنون هایزر در ستاد است...» در صورتیکه هایزر روز ۱۴ بهمن یعنی ۸ روز قبل از روز ۲۲ بهمن از ایران رفته بود و در ستاد نبود!!

- وبالاخره آمده است: «من (فردوست) با سرعت ازاتاق کنفرانس خارج شدم. قره باغی دنبال من بود و گفت بدنیست یك دیداری از ژنرال هایزر بکنید او با ستادش در همین اتاق پهلو است...»!!!

بطوریکه گفته شدمن مشغول صحبت با تیمسار شفقت و فرماندهان نیرو بودم و دنبال فردوست! نبودم تا اورا دعوت بدیدن ژنرال هایزر بکنم که ۸ روز قبل ازآن تاریخ ازایران رفته بود!»

۳۶- صفحه ۶۲۷ نوشته شده :«ساعت ۳- ۴ بعدازظهر۲۳ بهمن بود که مجددا تلفن زنگ زد... بازرگان گفت قره نی با شما(فردوست) کار دارد، قره‌نی گوشی را گرفت و گفت... لازم است الساعه به خانه من بیائید... قره‌نی گفت با شما دوکار دارم. اول اینکه به بدره‌ای و خسروداد و ربیعی تلفن کنید که دست از این بچه بازیها بردارند و اضافه کرد آنها قصد دارند با واحد لویزان فردا کودتا کنند. پاسخ دادم (فردوست) حتماً این کاررا می‌کنم...»!!

درصورتیکه سپهبد بدره‌ای قبل ازظهر روز۲۳ بهمن درموقع حمله مخالفین به لویزان کشته شد و خبر کشته شدن بدره‌ای به وسیله رادیو و تلویزیون اعلان شده بود مسلماً قره‌نی هم مثل همه ازآن اطلاع داشت!!

مخالفین به لویزان کشته شد و خبر کشته شدن بدره ای به وسیله رادیو و تلویزیون اعلان شده بود مسلماً قره نی هم مثل همه ازآن اطلاع داشت!!

سپس اضافه شده «به منزل سپهبد بدره ای تلفن کردم همسرش گوشی را برداشت... گفتم با تیمسار کار مهمی دارم... و جان او مطرح است...»!!

بطوریکه سپهبد بدره ای ضمن صحبت به ماگفته بود همسرش مدتها پیش از ایران خارج شده ودرایران نبود تا به تلفن فردوست جواب بدهد!!

۳۷- صفحه ۶۲۹ ذکر شده: «قره باغی تماس گرفت و گفت که آنجامنزل قره نی رفتید...» خلاف واقع و ساختگی است. من درتمام مدت خدمتم هرگز با قره نی آشنائی و یا تماس نداشته ام تا درمورد او با کسی حرف زده باشم!!!

این بود توضیحات ضروری بطور خلاصه واجمال، درباره ی قسمتی ازمطالب خلاف واقع و افسانه هائیکه «مؤسسه مطالعات وپژوهشهای سیاسی» جمهوری اسلامی ایران ضمن خاطرات ارتشبد فردوست تنظیم و تدوین و منتشر نموده است!

پاریس ۵ مردادماه ۱۳۷۰ - ارتشبدعباس قره باغی

من می گویم خوانندگان ارجمند بخصوص هم میهنان گرامی با بررسی و دقت دراین توضیحات می توانند به داوری به نشینند تاروشن شود مؤسسه ی مذکور که در پیشگفتار خود می نویسد:

« به امید آنکه انتشارخاطرات فردوست دستمایه لازم و ضرور را برای پژوهشگران ارجمند تاریخ معاصرایران فراهم آورد و نیز مردم میهن اسلامی وبه ویژه نسل جوان را با واقعیت های تاریخ خود هرچه بیشتر آشنا کند.»!!! تاچه اندازه درکارخویش صادق و درگفتارش راستگو و درهدف خودموفق بوده است؟!! م.م

بند ت

نوشته هایی ازشادروان سپهبدسعیدرضوانی

در«کتاب خاطرات» نامی ازسپهبدرضوانی برده نشده است وبا این که اوکارهایی چون ریاست اداره ی سوم ستاد بزرگ (عملیات) و اداره ی پنجم ستاد بزرگ (اداره ی طرح و برنامه) داشته و به زبان انگلیسی آشنا و با مستشاران امریکایی بیشتر ازدیگران درارتباط بوده است؛ با این همه رنگ (عامل انگلیس وامریکا بودن) به او زده نشده است واین شگفتی آور می باشد!

بهررو؛ نامبرده درخواست کمیته ی تدوین کتاب «نقدی برخاطرات» را بادیده ی پذیرانگریسته ونظریه های خودرا درباره ی بهری ازنوشته های «کتاب خاطرات» فراهم ساخته و فرستاده است. کمیته ی تدوین کتاب «نقدی برخاطرات» از او سپاسگزاری می کند و نامه اش را همانگونه که بوده، درزیر باز می نویسد. خدایش بیآمرزاد.

(نظری پیرامون خاطرات ارتشبد حسین فردوست)

۱- انگیزه ی من برای مطالعه جلد یکم این کتاب در حقیقت تلاشی بوده است که به منظور پی بردن به علت واقعی صدور اعلامیه بیطرفی ارتش در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ سالهاست که آغاز نموده وادامه می دهم. اما متأسفانه این امید به یأس مبدل شد. زیرا ارتشبدفردوست هم مانند همتای خود ارتشبدعباس قره باغی از هرمطلبی سخن گفته جز راز ورمزاین ماجرا. تنها درپایان کتاب اشاره ای به مباشرت خود و مشارکت ارتشبدقره باغی درحصول توافق با مهندس بازرگان و دکتر سحابی جهت تشکیل کمیسیون بیست و هفت نفری به عمل آورده است

که شایان توجه می باشد(۱).

۲ - مجموعه کتاب به گفته ی خود وی به اصطلاح دارای ماهیت اطلاعاتی امنیتی می باشد. اگراین مطالب را درمفهوم واقعی اطلاعاتی و امنیتی به حساب بیاوریم؛ من به سبب آنکه هرگز در چنین سازمانهایی انجام وظیفه نکرده ام؛ طبعا نمی توانم درباره آنها اظهار نظرکنم. ایشان درمواردنادری ازمسائل نظامی نیز یاد کرده که تقریبا همه ی آنها اشتباه و نادرست ازآب درآمده که برای نمونه چندمورد را درپائین ذکر می کنم:

(الف): مدعی است که درسوم شهریور ۱۳۲۰ علاوه برارتش سرخ شوروی ازشمال و ارتش انگلستان ازغرب ارتش امریکا ازجنوب حمله کرده تاشهر دزفول پیشروی نموده است. این مطلب بکلی نادرست است و نیروی نظامی امریکا مدتها پس ازعقدپیمان دوستی سه جانبه میان ایران وشوروی وانگلستان برای نظارت درتحویل اسلحه ومهمات به اتحاد جماهیرشوروی با موافقت دولت ایران وارد شده اند.

(ب): درموردپیمان نظامی سنتو اظهارعقیده کرده که دراثرفشار امریکا، ایران نیروی اصلی خودرا در جبال زاگرس ونیروهای پوششی را در رشته کوه های البرز مستقر کرده بود: قضیه درست برعکس وعمده قوای ایران همواره دربرابر تهدید شوروی درشمال گسترش یافته بود.

(پ): می گوید موتور تانك چیفتن ساخت امریکا بوده ارتشبد فریدون جم برای جلب رضایت امریکائیها درانتخاب و خرید آن مداخله داشته است. علاوه براینکه موتورتانك مزبور انگلیسی بود و هیچ قطعه مهم امریکائی در آن وجود نداشت، اصولا امر انتخاب خرید اسلحه و مهمات درایران منحصرا دراختیارارتشبد حسن طوفانیان بودولاغیر... ارتشبد فریدون جم درتصدی جانشینی و سپس ریاست ستاد بزرگ

ارتشتاران کوشش نمود برای این مسئله مهم و حیاتی مانند سایرارتش ها خط مشی و مقرراتی وضع گردد ولی ارتشبد طوفانیان با ارائه فرمانی از شاهنشاه که احدی غیر از خود وی حق مداخله دراین امر را ندارد همه را وادار به سکوت نمود.

(ت): ارتشبدفردوست ازنوشتن خاطرات خود کوشش آشکاری به کار برده که خودرا به عنوان چشم و گوش پادشاه معرفی نماید و اصرار داشته باشد که بخواننده بفهماند همواره مصالح عالیه مملکت و شخص پادشاه را درمدنظر داشته است. و در بعضی جاها مدعی است که چهارهزار پرونده سوء استفاده و فساد مقامات عالیه را به عرض رسانده و به وزارت دادگستری احاله کرده است اما من در دو مورد خلاف این ادعا را ازوی تجربه کرده ام.

۱- ارتشبدفردوست دربیان وجودفساددرارتش به سوء استفاده های کلان درامر خرید اسلحه و مهمات که مباشرت آن با ارتشبدطوفانیان بوده اشاره کرده و اضافه می کند که کمیسیون های دریافتی از کمپانی های فروشنده را درحساب مخصوص شاه واریز کرده و در مقابل مبلغی نیز به عنوان حق السهم به خودش تخصیص داده می شد. جریان گزارشی که من در این مورد نخست به مقامات بالادست و سپس به خود شاهنشاه داده و عواقب ناگواری را که تحمل نمودم ارتشبد فردوست به عنوان رئیس دفتر ویژه اطلاعات کاملا در جریان بوده ولی هیچگونه اقدامی درفاش نمودن حقایق به عمل نیاورد تاروزیکه اسکاندال پرداخت رشوه های کلان به خریداران اسلحه سراسر جهان را فراگرفت. به فرمان شاهنشاه مجددا به خدمت فرا خوانده شدم.

۲- اشاره ای به وجود فساد و سوء استفاده در بودجه دفاعی نموده

ومی گوید درکمیسیونی که درسازمان برنامه به ریاست عبدالمجید مجیدی تشکیل شده شرکت و به آن پی برده است. مسئله فساد در رده های بالای ارتش هنگامی از پرده بیرون افتاد که سوء استفاده های نیروی دریائی و سپس سایر نیروها برملا گردید. همین سبب شد هیئت ویژه امریکائی که به دعوت شاهنشاه برای اصلاح امور با اختیارات تامه به ایران آمده بود پیشنهاد نمود که نظارت بر بودجه ارتش از اداره کنترولور منتزع و در اختیار من به عنوان رئیس اداره ی طرح قرار گیرد.

من چون علت اصلی بی نظمی را در فقدان ضـــــوابط Criteria تشخیص دادم با تلاش افسران برجسته اداره طرح و یاری هیئت ویژه امریکائی با صرف ده ماه وقت سه جلد ضوابط برای سه نیرو مطابق آنچه که درسایر ارتش ها مرسوم است تهیه و دراختیار نیروها قرارداده شد. نتیجه این بود پس از سالها افزایش به میزان سالیانه بیست در صد، نه تنها بودجه اضافی درخواست نشد بلکه اندکی کاهش نیز داشت. در حالیکه با افزایش تعداد نفرات و تورم روبرو بودیم و هیچ پروژه ی اساسی حذف نشده بود(۲).

---

(۱) - ازسویی این داستان را ارتشبدعباس قره باغی از بند پ بخش یکم این کتاب؛ تکذیب کرده است؛ از سوی دیگر مهندس مهدی بازرگان در گفتتگوی خود با نشریه ی هما چنین گفته است:

«بختیار به ما گفت (من ترتیبی می دهم که استعفای شاه را هم بگیرم) من و سحابی با قره باغی مذاکره کردیم که ارتش برعلیه مردم دخالت نکند. رابط ما با ارتش تیمسار مقدم بود. یك بار که شب هم بود دکترسحابی ومن رفتیم در ستاد مشترك که محل او (ارتشبد قره باغی) بود ودرهمین زمینه ها صحبت هایی کردیم که هدف آخرین آن همین

بقیه زیرنویس ازصفحه قبل

بود که ارتش علیه مردم دخالتی نکند. با او ارتباط ما این بود». نقل از شماره ی ۲۹۸ (سال ششم) جمعه ۱۶ دیماه ۱۳۷۳ هفته نامه ی نیمروز چاپ لندن.

دراین گفته ی بسیار کوتاه و ویلان گونه: (طفره) حقیقت بسیار بزرگ ودردناك پنهان می باشد که برای اهل نظر پوشیده نمی تواند باشد وآن اینکه: پس از رفتن پادشاه و پیش از انفجار شورش بزرگ، مهندس بازرگان به نمایندگی از سوی به اصطلاح شورای انقلاب با گردانندگان ارتش در ارتباط بوده و گفتگوهایی داشته که اعلام بیطرفی ارتش در گردهمایی بزرگان ارتش؛ نتیجه ی تحمیلی آن ارتباط ها و گفتگوها، می بوده است.

(۲)- آن که شادروان سپهبد رضوانی درباره ی سوء استفاده ها در رده های بالای اوتش و واقدامات خود به رشته ی نوشتن کشیده است با بررسی ها و جستجوهایی که شد مورد تأیید قرار نگرفت.

بند ج
نوشته هایی از سرلشگر کاظم خزاعی

در«کتاب خاطرات» از سرلشگر کاظم خزاعی نامی برده نشده است. بااین همه نامبرده به درخواست کمیته ی تدوین کتاب «نقدی برخاطرات»، پاسخ مثبت داده و آگاهیهای بسیارارزنده یی درباره ی برخی از نوشته های «کتاب خاطرات»، را دراختیار کمیته ی تدوین گذارده اند. با سپاس فراوان؛ نوشته های او همانگونه که بوده در زیر آورده می شود:

تیمسارسپهبدمحسن مبصر؛ به نام کمیته ی تدوین کتاب «نقدی برخاطرات ارتشبد حسین فردوست» از من خواسته اید نظر خودم را درباره ی پاره یی از مطالب نوشته شده در آن کتاب که خوانده ام بنویسم.

۱ - از دید من مطالبی که به نام خاطرات ارتشبدفردوست درباره ی ارتش ایران دردوران سلطنت شاهان پهلوی نوشته شده؛ کلی گویی بوده است که دریافتم ارتشبدفردوست یا ویراستارکتاب خواسته اند نتایج سیاسی و تبلیغاتی به ضرر رژیم سلطنتی به دست آورند.

۲ - مطالبی را که من توانستم درلابلای صفحات کتاب در مورد ارتش ازگفته های ارتشبدفردوست دریابم تاشاید بتوانم نظری درباره ی قسمتهایی ازآن متناسب با تخصص و مشاغلی که تا آغاز تغییر رژیم درسال ۱۳۵۷ عهده دار بودم ارائه دهم؛ چنین است:

(الف) - در صفحه ی ۱۳۸ کتاب؛ بعداز شرح تشکیل واحدهای گارد... می نویسد «یعنی هرچه نیرو در مرکز بود برای حفاظت محمدرضا وکاخ هایش اختصاص یافت.»

من (سرلشگر خزاعی) واحدهای مستقر درمرکز به نام پادگان تهران را تاحدیکه درخاطر دارم نوشته و درپیوست این بررسی است. فردوست صحیح گفته که نیروی عمده ی رزمی پادگان تهران جزو گارد شاهنشاهی بوده ولی معنی گاردابن نیست که همه این نیروها مأمور حفاظت شاه وکاخ ها باشد. بغیرازگاردجاویدان که مسئولیت مستقیم حفاظت شاه و کاخ هارا داشتند؛ مابقی نیروی رزمی عادی بودند که عنداللزوم مانند سایر یگانها قابل کاربرد بودند.

(ب) - درهمان صفحه ازکتاب می نویسد «درجریان کشف سازمان نظامی حزب توده مشخص شد که دونفر ازافسران مهم گارد جاویدان عضو حزب توده هستند.»

همانطورکه ارتشبدفردوست درجای دیگرهم گفته ؛ متأسفانه در گاردجاویدان عناصر تحت نفوذ افکارانقلابی اسلامی و یا منتسب به گروهکهای دیگرهم وجود داشتند. کما آنکه سرقت ازاسلحه خانه ی لشگرگارد وواقعه ی تیراندازی به افسران گارد جاویدان در ناهارخوری افسران؛ در ایام تاسوعا وعاشورای سال ۱۳۵۷؛ توسط آنها انجام گرفت وبعدازانقلاب هم دونفر از درجه داران گروه واحد مراقبت مخصوص که جزورده ی یکم حفاظتی ازشاه بودند؛ رؤسای کمیته های انقلاب در شمیرانات شدند ورانندہ ی خانم دیبامادرعلیا حضرت فرح به نام (اعتمادی) هم رئیس کمیته ی لویزان شد. و قبلا هم در جریان واقعه ی ۲۱ فروردین ماه سرباز وظیفه عابدینی هم از گارد بود که به اعلیحضرت تیراندازی کرد.

(پ) - در صفحه ی ۱۶۳ کتاب پس از شرح مهمانی رئیس ستاد مشترک ارتش امریکا عمر برادلی ومذاکرات مربوط به طرحهای دفاعی

ارتش ایران می گوید: «محمدرضا گفت حرفهایش کاملا منطقی است. مانمی توانیم در مقابل روس ها ازخود دفاع کنیم ولی ازنظر ملی خوب نیست که بگویند ارتش ایران ازمقابل روسها فرار کرد و شمال را تخلیه نمود.» وبعد می گوید: «این همان طرحی است که مستشاران امریکایی درایران پیاده کردند وحدود سه چهارم ارتش ایران را درغرب و در نوار زاگرس گسترش دادند و اگر اشتباه نکنم درخوزستان ۵ تیپ زرهی ایجاد شد زیرا آن منطقه برای فعالیت واحدهای زرهی بسیار مناسب است.»

در بولتن گروه محققین مرکز تحقیقات استراتژیکی انگلستان درسال ۱۹۸۰ به نام دکترین تدافعی ارتش و نیروی زمینی ارتش شاهنشاهی ایران همین طریق نوشته و تقریبا همه ی مأموریت های پدافندی ارتش درمقابل متجاوزین خارجی را بهمین قسم ذکر کرده بود. ولی تیمسارارتشبدفریدون جم که رئیس ستادبزرگ ارتشتاران بوده ودرپیمان نظامی سنتوهم سابقه شغلی داشته اظهار می دارند: «اصولا طرح دفاع درزاگرس و گذاردن واحدهای پوشش دررشته کوههای البرز یك حرف قدیمی بوده است که در بدو امر مربوط به پیمان بغداد می شد ولی ایران آن را قبول نداشت.» تیمسارارتشبد جم در «دفترمرور برخاطرات فردوست» هم جداگانه بدین نکته اشاره و چنین گفته اند که :«مسئله ی دفاع درخط زاگرس و پوشش درالبرز ازافکار اولیه امریکاییها درپیمان بغداد بود ولی ازهمان ابتدا ستاد ارتش (خودمن رئیس عملیات بودم) مکرر گزارش کردیم که این تدبیر دفاع برای عراق است نه برای ایران که مدخل هارا رها کنیم و از مخرج ها دفاع کنیم. ایران هیچگاه این دفاع زاگرس و پوشش البرز را نپذیرفت.»

(ت) - در صفحه ی ۱۸۲بعدازشرح وقایع روزهای آخر دولت دکترمصدق و طرح به اصطلاح کودتای ۲۸ مرداد می نویسد «این طرح اجرا شد و واحدهای نظامی طرفداران مصدق هیچ دخالتی علیه کودتا نکردند ودر پادگانهای خود ماندند و...»

گفته ی ارتشبد فردوست صحیح به نظر نمی رسد زیرا مدارك بسیاری ازنوشته های طرفداران جبهه ملی ایران وحامیان دکترمصدق وجود داردکه حاکی ازمقابله نیروهای مأمورحفاظت خانه ی نخست وزیر(دکترمصدق) می باشد و نشان می دهد که تلفات نسبتا زیادی به افرادی که قصداشغال مقرنخست وزیر مخلوع را داشتند واردساخته اند.

درتأیید این مطلب آنچه راکه من بشخصه شاهد بودم، مضروب شدن سروان دندان پزشك نیك نژاد(سرلشگر) را که منجر به بریدن دست راست او ازمچ گردید و تیر خوردن افراد دیگری درهمان محل است وهم چنین کشته شدن افراد بسیاری درنقاط دیگر تهران و شهرستانها که اغلب هم درروزنامه ها وخبرهاآمده بود. سروان ایرج داورپناه که همراه سروان فشارکی هردو ازافسران مراقب خانه ی دکترمصدق بودند دریادداشتهای خود درروزنامه ی اطلاعات شماره ۱۵۹۳۳ دوشنبه ۲۹مرداد۱۳۵۸ می نویسد: «ازنیمروز ۲۸ مرداد که تظاهرات به خیابانها کشیده شد؛ سرهنگ ممتاز وسرهنگ پیاده علی دفتری، سروان مهران فشارکی ومن (سروان داورپناه) درخانه ی ۱۰۹ بودیم. تمام چهارراه های اطراف را بسته بودیم. حوالی ساعت ۱۱ که با سرهنگ ممتاز جلوی منزل نخست وزیر ایستاده بودیم ناگهان ازکاخ شمس به روی ما آتش گشوده شد. درهمین وقت از داخل کامیونی مقابل دانشکده افسری وازداخل کامیونی دیگر از سردرسنگی (تقاطع چهارراه کاخ -

پاستور) به سوی ما تیراندازی شد که با کمك واحد مستقرستوان شجاعیان هردو کامیون منهدم گردید... مقارن ظهر سه تانك که ازسه راه شاه به طرف خانه ی ۱۰۹ درحرکت بود وسیله ی تانکهای مستقر واحدهای طرفداردکتر مصدق در چهارراه شاه متوقف و فرمانده آن سرهنگ دوم امیرخلیلی توسط سرهنگ ممتاز وادارىه تسلیم گردید... درهمین وقت ستاد ارتش به سرهنگ سررشته، سرهنگ شهریاری وسروان شیردل افسران دفاع وحفاظت ازستادارتش ودژبان و شهربانی و نیز به سرهنگ ممتاز دستور داد دست از مقاومت بردارند. دراین وقت سروان فشارکی روی پشت بام منزل مهندس احمد مصدق با افرادمان که جمعا ۶۰ نفر بودیم به دفاع پرداختیم و چنانکه بعدها آزموده دردادگاه ما گفته بود ۱۶۴نفرازمهاجمان درآن خیابان کشته شدند.»

سرهنگ غلامرضا نجاتی درصفحه ی۴۲۱ کتاب جنبش نفت از قول سرهنگ ممتاز می نویسد: «ممتاز که نام یاران رزمنده خودرا در آن روز تاریخی به یاد ندارد؛ ستوان دوم شجاعیان را به عنوان افسری که روز ۲۸ مرداد حماسه آفرید معرفی می نماید ومی گوید: درآن روز شجاعیان در حالیکه زخمی شده بود؛ با تانك خود تا آخرین گلوله جنگید و تلفات سنگینی به مزدوران گارد شاهنشاهی وارد ساخت.»

(ج) - درصفحه ی ۲۱۵ «کتاب خاطرات» فردوست می گوید: «ارتش را هم امریکایی وانگلیسی ها می چاپیدند...»

درارتش سلاح های روسی ویاساخت اسرائیل هم داشتیم و به نوشته ی تیمسار ارتشبد جم: «این گفته منطقی نیست که اگر ایران ازکشوری اسلحه می خرید اسم آن را چاپیدن گذاشت البته خرید سلاح یك جنبه ی سیاسی هم دارد و درهمه ی کشورهای جهان صادق است. و

اگر خرید سلاح ازکشوری چاپیدن است باید گفته می شد امریکاییها، انگلیسیها، روسها ایران را می چاپیدند، نه ارتش را!! ایران برای دفاع خود وتجهیزارتش احتیاجاتی داشت که خود تهیه نمی کرد و ناچاریاید ازکشورهای سازنده تهیه گردد. البته درمسائل دفاعی که خرید وسائل و تجهیزات هم جزوآنست جنبه های سیاسی هم وجود دارد. ایران چرا نبایستی ازمتحدین خودکه بهترین سلاح هارا هم داشتند نمی خرید؟ خریدهای از روسیه علل سیاسی داشتند ضمن آنکه بعضی نیازهای ارتش راهم رفع می کرده.»

(چ) - درصفحه ی ۲۱۹ «کتاب خاطرات» ارتشبدسابق فردوست می نویسد: «چه نوع سلاح، به چه تعداد ازکجا، همه و همه توسط محمدرضا دیکته می شد و...»

تا آنجاکه ناظربودم (سرلشگرخزاعی) وخودم بربرخی ازیگانها فرماندهی داشتم و ضمنا روزانه مجلات نظامی کشورهای پیشرفته را هم مطالعه می کردم اطمینان دارم که ارتش شاهنشاهی ایران در سالهای آخردوران سلطنت اعلیحضرت محمدرضاشاه باپیشرفته ترین سلاح هامجهز بود وبهترین آنها ازهرکشوری که امکان تهیه آن برای ارتش ایران وجود داشت وارد می شد ومحققا همه ی خریدهای سلاح و تجهیزات با تصویب فرمانده کل قوا انجام می شد.

(ح) - در صفحه ی ۲۸۸ می نویسد: «دراین دوران، در میان افسران نفوذ امریکابسیارزیاد شد.مانند خسروداد(سرلشگر)، ربیعی (سپهبد)، حبیب الهی (دریابان)، ازهاری (ارتشبد)، یارمحمدصالح(سپهبد)، سیوشانسی (سپهبد زرتشتی بود) این تیپ نو امریکائی رسمشان این بود: حداکثر همکاری با امریکائیان و به

خصوص مستشاران نظامی.»

چون بیشترین سلاح های ارتش ازامریکا خریداری می شد بالطبع مسئولین واحدهاوسازمان آموزشی نیروی زمینی ویاسایرنیروها بامستشاران امریکایی ویاباسایر گروههای آموزش دهنده سلاح و تجهیزات وارده درتماس بودندواصولادربرخی ازیگانهامشاورین آموزشی ویا لجستیکی خارجی که کارشان آموزش وتربیت افراد متخصص بود؛ روزانه باافسران وافرادهمکاری می کردند تاپرسنل واحدها به پایه ی خودکفایی درکاربردصحیح سلاح ها و تجهیزات برسند.

نظرتیمسار ارتشبدجم براین است که :«وقتی ایران از امریکا کمك نظامی می گرفت وقرار دفاع متقابله داشت مگر نبایستی با کشورمتحد همکاری می کردند؟ و یا آنکه وقتی کشوری پیمان تدافعی واتحاد با کشوردیگری دارد نباید با آن همکاری کند؟ این حرف فقط برای ارضاء فراهم کنندکان کتاب خاطرات گفته شده و هیچ ارزشی ندارد.»

(خ) - درصفحه ی ۴۸۳ کتاب یادشده نوشته: «محمدرضا مانند رضاخان پایه ی اصلی قدرت خودرا برارتش گذارد وهمان رویه پدرش را انتخاب نمود. فرماندهی کل قوا شاید مهم ترین شغل او محسوب می شد.»

به نظرمن (سرلشگر خزاعی) این گفته صحیح است زیرا هر فرماندهی به قدرت ارتش خودمتکی است وارتش هم پشتیبان سیاست ملی وحافظ استقلال مملکت است واعلیحضرت محمدرضاشاه و پدرش رضاشاه کبیرهم بموجب قانون اساسی برارتش فرماندهی می کردند.

(د) - درهمان صفحه چنین ادامه می دهد: «اوباپول نفت ارتش رابامدرنترین وگرانترین تجهیزات مسلح می کرد وازمستشاران امریکایی

ه وفور درامر آموزش استفاده می نمود.»

ارتش شاهنشاهی که بیشتر به سلاح های پیشرفته امریکایی مجهز ود نیازداشت که برای شناسایی ودریافت دانش کاربردآنها از وجود متخصصین خارجی آن سلاح استفاده کند وبزرگترین تعداد این قبیل موزش دهندگان اغلب ازکادرارتش امریکاویاسازمانهای لجستیکی آن به ام مستشار بودند.درنیروی هوایی برای آموزش هواپیماهای جنگنده ی دید، درنیروی زمینی برای آموزش واحدهای هواپیمای نیروی زمینی یاسایرتجهیزات مدرن از وجود آنها استفاده می شد. کما آنکه مشاوران گلیسی برای آموزش تانکهای چیفتن ویا اسکورپیون و یا موشك های ین به هوا برای پدافند هوایی و همچنین مشاوران روسی برای آموزش سلاح های روسی که وارد ارتش شده بود و متخصصین دیگر وجود اشتند. ارتشبد نردوست فراموش کرده و یا نخواسته بگوید؛ امر ایگزینی وباطرح جانشین کردن همین معلمین خارجی توسط افراد ارتش افسران و غیره تهیه شده بود واجرا می گردید. خودمن سرلشگرخزاعی) درنیروی زمینی مسئولیت آموزش آنهارادراین وردداشتم وبرابریك برنامه ی زمان بندی شده هریگان ویاسازمانهاییکه رنیروازوجوداین قبیل خارجیها چه به نام مستشاروچه به اسم متخصص موزش دهنده استفاده می کرد؛ موظف بود به تعداد لازم افراد منتخب ا با هدایت استادان خارجی تعلیم دهد و موقعی که آن فرد به حد خصص استادی رسید به خدمت آن مستشاریامتخصص درارتش و یروی زمینی خاتمه داده می شد.

دراین کارپیشرفت بسیار قابل توجهی داشتیم که حتی دربرخی ا یگانها وقسمتهای آموزشی سلاحها؛ دیگرمتخصص خارجی وجود

نداشت ویا به همان تعداد بسیار کم یك یا دونفرمستشار رسیده بود که برابرهمان برنامه حداکثر شش ماه بعدی باید به خدمت آنها خاتمه داده می شد. سوابق این اقدامات در قسمت آموزش نیروی زمینی ویا اداره ی یکم پرسنلی ستاد بزرگ ارتشتاران وجودداشت زیرا میبایستی نتیجه به طور مرتب به عرض اعلیحضرت می رسید.

برای پاسخ به گفته ی ارتشبدفردوست که گرانترین تجهیزات خریداری می شد؛ موقعی که هدف ازتشکیلات وسازمان ارتش را در نظر بگیریم وبه خواسته ی پادشاه «فرمانده کل قوا» دراین مورد توجه کنیم و بدانیم که دربازار سلاح؛ قیمت های سلاح های مدرن چقدر سرسام آور است؛ خود به خود پاسخ را درخواهیم یافت وبرای تکمیل این پاسخ قسمتی از نوشته ی روزنامه ی کیهان چاپ لندن شماره ۴۹ پنجشنبه ۱۶ خرداد۱۳۶۴ مربوط به مصاحبه ی حسن هیکل روزنامه نویس معروف مصری را با اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی می نویسم.

حسن هیکل می گوید: شاه هدف برتری خواهی نیروی هوایی ایران را چنین گفته بودند که «می خواهم آسمان ایران به گونه ای حمایت شود که تجاوز به آن غیرممکن باشد. بایدمن وسیله ی سرنگون ساختن هواپیمای متجاوز یابیگانه را دردویست یا سیصدکیلومتری خاك ایران داشته باشم...» و درمورد نیروی زمینی هم خود به مناسبت کارم آگاه بودم که بهترین سلاح هارا ازهرکجا که ممکن بود تهیه و دراختیار نیرو می گذاشتند(بدون توجه به قدرت جذب و یا تهیه مقدمات پذیرش آنها).

(ر) - درصفحه ی ۵۱۱و۵۱۲ کتاب می نویسد: «برای مقابله باتظاهرات خیابانی یك آئین نامه امریکایی وجودداشت که چون تدریس نمی شد حتی به فارسی نیزترجمه نشده بود. درسال ۳۸ یا ۳۹ من یك

نسخه ازآئین نامه را ازدانشگاه جنگ گرفتم ویك مترجم ازبین افسران مسلط ارتش احضار کردم ودستور ترجمه ی آن را دادم ستادارتش طی بخشنامه یی دستورداد که این آئین نامه جزء آموزش مراکزنظامی وستادهاوواحدهای ارتش وشهربانی و ژاندارمری باشد...تصور می کنم عنوان آن کنترل اغتشاشات است.»

اطلاعی که شخصا (سرلشگرخزاعی) دراین مورد داشتم این است که این آئین نامه مانند همه ی آئین نامه های آموزشی هرچهار سال یکبار باتوجه به پیشرفت سلاح وکاربردآنها ویا بخصوص روش استفاده از تجربه به دست آمده در عملیات ضداغتشاش؛ با تجدید نظر درمطالب تجدید چاپ می شد وآموزش آن هم درهمه ی یگان های نیروی زمینی حتی درمراکز آموزشی و فرهنگی تمرین می شد و در برنامه ها هم وجود داشت. نیروی زمینی هم در همان دوران شورش آخرین چاپ کتاب را ترجمه کرده بود که به یگانها بفرستد.

تیمسار ارتشبد جم هم که سابقه ی تهیه ی این آئین نامه ی به خصوص را دارند می گویند: «درسالی که فردوست می گوید اعلیحضرت به او امرکرده بودند که مقامات امنیتی راجمع و طرحهایی برای مقابله با اغتشاشات و تظاهرات تهیه شود؛ ضمنا امر فرموده بودند «جم را هم ازدانشکده ی افسری دعوت کنید». تیمسار فردوست که درآن موقع رئیس دفتر ویژه ی اطلاعات بود کمیسیون را دعوت کرد و درجلسه نخست حرف زیاد زده شد. من (ارتشبدجم) گفتم با این حرف هامنظور اعلیحضرت تأمین نمی شود؛ حال که خواسته ومأموریت مشخص است بایدیك گروه کارمعین شود که مدارك لازم را تهیه کند وهرگونه اطلاع و یا کمکی هم لازم باشد ازدیگران بگیرد. در همان جلسه خود من

(ارتشبدجم) به ریاست گروه کارمعین شدم. من تیمسارمبصر، تیمسارکریملو وتیمسارمقدم را انتخاب کردم. آئین نامه های ضداغتشاشات ازمستشاری، از وابسته ی نظامی فرانسه، ازوابسته ی نظامی انگلستان خواسته شد. من که آشنایی و نوعی دوستی با سرلشگر (رادیونوف) وابسته ی شوروی داشتم از او خواستم اگر ایرادی نیست و مدرکی دراین باره دارند ببینند میتواند به ما بدهد یانه! پس ازچندی آن هم داده شدکه به سرهنگ بهمنی دردانشگاه جنگ «دانشکده فرماندهی وستاد» دادم ترجمه کند.

آئین نامه های فرانسه، انگلیسی وامریکایی راخودمن به راحتی می خواندم واحتیاجی به ترجمه نداشت. وقتی مدارك همه مطالعه شد(حتی روسی) دیدیم اصول و قواعد فرق زیادی ندارد. چون همه ی آئین نامه های ارتش ازامریکایی ترجمه شده بود؛ آئین نامه اغتشاشات را به سرتیپ مقدم دادم به عجله ترجمه کند و او این کار را کرد. ولی چون بعضی اصطلاحات متداول ارتش ایران را رها کرده و ترجمه ی تحت اللفظی امریکایی کرده بود من تمام آئین نامه را مرور، صورت بندیها، فرامین و اصطلاحات را اصلاح کردم وبراساس آن اقدام به تهیه ی طرحهایی برای حفاظت مناطق حساس شد. (منجمله: بهارستان، میدان سپه "توپخانه"،دانشگاه تهران، بازار"سبزه میدان"، شاه عبدالعظیم و غیره) آنگاه طرح فرماندهی تهیه شد و قرار شد یك فرمانده تأمین تهران با یك ستاد معین شود وعناصری برای آن پیش بینی شود که عنداللزوم دراختیار بگیرد.

قرارشد این قرارگاه درشرایط عادی مراقب اوضاع بوده با شهربانی همکاری نزدیك داشته باشد.بتدریج که وضع وخیم میشود ابتدا شهربانی

راتقویت کند و درآخرالامر کنترل را با اعلام حکومت نظامی دراختیار بگیرد وشهربانی هم زیر امر اوقرار گیرد. همه ی این طرح هارا خودمن (ارتشبدجم) به حضوراعلیحضرت بردم (زمان ارتشبدحجازی) واعلیحضرت تصویب فرمودند و یك دستورالعمل کامل دراین مورد صادرشد. تیمسار فردوست خود نقشی درتهیه ی این طرح ها جزتشکیل کمیسیون اولیه نداشت.

تامدتها واحدهامطابق برنامه ازروی آئین نامه ی ضد اغتشاشات تمرین های لازم را می نمودند تا لشگر پیاده مرکز به گاردمنتقل وازاختیارستاد بزرگ ارتشتاران و نیروی زمینی خارج گردید. دیگر ازتأمین تهران و تمرین ها حرفی نشنیدیم.»

(ز) - درصفحه ی ۵۷۱ کتاب خاطرات نوشته: «باخروج محمدرضا؛ ارتشی که او فرمانده کل و سمبل آن بود روحیه ی خودرا از دست داد وبدنه ی آن درانقلاب مستحیل شدوسران آن درسردرگمی کامل غرق شدند. پشتیبان محمدرضا که درمیان ملت پایگاهی نداشت؛ ارتش بود وارتش هم در کل در موضع ضعف ازمحمدرضا پشتیبانی نمی کرد. ارتش فقط بدره ای و نشاط وربیعی و خسروداد نبود. سربازان ودرجه داران وافسران (تادرجه ی سرهنگی) ارتش واقعی بودند وآنها بهیچوجه محمدرضای ضعیف و فراری را قبول نداشتند...»

تا آنجا که شخصا (سرلشگر خزاعی) ناظر بودم تاروزیکه به عناوین مختلف گروههای انقلابی و یا وابستگان انقلاب؛ فرماندهان واحدهای رزمی ویا آموزشی را دستگیر ویا ترور کردند و همچنین امرای ارتشی که درسرکارخود بودند وتوسط ستادارتش دولت موقت بازرگان جایگزین شده و بیکارشدند؛ همه بجزتعداد بسیار معدودی (که قبلا

یاخریداری شده و یاروی نظراتی خاص دنباله رو اعتقادات مسلکی ویامذهبی خود بودند و بنا براصل تقیه نظرواقعی خودرا رو نمی کردند؛ درخدمت آماده وبرابر سوگندی که یادکرده بودند نسبت به رژیم وفادار و خود را در مقابل مملکت و انجام وظیفه مسئول می دانستند.

برای اثبات این مدعی دستگیری اغلب فرماندهان دردفتر و یا محل خدمت و یا کشته شدن آنها را در حین انجام وظیفه؛ می توان نام برد وبقیه که به زندان افتادند به موجب رأی دادگاههای اسلامی شهید شدند. برای نمونه سپهبد بدره ای، سرلشگر بیگلری، سرلشگرریاحی،سرتیپ وفایی، درمحل کار و خدمت شهید شدند. سرتیپ شفاعت، سرتیپ جهانگیر اسفندیاری، سرتیپ یزدجردی فرمانده لشگر مشهد، سرتیپ نعمت الله معتمدی فرمانده لشگر زرهی قزوین و تعدادی دیگر از فرماندهان باحیله غافلگیر ومضروب شدند که پس ازبازداشت وزندانی باسایر همقطاران اعدام و در گروه شهدای ارتش قرارگرفتند.

نظر تیمسار ارتشبدجم هم دراین مورد این است که «این گفته ی فردوست و یا نوشته ی درکتاب خاطرات همه مزخرف است و برعکس؛ همه ی ارتش وهمه ی افسران (به استثنای توده ایها) به اعلیحضرت معتقد ووفادار بودند وشاه تا آن موقع نه ضعیف بود و نه فراری! ولی صحیح است که با سکوت اعلیحضرت و فرماندهی مثبت نکردن؛ ارتش و نیروهای انتظامی که مدت سی و هفت سال عادت کرده بود درهمه چیز ازاعلیحضرت دستوربگیرد وتابعیت هاهم به شخص شاه منجرمی شد؛ دچاربلاتکلیفی گردد.هیچیك ازفرماندهان هم نکوشید به نیروی خود درست فرماندهی کند. دستورات ضد و نقیض و ازهمه مهمتر قصور ستاد بزرگ درتهیه ی یك طرح کلی و جامع برای مقابله با اغتشاشات

وکاربرد غلط نیروها به وسیله ی حکومت نظامی وضع آشفته ای پیش آورد. اما تا اعلیحضرت ایران را ترک نکرده بودند؛ ارتش به طور عمده وفاداروآماده ی خدمت بود و اظهار فردوست یا بی اطلاعی است و یا غرض یا خوش رقصی اجباری.

اظهاراینکه شاه ضعیف وفراری را قبول نداشتند حرف مفت و بی معنی است. اولاضعف اعلیحضرت تا شدت گرفتن بحران عیان نگردیده وشاه هم تا ایران را ترک نکرده بود ارتش مطیع و گوش بفرمان بود. پس ازترک ایران هم کسی ارتش ایران رادردست نگرفت تابه کمیسیون کذائی تیمساران منجر گردید. »

(ژ) - درهمین صفحه ی کتاب چنین ادامه می دهد: « بدنه ی ارتش از زمان ازهاری ازمحمدرضابخاطرضعفش که همه فهمیدند؛ متنفرشد ودیگر دستوراتش اجرا نمی شد.واحدها یعنی فرماندهان واحدها دفع الوقت می کردند و دستورات را بازی می دادند. »

بدنه ی ارتش تاآخرین لحظات وحتی بیش ازیك ماه بعداز رفتن اعلیحضرت ازایران نسبت به سوگندی که خورده بودند وفادار مانده بودند. اطمینان دارم (سرلشگرخزاعی) اکثریت افسران ودرجه داران وسربازان آن ارتش نسبت به فرمانده تاجدارخودمعتقد وخودرا مجری اوامر ایشان می دانستند. اگرواحد ویا فرماندهی درمقابل شورشیان عکس العمل نشان نمی داد از همین اطاعت امر مافوق ودرنهایت اوامر فرمانده تاجدار سرچشمه می گرفت که درهرحال نمی خواست ارتش برروی مردم شورشی وباغی تحریك شده تیراندازی کند.

چندین بارسرتیپ معتمدی فرمانده لشگرزرهی قزوین وسایر فرماندهان که بنا به امر دولت؛ حکومت نظامی درمنطقه فرماندهی آنها

برقرار شده بود و یگان مأمورفرمانداری نظامی برای اجرای قانون مجبور به اعمال قدرت شده بود موردبازخواست وحتی توبیخ دردستورنیرو ویادرفرمان ارتش شدند اقدام سرگرد هوشنگی فرمانده گردان لشگر۶۴ رضائیه و افسران وسربازان واحدش هم یکی ازنمونه های دیگرقابل ذکراست.

تیمسارجم دراین باره می نویسد: «منظور اززمان ازهاری یعنی چه؟ ازوقت انتصابش به ریاست ستاد یا اززمان نخست وزیر شدنش؟ مسلما تا مراحل آخرانقلاب ضعفی درارتش وجود نداشت. ذکر اینکه بدنه ی ارتش اززمان ازهاری دچارضعف شدصحیح نیست. ازسال ۱۳۵۰ که ازهاری به ریاست ستاد منصوب شد تا ۱۳۵۷ خیلی فاصله است ودراین مدت نکتی درارتش بروز نکرد.»

(س) - درصفحه ی ۵۸۲ و۵۸۳ کتاب نوشته: «عصر روز شنبه ۱۸ شهریور؛ سرلشگرامینی افشار فرمانده لشگر یك گارد به دفترمراجعه و تقاضای ملاقات بامن (ارتشبد فردوست) را کرد... پذیرفتم. با لباس افسری ومسلح بود... گفتم اول بگوئید به دستور چه کسی این کار را انجام داده اید؟ گفت: به دستور بدره ای! گفتم: مگر اویسی فرماندارنظامی نیست و مگر شما در اختیار ایشان نیستید؟... گفت: فرمانده واقعی من بدره ای است!.... به هرحال درنتیجه‌ی استقرار واحدهای نظامی درخیابان؛ ارتش همان شدکه پیش بینی کرده بودم. خودم درمسیرم دیدم که فرماندهان جوان ودرجه داران تظاهرکنندگان را بغل می کنند... راننده ام گفت که تعدادی از تظاهرکنندگان درجه داران ارتشند... این نتیجه محصول عدم شناسایی بافت ارتش بود... ولی یك اشکال اصلی وجود داشت که راه حلی برای

آن یافت نمی شد وآن مذهبی بودن حرکت وتظاهرات بود که توده مردم با آن همگام بودند ومقابله ی ارتش رابسیار دشوار می ساخت...»

تیمسار ارتشبدجم دراین مورد می نویسد که: «نکته ی مهم دراینجا لازم است گفته شود که مقامات ارتش ایران حکومت نظامی را تعبیر غلط کرده وآن را بجای فرماندهی عادی نظامی گرفتند. در صورتیکه با اعلام حکومت نظامی حاکم نظامی نقش دولت را در بعض امور به عهده می گیرد ونیروهای نظامی بایدمنبعدبرابردستورات او عمل کنند نه اینکه او فرمانده نظامی ضداغتشاشات باشد.

به عبارت دیگر دولت اختیارات خودرا درمورد کنترل وضعیت که از عهده ی شهربانی خارج شده بود به ارتش واگذار می کند و ارتش اختیارات قضائی و پلیسی هم پیدا می کند.مثلا حاکم نظامی درتهران؛ فرمانده نیروی زمینی یا رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران باید می شد نه این که سازمان و فرماندهی خاصی درست کنند!!»

(ش) - درصفحه ی ۵۸۳ و۵۸٤ کتاب آمده است که ارتشبد فردوست گفته «شهربانی تجهیزات کافی برای مقابله باتظاهرات خیابانی دراختیارنداشت ولذا سفارشاتی برای خرید وسایل لازم از قبیل گلوله های پلاستیکی وگاز اشگ آور به انگلیس داده شد...»

این گفته ی ارتشبدفردوست را تأیید می کنم زیرا برای تأمین کمبود نیازهای شهربانی و واحدهای نیروی زمینی که به موجب درخواست دولت برای فرماندارنظامی داخل شهرها شده و با آشوب گران در گیر بودند؛ از اقلام مختلف وسایل ضداغتشاش شامل چوبدستی مخصوص، گلوله های پلاستیکی، گازاشك آور وغیره، صورتی ازشهربانی و واحدها خواسته شد. صورت احتیاجات یکجا به اداره

صنایع نظامی قسمت خرید و سفارشات فرستاده شد که به مملکت سازنده (انگلیس وامریکا) سفارش دهند وحتی به امرشاهنشاه تأکید شد که ازنیروی هوایی هواپیمای حمل و نقل برای آوردن آنـــــها فرستاده شود. مقدارخیلی جزئی رسید که برابر طرح تقسیم شد وکلی آن که بایستی امریکا تحویل می داد به علت اعمال نفوذ وفعالیت ایرانیان مخالف رژیم سلطنتی درامریکا تا موفقیت شورشیان و تغییر رژیم عملی نشد. مجله (Executive Intelligence Review) اکزگیوتیو انتلیجنس ریویو؛ چاپ امریکا درهمان زمان دراین باره نوشت: «دفتر حقوق بشرکارتر دروزارت امورخارجه‌ی امریکا توانست مانع فروش وبارگیری گلوله های اشگ آورشود که توسط ایران درخواست شده بود؛ وبا دوماه تأخیر فرستاده شد.»

به نظرتیمسارارتشبدجم: «درست است که شهربانی برای مقابله با اغتشاشات پردامنه ی شهری چه درمرکز وچه دراستانها؛ سازمان، نیرو ووسایل کافی نداشت. درمرکز درزمان ریاست شهربانی تیمسار مبصریك تیپ گاردشهربانی ایجاد شد که یگان ورزیده ی خوبی بود ولی برای مقابله بابحران دامنه دارکافی نبود وشاید بعضی تجهیزات لازم را هم نداشت. مقداری هم وسایل طبق امکانات، حتی چند زره پوش سبك خریداری شد؛ اما احتیاطات پردامنه وسیستماتیك صورت نگرفته بود.»

(ك) - درصفحه ی ۵۸۹ کتاب خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست نوشته شده است که «ازهاری در۱۵ آبان ۱۳۵۷نخست وزیرشد و گام های محکم انقلاب محکم تر وتظاهرات عظیم تاسوعا (۱۹ آذر) وعاشورای،(۲۰آذر) پیش آمد...»

ودرصفحه ی۶۰۷ همان کتاب می نویسد: «درطول حکومت

بختیار روز بروز ارتش بیشتر تحلیل می رفت به نحویکه صبح ۲۲ بهمن به گفته ی بدره ای (فرمانده نیروی زمینی) فقط حدود ۷۰۰ نفر دراختیار اوبود! بنا براین نه بختیار برای حکومت خود می توانست به ارتش متکی باشد و نه دیگران می توانستند با اتکاء به این نیرو علیه ملت کودتا کنند. می گوید چند نفر امرای ارتش مانندقره باغی (رئیس ستادارتش) و همچنین درصفحه ی ۶۲۵ هم می نویسد: «بدره ای فرمانده نیروی زمینی درکنارمن نشسته بود.ازاوسئوال کردم:که چه عده یی دراختیار دارید؟ گفت صبح حدود ۷۰۰ نفر بودند که تا این لحظه زیادنشده اند وممکن است کم هم شده باشند! از اوسئوال دیگری نیز کردم. پرسیدم مگرخیالی دارید؟ بدره ای پاسخ داد نه کدام خیال و افزود: اگر ما بتوانیم از سربازخانه ها دفاع کنیم خیلی کار کرده ایم!... خطاب به حاضرین گفتم: قانون وظیفه ی ارتش رامشخص کرده وآن عبارت ازحفاظت ازمرزوبوم ایران درمقابل ارتش متجاوزبیگانه ودروظیفه ی ارتش نوشته نشده که ازنخست وزیر هم باید پشتیبانی کنید. البته این سخن من صحیح نبود زیرا قانون به استفاده ازارتش علیه دشمنان داخلی ونیزدرحکومت نظامی اشاره داشت.»

من (سرلشگر خزاعی) تصور می کنم هدف سپهبد بدره ای از بیان این موضوع؛ واحدهائی برده که درمرکز وتهران زیر امر فرمانداری نظامی بوده که بالطبع چون فرمانداری نظامی بموجب خواست دولت برقرارگردیده بود و ستادارتش ویا فرماندهان بالاتر مجاز نبودند به یگان هایی که در اختیار فرماندارنظامی وبرای اجرای مأموریت آن منتصب هستند دستوری بدهند؛ سپهبد بدره ای همان تعداد پرسنلی را که در پادگان باقی مانده بود؛ به حساب آورده وتوجهی به سایر واحدهای ارتش

اعم از بقیه ی یگانهای رزمی و غیر رزمی مرکز و لشگرهای خارج نکرده است. ولی قابل توجه است که درهمان زمان واحدهای بیشتری ازلشگرکرمانشاه برای تهران خواسته شده بود که دربین راه همدان و قزوین آن واحد با انبوه تظاهرکنندگان که سدراه کرده بودند برخورد می کند و موقعی که فرمانده اش ازستاد کسب دستور می کندپاسخی جزجلوگیری ازبرخورد با آشوبگران ویادرواقع تسلیم به آشوب گران؛ دریافت نمی کند که هیچگاه هم آن واحد به تهران نرسید. ارتشبد فردوست درواقع خود اعتراف می کند که با کتمان کردن و نگفتن مأموریت دوم ارتش (استفاده ازارتش علیه دشمنان داخلی ونیزحکومت نظامی) موجبات انحراف فکری امرایی که درکمیسیون ستادی جمع شده بودند؛ فراهم ساخته است.

به نظر من به پای کارآوردن ارتش درمبارزه با آشوبگران به گونه یی که عمل شد اشتباه ویاخطای محض بودوخطای بزرگترآنکه؛ اگر فرمانداری نظامی (حکومت نظامی) بنا بردرخواست دولت و طبق قانون برقرار گردیده بایستی مقررات آن هم کامل بمورد اجرا گذارده می شد. به ترتیبی که اقدام شد؛ برخلاف قانون و می خواهم بگویم خیانت به مملکت به شمار می آمدکه مستوجب پی گردمتخلفین دردادگاه صلاحیتدار ملی می باشد. افزوده برآن جدا کردن واحدها واز زیرامرمستقیم فرماندهان مربوطه درآوردن؛ در حقیقت فلج کردن و سلب قدرت اجرایی بوده که چه دولت وچه هرمقامی که این کاررا کرده ویا دستور داده؛ هدفش فلج کردن ارتش درتهران بوده است. بهمین علت سپهبد بدره ای دیگرفرمانده گاردونیروی زمینی نبودچون همه ی واحدهای عمده ی پادگان تهران دراختیار فرمانداری نظامی و درواقع زیر امر نخست وزیر ودولت

وقت بوده است وحرکت یگانهای خارج راهم که ستادبزرگ اجازه نمی داد.

درهمین حال نیروی زمینی واحدهایی درخارج ازتهران داشت که می توانستند مورداستفاده قرار گیرند و همانطورکه در قسمتهای پیشین گفته شد؛ به جزیك یادوگردان آنها که مأمور تهران بودند بقیه دراختیارفرماندهان بودند اگر فرماندهی مانند سرتیپ علی اکبر یزدجردی(فرمانده لشگرمشهد) بدون توجه به نظر تهران وروی تصمیم خودش اقدامی می کرد؛ چه بسا می توانست بلافاصله آرامش را به سراسرمنطقه باز گرداند و نمونه ی دیگر منطقه ی لشگر٦٤ رضائیه بود که همه ی واحدهای لشگر علاوه برآنکه درگیری فرماندارنظامی نداشتند؛ تقریبا دست نخورده منتظر دریافت دستور بودند.

نظر تیمسار ارتشبدجم هم این است که: «یقینا بدره ای فقط از نیروی بلا واسطه ی حاضر درمرکز صحبت کرده ودیگر آنکه او مجال فرماندهی پیدا نکرد وشاید هم برای این کار شایسته نبود ومرعوب، و فقط به فکرپادگان مرکز بود. بدره ای هیچگاه نتوانست مجموعه ی نیروی زمینی رابطورمؤثر تحت کنترل درآورد. اومجذوب ومرعوب اوضاع پایتخت بوده و آنچه گفته است مسلما درمورد پادگان مرکز بوده است. لشگرهای خارج ازمرکز اکثرا سالم ودست نخورده تااعلام بیطرفی مانده بود درموردبیانات فردوست درجلسه؛ خوبست که خودش متوجه شده که حرف بی معنی زده. بعلاوه هیچ لازم نبود که درقانون ذکر شود که ارتش بایدازنخست وزیر پشتیبانی کند.

ارتش جزو قوه ی مجریه ی کشوراست وقوه ی مجریّه کشورتابع دولت ورئیس دولت رئیس قوه ی مجریّه است. ارتشی که ازدولت اطاعت و تبعیت نکند فقط یاغی است.»

درپایان برای آنکه صدق نظرخود (سرلشگرخزاعی) رابیان کنم مواد قانون حکومت نظامی مصوب ۱۲۹۰ خورشیدی؛ شامل یازده ماده و دوالحاقیه وطرح مربوط به مقررات اعلان حکومت نظامی مصوب ۱۶ اسفند ماه۱۳۲۹ را که نخواستند و نگذاشتند اجرا شود از مجموعه قوانین جزایی رونویسی می کنم:

۶۹ - حکومت نظامی

طرح مربوط به مقررات اعلان حکومت نظامی مصوب ۱۶ اسفند ماه ۱۳۲۹(منتشره در روزنامه رسمی شماره ۱۷۹۱ صفحه ۳ مجموعه قوانین سال ۱۳۳۰)

ماده واحده - دولت نمی تواند جز در مواقع فوق العاده که ضرورت ایجاب کند اعلان حکومت نظامی بدهد و آن هم باید با تصویب مجلس شورای ملی و مجلس سنا باشد.

اگر وقتی درجائی ضرورت فوری ایجاب کرد دولت می تواند آن را اعلام کند ولی باید درظرف یك هفته پیشنهاد آن را باذکر علت به مجلس شورای ملی و مجلس سنا بدهد و موافقت آنان را بخواهد.

مجلس به محض پیشنهاد دولت یك جلسه فوق العاده تشکیل و تصمیم خود را اعلام می دارد.

مدت حکومت نظامی نیز باید دراعلان معین گردد و تمدید آن اگر لازم شود محتاج به اجازه جدید است.

تبصره - اعلان حکومت نظامی در مدت انتخاباتاکیداً ممنوع است.

ب - قانون حکومت نظامی (صفحات ۳۲۱-۳۱۹ مجموعه مصوبات ادوار اول و دوم قانون گذاری مجلس شورای ملی) مصوب ۲۷ سرطان ۱۳۲۹ قمری مطابق ۲۷ تیرماه ۱۲۹۰

ماده اول - ازوقتی که اعلان حکومت نظامی شود اموری که راجع به امنیت وآسایش عمومی است با تصویب هیئت وزراء به توسط وزارت جنگ اجرا خواهد شد.

ماده دوم - باید محاکم نظامی موقتی تشکیل داده شود که به سرعت و شدت درتقصیرات واقداماتی که برضدامنیت وآسایش عمومی است رسیدگی نمایند.

ماده سوم - تمام محاکم نظامی باید اهل نظام باشند.

ماده چهارم - اشخاصی که عملابرضددولت مشروطه وامنیت و آسایش عمومی اقدام وخیانت آنهامدلل شده باشدمحکوم به قتل خواهندبود.

ماده پنجم - اشخاصی که سوء ظن مخالف بادولت مشروطه و امنیت و انتظام عمومی درحق آنهابشود؛ قوه مجریه حق توقیف آنهاراخواهد داشت وپس ازتوقیف به استنطاق آنان شروع می شود. هرگاه در استنطاق سوء ظن بکلی رفع نشود شخص مظنون درتوقیف باقی و بعداز اختتام حکومت نظامی به عدلیه تحویل خواهد شد.

ماده ششم - هرگاه هیئت حاکمه محاکم نظامی تخفیف مجازات مقصری را مقتضی بدانند این حق را خواهند داشت که به توسط وزراء مسئول از مقام نیابت سلطنت تخفیف مجازات شخص مقصررا درخواست نمایند و غیراز هیئت محاکمه احدی حق این توسط را نخواهد داشت.

ماده هفتم - مأمورینی که تأمین شهر به عهده ی آنان واگذار است؛ درصورت سوء ظن حق دخول به منازل واجرای تحقیقات خواهند داشت. درصورت مقاومت ومخالفت جبرا می توانند داخل شوند و مخالف و مقاوم قهرا دستگیر و موافق حکم محکمه‌ی نظامی قویا سیاست خواهدشد.

ماده هشتم - روزنامه ها ومطبوعات اگر برضد اقدامات دولت انتشاراتی به طبع برسانند؛ نمرات روزنامه واداره ی روزنامه توقیف خواهد شد. درصورتی که تحریك به ضدیت دولت شده باشد متصدیان یا مدیران آنها موافق حکم محکمه ی نظامی مجازات خواهند شد.

ماده نهم - مجازاتی که درحق مستخدمین دولت و کسانی که متصدی امور دولتی بوده اند مقرر می شود قابل تخفیف نیست.

ماده دهم - اجتماعات وانجمن ها درمدت حکومت نظامی باید بکلی موقوف و متروك باشد واگر اجتماعی منعقد شود به مجرد اخطار اولیه پلیس بایدمتفرق شونددرصورت مقاومت یامخالفت مقاوم یا مخالف جلب به محکمه ی نظامی ومحکوم به مجازات خواهند شد. هرگاه اجتماعات مزبور کلا و یا بعضا مسلح باشند مقارن همان اخطار اولی حاملین اسلحه توقیف وموافق حکم محکمه ی نظامی مجازات می شوند.

ماده یازده - حمل اسلحه ازهرقبیل جزبرای مأمورین دولت که مأمور نظم و امنیت عمومی هستند اکیدا ممنوع است. هرگاه سلاحی در دست کسی غیراز مأمورین دولت دیده شود اسلحه ضبط دولت وحامل آن موافق حکم محکمه ی نظامی مجازات می شود.

ماده الحاقیه اول - مأمورینی که افشای اسرار تلگرافی و کتبی دولت را بنمایند جلب به محکمه نظامی شده قویا سیاست خواهندشد.

ماده الحاقیه دوم - حکومت نظامی شامل نقاطی خواهد شد که دولت درآن نقاط اعلان حکومت نظامی را لازم بداند.

(مواد الحاقی مزبور نیز درتاریخ تصویب این قانون از تصویب مجلس شورای ملی گذشت).

به نوشته ی تیمسارارتشبدجم: «هیچکدام ازاین مواد اجرا نشد»[۱]

پیوست شماره ۱

پادگان تهران به طورکلی عبارت بود از:

۱ - ستاد بزرگ ارتشتاران: شامل (ستادعمومی وتخصصی)، ادارات ارتش، دادرسی ارتش، جغرافیـــــــــائی ارتش ویگان های ضد اطلاعات،دانشگاه پدافندملی.

۲- نیروی زمینی شامل (ستادعمومی و تخصصی)، دانشکده ستاد وفرماندهی. دانشکده‌ی افسری. مرکزآموزش مخابرات والکترونیك. مرکز آموزش کادر. مدرسه‌ی نوجوانان. تیپ نیروهای ویژه، یگانهای هوانیروز(هواپیمائی نیروی زمینی)، دژبان مرکز و واحدهای تابعه، گروه توپخانه شامل گردان های توپخانه‌ی کششی و خودکششی و پدافند هوائی.

فرماندهی لجستیکی نیروی زمینی.اداره‌ی سررشته داری، اداره‌ی اردنانس وترابری،اداره‌ی مهندسی،اداره‌ی بهداری ارتش، اداره‌ی دامپزشکی وسایر ادارات تابعه.

۳ - نیروی هوائی وعناصر متمرکز درتهران (ستاد و پایگاههای هوائی وتأسیسات آنها). مراکز فرهنگی و آموزشی (دانشکده ی نیروی هوائی ودانشکده ستاد وفرماندهی هوائی)؛ مرکز آموزش کادر و وظیفه.فرماندهی لجستیکی نیروی هوائی و کارخانجات.

٤ - نیروی دریائی: شامل ستاد وقرارگاه وعوامل مختصر.

۵ - گاردشاهنشاهی:(درتابعیت سرای نظامی وبالمآل تابعیت مستقیم اعلیحضرت) شامل عناصر ستاد و قرارگاه. واحد دژبان گارد.گاردجاویدان مرکب از (دوگردان مستقل جاویدان ازافراد

داوطلب)، تیپ زرهی با دوگردان تانك چیفتن،گردان شناسائی. گروه توپخانه، عناصرلجستیکی وترابری. بهداری وغیره.

لشگرپیاده گاردشامل: سه تیپ پیاده. دوگردان تانك چیفتن. یك گردان شناسائی. توپخانه ی لشگری. گردان مهندسی. گردان مخابرات. بهداری لشگر. سررشته داری لشگر. اردنانس لشگر. مرکز آموزش وظیفه.

(دروقایع بحران چندین گردان ازپادگانهای خارج به تهران آورده شده بود که زیر امر فرمانداری نظامی قرار داشت)

عناصرقرارگاه وستادژاندارمری کل کشور،دانشکده ی فرماندهی وستاد وآموزشگاههای ژاندارمری، ناحیه ژاندارمری مرکز وواحدهای تابعه درتهران که قسمتی ازنیروهای انتظامی روزبوده دراین صورت نام برده نشده.

با احترام فراوان. سرلشگر کاظم خزاعی

پیوست شماره ۲

بیوگرافی خدمتی سرلشگر کاظم خزاعی

فارغ التحصیل رسته ی سوار درمهرماه ۱۳۲۵ دانشکده ی افسری تهران

- فرمانده دسته ی مسلسل درهنگ یك سوار گاردپهلوی وشرکت درعملیات سرکوبی دموکراتهای آذربایجان (پیشه وری).
- فرمانده دسته ی گردان سوارلشگرخوزستان وشرکت درعملیات خلع سلاح بختیاری.
- فرمانده دسته ی موتوری درگروهان موتوریزه ی انتظامی دژبان پادگان مرکز.
- فرمانده گروهان موتوری دژبان پادگان مرکز.
- فرمانده گروهان موتوریزه ی انتظامی دژبان پادگان مرکز.
- فرمانده گردان موتوری زرهی دژبان پادگان مرکز.
- رئیس رکن سوم تیپ پیاده بلوچستان، رئیس ستاد هیئت نمایندگی مرزی ایران و پاکستان - رئیس ستاد بازرسی عالی مرزی.
- افسر دایره اطلاعات فرماندهی لجستیکی ستاد بزرگ ارتشتاران.
- افسر بازرسی نظامی
- رئیس دائره ی آموزش افسران در رکن سوم نیروی زمینی.
- معاون فرماندهی مرکز آموزش زرهی شیراز
- فرمانده تیپ ۲ زرهی لشگر۹۲ زرهی خوزستان در دزفول.

- معاون لشگر ۹۲ زرهی خوزستان.
- مدیرآموزش در معاونت آموزشی نیروی زمینی.
- جانشین معاون آموزشی نیروی زمینی.
- فرمانده لشگر ٦٤ پیاده آذربایجان غربی مرکز رضائیه.
- زندانی انقلاب ازبهمن ۵۷ تاتیرماه ۱۳۵۸ درمدرسه رفاه، زندان قصر و زندان اوین.

نوشته هایی از دکتر آذر ابتهاج درباره ی
بخشی از «کتاب خاطرات فردوست»

با اینکه مدتی از انتشار کتاب «خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست» می گذرد، من و همسرم ابوالحسن ابتهاج که دراین کتاب موضوع بعضی از داستان پردازی ها و افسانه سرایی های دور از واقعیت دیده ایم، تصمیم داشتیم که دراین مورد سکوت کنیم. اما پس ازدیدار با تیمسارسپهبد محسن مبصّر و به پاس زحماتی که ایشان برای روشن شدن حقایق در مورد کتاب خاطرات فردوست متحمل شده اند، برآن شدم که تا جایی که از من برمی آید در انتشار واقعیت ها دراین مورد همکاری کنم.

فردوستی که من می شناختم مردی بود گوشه گیر و ساکت و محجوب. او از دوستان من و همسرم بود و به ابتهاج بسیار اظهار علاقه می کرد و به او احترام می گذاشت. زمانی که ابتهاج در زندان بود و مشکلاتی برای من پیش می آمد و یا کسانی سعی می کردند در غیاب او از فرصت استفاده کنند و لطمه ای به ما بزنند، من با وقت قبلی بدیدار

فردوست درمحل دفتر ویژه واقع درخیابان کاخ می رفتم و از او یاری می خواستم. فردوست هربار با خوشرویی من را می پذیرفت و در رفع گرفتاری ما می کوشید.

پس از آزادی ابتهاج از زندان، روزی از طرف سازمان اطلاعات و امنیت کشور به من اطلاع دادند که ارتشبد نصیری (رئیس ساواک) مرا احضار کرده. با ترس و لرز بدیدن او رفتم. نصیری دراین ملاقات با لحن هشدار دهنده‌ای گله کرد که مگر قرار نبود آقای ابتهاج دیگر صحبتی علیه دستگاه نکند، چرا در ضیافت سفارت آمریکا از جریان انتخابات ایراد گرفته و گفته که انتخابات فرمایشی و قلابی است و مردم ناراضی هستند. گفتم تیمسارهمه درشهر راجع به انتخابات صحبت می کنند. گفت حرف ابتهاج با حرف مردم معمولی فرق دارد و او اگر حرفی دارد بهتر است برای من بنویسد تا من به عرض اعلیحضرت برسانم.

مدتی پس از این دیدار، ابتهاج از طرف دادگستری احضار شد چون سقف فرودگاه مهرآباد فرو ریخته بود و از آنجایی که این سالن در زمان ریاست ابتهاج بر سازمان برنامه تحت نظارت آن سازمان ساخته شده بود، عده‌ای تلاش می کردند که با ماهی گرفتن از آب گل آلود، پرونده‌ء جدیدی برای ابتهاج دردادگستری بگشایند. مرحوم محمد جهانشاهی وکیل سازمان برنامه که از دوستان یکرنگ و شرافتمند ابتهاج بود دراین مورد اظهار نگرانی کرد و به من گفت که نگذارید ابتهاج را به دادگستری ببرند چون اگر بار دیگر زندانی شود، آزاد شدنش آسان نخواهد بود. این بارهم من به فردوست متوسل شدم و او ترتیبی داد که ابتهاج به دادگستری نرود و بازرسان ویژه سازمان بازرسی شاهنشاهی که او رئیسش بود در بانك ایرانیان از ابتهاج بازجوئی کنند.

البته پس از مدتی حقایق فروریختن سقف فرودگاه روشن شد و تلاش دشمنان ابتهاج برای پرونده سازی مجدد علیه او به نتیجه نرسید.

ماحصل کلام اینکه در طول سالهایی که ابتهاج مغضوب دستگاه بود، غیر از شادروان امیرعباس هویدا که همواره پشتیبان ابتهاج بود و برای او احترام فوق العاده ای داشت ارتشبد حسین فردوست هم تا آنجایی که در توانش بود به ما کمك می کرد و ما خود را به همین سبب مدیون این دونفر می دانستیم و همواره به نیکی و با مهر و عاطفه از محبت های ایشان یاد می کردیم. اما مطالبی که در کتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» که به نام خاطرات فردوست منتشر شده است خواندیم هم برایمان تعجب آور بود و هم قابل تعمق. تعجب آور اینکه فردوستی که همیشه نهایت محبت ر نسبت به ما داشت، چگونه دست به انتشار چنین مطالب دروغ و خجالت آوری در مورد ما زده است و قابل تعمق ازاین نظر که چطور او با حجب مخصوص به خود، در آن شرایط سنّی، و در مکانی مثل زندان توانسته همّ و غمّ خود را صرف داستانپردازی در مورد مطالب پیش پا افتاده کند و در مورد زندگی خصوصی افراد به زعم خود افسانه بسراید. نگارش این مطالب در شأن هیچ انسان طبیعی و عادی نیست ر هنوز نمی توان قبول کرد که فردوست دست به قلم برده و این مطالب مبتذل را به رشته تحریر در آورده است. حدس ما این است که تنظیم کنندگان کتاب فردوست و یا آنطور که در کتاب از آنها نام برده شده «ویراستاران مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی» نظرات شخصی خود را که یقیناً بدنام کردن تمام کسانی است که به نحوی به ایران خدمت کرده اند، دراین کتاب اعمال کرده اند.

به هررو از آنجاییکه همسبرم درکتاب خاطراتش که تحت عنوان

«خاطرات ابوالحسن ابتهاج» در دو جلد چاپ شده است توضیحات کافی در باره دوران خدمت خود داده است در این جا تنها به یك مورد از مطالب غیرواقعی کتاب ارتشبد فردوست اشاره می کنم و پس از آن به بخشی از کتاب می پردازم که درباره ازدواج من و ابتهاج افسانه سرایی شده است و قضاوت در هر دو مورد را به عهده خوانندگان کتاب «پژوهش» وا می گذارم.

در صفحه ۲۲٦ جلد دوم کتاب«ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» که تحت عنوان جستارهائی از تاریخ معاصر ایران منتشر شده است آمده که سرهنگ گراتیان یاتسویچ از مأموران سابق سازمان (سیا) و کارمند پیشین سفارت آمریکا درتهران که پس از بازنشستگی به تجارت مشغول بوده و بخش اعظم گندم و جو وارداتی ایران را در انحصار خود داشته و میلیونها دلار در این معاملات سود می برده، شبکه «دوستانی» داشته که این سود را برای او تأمین می کردند و خود نیز از این میانه سهمی می بردند. در میان این «دوستان» از ابوالحسن ابتهاج هم نام برده شده است. در صورتیکه در زمانی یاتسویچ در شراکت با اسپرو اگینو معاون پیشین رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا واسطه فروش گندم و جو به ایران بود، که ابتهاج بانك ایرانیان را تأسیس کرده بود و دیگر شغل دولتی نداشت و مغضوب بود. در آن زمان ابتهاج دیگر در موقعیتی نبود که بتواند برای یاتسویچ سودی تأمین کند. از آن گذشته به نوشته کتاب خاطرات فردوست خریدار و همه کاره این معاملات بانك عمران بوده است.

مورد دیگر مربوط به صفحات ۲۳۷و۲۳۸ جلد اول کتاب خاطرات فردوست است که داستانی است تخیلی و هیجان آور از آشنایی من و

ابتهاج. بر اساس این داستان شاهدخت اشرف پهلوی که به گفتهء فردوست می‌خواست از پول سازمان برنامه حد اکثر استفاده را ببرد در یك میهمانی که در هتل دربند تشکیل داده بود در مورد من به فردوست گفت: «زن به این زیبائی دیده بودی؟ علاوه بر زیبائی دکتر هم هست.» و بعد ابتهاج و آذر را بهم معرفی کردیم و آنها را تنها گذاشتیم تا ترتیب کار را بدهند و افسانه سرایی‌های دیگر.

در صورتی که کسانی که شاهدخت اشرف را از نزدیك می‌شناسند و با خلق و خوی او آشنا هستند می‌دانند که او اهل این کارها نبود و هرگز ازاین صحبتها نمی‌کرد به ویژه در مورد زیبایی زنان دیگر. از آن گذشته من با شاهدخت اشرف رفت و آمد داشتم. او می‌توانست اگر هم تصمیم داشت من را با ابتهاج آشنا کند ما را به منزل خود بخواند تا در آنجا به قول ارتشبد فردوست «ترتیب کار را بدهیم». چرا باید برای این کار در هتل دربند میهمانی بدهد و در حضور عده زیادی میهمان ما را دست به دست بدهد. مگر شاهدخت اشرف به شاهد احتیاج داشت؟

داستان آشنایی من و ابتهاج بدین قرار بود که من با هما اعلم همسر سابق شاهپور غلامرضا پهلوی که به ازدواج احمدعلی ابتهاج در آمده بود دوست بودم و با او رفت و آمد داشم. در سال ۱۳۳٤ در میهمانی بزرگی که احمدعلی به افتخار برادر بزرگترش ابوالحسن داده بود با همسر آینده‌ام آشنا شدم. در آن میهمانی شاهدخت اشرف هم شرکت داشت چون با هما ابتهاج که قبلاً همسر برادرش بود دوستی خود را حفظ کرده بود، اما به خاطرم نمی‌آید فردوست را در آنجا دیده باشم. در آن زمان ابتهاج به تازگی به ایران مراجعت کرده و عهده دار پست سازمان برنامه شده بود و شهرت داشت که به زودی نخست وزیر خواهد

شد. او متأهل بود اما همه می‌دانستند که تفاهمی بین او و همسرش وجود ندارد و صاحب اولاد هم نشده‌اند. من هم مدتی بود که جدا از همسر دوّمم زندگی می‌کردم. پس از ضیافت احمدعلی‌خان، من در بیشتر میهمانی‌ها ابتهاج را می‌دیدم و نوعی دوستی بین ما به وجود آمد. سرتیپ محمدعلی صفاری شوهر خواهر ابتهاج که مدتی رئیس املاک مازندران بود و از آنجا با پدر من دوستی داشت و از طرفی هم ابتهاج با او در مورد من صحبت کرده بود، نزدمن آمد و ضمن یادآوری خاطرات دوران بچگی من اظهار کرد حالا که آقای ابتهاج زندگی داخلی خوبی ندارد و شماهم جدا از همسرتان زندگی می‌کنید و قصد متارکه دارید چرا باهم ازدواج نمی‌کنید. و از طرف ابتهاج از من خواستگاری کرد. مادرم پس از اطلاع از این موضوع و دیداری با ابتهاج که در آن ملاقات با او رفتار خوشایندی نداشت، بعداً به من گفت: «شنیده‌ام این آدم هم مریض است، هم عصبی، هم بی پول و هم متأهل. از طرفی اگر پدرت زنده بود از او جوانتر بود. چرا می‌خواهی زن چنین آدمی بشوی. فکر آینده ات را بکن.»

من در پاسخ گفتم که شوهر اولم جوان مرد و دو بچه یتیم برایم باقی گذاشت و من حالا همسری می‌خواهم که بتواند سرپرست این دو طفل باشد. کمی بعد دکتر منوچهر اقبال رئیس دانشگاه تهران که میانه خوبی با ابتهاج نداشت مرا که درآن موقع دانشیار دانشکده دندانپزشکی بودم خواست و پیشنهاد کرد من را همراه فرزندانم برای گذراندن دوره تخصصی و تکمیل تحصیلات با کمک دانشگاه به اروپا اعزام کند تا از این همه سر وصداها خودم را نجات بدهم. اما من شخصاً به ابتهاج علاقمند شده بودم و دوستش داشتم و باوجود تمام مشکلات با او ازدواج

کردم و صاحب دو فرزند، شهر زاد و داور شدیم. ابتهاج نسبت به علیرضا والهه، دو فرزندی که از شوهر اولم داشتم پدری بسیار مهربان بود و در تربیت و تحصیل آنها نهایت دقت را داشت. از سوی دیگر من هم که همه می گفتند به خاطر مقام زن ابتهاج شدم و پس از آنکه کنار گذاشته شود او را ترك خواهم گفت، نه تنها پس از آنکه بیکار شد رهایش نکردم، بلکه شب و روز هم برای رهائیش تلاش کردم و بعد با فروختن منزل خودم و املاك پدری در مازندران در تأسیس بانك ایرانیان کمکش کردم و حالا هم که دوران کهولت را می گذراند، شب و روز از او نگهداری می کنم و او را تنها نمی گذارم.

بدین ترتیب ملاحظه می کنید که درآشنایی و ازدواج من و ابتهاج نه شاهدخت اشرف دخالت داشت و نه آقای فردوست. حالا هم که ابتهاج ۹۷ ساله است و بیش از چهل سال از ازدواج ما گذشته است چه کسی می تواند بهتر از خود او که به قول کتاب خاطرات فردوست اسیر این توطئه بوده درباره زندگی ما حرف بزند. ابتهاج در جلد دوم «خاطرات ابوالحسن ابتهاج» تحت عنوان «درباره همسرم، آذر» می نویسد: «لازم می دانم درباره زندگی خود با آذر وخصوصیات اخلاقی او، که صمیمی ترین یار و یاور من بوده است چند سطری بنویسم. او تا آنجایی که از دستش بر می آمد در تمام مراحل به خصوص در دشوارترین ایام زندگی، هنگامی که در زندان بودم، مرا یاری کرده و نیز در ایجاد و حفظ بانك ایرانیان نقش ارزنده ای به عهده داشت. آذر زنی به تمام معنی برازنده بود به طوری که به هرجا پا می گذاشت همه متوجه او می شدند و در نتیجه محسود دیگران واقع می شد. او زنی بود قوی الاراده و مهربان و در بعضی موارد کمك های مالی او به دوستان و آشنایانش دردسرهایی برای

ما ایجاد می‌کرد. وی در دوستی به حد افراط وفادار و در دشمنی سرسخت بود... ازدواج ما نه تنها در ایران بلکه در خارج هم هیجانی ایجاد کرد و منجر به ساختن داستانهایی شد که تا مدتها بر سر زبانها و نقل محافل و مطبوعات خارجی و داخلی بود... در مدت طولانی که آذر شریك زندگی من است باوجود اختلاف سن زیادی که داشتیم همیشه او را رفیقی شفیق و مشاوری صادق و عاقل یافته‌ام و تا این زمان که دوران کهولت را می گذرانم لحظه ای مرا تنها نگذاشته و از مراقبت من غفلت نکرده است.»

این اظهار نظر مردی است که بیش از چهل سال است با او زندگی می‌کنم و او را مانند بت می پرستم. بگفته مولانا جلال الدین رومی:

گر دو سه ابله تو را منکر شوند تلخ کِی گردی که هستی کان قند
گر دو سه احمق تو را تهمت نهد حق برای تو گواهی می دهد
گفت از اقرار عالم فارغم آنکه حق باشد گواه او را چه غم

بندچ
ازاینجا وآنجای«کتاب خاطرات»

دراین بند بررسی مطالب پراکنده یی که درباره ی آنها آگاهیهای قابل اطمینانی داشته یا درررویدادهای مربوط به آن مطالب؛ به تن خویش شرکت داشته بودم؛ پرداخته شده است.

۱- درباره ی سرلشگر حسن ارفع وسرهنگ ۲ حسن اخوی درصفحه های ۱٤۰-۱٤۱و۱٤۲ «کتاب خاطرات» نوشته شده است که «سرلشگر حسن ارفع حزبی تشکیل داده بود که شاخه ی غیرنظامی آن (حزب آریا) وشاخه ی نظامی آن درخانه ی ارفع گردهم آئیهایی داشته اند.»

پیش از بررسی وارزیابی این نوشته ناگزیر یادآور می شوم که درسالهای بین ۱۳۲ - ۱۳۲۷ حزب توده؛ هرحزب و گروه و جمعیتی را که با کمونیسم (سرسپردگی به شوروی) همداستانی نمیداشته؛ بیدرنگ وابسته به دربارشناسانیده می شده است.این روش ناپسند در«کتاب خاطرات» نیز به کار گرفته شده ومی خواهم بگویم از حزب توده تقلید وازروزنامه های آن حزب بازنویسی شده است.

حزب آریارا جز ازحزب توده وبه پیروی ازآن،«کتاب خاطرات» هیچکس وابسته به سرلشگرارفع ندانسته است. چرا که؛ بنیانگذار حزب آریا کسی بود به نام هادی سپهر (نابیناشده بود) که او خود داعیه ی رهبری جمعیت های بزرگتری رادرسرمی پرورانید واگر چه با ارتشیها بستگی داشت(دوبرادر او افسر ارتش بودند) وبه افراد حزب خود لباس شبه نظامی (شاید به تقلید ازاس اس های آلمان و پیراهن سیاهان ایتالیا) می پوشانید با این همه تابعیت هیچکس را نپذیرفته بود وبرای

ایجاد بستگیهایی به دربار؛ نیاز به رابطی چون سرلشگر ارفع که گاهی مصدر کار و گاهی بیکار و خانه نشین می شد، نمی داشته است.

درباره ی شاخه ی نظامی حزب ارفع! باید بگویم که اگر چنین حزبی وجود داشت؛ من هم (سروان مبصر) که درزمان ریاست ستاد ایشان کارحساسی داشتم ودررکن دوم بودم درآن شرکت می کردم. ولی نه چنان حزبی وجود داشت ونه من عضو آن حزب پنداری و افسانه یی بودم. به یاد دارم که آن روزها شنیده می شد وچه بسا بین افسران ارتش هم شایع شده بودکه سپهبد رزم آراوسرلشگرارفع هریك گروهی ازافسران را دورخود جمع کرده بوده اند. دراین باره ازسرلشگرحسن اخوی ضمن گفتگوی دوستانه ای پرسیدم. او ازوجود دسته یی وابسته به سپهبدرزم آرا اظهاربی اطلاعی وشایعه ی مربوط به سرلشگر ارفع را مسخره می کرد و می گفت که: «روحیه وشیوه ی کاروتربیت ومنش وخوی نظامی سرلشگر ارفع به گونه یی بود که بنیانگذاری وسازمان دادن حزبی را آن هم با شرکت افسران که درارتش ایران کاری برخلاف مقررات می بود غیرممکن می ساخت.

همه می دانندسرلشگر ارفع روحیه ی بسیارخشن ورفتاری سختگیرانه داشت وهیچگاه قیدهای نظامی را سست نمی گرفت».

درصفحه ی ۱٤٤«کتاب خاطرات» نیز نوشته شده است که «سرلشگرارفع درزندگی خصوصی وخانوادگی دیسپلین شدید داشت».

من می گویم کسی که درزندگی خانوادگی دیسپلین شدید داشته چگونه در زندگی نظامی، سروان وسرتیپ را دریکجا جمع کرده وآنهارا دعوت به همکاری آن هم درکار برخلاف مقررات می کرده است؟

ازسرلشگراخوی درباره ی آنچه که در «کتاب خاطرات» نوشته شده

و اورا (اخوی را) مغز متفکرگروه وابسته به ارفع شناسانیده است؛ پرسیدم چنین پاسخ داد: «سرلشگر ارفع و همکاران وی چنان از اوضاع واحوال ایران وجهان آگاهی داشتند ودرکار خود پخته و مجرب بودند که مغز متفکربودن همچو منی را؛ جز ازیك گزافه گویی نمی شود پذیرفت. البته در درجه ی سرهنگ دومی وسال دومی ریاست ستادی سرلشگر ارفع؛ رئیس رکن دوم ستادارتش وبه علت ایمانی که به منش والا، ایراندوستی، درستی وبرخورداری ازآگاهی های بسیار ژرفی که درباره ی ایران وجهان داشت؛مرئوس صمیمی وجدی او بودم ولی رابطه من و سرلشگر ارفع هیچگاه از مرز رئیس ومرئوسی تجاوز نکرده وبه دوستی وهم حزبی نرسیده بوده است. پس ازبازنشستگی سرلشگر ارفع هم؛ اگرچه برای او احترام زیاد قائل بودم وهنوز هم هستم؛ آمدوشدی با او نداشته ام او می توانست به فعالیت های سیاسی بپردازد ومن به اینگونه کارها مجاز نبودم».

پس ازمرگ سرلشگرارفع؛ سرلشگر اخوی درنامه یی به من (سپهبد مبصر) چنین نوشته است: «آن مرحوم (سرلشگرارفع)؛ مادرش روسی وهمسر اولش انگلیسی بود اما نمی توان درایران کسی را یافت که بیش از او به ایران علاقمند وبیش از او به ایران خدمت کرده باشد.»

۲ - درصفحه های ۱٤۰ - ۱٤۲ «کتاب خاطرات» سرلشگر ارفع را وابسته وطرفدار سیاست انگلیسیها شناسانیده اند. این مطلب را نیز باسرلشگر اخوی درمیان گذاردم ونظر اورا جویا شدم، پاسخ داد:
« نمی دانم شما(سپهبد مبصر) که درسال ۱۳۲٤ در رکن دوم ستادارتش همکار من بودید؛ مطلع می شدید که سرلشگر ارفع درحفظ منافع ایران؛ به همان اندازه که باروسهامقابله ومعارضه می نمود (که همگان دیدند)

با سیاست انگلیسیها هم هرکجا که لازم بود؛ در می افتاد و به معارضه می پرداخت؟ چنانکه:

نخست در زمان رضا شاه کبیر که دولت ایران خط تلگراف انگلیسیها درداخل ایران را (خط معروف به خط هند واروپ) خریداری کرد؛ اجازه داد که آنها خط تلگرافی زیر زمینی ازجاسك تا گواتر را نگاهدارند. درسال ۱۳۲۵ مدت اجازه منقضی می شد وانگلیسیها در سال ۱۳۲٤ ازدولت ایران تمدید آن را تقاضا کردند. وزارتخانه های خارجه و پست وتلگراف ازوزارت جنگ (ستاد ارتش) دراین باره نظر خواستند ونامه ی آن وزات خانه ها به رکن دوم در ستاد ارتش داده شد. سرلشگر ارفع پس ازدیدن وخواندن نامه بیدرنگ مخالفت ستاد ارتش را با تمدید قرارداد؛ دستور داد ومن (سرهنگ اخوی) ازایشان سئوال کردم که چرا رضاشاه که تمام خط داخل ایران را خرید؛ این قسمت رابرای انگلیسیها باقی گذاشت؟ جواب داد: برای آنکه به انگلیسیها بگوید ازاین بدتر هم می شود کرد ولی من ارفاق می کنم. به هررو به دستور اوستاد ارتش با تمدید اجاره مخالفت کرد.

دو دیگر؛ موقعی که پیشه وری وقاضی محمد؛ آذربایجان غربی و شرقی را ازایران جدا کرده بودند (زمستان ۱۳۲٤) شیخ جاسب پسر شیخ خزعل تحت حمایت انگلیسیها ازعراق با غافلگیری به فیلیه (نزدیك خرمشهر) حمله کرده وژاندارمهارا خلع سلاح نمود. مقامات انگلیسی (شرکت نفت) واستاندار به فرماندهی لشکر خوزستان (سرهنگ افشاراوغلو) گفته بودند برای حفظ امنیت منطقه هیچ اقدامی برعلیه شیخ انجام نگیرد تامسئله با مسالمت فیصله داده شود. این جریان ازلشگرخوزستان به ستادارتش رمز شده بود وسرلشگرارفع به مجرد دیدن

کشف آن تلگراف رمز، خطاب به فرمانده لشگر چنین دستور داد: بدون توجه به توصیه ی مقامات ایرانی وانگلیسی؛ همین امشب شخصا با باقیمانده ی افراد خود به خرمشهر رفته و گروهانهای موجود درآنجارا به اختیار بگیرید وشیخ را به شط بیاندازید واگرکمك لازم باشد اطلاع دهید تا ازتهران اعزام شود.»

من (سرهنگ اخوی) که پهلوی ایشان ایستاده بودم گفتم: آیا لازم نمی دانید قبلا به اعلیحضرت گزارش دهید؟ جواب داد: اولا دستور من طبق اجازه کلی است که اعلیحضرت به من داده اند؛ ودرثانی می ترسم اگر به عرض برسد بفرمایند با نخست وزیر و وزیرجنگ هم مشورت شود و نخست وزیر بگویدتأمل شود تادرهیئت دولت مطرح گردد وچون شب تعطیل است تاروز شنبه جلسه ی هیئت دولت تشکیل نشود وبعدهم هیئت دولت بگوید نظراستاندار خوزستان را بخواهید یعنی ٤- ٥ روز به شیخ مهلت دهیم تاانگلیسیها چندهزارعرب مسلح در اطراف او جمع کنند و خوزستان هم به روز آذربایجان بیفتد!! باید نقشه ی انگلیسیهارا درنطفه خفه کنیم.

گفتم (سرهنگ اخوی) ما اخیرا برای تقویت تهران ٥ گردان از لشگرهای خارج به تهران آورده ایم؛ با اعزام کمك به خوزستان از تهران؛ به این برنامه لطمه نمی زند؟ جواب دادمخصوصا گفتم از تهران میفرستم که انگلیسیها بدانند برای ما حفظ خوزستان به اندازه ی حفظ تهران اهمیت دارد واگر آنها مایلند خوزستان به دست روسها نیفتد باید کمك کنند که تمام ایران از خطر روسها درامان باشد. دستور رئیس ستاد اجرا شد و موقعی به شاه ودولت گزارش داده شد که شیخ جاسب فرار کرده وخوزستان نجات یافته بود.»

نمونه های بسیاری ازاین قبیل فداکاریهاوگذشتن از جان ومال در راه حفظ منافع ایران را ازاین افسر ایران دوست، دانشمند وچون کوهی استوار وتزلزل ناپذیر(سرلشگر حسن ارفع) دیده شده ومن (سپهبدمبصر) به تن خویش برخی ازآنهارا دیده ام. همه ی آنهاییکه باسرلشگر حسن ارفع کار می کرده اند، وبه خصائل والای اوآشنایی داشتند یاپیدا می کردند، او را یك رئیس و فرمانده به معنی حقیقی کلمه می دانستند وپاس خدمات میهن پرستانه ی اورا می داشتند و هنو زهم می دارند وخواهند داشت. خدایش بیامرزاد.

تهمت وابسته وطرفدار انگلیسها بودن به چنین شخصیتی؛ نه تنها بی انصافی وبی شرمی بزرگی می باشد که؛ خیانتکاری گویندگان و نویسندگان و چسبانندگان چنین وصله ی ناجوری به دامن پاك چنان مرد خدمتگذار ودرستکاررا می رساند.

۳- درباره ی حزب توده وارتش

درصفحه ی ۱٤٦ «کتاب خاطرات» نوشته شده است که:

«درسال های اولیه پس ازشهریور ۱۳۲۰ که کمونیستهای زندانی آزاد شدند وحزب توده راتأسیس کردند نه رکن دوم ستادارتش ونه شهربانی به دنبال کشف افراد توده ای در نیروهای مسلح بودند ولی تشکیلات غیررسمی نظامی تحت امر سرلشگر ارفع به دستورسفارت انگلیس در پی کشف افراد نظامی توده یی بود... این وضع تا خروج نیروهای شوروی ازایران ادامه داشت».

مطالبی که در«کتاب خاطرات» درباره ی حزب توده نوشته شده است بسیار ابتدایی و پیش پا افتاده و بیشینه ی آن مطالب نادرست

وغیرمستند بوده و پنداریافیهای ساده لوحانه یی بیش نیستند و من در شگفتم که افسری مانند ارتشبد فردوست که می گوید از همه جا وهمه چیز آگاهی داشته چگونه وچرا به جای بیان راستیها؛ به افسانه سازی پرداخته است ودراینجاست که باور می دارم، ارتشبدفردوست،آگاهی درستی از کمونیسم به طوراعم وحزب توده به طوراخص نداشته است. به هررو، دراین کتاب که تنهانوشته های «کتاب خاطرات» بررسی می شود؛ نمی توانم دراین باره به تفصیل بپردازم وناگزیر به بررسی آنچه که در «کتاب خاطرات» نوشته شده است، بسنده می کنم.

ازآنچه که درصفحه ی ۱٤٦ «کتاب خاطرات» نوشته شده است؛ به سه نکته جالب توجه و قابل بررسی ونقادی برمی خوریم:

(الف) - «درسال های اولیه ی پس از شهریور ۱۳۲۰، مسئولان اطلاعاتی (رکن دوم ستادارتش وشهربانی و...) درپی شناختن منحرفین توده یی نبوده اند»

(ب) - «فقط تشکیلات غیررسمی نظامی تحت امر سرلشگر ارفع درپی شناسایی آنها بودند»

(پ) - «این کار به دستور سفارت انگلیس انجام می شد»

(۱) - پیش ازرویداد شهریور ۱۳۲۰؛ می شود گفت که کمونیسم و چبود(ماهیت) آن بجز برای اقلیت بسیار محدودی مانند دکترارانی و پیروانش شناخته نمی بود. چه بسا مأمورین کارآگاهی شهربانی نیز که تنها سازمان اطلاعاتی کشورمحسوب می شد؛ این مرام را نمی شناختند و تنها جنبه ی ضد دولتی وضدسلطنتی آن را موردتوجه قرارمی دادند (۱)

(۱) - دکتر ارانی مدت ها دست بفعالیت های کمونیستی زده بود ومجله یی چون مجله ی دنیا رامنتشر می کرد. هیچکس ازفعالیت او وآنچه که در مجله ی دنیا نوشته می شد نمی توانست سر دربیاورد.

ازشهریور ۱۳۲۰تاتیرماه ۱۳۲٤ سازمان های اطلاعاتی ایران به پیروی ازسیاست دولت هایی که سرکار می آمدند ومدارا باروسها وچه بسا تحمل فشارهای غیرقانونی و قلدرمآبانه ی آنهاراشعارخود قرار داده بودند؛ کاری به کار حزب توده نداشتند.

دولتهای وقت قانون منع شرکت درسازمانهای اشتراکی را شامل حزب توده نمی دانستند چرا که.دراساسنامه ی حزب توده؛ ازمرام اشتراکی و مخالفت با رژیم مشروطه ی سلطنتی نامی برده نشده بود وازتبلیغات کمونیستی وضد رژیم آنها چشم پوشی می کردند وبرای جلب رضایت روسها، مهر سکوت دراین باره بدهان زده بودند. درارتش هم قانونی وجودنداشت که عضویت دراحزاب را برای ارتشیها منع کرده باشد (آئین نامه ارزش قانونی نداشت)، ازاین رو اقدام برعلیه افسرانی که به حزب توده پیوسته بودند به جایی نمی رسید؛ تنها در رکن دوم ستادارتش، آنهم از اواخرسال ۱۳۲۲ صورتهایی ازاسامی منحرفین وگروندگان به حزب توده بطورناقص تهیه شده بود.

درتیرماه سال ۱۳۲٤ دانشجویان دانشکده ی افسری به یك اعتصاب همگانی (حاضرنشدن درسالن غذاخوری برای صرف ناشتایی) دست زدند. روشن بود که این اعتصاب باراهنمایی وتحریك افسران توده یی دانشکده انجام گرفته بوده است. فرماندهان مسئول دانشکده ی افسری زیربار این نمی رفتند که خودداری ازصرف ناشتایی، یك اعتصاب به شمارآید وآن را یك اعتراض ساده به بدبودن نان دانشکده می دانستند. ولی چند نفر ازآنها مانند سرهنگ دفتری مدیر دروس (سرلشگر ورئیس دژبان مرکز و رئیس شهربانی شد) وسرهنگ اخوی رئیس دبیرستان نظام تهران عمل دانشجویان را یك اعتصاب می دانستند

وچون اعتصاب درارتش غیرمجاز می‌بود؛ پیشنهاد می کردند که اگر دانشجویان را به «علت انبوهی آنها» نمی شود تنبیه کرد؛ شناسائی افسران توده یی دانشکده ی افسری و خنثی کردن نفوذ روزافزون آنها در دانشجویان کاری است که باید بیدرنگ به آن دست زد.

حرکت حساب نشده ی افسران توده یی؛ زنگ خطری بود که ستاد ارتش رامتوجه عواقب بسیارخطرناك نفوذ آنچنانی حزب کمونیست توده درارتش کرد. باحسن استفاده ازاین خطای آشکاروکودکانه ی حزب توده؛ اجازه برهم زدن سازمانهای پنهانی آن حزب را ارتش؛ به دست آورد و به کارهایی برای مبارزه باآن خطر ناآشنا (درآن زمان) ، دست زد. ازآن جمله: سرلشگر ارفع رئیس ستادارتش روز، روسای ارکان ستادرا عوض کرد وسرهنگ ۲ حسن اخوی را به ریاست رکن دوم ستاد برگزید. از سرلشگر اخوی شنیدم که می گفت «هنگام معرفی من به عنوان رئیس دوم ستاد ارتش؛ اعلیحضرت نظر مرا درباره ی مبارزه باحزب توده در ارتش سئوال فرمودند؛ عرض کردم مبارزه ی اصولی موقعی تحقق می یابد که وضع زندگي کادر ارتش وجلوگیری از تبعیض توام با بازکردن چشم و گوش و آشنا کردن آنها به ماهیت حقیقی و سیستم تبلیغات حزب توده انجام پذیرد وبرای بهم زدن تشکیلات وخنثی کردن نفوذآن حزب درارتش؛ می توان با بکار گرفتن قوانین موجود واستفاده ازاختیارات فرماندهی اقدام کرد ودر فرصت وموقعیت مناسب؛ قوانین لازم را برای این مبارزه به تصویب رسانید. اعلیحضرت موافقت فرمودند. ازآن روز اجرای این پیشنهاد محور تلاش و شعار کلی رکن دوم درمبارزه با حزب توده و تشکیلات آن درارتش قرار گرفت.»

آن روزها من (سروان مبصر) هنوز به رکن دوم ستاد ارتش منتقل

نشده بودم. در رکن دوم ستادلشگر۲ پادگان مرکز به مبارزه و تلاش گسترده یی برای شناختن افسران ودرجه داران توده یی آن لشگر؛ سرگرم بودم وبا اینکه فرمانده لشگر(سرتیپ منصورمزینی که بعدها شهرت خود را ازمزینی به مزین تغییر داد) برای خودنمایی ولجبازی با ستادارتش؛ با مبارزه ی من مخالفت می کرد و چه بسا افسران توده یی را در جریان کوششهایم قرار می داد؛ با این همه درکار شناختن افسران توده یی لشگر ۲ (که همه شان عزیزکرده گان فرمانده لشگر بودند) پیروزیهای استواری به دست آورده بودم وباسرهنگ اخوی هم تماس و با او تبادل اطلاعاتی داشتم و ازاوضاع واحوال روز به ویژه ازدگرگونیهای رکن دوم ستاد ارتش آگاه می شدم(۱).

نخستین گامی که رکن دوجدید به ریاست سرهنگ اخوی درمبارزه باحزب توده وسازمان نظامی آن حزب برداشت؛ تکمیل وتصحیح صورت افسران توده یی ارتش می بود او بایاری گرفتن ازدوستان وآشنایان خود درارتش ودرخارج از ارتش؛ موفق شد درسازمان نظامی حزب توده نفوذ بکند وعده یی از افسران توده یی دانشکده ی افسری وپادگان مـــرکز و

---

(۱) - تا آنجایی که به یاددارم، افسران توده یی لشگر ۲ پادگان مرکز درآن روزها عبارت بودند از: سروان پیاده پزشکیان (به روسیه فرار کرد وگویا در باکو بوده هنوز هم بایدهمان جاها باشد) سروان توپخانه خلعت بری که اززندان لشگر۲ پادگان مرکز با کمك فرمانده لشگر! (سرتیپ مزینی) فرارکرده و به آذربایجان شوروی و سپس به آذربایجان ایران آمد و با دمکرات ها همکاری کرد و در سال ۱۳۲۵ به شوروی برگشت. گویا سروان توپخانه جودت که درسال ۱۳۲۵درتبریزاعدام گردید. سروان توپخانه محمدجلالی که دردادرسی ارتش محکوم به اعدام شد وحکم اعدام درباره اش اجرا گردید وچندنفر دیگر که اسامی آنهارا به یاد ندارم.

لشگر خراسان را بشناسد وانتقال آنهارا به پادگان های جنوب کشور (بدور از منطقه اشغالی روسها و حوزه ی تبلیغاتی آنها) فراهم سازد.

روسها که متوجه شدند، ستادارتش فعال ترین افسران وابسته به حزب توده را شناخته و به زودی این سازمان را از دسترس آنها خارج خواهد کرد وبرنامه ی استفاده ازاین افسران فریب خورده؛ برای ساختن و سازمان دادن نیروهای مسلح دولت عروسك ودست نشانده ی خود؛ بهم خواهد خورد؛ این افسران بخت برگشته را بار دیگر فریب داده و وادار به کاری کرد که به دست خود پل پست سر خودرا خراب کنند و یکجا چون بازیچه ی دستی؛ به هرکاری که روسها می خواستند گردن نهند. ازاین راه که: آنها را به فرار تشویق کردند وشماری ازافسران توده یی لشگر خراسان را با اسلحه و مهمات وکامیونهای ارتش ازسویی؛ و افسران منتقل شده ازتهران را ازسوی دیگر، وادارکردندکه طبق برنامه ی فراهم شده خودرا به گنبدقابوس برسانند تا ازآنجابه محل امنی تحت حمایت و درپناه ارتش شوروی برده شوند وتادوسه ماه دیگر که روسها دستور قیام عمومی خواستندی داد دور ازدسترس ارتش ایران در اختیار وپناه آنها (روسها) قرارگیرند.

بیشینه ی نزدیك به همه ی طرح فرار افسران توده یی خراسان و افسران منتقل شده از (تهران)؛ بدون برخورد به دشواری انجام گردید. فراریان به اصطلاح با موفقیت کامل و بی دردسر به گنبدقابوس رسیدند.

بااینکه ارتش شوروی از حرکت واحدهای لشگر خراسان وگردان ژاندارمری فرستاده شده ازتهران جلوگیری کردند؛ ستادارتش توانست با دشواریهای زیاد افرادپلیس وژاندارمری گنبدقابوس را رودر روی فراریان قراردهند و این دسته ی بسیار کوچك ولی فداکار توانستند با غافلگیری

به روی فراریان مجهز ومسلح که فارغ ازهرگونه پیش آمد و استوار به پشتیبانی ارتش شوروی؛ از پل گنبد قابوس می گذشتند؛ آتش بگشایند وسامان این ستون غافل وسرمست ازپیروزی پنداری را بهم بزنند ودرهم بریزند. هشت نفر ازفراریان کشته شدند؛ سه نفر درراه گنبدقابوس به شاهرود دستگیر گردیدند ومانده ی آنهارا روسها با پوشانیدن لباس سربازی ارتش شوروی وبا کامیونهای خود به باکو بردند و سه ماه بعد تحویل پیشه وری دادند که ارتش فرقه ی دموکرات آذربایجان را تشکیل دهند و باهم میهنان خود بجنگند.

سه نفر از افسران ودو یاسه نفر از سربازان فراری(یکی ازسربازان برادرستوان تفرشیان بود که خودجان سالم بدر برده بود و ازآذربایجان سردرآورد) در راه فرار از گنبدقابوس به شاهرود، دستگیر وبه تهران فرستاده شدو تحت بازجویی قرارگرفتند.

انتقال من (سروان مبصر) ازرکن دوم لشگر۲ مرکز به شعبه ی تجسس واطلاعات رکن دوم ستادارتش مقارن با رسیدن دستگیرشدگان گفته شده به تهران گردید.

خوب به خاطر دارم که بازجویی ازآنها به ستوان یك یا سروان توپخانه رستگار نامدار (سپهبد که پس از شورش بزرگ اعدام گردید) افسر وارد به کارهای قضائی ولیسانسیه ی حقوق واگذارشده بود. این افسر بااینکه رویهمرفته دارای معلومات خوبی بود؛ گفته ها وپاسخ های افسران دستگیرشده را نمی توانست دریابد. چرا که آنها درگفتگوهای خود واژه های کمونیستی ومارکسیستی به کار می بردند وازاصول مارکسیسم - لنینیسم و فلسفه ی باخ ومنطق هگل سخن می گفتند که رستگارنامدار بااین اصطلاحات آشنا نبود گذشته ازآن علاقمند به

بازجویی از افسران دستگیر شده نمی بود.

سرهنگ ۲ اخوی مرا (سروان مبصر) مأموربازجویی ازآنها برگزید ومن نمی توانستم ونمی خواستم که ازاین مأموریت سرباز زنم وبعکس رستگارنامدار می خواستم ازاین بازجویی و مانندهای آن استفاده نمایم و ازمرام حزب توده ویا ایدئولوژی کمونیسم سردربیاورم. درآغاز بازجویی از افسران دریافتم که من هم چون رستگار نامدار ازگفته های متهمین سردر نمی آورم وآنهارا نمی فهمم. ازسروان پیاده دانش که یکی از افسران دستگیرشده و هنگامی که در مشهد بودم با او معاشرت داشتم و با هم دوست بودیم؛ دراین باره یاری خواستم. او هم با کمال خوشرویی مرا بخواندن چند کتاب کمونیستی مانند تاریخ حزب کمونیست شوروی (نوشته ی استالین) و شماره هایی از مجله ی دنیا (ازدکترتقی ارانی) و... راهنمایی کرد. قراربراین شد که من این چند جلد کتاب را بخوانم وپس از ده روزمرا آزمایش ونظر بدهد که آیا من کمونیسم را فهمیده ام یانه؟ ناچار برای آغازیدن به کاربازجویی ده روز مهلت خواستم. پس از ده روز ازآزمایش جناب سروان دانش روسفید درآمدم وتوانستم در چند روز همه دستگیرشدگان را بازجویی و پرونده را تکمیل وبرای تعقیب قانونی به دادرسی ارتش بفرستم.

ستادارتش ازرویداد خراسان استفاده کرد واجازه گرفت که مانده ی افسران توده یی را که تا آن هنگام شناخته شده و پشیمان گردیده بودند؛ با استفاده ازماده ی ۵ فرمانداری نظامی وبنا به تقاضای فرمانداری نظامی تهران درباشگاه افسران لشگرکرمان بازداشت نماید. آنها هم هنگامی که قوام السلطنه نخست وزیر شد و از راه تظاهر به چپگرایی؛ توجه سردمداران اتحاد جماهیر شوروی را جلب کرده بود؛ آزاد شدند

وکمترین آنها به پیشه وری پیوستند وبیشترشان تغییر روحیه داده ودرارتش باقی ماندند ودرسالهای پس از ۱۳۲۵ دوباره به حزب توده گرویدند وبه سازمان افسری آن حزب پیوستند.

ملاحظه می شود که نوشته ی «کتاب خاطرات» درباره ی اینکه «درسال های اولیه پس ازشهریور ۱۳۲ نه رکن دوم ستادارتش ونه شهربانی به دنبال کشف افسران توده یی درنیروهای مسلح بودند ولی تشکیلات غیررسمی نظامی تحت امرسرلشگر ارفع به دستور مقامات انگلیس، در پی کشف افرادنظامی توده یی بود و...»؛ نادرست؛ ازپیش خودساخته و قسمتی مغرضانه وگزافه گویی می باشد. چرا که نه تنها سرلشگر ارفع سازمان مخصوصی غیراز رکن دوم ستادارتش برای کشف افسران توده یی نداشته؛ که سرهنگ ۲ اخوی هم که بگفته ی «کتاب خاطرات» مسلط ترین رئیس رکن دوم ستادارتش می بوده؛ به تنهایی وبطورغیررسمی نه کاری دراین مورد می کردند و نه می توانستند بکنند.

سرلشگراخوی می گوید: «موفقیت من در رکن دوم ستادارتش مرهون فعالیتها و فداکاری های کسانی بوده که مرایاری می دادند. هرگاه که کارهای گذشته ی رکن دوم را مرور می کنم به یاد گفته ی وینستون چرچیل نخست وزیر مشهورانگلیس می افتم. او درقدردانی از فداکاریهای خلبانان انگلیسی هواپیماهای شکاری هریکن ودفاع جانانه ی آنها ازخاك انگلستان؛ پس ازتسلیم فرانسه وفرار(عقب نشینی مظفرانه!) ازدونکرك؛ چنین گفته بوده است: «هیچگاه ملتی به عظمت انگلستان؛ مرهون گروه به این کوچکی نبوده است» این گفته ی چرچیل درباره ی معدود کارمندان رکن دوم ستادارتش آن روزها صدق می کند. زمانی که

ایران تحت اشغال ارتشهای روس و انگلیس بود وهیچکس نمی دانست آنها (به ویژه روس ها) به چه قیمت ازایران خارج خواهند شد وهزاران جوان تحصیل کرده ی ما فریب تبلیغات کمونیستی را خورده و به حزب توده گرویده بودند و سنگ کمونیزم را با افتخار به سینه می زدند وبعضی از سیاستمداران و چه بسا برخی از امرای ارتش باسران حزب توده همزبانی و همکاری داشتند تا مگر به کمك آنها به پایگاههای بالاتری برسند! معدودی افسر فداکار به اهمیت تصفیه ی ارتش از فریب خوردگان آلت دست بیگانگان؛ پی برده وروزی ۱٤ ساعت بدون چشمداشت دریافت دیناری پاداش یا اضافه کار؛ یا حتی امتیازات تزیینی (مدال ونشان) کار می کردندونیم گامی بسوی غرضها ونظرهای خصوصی نمی نهادند.

دست آورد کوششهای آنها بود که رکن دوم زمان مرا (سرهنگ اخوی) مشهور نمود ومن خودرا مرهون آنها می دانم. برجسته ترین افسران آن: سرگردعلی اکبرضرغام (سرلشگر ووزیردارایی شد) - سروان پیاده علی صالحی قمی (دردرجه سرهنگی درگذشت) - سروان توپخانه محسن مبصر (سپهبد و رئیس شهربانی کل کشور شد) و سروان پیاده محمود ارم (سرلشگر ژاندارمری شد) بودند.»

٤ - داستان شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲

درصفحه ی ۱۷٦ «کتاب خاطرات» چنین نوشته شده است: «سپهبد فضل‌الله زاهدی مأمور انگلیسها بود - سرلشگر اخوی طراح کودتای انگلیسی ومغز متفکر گروه ارفع بود و اجرای کودتا آنطور که من از اخوی شنیده ام چنین است...»

سپهبد فضل الله زاهدی با انگلیسها دوسابقه ی کدورت شدید

داشته است: نخست آنکه پس ازتسلیم شیخ خزعل (روزگار پادشاهی رضاشاه بزرگ) سپهبدزاهدی اورا در یك مهمانی غافلگیر کرده و فروگرفته و تحت الحفظ به تهران فرستاده بوده است. با درنظر گرفتن اینکه اسناد رسمي ایرانی وانگلیسی شیخ خزعل را تحت الحمایه‌ی دولت انگلیس شناسانیده اند؛ مأمور انگلیس بودن سپهبد زاهدی نه تنها باورنکردنی که خنده آور نیز می باشد.

دودیگرآنکه درروزگار اشغال ایران به وسیله‌ی انگلیسها و روسها (پس ازشهریور ۱۳۲۰) انگلیسها اورا (سپهبد زاهدی) که فرمانده لشگر اصفهان می بود باغافلگیری از ستادش دزدیده و به فلسطین فرستادند وتاپایان جنگ دوم جهانی؛ درآنجا بازداشت می بوده است. آیا با این سوابق که سپهبد زاهدی داشته درسال ۱۳۳۲ می توانسته است مورداعتماد انگلیسها قرار گیرد؟ به این سئوال تنها فراهم کنندگان «کتاب خاطرات» می توانند پاسخ دهند!

بازهم درصفحه‌ی ۱۷۶ «کتاب خاطرات» سرلشگر اخوی انگلیسی شناسانیده شده واین مسئله درکتاب خاطرات بطورمکررودرباره‌ی بیشینه‌ی نزدیك به همه‌ی دست‌اندرکاران دوران پادشاهی رضاشاه کبیر و محمدرضا شاه؛ به چشم می خورد که چون دراینگونه موارد دلیل و مدرك ودست کم قرینه یی آورده نشده است قابل بررسی نمی باشد.

درباره‌ی اینکه سرلشگر اخوی مغز متفکر گروه ارفع بوده است در شماره‌ی ۱ بند الف فصل چهارم این کتاب بررسی شده است واما مطلبی که درباره کودتای ۲۵ مرداد! نوشته شده سرتاپا گزافه وازخود ساخته و نادرست وازسوی سرلشگر اخوی تکذیب شده است.

نخست اینکه کودتایی نبوده و به وقوع نپیوسته که سرهنگ اخوی

طراح آن باشد. اگر پادشاه با استفاده از اختیارات قانونی خود نخست وزیری را ازکار برکنار و دیگری را به نخست وزیری میگمارد؛ کجای این کار رامی شود کودتا نامید.(۱). این تنها سریشم سفسطه های حزب توده واطرافیان دکترمصدق می بوده که تعویض بسیارساده ی نخست وزیر را به کودتاچسبانیده است تا بدین وسیله بتوانند سرکشی و تمرد دکتر مصدق را از فرمان قانونی پادشاه توجیه نمایند.

به بینید؛ دکترمصدق درجلسات دادرسی می گوید که او دراصالت فرمان پادشاه دچار بدگمانی شده وازآن تمکین نکرده بوده است. بدیگر سخن اگراصالت فرمان برای دکتر ثابت می شد، آن را می پذیرفته و به آن تمکین می کرده و به کار می بسته است. با این اظهار رسمی دکتر مصدق دردادگاه چگونه می توان گفت که کودتایی دربین بوده است؟

درسال ۱۳۵۸روزنامه ی پرخاش به سردبیری انواری نامی که خودرا از دوستان دکترفاطمی وازوفاداران به دکترمصدق می شناساند؛مصاحبه یی با آقای دکتر بشیر فرهمند رئیس تبلیغات دولت دکترمصدق انجام داده و آن را درسال ۱۳۶۵ در روزنامه جبهه (نشریه ی ملیون ایران) که درلندن منتشر می گردید باز نوشته است. در این مصاحبه دکتر بشیر فرهمند می گوید:

«شب ۲۵مرداد سال ۱۳۳۲ ازمنزل دکترمصدق مرا احضار کردند. درآنجا دکترمصدق گفت: من معزول شده ام. شما وسایل لازم را بیاورید

---

(۱)- کودتا(Coupd,eta) به عمل توام باغافلگیری ویا ایرادضربت شدید وقدرتمندکه با استفاده از امکانات کافی نظامی؛ رژیمی رابراندازد ورژیم جدیدی سرکار بیاورد؛ اطلاق می گردد. معمولا عامل کودتا خود ازرژیم برافتاده؛ ونظامی میتواندباشد.

که من (دکترمصدق) آخرین پیام خودرا به ملت ایران بگویم. من وسایل را ازاداره به منزل دکترمصدق بردم وپیام راضبط کردم که درآغازبرنامه‌ی صبح روز بعد از رادیو پخش شود. دراین پیام صدور فرمان عزل و تقاضا ازملت که سرنوشت خودرا به دست گیرد گفته شده بود. دراین موقع دکترفاطمی با پیژاما و دیگران مهندس زیرك زاده ومهندس حق شناس وتنی چند ازیاران دکترفاطمی و وارد شدند. دکترمصدق گفت: من معزول شده ام و پیام خداحافظی از ملت را هم داده ام که صبح پخش شود. دکترفاطمی شدیدا اعتراض کرد و گفت شما نخست وزیر قانونی هستید و هیچ مقامی نمی تواند شمارا عزل کند. دراین ضمن دکتر شایگان و سه نفر دیگر که تلفنی احضار شده بودند درآنجا حاضر شدند. درنتیجه‌ی تبادل نظر و اصرار شخص دکترفاطمی؛ قرارشد که دولت استعفا نکند ولی مردم به وسیله‌ی اعلامیه‌ی دولت از کودتای نافرجام! و ضدملی مطلع شوند. به بشیرفرهمند هم گفته می شود که شما سرکارخود بروید وآن پیام را پخش نکنید تا ما به شما دستور دهیم.

سحرگاه تلفنی به او دستور می دهند که به جای آن پیام این خبررا پخش کنند: «دیشب کودتایی در شرف وقوع بود که دولت جلوگیری نمود و محرکین وعاملین رابازداشت کرد.»

جاییکه دکترمصدق درشب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ پیش از ورود دکتر فاطمی؛ معزول شدن خودرا به یارانش اعلام می کند ودراظهارات رسمی خود دردادگاه می گوید که به علت تردید دراصالت فرمان آن را به کار نبسته است؛ چگونه «کتاب خاطرات» وقایع ۲۵مردادراکودتا می نامد؟

داستان ملانصرالدین که آمدند الاغش را به عاریت بگیرند واو که نمی خواست الاغ را به دست دیگران بدهد متوسل به دروغ شده و گفت که

الاغ بیرون ازخانه برده شده است. دراین هنگام الاغ که در طویله‌ی ملا بود به عرعرکردن آغاز کرد. به شنیدن عرعر الاغ همسایگان ملارا ملامت کردند و گفتند «از ریش سفیدت خجالت نمی کشی که دروغ می گویی؟» او در جواب گفت «شما چگونه آدمهایی هستید که حرف من را باریش سفیدی که دارم قبول نمی کنید ولی حرف الاغ را می پذیرید و مرا ملامت می کنید؟»

اکنون ماحرف مصدق یا بشیرفرهمند را بپذیریم یا نوشته‌ی«کتاب خاطرات» یاادعاها وگزافه گوییهای توده‌ایها وطرفداران مصدق را؟!

درباره‌ی طرح کودتای ۲۵ مرداد به طراحی سرهنگ اخوی! باید بگویم که در«کتاب خاطرات» یك جا نوشته شده که سرهنگ اخوی فراهم کننده‌ی طرح کودتای ۲۵ مرداد بوده است ودرجای دیگر می گوید که او (سرهنگ اخوی)؛مغزمتفکر گروه سرلشگر ارفع و مسلط ترین رئیس رکن دوم ستاد ارتش بوده است.

اگر گفته‌ی یکم را درست بدانیم نوشته‌ی دوم متناقص با آن و نادرست و گزافه باید باشد، چرا که طرحی که به نام طرح کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ در «کتاب خاطرات» به چشم می خورد؛ چنان طرحی است که یك گروهبان هم می توانست بهتروعملی ترومقرون به حقیقت تر آن را فراهم کند نه سرهنگ اخوی«مسلط ترین رئیس رکن دوم ستادارتش ومغز متفکر گروه سرلشگرارفع». البته برای حفظ نظم وجلوگیری از اغتشاش؛ پس از کنار رفتن دکترمصدق، طرحی فراهم و تغییراتی پیش بینی شده بود، چرا که:

بیمناکی سپهبد زاهدی این بوده که دکترمصدق پس ازمعزول شدن، با تحریك مردم؛ ۳۰ تیردیگری به وجود آورد ودولت جدیدرا ناچار به ابراز

خشونت کند وانگلیسها آن را بهانه قرار داده دولت را فاقد محبوبیت داخلی ولاجرم ناصالح برای مذاکره وحل مسئله ی نفت جلوه دهند. طرحی که فراهم شده بود برای ایجاد تغییرات سریع درواحدهای مرکز وآمادگی برای مقابله با تحریکات وجلوگیری ازتجمع زیاد مردم بوده است تا متفرق کردن آنهاییکه به نام طرفداری ازدکتر مصدق (به ویژه توده ایها) به خیابان ها می ریزند؛ بهنگام و بدون خونریزی امکان پذیر گردد و برای هریك از مقام های نظامی وانتظامی شهر تهران جانشینان مناسب ومورداعتمادی پیش بینی شده بود.

ابلاغ فرمان عزل دکتر مصدق از نخست وزیری درنیمه ی شب بدین منظور بوده که اومجال تحریك مردم رانتواند به دست آورد ومسئول های جدید سازمان های نظامی وانتظامی تا آغاز خدمت روز بعد درمحل های خود استقرار یافته باشند. فرماندهان جدید دستور داشتند تدبیرهایی را که برای جلوگیری از شورش یا خرابکاریهاي سازمان نظامی حزب توده؛ پیش بینی شده بود؛ درنخستین ساعتهای فرماندهی خود به کاربندند(۱).

(۱) - خوانندگان ارجمند می توانند درباره ی سازمان نظامی حزب توده به بخش سوم «کتاب نقدی برخاطرات» مراجعه نمایند.

بندح

نوشته هایی از ماهنامه ی روزگارنو

ماهنامه‌ی روزگارنوچاپ پاریس، نخستین ماهنامه یی بود که درشماره های۱۱۰و۱۱۱و۱۱۲آن نوشتارهایی درباره‌ی بهری ازمطالب «کتاب خاطرات» به رشته‌ی نوشتن کشیده شده است که بازنویس آن نوشتارها درزیر آورده می شود

۱ - شماره ۱۱۱ دفتردوم سال دهم فروردین ۱۳۷

۲ - شماره۱۱۲ دفترسوم سال دهم اردیبهشت ۱۳۷۰

۳ - شماره ۱۱۳ دفترچهارم سال دهم خرداد ۱۳۷۰

نگاهی به کتاب خاطرات ارتشبد فردوست

کتابی که بتازگی دردوجلد تحت عنوان «خاطرات ارتشبدسابق حسین فردوست» زیرنظرمؤسسه مطالعات وپژوهش های سیاسی جمهوری اسلامی از طرف روزنامه اطلاعات درمتجاوز از ۱۴۰ صفحه انتشار یافته، اگر بتواند برای آنهایی که درمتن حوادث چهل وپنجاه سال اخیر ایران بوده اند، واقعیتی را فاش کند قبل ازهرچیز این است که این کتاب پرحجم،خاطرات واقعی حسین فردوست که وضع اویکی ازاسرار آمیزترین جریانات انقلاب ایران به حساب می آید نیست، برای اینکه درکنار یك مشت مطالب درست وانبوهی پرونده های امنیتی که جنبه ی خاطرات ندارد، خروارها دروغ و مطالب نادرست چاپ شده که نمی تواند یك چنین مهملاتی به زبان وقلم مردی آمده باشد که درمقدمه همین کتاب به عنوان چشم و گوش حتی مغزشاه معرفی شده است... مگر اینکه این طورحدس بزنیم که برای لجن کشیدن نظام گذشته ی ایران وشخصیت های آن، مؤسسه ی مطالعات وپژوهش های سیاسی جمهوری اسلامی آنقدر

درلابلای نوشته ها و گفته های فردوست مطالب دروغ ومهمل وپرت و پلا چپانده که این مزخرفات بی ارزش، آن مطالب درست را نیز به صورت یك پول سیاه درآورده است.

جمهوری اسلامی که پس ازگذشت دوازده سال هنوز به اندازه‌ی کافی نسبت بخوداحساس ثبات نمی کند تابتواند همه چیز را رُك وراست بگوید وازجمله موضع خودرا درقبال حسین فردوست روشن کند که چرا در آن بگیر وببندها وبزن و بکش های نخستین، کاری به فردوست نداشت و درحدود پنج شش سال اورا آزاد گذاشت و بعد اورا گرفت و به زندان انداخت واو درزندان به طرزمشکوکی جان سپرد، با درست کردن یك چنین کتابی ازاین درس عبرت آمیز روزگار نیز همچنان خودرا غافل نشان داده که مردم را برای مدتی می شود فریفت، جماعتی را نیز برای همیشه می توان گول زد ولی همه را برای همیشه نمی توان فریب داد...

درواقع، اگر مسئله خود فردوست معمائی است که هنوز برای پیدا کردن مجهولات آن، معلومات لازم جمع آوری نشده است، برای سنجیدن مطالبی که به فردوست نسبت داده شده بقدری سند و مدرك وجود داردکه خنده آور است که درمقدمه‌ی کتاب ابراز امیدواری شده که این خاطرات دستمایه ای برای پژوهشگران تاریخ معاصر ایران فراهم بیاورد...

پژوهشگران تاریخ معاصر ایران باید خیلی از مرحله پرت باشند که خیال کنند در جریان جنگ دوم جهانی، در سوم شهریور ۱۳۲ ایران از طرف سه کشور شوروی و انگلیس و امریکا مورد حمله قرار گرفت، در حالیکه درآن وقت هنوز امریکا وارد جنگ نشده بود واین دروغ بسیار بی شرمانه‌ای است که در ساعت ٤ صبح سوم شهریور امریکائی ها در خرمشهر پیاده شدند و دریك ستون، درمحوراهواز دزفول شروع پیشروی

کردند!!

پژوهشگران تاریخ معاصر ایران باید مغز خر خورده باشند که این ادعای دروغ را بپذیرند که در روز چهارم شهریور رضاشاه بی خبر به خانه‌ی فروغی رئیس لژ فراماسونی رفت و دست به دامن او شد که بیا و مرا نجات بده واو جواب داد تو راه نجات نداری، ولی شاید برای پسرت کاری بتوانم بکنم... موضوعی که یك دست جعل است زیرا در روز سه شنبه چهارم شهریور رضاشاه تصمیم گرفته بود که باخانواده اش از ایران برود واعضای دولت علی منصور نیز تلاش می کردند که شاه را ازاین تصمیم منصرف کنند و وقتی شاه ماندنی شد، دربعد ازظهر روز چهارشنبه پنجم شهریور، رضاشاه استعفای علی منصور را پذیرفت و همان شب در هیئت دولت از مجید آهی وزیر دادگستری خواست که فردا همان کابینه‌ی علی منصوررا با این تغییر که سهیلی وزیر خارجه باشد و عامری وزیر کشور، تحت ریاست خود به مجلس معرفی کند... و وقتی آهی اظهارداشت که بهتراست شخص دیگری درمقام ریاست دولت باشد، شاه متغیر شد که ما کس دیگری نداریم... وچون آهی براصرار افزود، شاه گفت: من کسی را نمی شناسم، اگر شما می شناسید بگوئید. ولی بمحض اینکه آهی اسم فروغی را برزبان آورد، شاه گفت: او که پیرمرد ازکار افتاده‌ای است و به درد نمی خورد. سهیلی گفت مقصود یك سرپرست است، ما کارهایش را انجام می دهیم. شاه گفت نه! آوردن یك همچه کسی در یك چنین وضعی مساعد نیست. اما وقتی وزراء دسته جمعی به اصرار خود ادامه دادند، رضاشاه بااکراه گفت: خیلی خوب بفرستید بیاید ببینیم او با ما کار کرده شخص بی اطلاعی نیست منتهی آن اسدی او را خراب کرد...

راستی را بخواهیم معمای خود فردوست با مسئله‌ی خاطراتی که به او نسبت می دهند، در یك راستا نیست. اگر درباره‌ی خود فردوست ما با ابهامات متعددی سروکار داریم و نمی دانیم چه شد که این "رفیق حجره و گرمابه و گلستان شاه" درست پیمان" باقی نماند و بعداز پنجاه سال تر وخشك کردن نظام شاهنشاهی یکمرتبه به همه‌ی سوابق رفاقتش با شاه و خدمات خود به نظام شاهنشاهی پشت پا زد و عصیان کرد و در روز۲۲ بهمن ۱۳۵۷درشورای فرماندهان ارتش، متعاقب پیشنهاد سپهبد حاتم که ارتش باید دست از حمایت بختیار بردارد و اعلام بیطرفی کند و خودرا دراختیار ملت بگذارد، اظهار عقیده کرد که «این کار باید زودتر ازاینها می شد و قدری دیر شده است...وبعد که اوضاع بهم ریخت، بنا برنوشته‌ی همین کتاب، دست اندرکاران نظام تازه از فردوست خواستند که فرماندهانی برای نیروهای زمینی ودریایی وهوایی و ریاست ساواك پیشنهاد کند... اینها همه در پرده‌ی ابهام است و آنچه ویراستار کتاب نیز دراین زمینه قلمفرسایی کرده، اگر مسئله را پیچیده تر نکند، گرهی را نمی گشاید وهیچ معلوم نیست چه کاسه‌ای زیر نیم کاسه بوده است...

بلی، اگر ما درمورد خود فردوست نمی توانیم فعلا یك داوری قاطعانه بعمل بیاوریم، ولی برای گرفتن مچ دست آنهائی که خاطرات او را جعل کرده اند، ما با هیچ ابهامی روبرو نیستیم وهزارها مدرك و سند و شهودعینی داریم که دروغگو را رسوا می کند...

این راست است که متعاقب ورود امریکا به جنگ، پای سربازانش به ایران نیز بازشد ومحل استقرارآنها درتهران، کوی امیرآباد بودکه بعد از رفتنشان دراختیار دانشگاه قرار گرفت و تبدیل به کوی دانشجویان شد، ولی این دروغ است که آنها درامیرآباد باشگاهی داشتند که آن را

تبدیل به مرکز فحشا کرده بودند وهر روز کامیون های امریکایی به مرکز شهر می آمدند ودخترهایی را که درانتظار این کامیون ها درمرکز شهر صف بسته بودند، سوار می کردند و به امیرآباد می بردند!...

این راست است که شاه در اوایل سلطنت خود دویست هزارتومان دراختیار دکترمصباح زاده گذاشت واوبا این پول شرکت سهامی کیهان را به راه انداخت وسهامش را وسیله‌ی فردوست درقاب زیبایی به عنوان رسید پول خود برای شاه فرستاد، ولی این دروغ است که شاه وقتی این قاب محتوی سهام را دریافت کرد، به فردوست گفته باشد این مال تو... اگر شاه این سهام را به فردوست بخشیده بود وقتی دکتر سنجابی درسال ۱۳۲۳حزب میهن را درست کرد شاه وسیله‌ی همین فردوست، سهام کیهان را برای دکتر سنجابی نمی فرستاد و پیغام نمی داد که این سهام را برای امور حزبی و مخارج روزنامه در اختیار داشته باشید ودکتر سنجابی ضمن پس دادن این سهام، یادآور نمی شد که از قول من به اعلیحضرت عرض کنید که چنین کاری نه به صلاح شماست و نه به صلاح ما...

این راست است که درامر تشکیل گارد جاویدان، ارتشبد عباس قره باغی نقش اساسی را برعهده داشت و سیصدتن افراد آن را خود او برطبق ضوابطی، ازگوشه وکنار ایران دست چین کرده بود، ولی این راست نیست که پس از دو هفته شاه به فردوست که فرماندهی گارد جاویدان را داشت، گفته بود: این خوب نیست توهم در زندگی خصوصی من باشی و هم فرمانده اینها. بهتراست فرماندهی را به قره باغی تحویل بدهی... و او هم تحویل داد برای اینکه قره باغی پس از تشکیل گاردجاویدان برای طی دوره ی عالی پیاده به کشور فرانسه رفته بود...

این راست که متفقین درسال ۱۳۲۲ قریب صدوپنجاه نفر از

شخصیتهای مملکتی ازجمله سیدابوالقاسم کاشانی را به عنوان هواخواهان آلمان توقیف کردند واکثرآنهارا مدتی دراردوگاهی درحوالی شهر اراک نگه داشتند، ولی این دروغ است که این افراد که بعضی ازآنها از مخالفان سرسخت انگلیسی ها به شمار می رفتند همه طرفدار انگلیس بودند و انگلیسی ها با این عملشان می خواستند روس ها را درباره‌ی مشرب سیاسی آنها به اشتباه بیاندازند...

این راست است که نه ارتش ونه شاه هیچکدام درحل و فصل مسئله‌ی آذربایجان نقش مهمی ایفا نکردند واین التیماتوم "ترومن" رئیس جمهوری امریکا به استالین بود که نیروهای فرقه‌ی دموکرات را مجبور به تخلیه‌ی آذربایجان کرد، والا با توجه به مواضع قافلانکوه، شاید ده لشگر هم نمی توانست آنجارا تصرف کند، ولی این هم دروغ و هم نهایت بی انصافی است که قوام السلطنه مأمور انگلیسی ها بود و برای نجات آذربایجان کار برجسته‌ای انجام نداد و قصد او مماشات با پیشه وری بود...

این راست است که امریکاییها طرفدار ملی شدن صنعت نفت ایران بودند ونیز این راست است که دکترمصدق ازاواخرسال ۱۳۲۹ علمدار ملی شدن صنعت نفت شد، ولی این دروغ است که دکترمصدق و جمعی دیگر درمهرماه سال ۱۳۲۸ برای ملی شدن صنعت نفت دردربارمتحصن شدند...دکترمصدق درآن موقع به انتخابات مجلس شورا اعتراض داشت وچیزی که اصلا درآن تحصن مطرح نشد مسئله‌ی نفت بود...

این راست است ودرعین حال طبیعی است که نخست وزیران دوران محمدرضاشاه همه کم و بیش درجهت سیاست دنیای غرب گام برداشته باشند. دردنیای دوقطبی بعدازجنگ جهانی دوم، ما دراردوی غرب

بودیم، ولی این دروغ است که همه‌ی آنها ازدَم - حتی مصدق السلطنه - هم وابسته به انگلیسی‌ها بودند وآنهایی هم که خودرا متمایل به امریکاییها نشان می دادند، به دستور انگلیسیها جا عوض کرده بودند.

این راست است که پرویز ثابتی چندصباحی به عنوان یك مقام امنیتی درمیان مردم گل کرده بود ونیز راست است که او امیدوار بود که به تدریج به مقام های برجسته‌ی سیاسی راه پیدا کند، ولی این دروغ است که او تا آمدن خمینی درایران مانده بود وپا بپا می کرد و انتظار داشت که فردوست بختیار را کنار بزند و اورا نخست وزیر کند...

این راست است که قره باغی را بعداز فرماندهی سپاه غرب، به فرماندهی ژاندارمری منصوب کردند ولی این دروغ است که سپهبدفرخ نیا فرمانده قبلی ژاندارمری را به جای او به فرماندهی سپاه غرب فرستادند، برای اینکه درآن موقع سپهبد فرخ نیا فرمانده ژاندارمری را به خاطر تخلفاتی که مرتکب شده بود با سر وصدای بسیار و باتنزیل دودرجه، بازنشسته کرده بودند...

و به همین ترتیب صدها مورد می توان شمردکه واقعیت ها حسابی قلب شده‌اند بخصوص درجریان انقلاب و بعد ازانقلاب، ازجمله مسخره است که در روز ۲۲ بهمن، پس ازپایان جلسه‌ی شورای فرماندهان، قره باغی به فردوست گفته باشد: «بدنیست یك دیداری هم اززنرال هایزر بکند. او با ستادش درهمین اتاق پهلو است» برای اینکه هایزر در روز ۱٤ بهمن تهران را ترك گفته بود... واز این مضحك تر این است که در بعد ازظهر ۲۳ بهمن قره نی از فردوست خواسته باشد که به بدره‌ای تلفن کند تادست از بچه بازی بردارد و به فکر کودتا نباشد! درحالیکه درصبح آن روز خبر کشته شدن بدره ای درلویزان انتشار یافته بود... واینکه از

قول فردوست گفته شده است که در همان روز هنوز هوا تاریك نشده بود که به منزل سپهبد بدره‌ای تلفن کرده، همسرش گوشی را برداشت و پس از احوالپرسی گفتم با تیمسار کار دارم گفت: نمی دانم کجاست؟ گفتم: مسئله بسیارمهم است، مسئله‌ی جان او مطرح است، هروقت آمد با این شماره با من تماس بگیرد... جوابش «خرخودتی» است یك چنین اراجیفی را برفرض که خود فردوست هم می گفت، دستگاه اطلاعاتی رژیم نبایستی انتشار می داد و اگر می داد می توانست به این قصد باشد که اومی خواست ایز گم کند نه اینکه با نوعی سرفرازی آن را چاپ کند و اظهار تأسف نماید که عمر فردوست کفاف نداد تا بقیه‌ی اطلاعات خودرا به همین ترتیب بر روی کاغذ بیاورد!...

آنهاییکه این جعلیات را گل هم کرده اند، آنقدر به خودشان زحمت نداده اند که لااقل جوانب هرامری را بسنجند ودروغ هایی نگویند که مچ گیر باشد... که از آن جمله است قاطی کردن محمد ذوالفقاری با ناصر ذوالفقاری یا دکترمرتضی یزدی با دکترمحمد یزدي رئیس آسایشگاه مسلولین یا ابوالقاسم فروهر با غلامحسین فروهر... و بالاخره قائل شدن تاریخ هایی برای گزارش های مجعولی که اسباب رسوایی و بی آبروئی است و تف سربالائی است برچهره‌ی کریه خود رژیم جمهوری اسلامی که ناچار آن را به صورتی کثیف تر ازآنچه هست در می آورد.

سرشار

روزگارنو دفترسوم سال دهم شماه ۱۱۱ اردیبهشت ۱۳۷۰

دوگواهی درباره ی جعلیات کتابِ «خاطرات فردوست»

درتأیید مقاله‌ای که ما درشماره ی گذشته ی خود درباره ی کتاب «خاطرات فردوست» نوشته بودیم نامه های متعددی از جانب پاره ای از صاحبنظران وارد به حقایق امور، به دفتر ما رسیده است که ما با سپاسگزاری فراوان ازاین سروران، دراین شماره بخش هایی از نامه های آقایان فریدون جم وعباس قره باغی را منعکس می کنیم و امیدواریم که درشماره های آینده با بررسی هایی که بعمل می آوریم بتوانیم با ارائه ی اطلاعات موثقی، بازهم پته ی بسیاری ازاین دروغهاراروی آب بیاندازیم.

لازم بیاد آوری است که «موسسه مطالعات وپژوهشهای سیاسی» دکانی است که «خوئینی ها» باز کرده. ملای پیرو خط امام! و غرضش کاری جز تحریف تاریخ نیست.

آقای فریدون جم نوشته اند: من ازسال ۱۳۱۵ نه سالی به علت پیدا شدن بستگی درخانواده سلطنتی بوده ام وپس از آن هم مراوده ام قطع نگردید. بنابراین ازبسیاری مسائل که ازقول فردوست در«خاطرات» او ذکر شده وازنزدیك آگاهی داشته ام و پس از آن هم درمشاغل مهم نظامی، ازجریانات بی اطلاع نبوده ام - این بار نخست است که می بینم خاطرات کسی را سازمان دیگری می نویسد - اگر فردوست آزادی می داشت، خود خاطراتش را تألیف می کرد - بنا براین معتقدم که اینها «خاطرات فردوست» نیست بلکه نوشته ی دستگاه تهمت وافترای رژیم است و بقدری انباشته ازلغزش ها، دروغ ها وساختگی های اغراض آمیز

است که هیچگونه ارزشی نمی توان برای آن قائل شد. دستگاهی که کیانوری و احسان طبری را پس از عمری وادار به بیانات آنچنانی کرد، مسلما با فردوست گرفتار، همین کار را کرده است و جایی که حرفهای اورا کافی ندانسته - خود به رمان نویسی اقدام کرده است. روشن است که نیت دستگاه خراب کردن و لجن مال کردن همه ی کسانی است که درژیم گذشته نقشی و مقامی داشته اند...

تردیدی نیست که حرفهایی از فردوست شنیده اند و سپس آنهارا مطابق میل و هدف خود تغییر داده - اضافه کرده و افکار پلید خودرا به نام فردوست منتشر کرده اند.

من دست کم چهل سال متوالی دوست نزدیك او بوده ام و تقریبا روزانه محشور بوده ایم ودرچنین مدت طولانی نمی توان به تظاهر و دورویی پرداخت. من بدون کوچکترین تردید فردوست را قدردان، وفادار، معتقد ومدیون اعلیحضرت دیده ام وهنوز هم می دانم و محال است که بدون فشار و تهدید و شکنجه بیاناتی که به او نسبت داده شده برزبان آورده باشد.

به همین نحو مطالب در مورد اشخاص مختلف غرض آلود، افترا آمیز و دروغ وساختگی است. ازقول فردوست نسبت های بسیار ناروائی به اعلیحضرت فقید داده شده که دروغ محض است - دراین صورت تکلیف دیگران روشن است!!

آنچه فردوست بود و شد، درپرتو عنایات شاه بود و من هیچگاه اورا نمك نشناس وخائن و مزدور نشناخته ام واکنون هم نمی شناسم.

بخش اصلی نامه ی آقای عباس قره باغی چنین است:

مقاله ی روزگارنورا درباره ی خاطراتی که «مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی» جمهوری اسلامی ایران برای ارتشبد فردوست نوشته است، خواندم. این بار اولی نیست که جمهوری اسلامی دست به تحریف حقایق و به خصوص بحران ۵۷ ایران می زند. این کارسابقه دارد. درسال ۱۳٦٤ یك سال بعد از انتشار کتاب من درپاریس (حقایق درباره بحران ایران) هم جمهوری اسلامی آن را با تغییر و تحریف و حذف قسمتهایی واضافه کردن مطالبی وحتی تعویض نام کتاب به «خاطرات ارتشبد عباس قره باغی» درتهران چاپ و منتشر کرد ولی چون کتاب اصلی در ایران نیز در دست عده ای از هموطنان بود، نتوانست آن را به کیفیت خاطرات ارتشبد فردوست جعل نماید واجبارا درپایان هربخش ازکتاب یك بخش به نام «توضیحات بخش»! به آن اضافه نمود و هرچه دل تنگش میخواست ازناسزا به من ودروغ به تاریخ درآن «توضیحات» نوشت...

به نظرمن همان بررسی وتجزیه وتحلیل کلی که شما ازکتاب خاطرات فردوست در روزگارنو به منظور جلوگیری از تحریف تاریخ، بخصوص تاریخ وقایع بحران ۵۷ ایران به صورت جامعی به عمل آورده اید به اندازه ی کافی گویای واقعیت هاست و مشتی است به نمونه خروار از دروغ هایی که این کتاب ازآن ها انباشته است و الا تشریح و تکذیب یك به یك مطالب ساختگی این کتاب لازمه اش نگارش کتابی اقلا به همان حجم می باشد که به نظر من این کار اتلاف وقت است. به خصوص که دراین مدت ۱۲ سال سوء نیت رژیم جمهوری اسلامی نسبت به رژیم گذشته و کلیه مقامات آنزمان برای تمام ایرانیان روشن و مسلم شده است.

افشاگریهایی از پاره ای جریانات پشت پرده

از ارتشبدفریدون جم

ارتشبدفریدون جم که برای انگشت نهادن برروی قریب شصت دروغی که درکتاب به اصطلاح «خاطرات ارتشبدفردوست» کم و بیش ازتباطاتی با ایشان پیدا کرده، یك جزوه سی ودوصفحه ای تدوین کرده اند ونسخه ای از آن را هم برای ما فرستاده اند تا در بررسی های خود ازآن استفاده کنیم. با این اقدام خود نه فقط توی دهان ملاهائی زده اند که قصد تحریف تاریخ معاصر را دارند بلکه گوشه های تاریکی از تاریخ وطن مارا نیز روشن کرده اند که خوانندگان روزگارنو ادعای غبن خواهند داشت اگر در جریان شمه ای از آن مطالب قرار نگیرند.

چکیده ی آنچه که آقای فریدون جم دراین جزوه آورده اند چنین است که: من از۸ سالگی عاشق نظام بودم وبهمین جهت به مدرسه نظام رفتم و در فرانسه هم برخلاف میل واصرار پدرم دردانشکده افسری «سن سیر» مشغول تحصیل شدم... درآن موقع من اصلا به اندیشه ی برگشتن به ایران وخدمت درارتش ایران نبودم... انتخاب من برای همسری بایکی از شاهدخت ها درتابستان ۱۳۱۵ مرا به ایران آورد... ودیگر به دستور اعلیحضرت رضاشاه، اجازه مراجعت پیدا نکردم. من و علی قوام که در انگلستان تحصیلاتی درحدودمتوسطه کرده بود پس از مدتی نامزد رسمی شاهدخت ها گردیدیم ومراسم عقد چندماه بعد به عمل آمد ومن تحصیلات خودرا دردانشکده ی افسری ایران دنبال کردم که منشاء خدمات نظامی من درارتش ایران شد... اینکه درکتاب «خاطرات فردوست» نوشته اند که همه ی فرزندان اعلیحضرت رضاشاه همه روزه در سر میز غذا حاضر می شدند راست نیست. تا آنجا که من شاهد بوده ام درناهارها درحضور

شاه والاحضرت ولایتعهد،والاحضرت اشرف وعلی قوام حضور داشتند و درسر میز شام والاحضرت شمس ومن و شاپورعلیرضا. درناهارهای فصل زمستان نیز روزهای جمعه علیاحضرت ملکه مادرهم حضورپیدا می کردند ودیگر شاپورها وشاهدخت فاطمه هیچگاه در سر میز شام و ناهار حاضر نبودند. با اینکه روابط ملکه‌ی مادر بازن سوگلی شاه، والاحضرت عصمت خصمانه بود، قضیه‌ی دعوا با چوب و چماق بین هواخواهان آن دو به کلی ساختگی است زیرا هیچکس جرأت نداشت که در قلمرو کاخ های سلطنتی کمترین هتك حرمتی به عمل بیاورد چه رسد به دعوا با چوب و چماق!

وقتی اعلیحضرت رضاشاه به قصدترك ایران حرکت کردند همراهان عبارت بودند از والاحضرت شمس و من و شاپورها: علیرضا،غلامرضا، عبدالرضا،احمدرضا،محمودرضا،حمیدرضا،شاهدخت فاطمه، والاحضرت عصمت و خواهرشان، آقای ایزدی و مستخدمین وبانوبهجت مشار قائم مقامی دوست و همدم والاحضرت شمس، محمودجم پدرم فقط تا بندرعباس همراه رضاشاه بود... و والاحضرت اشرف که درایران ماند دراصفهان از پدراجازه گرفت که ازعلی قوام جداشود. رضاشاه وهمراهان ازبندرعباس با کشتی «بودرا» به بمبئی رفتند و با اینکه میل داشتند در آنجا بمانند، مأموران انگلیسی موافقت نکردند وایشان با کشتی«بورما» روانه جزیره ی موریس شدند. اعلیحضرت از همان روزنخست به انگلیسی ها اعتراض هایی داشتند و نامه هایی به من دیکته می کردند ومن آن را به فرانسه بر میگرداندم وماشین می کردم و برای حاکم انگلیسی جزیره ی موریس می فرستادم. درحوالی اسفندماه ۱۳۲ بالاخره دولت انگلیس موافقت کرد که اعلیحضرت به کانادا بروند ودرضمن گفته شد که

والاحضرتان عصمت و شمس و فاطمه و حمیدرضا که شش هفت ساله بود می توانند به ایران برگردند لذا اعلیحضرت تصمیم گرفتند که آنهارا به ایران بفرستند وخود و پسران به کانادا بروند. قرار بود که نخست اعلیحضرت به افریقای جنوبی بروند ودرآنجا مدتی توقف کنند تا با کاروان کشتی ها بتوان ایشان وهمراهان را به کانادا منتقل کرد. با آنکه اعلیحضرت تصمیم داشتند که مسافران ایران را اول همراه آقای ایزدی روانه‌ی افریقای جنوبی کنند تا محلی برای ایشان درآنجا تهیه نمایند که پس از رسیدن به افریقامجبور به رفتن به هتل نشوند اما درآخرین لحظات تغییر عقیده دادند و نیمه شبی مرا احضار کردند و فرمودند باوجود اطمینان کاملی که به ایزدی دارم بهترمی دانم شما آنهارا به ایران ببرید و ایزدی نزد من بماند و افزودند پس از آینکه به ایران رسیدید من به اعلیحضرت (فرزندشان) دستورخواهم داد تاتورا به کانادانزدمن بفرستد، به همین ترتیب عمل شد و مادراوایل اسفند ۱۳۲ با یك کشتی چهارده هزارتنی به طرف دوربان افریقای جنوبی حرکت کردیم بانوبهجت مشارقائم مقامی هم در معیت والاحضرت شمس بود. ضمنا سروان «پیك وود» Pick Wood که ازطرف دولت انگلستان به آجودانی اعلیحضرت تعیین شده بودهمراه ما به دوربان آمد تاهم مارا راه بیاندازد وهم محلی مناسب برای اقامت اعلیحضرت قبل از حرکت به کانادا فراهم بیاورد. ما با کشتی «کمپینی» که انگلیسیها به تازگی از فرانسویها گرفته بودند، عازم مسیری شدیم که منتهی به ایران می شد. اما سروان «پیك وود» در دوربان ماند تا اعلیحضرت وهمراهان از موریس برسند. وقتی اعلیحضرت به افریقای جنوبی رسیدنداز هوا و وضع آنجا خوششان آمد و چون به غیر ازایران به جای دیگری دلبستگی نداشتند تصمیم گرفتند تا

خاتمه‌ی جنگ آنجا بمانند و رفتن به کانادا منتفی شد. به هرحال این دروغ است که والاحضرت عصمت وهمراهان سرخود موریس را ترک کردند.اگر اعلیحضرت رضایت و اجازه نمی دادند محال بود که کسی بتواند سرخود از جزیره موریس خارج شود.

من همیشه مورد توجه ومحبت اعلیحضرت رضاشاه بودم وبه ویژه درمدت اسارت درموریس بسیارموردعنایت قرارگرفتم و در عکسی که به یادگاری به من مرحمت فرمودند مرا «داماد مهربان» خواندند و طبیعی است که مرا به فرزند خود سفارش کرده باشد. با این حال من هیچگاه چیزی ازاعلیحضرت محمدرضاشاه نخواستم واین دروغ است که من هرچه می خواستم شاه انجام می داد. چنانکه یکباردرجه سرهنگ دومی ویکبار درجه سرلشگری من ازهم طرازان خود عقب افتادم.من و والاحضرت شمس شش ماه بعد از درگذشت رضاشاه ازیکدیگر جدا شدیم. در مدتی که اعلیحضرت رضاشاه در افریقای جنوبی بودند ارنست پرون، دوست سویسی اعلیحضرت محمدرضاشاه، جعبه‌ای ازخاک ایران را برای اعلیحضرت برد که رضاشاه از دیدن آن گریست وگفت به اعلیحضرت بگویید که این خاک برای پوشیدن بدنم کافی نیست (یعنی باید جنازه مرا به ایران منتقل کنند). پرون درحکم نوکر اعلیحضرت محمدرضاشاه بود و همیشه اعلیحضرت راSir یاMajeste خطاب می کرد و نسبت به او دلبستگی درحد ستایش داشت. با این همه رضاشاه چندان از او خوشش نمی‌آمد چنانکه درنامه‌ی خصوصی که ازافریقای جنوبی برای من فرستادند فرمودند به اعلیحضرت بگویید درآتیه از فرستادن این شخص به نزدمن خودداری کنند. گویا پرون در نشست باشاپورها وارد بحث های سیاسی شده و اعلیحضرت ازاین کار او خوششان نیامده بود. پرون که

خودرا دوست واقعی اعلیحضرت محمدرضاشاه می دانست ازاینکه شاه باداشتن زنی نظیر فوزیه با دختری به نام دیوسالار رابطه داشت ناراضی بود و به همین جهت هم او بود که شبی با تفنگ دولول شکاری به طرف خانه‌ای که وعده گاه آنها بود، تیری خالی کرد. تاشاه را ازاین دیدارهای محرمانه بترساند. وهمان شب جریان را برای من تعریف کرد. ولی او نه فوزیه را به حوالی آن خانه برده بود ونه هیچگاه کوچکترین بی احترامی نسبت به شاه مرتکب می شد. پرون در سفری به قاهره دچار مننژیت شد وپس از رهایی ازاین بیماری دچار فلج پا گردید. یك بخش سراسر دروغ وساختگی کتاب خاطرات فردوست درباره ی دوست آمریکایی من و خانمش است. من درزمان فرماندهی دانشکده افسری، طبق روشی که معمول بود، برای بازدید مؤسسات نظامی امریکا درنظر گرفته شده بودم اما وقتی به من خبر دادند که بایدبرای مصاحبه به سفارت امریکا بروید، قبول نکردم وگفتم من درخواست سفری نکرده ام که به سفارت بروم و مصاحبه شوم. بنا براین یك افسر از مستشاری فرستادند که در دفترم با من مصاحبه کرد. بعد ۵۰ عکس خواستند گفتم ازکارگزینی ارتش بگیرید. بالاخره گفتند برای معاینه پزشکی قطعا باید به سفارت بروید. پاسخ دادم مایل به مسافرت امریکا نیستم وحاضر به معاینه درسفارت هم نمی باشم. بدین نحو رفتن من به امریکا منتفی شد و من اولین افسری بودم که حاضر نشده بودم به امریکا بروم. این امر برمستشاری گران آمد و بعدهادرمعاونت ارتش یکم وریاست سازمان تحقیقات رزمی، فرماندهی ارتش دوم و جانشین ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران موضوع کرارا مطرح می شد و من می گفتم فقط در صورتی که دعوت رسمی بشوم و با من مطابق شأن و درجه‌ام رفتار شود، حاضرم به امریکا سفر کنم. بالاخره

درسال ۱۳٤۷ مرا رسما ازطرف رئیس ستاد مشترك امریکا همراه خانم دعوت کردند. من درخواست کردم که فرزندم را هم به همراه ببرم و قبول شد. به امریکا رفتم با نهایت مهربانی و احترام و بدون ترتیباتی که برای من قابل تحمل نبود، از جمله گرفتن مبلغی روزانه به عنوان خرج سفر، مدت ده روز ازماپذیرائی شد و یك سرگرد هوایی امریکا با خانمش نیز سمت مهمانداری داشتند. درپایان بازدید معلوم شد که این سرگرد که بعدا به درجه سرهنگ دومی رسید معاونت وابستگی هوایی امریکا در ایران را پیدا کرده است.

بنا براین وقتی به ایران آمد بنا به سابقه ازمادیدن کرد و یك نوع دوستی بین من و خانم باسرهنگ دوم «کوردر» وخانمش ایجاد شد که گاه بگاه سری به ما می زدند ولی بیشترخانم ودخترانش بدیدن ما می آمدند. هیچگاه سرهنگ مزبور با من نه راجع به ارتش حرف می زد و نه کاری به خریدهای آن داشت. وخیلی زودهم دستور رسید که به ویتنام برود و خانم و فرزندانش موقتا درایران ماندند تاببینند چه بر سر او می آید. بنا براین همه‌ی آن چیزهایی که درکتاب خاطرات فردوست آمده که این سرهنگ تسلطی بر من داشت و ازتانك چیفتن عیب جویی می کرد ومن دراین زمینه ها با اعلیحضرت حرف می زدم وسفارشات را به طوفانیان منعکس می کردم ازبیخ وبن جعل است. بخصوص که همه‌ی آنهایی که درجریان امور ارتش بوده اند می دانندکه ستاد بزرگ ارتشتاران ورئیس آن اصلا، نه در بررسی سلاح ها دخالتی داشت نه درانتخاب، نه در سفارش، نه درخرید و نه در ترتیبات مالی خریدآن. وخرید ها منحصرا بین اعلیحضرت وطوفانیان واحیاناً مستشاری حل و فصل می شد و ازما نه نظر می خواستند نه بحثی مجاز بود و نه دخالتی. ازاین گذشته، این

مطلب که من در مراجعت از سفر امریکا سپهبد ازهاری را به خدمت برگرداندم نیز دروغ است. وقتی بعد از برکناری آریانا، من به ریاست ستاد ارتش منصوب شدم روزی اعلیحضرت ازمن پرسیدند چه کسی را به جانشینی خود انتخاب می کنید، به عرض رساندم که جانشین برای موقعی است که رئیس ستادبزرگ ارتشتاران نتواند درخدمت اعلیحضرت باشد بنابراین اعلیحضرت هرکسی را که میل دارند انتخاب فرمایند. چندروز بعد ارتشبد عظیمی که درآن موقع رئیس سرای نظامی اعلیحضرت بود از من خواست که سپهبدازهاری را که بازنشسته شده بود، طبق ماده ۱۰ به خدمت برگردانم وبه سمت جانشینن خود بگمارم. من جریان را عینا به اطلاع شاه رساندم و با اینکه اعلیحضرت ازفرماندهی ازهاری درارتش یکم ابرازعدم رضایت می کردند، گفتند خیلی خوب اورا به خدمت بخوانید و به جانشینی خود بگمارید. وازهاری بعدازبرکناری من رئیس ستاد شد وتاقبل ازانقلاب دراین سمت باقی ماند واعلیحضرت از اوخیلی راضی بودند. من درمدت ریاست ستادم اگر دستوری را صحیح نمی دانستم یا آن را خلاف مصالح ارتش تشخیص می دادم اگر احیانا خلاف قانون بود تذکر می دادم وراهی را که بهتر می شناختم به اعلیحضرت توصیه می کردم این وظیفه اصلی ستاد بود و افسر دیگری را نمی شناسم که در آن موقع دربرابر شاه می توانست عرض اندام کند و نظرخودرا بدهد. و روزیکه مرا مرخص کردند، من همان روز لباس را درآوردم و سعی کردم با کسی تماس نگیرم چون یقینا رفت وآمد، تلفن و صحبت های من تحت کنترل بود... بعدازیکی دو روز آقای زاهدی تلفن کرد که اعلیحضرت فرموده اند شمارا به سفارتی بفرستم. من جواب دادم من افسر ارتش بوده ام،۳۸ سال خدمت کرده ام

وحالا مرخص شده‌ام. مطلبی نیست اگر ناراضی نیستند بارنشسته‌ام کنند واگرناراضی هستند خودم از ارتش استعفا می دهم وبازنشستگی هم نمی‌خواهم. آقای زاهدی مصلحت ندیدند که من این پیشنهادرا ردکنم وچندروز بعد من به سفارت ایران در اسپانیا منصوب شدم. دراین انتصاب و بعد تمدید آن کسی که بهیچوجه دخالتی نداشت فردوست بود وآنچه دراین زمینه درکتاب خاطرات فردوست آمده همه جعلی است.

جزوه سی و دوصفحه‌ای ارتشبدجم، بعدازاینکه به بسیاری از دروغ های کتاب خاطرات فردوست، جواب می دهد که: این دروغ و سخنی افتراآمیزاست که رضاشاه بین دولشگر پادگان تهران اختلاف می‌انداخت. یا به واحدهای خارج از مرکز کمکی نمی رساند و نیز این ادعای بی پایی است که نیروهای امریکایی نیز در حمله‌ی سوم شهریور ۱۳۲ به خاك ایران مشارکت داشتند. وبعد ضمن انگشت نهادن بر تناقصاتی که درکتاب خاطرات فردوست در زمینه‌ی ترخیص نیروهای پادگان تهران درجریان حوادث سوم شهریور به چشم می خورد، یادآور می شود که احمد نخجوان وریاضی با موافقت ولیعهدِ سربازان را مرخص کرده بودند ووقتی معلوم شد که بدون اطلاع شاه این عمل صورت گرفته وکار به آنجایی کشید که احمد نخجوان وریاضی ازشاه کتك خوردند. آنها، صحبتی از اجازه‌ی ولیعهد به میان نیاوردند. وسپس ضمن تأکید براین مطلب که دلبستگی اعلیحضرت محمدرضاشاه به اعضای خانواده اش به حدی بود که محال می نمود او برای حفظ تاج و تخت خود برادرکشی، کند این تهمت را به شدت رد می کند که درحادثه‌ی سقوط هواپیمای علیرضا شاه دخالتی داشته است... و می نویسد که علیرضا نسبت به محمدرضا فدایی بود و درروزهای بحرانی پشت در اتاقش می خوابید و

احترام فوق العاده یی نسبت به برادر داشت. وبالاخره درهمین راستا نشان می دهد که چه دروغ هایی درباره ی شخصیت های مملکتی ومسائل ارتشی مطرح شده که همه جابجا خودرا لومی دهند ومشت دروغگورا باز می کنند، سرانجام سخن به اینجا کشیده می شود که وقتی دولت بختیار تشکیل شد، من بازنشسته وبدون شغل، ساکن لندن بودم. ناگهان از تهران شروع شد به تلفن های مکررکه برای تصدی وزارت دفاع به تهران بیایید ومن نیرمرتب پاسخ می دادم وتلگرامی هم وسیله ی سفارت لندن برای اعلیحضرت فرستادم که اولا حکومت بختیار ماندنی نیست، ثانیا پست وزارت دفاع درایران سازمانی مسئول ولی بدون اختیار است. ثالثا هنگامی که جوانتر وحاضرالذهن ترومشتاق تر به خدمت بودم اعلیحضرت مرامرخص کردند چراحالادراین بحران مرا احضار می فرمایند وبخصوص یادآور شدم که نمی خواهم سرخوردگی های قبلی تکرار شود و چون اعلیحضرت کارمرا نمی پسندند، بالمآل کارمن با ایشان به جایی نمی رسد. معذالك وقتی اصرار وابرام ازحد گذشت برای مذاکره با اعلیحضرت به خرج خود به تهران رفتم. صبح جمعه ای بود که در حوالی ساعت شش صبح به تهران رسیدم مرا به سالن تشریفاتی دولت راهنمایی کردند آقای اصلان افشار وخانم ازتشریفات دربار، تیمسارمعصومی معاون وزارت دفاع وعده ای ازدوستان و افسران آمده بودند، دربار برای من در هتل هیلتون و وزارت دفاع درباشگاه افسران جا رزرو کرده بودند من ترجیح دادم به جای این دومحل به خانه ی دوست و خویش پدرم تیمسار ناظم بروم. همان روزساعت چهار بعداز ظهر به حضوراعلیحضرت احضار شدم. معلوم شد که اعلیحضرت درمورد وظایف وزارت دفاع، همان نظرهای قبلی را دارند. به ناچار من هم حاضر به قبول پستی که هیچ

نوع اختیاری نداشت، نشدم. همان شب درمنزل ناظم، تیمسار فردوست، تیمسار قره باغی وتیمسار مبصر از من دیدن کردند واصرار داشتند که پست وزارت دفاع را قبول کنم ولی من بدون اینکه دیگر به حضور اعلیحضرت بروم، دیداری هم از بختیار کردم و ازحسن ظنش نسبت به خود سپاسگزاری نمودم و به لندن بازگشتم. پس از بازگشت ازایران و نپذیرفتن پست وزارت جنگ، آقایان مشیری و علیزاده ازطرف آیت‌الله خمینی از پاریس به لندن آمدند واز طرف ایشان مرا دعوت به قبول همان پست در دولت انقلابی کردند. من ضمن تشکر، این پیشنهاد آن هارا هم نپذیرفتم (۱)

---

۱ - آنچه که در بند ح بخش یکم کتاب «نقدی بر خاطرات» نوشته شده؛ بازنویس نوشتارهای نوشته شده در شماره های ۱۱۰-۱۱۱ و ۱۱۲ ماهنامه ی روزگارنو چاپ پاریس برده است که بی کم و زیاد یا دیگرکردن، پیراستن و آراستن آن نوشتارها؛ همانگونه که برده آورده شده است. م م

بخش دوم

سنجش

یادآوری

در بخش یکم کتابی که دردست دارید؛ تا آنجاییکه توانستیم گزیده هایی از«کتاب خاطرات» را به تجزیه و تحلیل گذاردیم؛ به نقّادی مطالب آن قسمت ازکتاب پرداختیم، سره هارا از ناسره ها بازشناختیم و به دیگر سخن؛ جزئیهایی را که مواد اولیه‌ی شیوه‌ی منطقی استقراء توانستندی بود؛ فراهم آوردیم واین کارراباسودجویی ازنوشته های ارتشبد فریدون جم، ارتشبدعباس قره باغی، سپهبد محسن مبصّر، سپهبد سعید رضوانی، سرلشگرکاظم خزاعی، نوشته هایی ازشماره ی ۱۱۱ ۱۱۲و۱۱۳ماهنامه ی «روزگارنو» واز آگاهیهای گوناگونی که زیر عنوان «ازاین جا و آنجای کتاب خاطرات» نوشته شده در بندخ بخش یکم «نقدی بر خاطرات»؛ با نازك بینی انجام دادیم.

دراین بخش (بخش دوم)، می رویم که جزئیهای فراهم شده از بخش یکم رادرماشین کلی جویی وکلی سازی استقراء ودرمعرض سنجش منطقی قرار دهیم. امیدواریم که بتوانیم ازاین راه و به کمك این شیوه‌ی منطقی، دربدست آوردن آن نتیجه‌ی کلی که مارا به حقیقت ها و واقعیت ها رهنمون گردد؛ توفیق یابیم وانگیزه‌ی فراهم سازی کتاب آشفته ومغشوشی چون «کتاب خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست» وهدف یاهدف های «مؤسسه‌ی پژوهشهای تاریخی» را از انتشارآن دریابیم و به روشنی به آگاهی خوانندگان گرامی و مردم ارجمندایران برسانیم.

برابرگذاری گردآوری شده های بخش یکم

بندالف - فردوست درپایگاه های بلند

۱- جانشینی رئیس سازمان اطلاعات وامنیت کشور(ساواك).

از رویدادهای شهریورماه سال ۱۳۲ تاخیزش ۲۸مردادماه سال ۱۳۳۲، رکن دوم ستادارتش تنهاسازمانی بودکه نیازهای اطلاعاتی ارتش شاهنشاهی وچه بساهمه‌ی سازمانهای کشورایران را برمیآورد. این سازمان افزوده برآنکه کسب اطلاعات نظامی درون مرزی وبرون مرزی را به عهده داشت، کارسازمانهای ضد اطلاعات به طورکلی ضدجاسوسی را نیز کم و بیش انجام می داد. به دیگرسخن، درسنجش باسازمانهای گوناگون ورنگارنگ کشورهای امریکاوانگلستان واتحادجماهیرشوروی پیشین و...،اگر این کشورها ازدستگاههای اطلاعاتی وامنیتی مانندMI6 وMI5 انتلیجنس سرویس ودستگاههای اطلاعاتی وضداطلاعاتی ارتش انگلستان وCIA و FBI ودستگاه اطلاعاتی و ضداطلاعاتی ارتش امریکا و ...، سود می جستند، در کشورایران کارهمه‌ی آن سازمانهای عریض و طویل را تنهارکن دوم ستادارتش باسازمان بسیارکوچك وتوانایی ها و اختیارات قانونی محدود بعهده گرفته بود. بیگمان انجام بیکاستی همه‌ی آن وظایف ومسئولیتهای بزرگ، باسازمان کوچك وتوانایی های ناچیز رکن دوم، بسیار دشوار و چه بسا نشدنی می بود.

البته اگر می بینیم درسال های ۲۳و۲٤و ۱۳۲۵ که از سویی نیروهای اشغالگرشوروی هنوز درایران رحل اقامت گزیده و بعدها

روشن شد که یکجا ازتخلیه‌ی ایران سرباز زده بودند وازسوی دیگر حزب توده‌ی ایران با نقاب قانون و پشتیبانی ارتش شوروی روز به روز به گونه‌ی آشکار سازمان ونفوذخودرا در همه سازمانهای کشور به ویژه دریکانهای ارتش ونیروهای انتظامی وسعت می بخشید و هرروز بیشتر از روز پیش افسران ودرجه داران وسربازان را فریب داده و به دام می کشید و با اینهمه رکن دوم ستاد ارتش به ریاست سرهنگ ۲ حسن اخوی و شمار انگشت شماری از افسران فداکار وازخودگذشته، توانست پیشروی نفوذ کمونیسم و نماینده‌ی ایرانی آن، حزب توده رامتوقف سازد وسامان سازمان آن حزب را درهم ریزد؛ یا پس ازخیزش مرداد ۱۳۳۲ سازمان تجسس واطلاعات رکن دوم ستادارتش با حسن استفاده ازتوانایی های قانونی فرمانداری نظامی ودلیری ستایش انگیز فرماندارنظامی تهران، سازمان نظامی حزب توده را کشف و سرکوب کند وهمه‌ی سازمانهای زیرزمینی آن حزب را ازکوچك و بزرگ شناسایی و مسئولین را به دست قانون سپارد؛ باید بگویم که اینها ازمعجزه های بسیار بزرگ وشگفتی آور از یك سازمان بسیارکوچك ولی مصمم، به شمار می آید که نظیر آنهارا نه تنها درایران که درهیچ جا نمی توان یافت.

پایان‌پذیرفتن فرمانداری‌نظامی تهران وراه آهن‌سراسری کشور به فرمانداری سرلشگرتیمور بختیار، کم و بیش با تغییر چشمگیر سازمان های ارتش، همزمان بود. دراین تغییر سازمان؛ ستاد بزرگ ارتشتاران جانشین ستاد ارتش گردید واداره ی دوم جای رکن دوم ستاد ارتش را گرفت و افزوده برآن سازمانهای ضداطلاعات هم تشکیل یافت. رکن دوم ستاد ارتش به رکن دوم ستاد نیروی زمینی

مبدل شد و با این ترتیب سازمانهای اطلاعاتی و ضداطلاعاتی درون مرزی وبرون مرزی ارتش شاهنشاهی به گونه ی آبرومندی بنیانگزاری گردید وارتش ازسویی درکارهای اطلاعاتی توانایی بیشتری به دست آورد و از سوی دیگر، بار برآوردن نیازهای اطلاعاتی سازمانهای دیگر از دوش آن برداشته شد (۱).

فرمانداری نظامی تهران وراه آهن سرتاسری هنگامی می رفت پایان پذیرد که هنوزخطر کمونیسم وتجدید قوای حزب شکست خورده ومتلاشی شده ی توده، به گونه یی اطمینان بخش ازمیان برنخاسته بود ولزوم تشکیل یك سازمان اطلاعاتی وامنیتی جوابگوی نیازمندی های کشور، به ویژه با فقدان فرمانداری نظامی، بیشتر احساس می شد. برای طرحریزی و بنیانگذاری چنان سازمانی که بتواند در گامهای نخستین کارهای پایان نیافته ی رکن دوم ستاد ارتش را به انجام رسانده وجای خالی فرمانداری نظامی را پر کند و به تدریج پس از تکمیل سازمان؛امنیت برون مرزی ودرون مرزی راازجنبه های مختلف آن برآورد، کمیسیونی به سرپرستی شادروان سرلشگرحسن پاکروان وباشرکت آگاهان ومتخصصین کارهای اطلاعاتی درفرمانداری نظامی

---

(۱) نخستین رئیس ستادبزرك ارتشتاران زنده یاد ارتشبدعبدالله هدایت و پس از او به ترتیب ارتشبدعبدالحسین حجازی، ارتشبدبهرام آریانا، ارتشبدفریدون جم، ارتشبد غلامرضا ازهاری، ارتشبدعباس قره باغی، به این پایگاه بزرگ نظامی دست یافتند و یکمین رئیس اداره ی دوم: سپهبد حاجیعلی کیا پس از او به ترتیب: سپهبدکمال، سپهبد پالیزبان، سپهبد ناصر مقدم و... بودند. ناخدا انوشیروانی نخستین رئیس ضد اطلاعات و پس از او به ترتیب: سرتیپ اردشیر تاج بخش و...، رئیس ضداطلاعات بودند.

(درحال پایان پذیرفتن)، تشکیل یافت(۱).

من (سرهنگ ستاد محسن مبصر) درآن روزها، هم ریاست تجسس واطلاعات رکن دوم ستاد ارتش را به عهده داشتم وهم رئیس ستاد فرمانداری نظامی تهران وراه آهن سرتاسری کشور بودم و در کمیسیون گفته شده نیز شرکت داشتم و مأموریت بررسی و پیشنهاد سازمان اداره ی کل امنیت داخلی (اداره ی کل سوم) سازمانی که می رفت به وجود آید؛ به من محول شده بود. با تجربه های چندین ساله یی که درباره ی امنیت داخلی از جنبه های گوناگون آن داشتم؛ طرح خواسته شده را دراندك زمانی فراهم و پیشنهاد کردم. این طرح دربست موردتصویب قرارگرفت و گذشته ازآنکه استخوان بندی سازمانی اداره ی کل سوم سازمان امنیت واطلاعات کشور(ساواك) روی آن بنیانگذاری شد؛ می توانم بگویم که ساواك هم تنها با آن طرح آغاز به کار کرد. خودمن هم به ریاست آن اداره ی کل پیشنهاد شدم. با آنکه این پیشنهاد به تصویب رسیده و فرمان انتقال من از ارتش به سازمان امنیت واطلاعات کشور ابلاغ گردیده بود، من به دلیل هایی که ازآوردن آن خودداری می کنم، از پذیرفتن آن سرباز زدم و با کمك شادروان ارتشبدعبدالله هدایت رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، درارتش باقی ماندم و باسمت وابسته ی نظامی ایران در

(۱)نخستین رئیس سازمان اطلاعات وامنیت کشور(ساواك) سپهبدتیموربختیاربود پس از او به ترتیب: سرلشگرحسن پاکروان، ارتشبدنعمت نصیری و سپهبد ناصرمقدم به آن کرسی بسیارمهم تکیه زدند. یکمین جانشین رئیس ساواك شادروان سرلشگرحسن پاکروان بود و پس ازاو به ترتیب: سرتیپ حسن علوی کیا، ارتشبدحسین فردوست، سرلشگرمعتضد، جانشین رئیس ساواك بودند.

کشورهای عربی، به بغداد عزیمت کردم.

ارتشبدفردوست هنگامی به جانشینی رئیس سازمان امنیت (به جای سرتیپ علوی کیا) (۱) برگزیده شدکه شادروان سرلشگرحسن پاکروان ریاست آن سازمان را به عهده داشت وهمانگونه که خود فردوست گفته است ده نفر مستشار امریکایی که هرکدام در رشته یی ازکار اطلاعات تخصص داشتند وافزوده برآن شماری ازافسران تحصیل کرده وآموزش دیده یی چون سرتیپ محمد آیرملو... ، در ساواك کار می کردند.

پذیرفتنی نیست که سازمان امنیت و اطلاعات کشور باداشتن رئیسی چون سرلشگرپاکروان که همگان وچه بسامتخصصین بلندپایه ی خارجی اورا درکارهای اطلاعاتی وبه ویژه درکارسازماندهی اطلاعات، به استادی پذیرفته بودند و مستشاران امریکائی وافسران تحصیل کرده و دانشمند وکارکشته؛ به کارنیفتاده و سازمان نیافته باشد و تنهاتیمسار ارتشبد حسین فردوست یك تنه! آن سازمان جا افتاده را، راه اندازی ونیك گردانی (اصلاح) کرده وبه کارانداخته باشد. همه ی لاف در غربت زدن های فردوست که درصفحه های ٤٠٨ تا ٤١٣ «کتاب خاطرات» درباره ی راه اندازی و نیك گردانی ساواك نوشته شده است؛ گزافه گویی بوده وتنـــــــها برای پرکردن

---

(۱) درباره ی علت برکنارشدن سرتیپ علوی کیا و همچنین سوء استفاده هایی که به او نسبت داده شده است، نمی توان به گونه ی قطعی آنهارا تأیید ویا تکذیب کرد ولی می شود گفت که: هم کمیت سوء استفاده ها و هم علت برکنارشدن سرتیپ علوی کیا وچه بساهویت مقامی که برعلیه او گزارش داده بوده است، همه برپایه ی تخمین های ذهنی و پنداریافیهای تخیلی بناگذارده شده و همه ی حقیقت ها و واقعیت هارا روشن نمی کند.

صفحات «کتاب خاطرات» و بزرگ جلوه دادن خود پیش فراهم کنندگان آن کتاب و بازجویان، به رشته ی نوشتن کشیده شده است. فردوست تنها کاری که در سازمان امنیت و اطلاعات کشور انجام داده، عوض کردن برخی از افسران تجربه کرده ی سازمان با افسران طرفدار خود از دفتر ویژه ی اطلاعات واز آن جمله سرهنگ ناصر مقدم (۱) به جای سرهنگ بابا امجدی (رئیس اداره کل سوم ساواک) بوده است.

خوب به یاددارم هنگامی که سرهنگ ناصرمقدم به جای سرهنگ بابا امجدی رئیس اداره ی کل سوم؛ به ساواک آورده شد، من (سرتیپ مبصر) معاون انتظامی شهربانی کل کشور بودم. بنا بر پیشنهاد و تقاضای سرلشگر پاکروان، برای نظارت در تحویل وتحول اداره ی کل سوم ودادن آموزش های بایسته به رئیس آن اداره کل (سرهنگ مقدم) به ساواک مأمور شدم و پانزده روز درآن سازمان بودم ودرکارتحویل وتحول نظارت کردم و به رئیس تازه یی که نه از جنبه ی تئوری ونه تجربی درکاری که به اومحول شده بود؛ وارد بود؛ آموزش های لازم ونه کافی دادم.

---

(۱) این سرهنگ همان است که سرانجام پس از ارتشبد نعمت نصیری با پشتیبانی ارتشبد فردوست با درجه ی سپهبدی به ریاست ساواک دست یافت. گفتگوهای زیادی درباره ی او شنیده می شود که ازآوردن آنها دراین جا خودداری می کنم.م .م

۲- در دفتر ویژه ی اطلاعات

بهمن ماه سال ۱۳۳۷ سرهنگ عبدالعلی منصورپور به جای من (سرهنگ مبصر) به ریاست وابستگی های نظامی ایران درکشورهای عربی برگزیده شد ومن به ایران برگشتم وکوتاه مدتی وابسته ی ستاد بزرگ ارتشتاران ودر اداره ی سوم آن ستاد کار می کردم. درهمان کوتاه زمان طرح سازمان بسیج همگانی رافراهم کردم که به تصویب رسید ومبنای تشکیل سازمان بسیج همگانی قرار گرفت.

روزی سرلشگر نعمت نصیری که آن روزها فرمانده گارد شاهنشاهی بود؛ به دفتر کارم تلفن کرد وچنین گفت: «شاهنشاه مقرر فرموده اند که دفتری درگارد تشکیل شود تا اطلاعاتی که ازمنابع گوناگون فرستاده می شود درآن دفتر بررسی وتلخیص وسپس گزارش گردد» و ازمن (سرتیپ مبصر) خواست که طرح سازمانی آن دفتر را فراهم کنم تا او به عرض رساند. پس از بررسی های بایسته درآن باره؛ طرح خواسته شده را فراهم کردم و به سرلشگر نصیری دادم. این طرح برمبنای کارهای سه گانه ی اطلاعاتی: گردآوری و ثبت اطلاعات (Collection) ، وبرابرگذاری(مقابله) وتفسیراطلاعات، وپخش اطلاعات (توزیع) (Distribution) ؛ نوشته شده و می توانست پاسخگوی خواسته ی اعلیحضرت باشد. پس ازچندروزسرلشگر نصیری تلفنی اطلاع داد طرحی را که من نوشته بودم به عرض رسانیده واعلیحضرت آن را پسندیده و تصویب فرموده بودند. او ضمن سپاسگزاری ازهمکاری من گفت: «می خواهم درصورتیکه بخواهید شمارا به ریاست دفتر ویژه ی اطلاعات پیشنهاد کنم».

پیشنهاد اوراپذیرفتم چرا که در کارهای اطلاعاتی، هم تخصص داشتم و هم علاقمند به چنین کارهایی بودم. چند روز دیگر سرلشگر نصیری به آگاهییم رسانید که اعلیحضرت با پیشنهاد وی موافقت نکرده وفرموده اند: «مبصر می آید و دربارا بهم می ریزد. برای او کار دیگری درنظر گرفته ام. فردوست.برای ریاست دفتر ویژه ی اطلاعات مناسبتر است». با این ترتیب؛ سرتیپ حسین فردوست بی آنکه درکارهای اطلاعاتی تجربه و تخصص داشته باشد به ریاست دفتر ویژه ی اطلاعات برگزیده شد وبرای دیدن دوره ی آموزش کوتاه مدت (چهارماه) به انگلستان اعزام گردید.

فردوست در «کتاب خاطرات» نوشته است که «دفتر ویژه ی اطلاعات درسال ۱۳۳۸ فعالیت خودرا آغاز کرد».

دفتر ویژه ی اطلاعات که ارتشبد فردوست آن را به تفصیل و با آب و تاب تمام «درکتاب خاطرات» نوشته وکاهی را کوهی کرده و به فراهم کنندگان آن کتاب عرضه داشته است؛ در عمل جز از تلخیص اطلاعات فرستاده شده ازمنبع های گوناگون؛آنهم به گونه ی بسیارغیرفنی؛ کاری نداشته است. به دیگر سخن دفتر ویژه ی اطلاعات علی رغم نام پرطمطراقی که داشت؛کاری مانند دفترهای ارسال ومراسلات را انجام می داده است. درآن دفتر ازکارهای: گردآوری اطلاعات، برابرگذاری اطلاعات و تفسیراطلاعات خبری نبوده وتنها ثبت اطلاعات رسیده و تلخیص و گزارش آنهارا؛ باز هم می گویم به گونه ی ابتدایی و غیرفنی انجام می داده است. اگر به برخی ازگفته های فردوست در جای جای «کتاب خاطرات» توجه شود که می گوید:

(الف) - (صفحه های ۳۹۹ و ۴۰۰) «گزارشات عملیاتی به دفتر ارسال نمی شد (منظورازعملیات دراینجا اقدامات مربوط به خبر یا شبکه های پنهانی یا عملیات شنود و تعقیب و مراقبت و میکروفن گذاری وعملیات مشابه آن است)... ساواك و اداره ی دوم حتما مطالب عملیاتی را درملاقات با محمدرضا می گفتند و آن را به دفتر نمی فرستادند».

(ب) - منبع های اطلاعاتی که مسئول های بیشینه ی آنها هفته یی دوروزشرفیاب می شدند؛ افزوده برگزارشات عملیاتی،خبرها واطلاعات مهم واساسی رانیز؛ خود به گونه یی مستقیم به آگاهی پادشاه می رسانیدند ودستور می گرفتند واینگونه اخبار هم به دفتر فرستاده نمی شد. با این ترتیب به خوبی روشن می شود که اطلاعات و اخباری که به دفتر ویژه ی اطلاعات فرستاده می شد؛ درچه سطحی بوده اندودفترویژه تابه کجا ازاخبار واطلاعات مهم آگاهی می داشته است.

ناگفته نمی گذارم که شعبه یی به نام شعبه ی تحقیق درسازمان دفترویژه ی اطلاعات گنجانیده شده بودکه وظیفه ی آن درصفحه ۱۹۸ «کتاب خاطرات» چنین نوشته شده است:

«شعبه ی پنج شعبه ی تحقیق بوده و این شعبه درآغاز وجود نداشت و بعداً تشکیل شد. علت این بود که محمدرضا در مواردی دستور تحقیق پیرامون مسئله یی را می داد و لذا ضرورت یافت که شعبه یی مختص این کارتشکیل شود. هرگونه تحقیقی که در هر سازمان اعم از کشوری، نظامی و انتظامی درمرکز یا خارج ازمرکز ضرورت می یافت توسط این شعبه انجام می شد...».

شعبه ی تحقیق دفتر ویژه ی اطلاعات را می توان زایده یی در سازمان آن دفتر به شمار آورد. چرا که نه کاری انجام می داد ونه شیوه یی که به کار می بردهیچگونه مانندگی و همسانی با سازمانی که کار آن به تلخیص اخبار واطلاعات فرستاده شده از منبع های گوناگون منحصر شده بود؛ نمی داشت.

شیوه ی کارشعبه ی تحقیق دفتر ویژه ی اطلاعات بدینگونه بود که: شاهنشاه دستور تحقیق درباره یی به دفتر ویژه می دادند. دفتر ویژه یکی ازافسران شعبه ی تحقیق رامأموررسیدگی به آن مورد می کرد. افسرمأمور انجام تحقیق، مستقیما به مقامی که میبایست مورد تحقیق قرار گیرد مراجعه ودرباره ی مأموریت خود پرسشهایی ازآن مقام می کرد و بدون اینکه پاسخ ها وتوضیح هارا یادداشت کند؛ به دفتر برمی گشت وگزارش کارخودرا بی آنکه نظری بدهدبه رئیس خود می دادواوهم به همان ترتیب آن را به نظرریاست دفترویژه می رساند وبدینگونه اعلیحضرت ازنتیجه ی تحقیق (بازهم می گویم بدون آنکه دفتر نظری بدهد) مستحضر می گردید.

کاری که شعبه ی تحقیق دفتر ویژه ی اطلاعات انجام می داد از نظر قانونی بودن و از دید عدالت وانصاف و ازلحاظ درست کاری ومورداطمینان و بیطرف بودن مأمورهاییکه فرستاده می شدند و شیوه یی که به کار برده می شد؛ نه تنها نادرست و بی ارزش که در بسیاری از موارد زیان های گوناگونی را در بر می داشت.

اگر بخواهیم چبود (ماهیت) کارآن شعبه را بیان کنیم؛ باید بگوییم که کار شعبه ی تحقیق دفتر ویژه ی اطلاعات جز از نمایش تأثرانگیز وبی محتوا وبیهوده یی بیش نبود واز این رو هیچگاه و

درهیچ موردی به نتیجه‌ی مطلوب و مؤثر نمی رسید. درصفحه ۳۸۹ «کتاب خاطرات» زیرعنوان «تاریخچه شورایعالی هماهنگی» چنین نوشته شده است: «... لذا مفهوم نظام اطلاعاتی و امنیتی کشور؛ تنهادرآخرسال ۱۳۳۸و باتأسیس شورایعالی هماهنگی ودفتر ویژه‌ی اطلاعات؛ مطرح شد. هرچند به دلایلی که توضیح خواهم داد: هیچگاه به طور واقعی تحقق نیافت». درصفحه ۳۹٤ همان کتاب چنین آمده است: «... هرچند این اقدامات تا حدودی درایجاد نظام اطلاعاتی موثر بود ولی به اعتقاد من هیچگاه شورایعالی هماهنگی ودفتر ویژه‌ی اطلاعات درعمل نتوانست واقعاً قلب ومغز اطلاعاتی وامنیتی کشور گردد و درواقع امر آنچه پیاده شد یك کاریکاتور نظام اطلاعاتی و امنیتی بود و نه بیشتر».

با توجه به آنکه درباره‌ی دفترویژه‌ی اطلاعات و شورایعالی هماهنگی آورده شد؛ می بینیم که ارتشبد حسین فردوست درچندجا وبه گونه‌ای آشکار به شکست دفترویژه‌ی اطلاعات؛ خستو(معترف) بوده است و دلیل هایی هم درآن باره می آورد که ازآن جمله در صفحه‌ی ۳۹۵ «کتاب خاطرات» می نویسد که:«محمدرضا به دلیل خودخواهیهای خود عملا نگذاشت که دفترویژه ی اطلاعات؛ مرکز اطلاعات کشور باشد».

دراینجا فردوست راست می گوید که اعلیحضرت درعمل نمی گذاشت دفتر ویژه‌ی اطلاعات مرکز اطلاعاتی کشورباشد ولی دلیل این کارپادشاه نه خودخواهی وی که هشیاری غیرقابل انکار و قدرت تشخیص وپیش بینی بسیارنیرومند او می بوده است. چرا که برای او روشن بود و به خوبی می دانست که چرا انگلیسیها در به وجود

آوردن سازمانی چون «دفترویژه ی اطلاعات»آنهمه پافشاری داشتند وچراارتشبدحسین فردوست راکه تا آن روزکمترین بهره یی ازکارهای اطلاعاتی نبرده بود؛ برای ریاست آن دفتر پیشنهاد کردند وچگونه اورا با شتاب به انگلستان بردند و در زمان کوتاهی چنانش ساختند که می خواستند.اعلیحضرت اجازه نمی دادند که چه انگلیس ها وچه امریکائیها پا از مرزهمکاری وهمیاری متقابل ومشترك برای رسیدن به هدف یا به هدف های تعیین شده؛ فراتر گذارند وایران را به پهنه ی رقابت درفعالیت های اطلاعاتی مبدل سازند. دراین باره فردوست درصفحه ۲۹۳ «کتاب خاطرات» چنین می نویسد: «بدین ترتیب من توسط انگلیس ها برای تشکیل دفتر ویژه ی اطلاعات کاندید شدم وشاپورجی مرا به این پست به محمدرضا پیشنهاد کرد...»

درصفحه ۳۸۹همان کتاب می نویسد: «وجودیك ضداطلاعات مقتدردرارتش ویك سازمان امنیت متنفذ وقوی هرچندنیازامریکاییها را برآورد می کرد ولی به اطلاعات وامنیت کشور؛ سیستم و نظام نمی داد وکار دراساس با دوران رضاخان تفاوتی نداشت. حفظ رژیم محمدرضا و به تبع آن پایگاه غرب در منطقه؛ منوط به ایجاد نظام اطلاعاتی وامنیتی درایران بود وبه علاوه انگلیسیهانیز نمی خواستند ازهمه امکانات خود درایران صرفنظر کنند وآن را دربست دراختیار امریکایی ها قرار دهند ودرسازمان جدید اطلاعاتی وامنیتی ایران سهم و نقش می خواستند...».

ارتشبد فردوست افزوده برآنکه درجای جای کتاب خاطرات؛ همه ی بلندپایگان کشورراعامل امریکایی هاویا انگلیسی ها قلمداد می کند؛ خود نیز با تقریر مطالبی که دربالا گذشت؛ خودرا دست

نشانده ی انگلیسی ها می شناساند و چه بسا آن را مایه ی مباهات و دلیل لیاقت و کاردانی خود می داند؛ به دیگر سخن آنچه که همچون لکه ی ننگی به دامن پاك دیگران می چسباند؛ برای خود سربلندی به شمار می آورد وشگفتی و دردآور آنکه؛ از پادشاه بی آنکه خم به ابرو بیاورد با وقاحت تمام؛ چشم می دارد که اورا در خدمتی که می خواسته انجام بدهد!! پشتیبانی کند. یعنی عنان سازمانهای اطلاعاتی وامنیتی کشوررابه دست او(فردوست) بسپارد که تا به هرسویی که می خواهد براند و به هرجایی که می داند منافع اربابانش درآنجاست؛ برساند واعلیحضرت هیچگاه زیربار چنین ننگهایی نمی رفت ونرفت.

۳ - در سازمان بازرسی شاهنشاهی

در صفحه ی ٦٥۳ «کتاب خاطرات» چنین نوشته شده است:

«در ۲۵فروردین ۱۳۵۰ رئیس بازرسی شدم. طبق قانون کلیه ی وظایف بازرسی کل کشوربه بازرسی شاهنشاهی محول شد... رئیس بازرسی اختیارداشت که یك کارمنددولت راحتی تادرجه ی فرمانداری؛ بدون سئوال از وزیر مسئول ازکار برکنار کند...».

ازکارانداختن یك سازمان وزارت دادگستری ومحول کردن همه ی وظایف آن سازمان به «بازرسی شاهنشاهی» اگرچه به صورت قانونی درآورده شده باشد؛ نه تنها کار بیهوده وزائد وغیرمنطقی که؛ کار شکنی ی نابخردانه درکار قوه ی قضائی کشور(وزارت دادگستری) به شمار آمده و به اعتبار آن وزارت خانه لطمه ی جبران ناپذیری وارد آورده بود.

اگربازرسی کشور نمی توانست یا نمی خواست با استفاده از اختیارات قانونی چشمگیری که به آن داده شده بود؛ وظایف خودرا چنانکه باید وشاید انجام دهد ویا کمبودها وکوتاهی هایی درآن دیده می شد و وجود داشت؛ عاقلانه و منطقی و پسندیده آن بود که گام هایی در جهت تکمیل ونیك گردانی آن برداشته می شد. نه اینکه همه‌ی وظایف آن را به سازمان بازرسی شاهنشاهی که درآغازکار؛ بیشینه‌ی نزدیك به همه‌ی کارمندان آن افسران بازنشسته‌ی از کارافتاده و به گفته‌ی فردوست «بالاتر ازسرتیپ» بودند؛ محول می گردید و به دیگر سخن بدتری را جانشین بدی می کردند.

درصفحه‌ی ۶۵۷ «کتاب خاطرات» چنین آمده است:

«دویا سه سال قبل امریکایی ها به محمدرضا توصیه کردند که به بازرسی جنبه‌ی نمایشی قوی بدهد...»!

باتوجه به اینکه، نسبت دادن این توصیه به امریکاییها؛ ساختگی و افزوده شده‌ی ویراستار کتاب و یا بازجویان فردوست به گفته های او به نظرمی رسد؛ می گویم: ازآغازکار؛ تأسیس سازمان بازرسی شاهنشاهی؛ نمایشی وبرای بهره برداری تبلیغاتی ونه توصیه ی امریکاییها! که به پیشنهاد دورقاب چین ها ومداهنه گویان دربار ودررأس آنها وزیر دربار و سازمان رادیو و تلویزیون ایران بوده است. به هررو اینجا باید گفته شود که ارتشبد فردوست سازمان بازرسی را پس از دوران شادروان سپهبد بازنشسته مرتضی خان یزدان پناه؛ به صورت یك سازمان بسامان و آراسته درآورده بود. یك ساختمان را به ده ساختمان، هفتادوپنج اتاق را به نهصد اتاق وصدوپنجاه کارمندرا به ۱۵۰ کارمند وبودجه ی سازمان را به

یکصد میلیون تومان درسال که درآن روزها مبلغ هنگفتی به شمار می آمد؛ افزایش داده و درفراهم سازی آئین نامه ها وترتیب کار و آموزش کارمندان؛ گامهایی برداشته بود ولی همانگونه که خود او درصفحه‌ی ٦٥٧ «کتاب خاطرات» گفته است «بازرسی علی رغم این تشکیلات و فعالیت ها عملا ثمری نداشت». این را نه تنها فردوست که همه‌ی دست اندرکاران آن روزگار به خوبی می دانستند و چشمداشت ثمری! ازآن سازمان عریض و طویل که زنجیر عدل انوشیروانی نمایانده شده بود؛ نداشتند.

بندب - گروه بندی نوشته های «کتاب خاطرات»

نوشته های «کتاب خاطرات» را می توان به شرح زیر گروه بندی کرد:

۱- نوشته هایی که درآنها فردوست درباره ی خودش خامه پردازی کرده وکارهای برجسته یی! را که درپایگاه های: جانشینی ریاست سازمان اطلاعات وامنیت کشور(ساواك)، ریاست دفتر ویژه ی اطلاعات، ریاست سازمان بازرسی شاهنشاهی و... انجام داده و با آب وتاب به رشته ی نوشتن کشیده است. این گروه ازنوشته های «کتاب خاطرات»چنانکه دربخش یکم ودوم«کتاب نقدی برخاطرات» دیدیم؛ رویهمرفته آکنده ازگزافه گویی و لاف زنی بوده وبرای بزرگ نشان دادن و به رخ کشیدن آگاه بودن خود از همه ی رازهای پوشیده ی پادشاه و زیر وبم جریان های سازمان های دولتی ومؤسسه های خصوصی وچه بسازندگی داخلی وخانوادگی بلند پایگان کشور؛ بیان گردیده است. انگیزه ی اینگونه لاف درغربت زدن های فردوست این بوده که اوخواسته است اطلاعات ودانسته های بی پایه وناسره ی خودرا چون حقایق مسلم وانکار ناپذیر قلمداد کند وآنهارا به بهای هرچه بیشتر به فراهم آورندگان بی اطلاع وساده لوح «کتاب خاطرات» عرضه کند و ازاین راه به خیال خام؛ خودرا از ورطه ی هولناکی که بدان گرفتار آمده بوده است؛ رها سازد ونجات دهد. غافل ازاینکه خریداران؛ متاع ناسره و تقلبی وی را با اینکه به علت بیگانه بودن به حقیقت های دوران پادشاهی خاندان پهلوی به سره بودن وحقیقت داشتن پذیرفتند؛ بااین همه از پرداختن قیمت آن سرباز

زدند وبه وعده های فریبنده ودلخوش کننده یی که به او داده بودند وفانکردند و به جای فراهم آوردن آزادی و زندگی آسوده برای آن فلك زده اورا آسودگی ابدی بخشیدند وخودرا از زیربار پرداخت قیمتی که بدهکاراوبودند؛ با اعلام سکته ی قلبی وی درزندان رها ساختند.

ناگفته نگذاریم که همه ی اینگونه نوشته ها، بی گمان تقریر خود فردوست بوده است. افزوده برآن؛ او (فردوست) درجای جای «کتاب خاطرات» (صفحه های ۲۹۳و۳۸۹ و... آن کتاب) خودرا وابسته به انگلیسی ها و گمارده شده ی آنها شناسانیده و بدین وسیله خواسته است به بازجویان و فراهم آورندگان کتاب خاطرات؛ هشدار بدهد که اورا یکباره بی پشت و پناه نینگارند و بدانند سیاستی که جمهوری اسلامی را به روی کار آورده و زمام کشور در حال پیشرفت ایران را به دست روحانیت واپسگرا سپرده است؛ اورا پشتیبانی واز اوحمایت خواهندکرد. دیدیم که این ترفند نیز کارساز نبوده و سرنوشت اسفناك اورا نتوانست دیگر کند.

۲ - نوشته هاییکه درباره ی دیگران (بلندپایگان ارتشی وغیر ارتشی) نوشته شده است.

این گروه از نوشته ها به هدف بدنام و لجن مال کردن بیشینه ی دست اندرکاران دوران پادشاهی رضاشاه بزرگ ومحمدرضاشاه آریامهر؛ به گونه‌ای آشفته وناشیانه؛ فراهم ودرکتاب خاطرات نوشته شده است. برای رسیدن به آن هدف از سه راه کار می توانم بگویم ناجوانمردانه ونمك ناشناسانه؛ استفاده گردیده است:

(الف) - از راه تهمت زدن و نسبت دادن کارهای برخلاف

عفت وفساداخلاق به برخی از بلندپایگان به ویژه درباریان و اعضای خانواده ی سلطنتی. اینگونه نوشته ها و تهمت زدن ها چنان وقیحانه دورازادب وگستاخانه و درمواردی خنده آور به رشته ی نوشتن کشیده شده است که به راستی بررسی ونقدآنهمه هرزه نویسیهای شرم آور، کتاب«نقدی برخاطرات» راآلوده به ناپاکیهاوهرزه درایی ها می نماید و بدون تردید خوانندگان را مشمئز و متنفر می سازد. از همین رو ازبازنویسی ونقد آنها دراین کتاب خودداری می شود.

(ب) - از راه تهمت فساد و سوء استفاده های مالی.

(پ) - از راه چسبانیدن لکه های: وابسته وعامل و چه بسا جاسوس آمریکا وانگلیس بودن به بیشینه ی افسران بلند پایه ی ارتش و نیروهای انتظامی وبرخی از دولتمردان.

از تجزیه و تحلیل نوشته های ردیف (الف) به دلیل هایی که دربالا آورده شد، خودداری می گردد ولی نوشته های ردیف (ب) و (پ) در صفحه ی ۲۵۲ بند پ به تجزیه و تحلیل و سنجش و ارزیابی گذارده می شود.

بند پ - برابرگزاریها وارزیابی های مشتی ازخروار نوشته های «کتاب خاطرات»

۱- درشماره ی ۲ بند الف ازبخش نخست «کتاب نقدی بر خاطرات» دیده شد آنچه که در صفحه های ۱٦٦و۱٦۷ «کتاب خاطرات» زیر عنوان «رزم آرا وشاه» آورده شده است، دروغ ازخودساخته یی بیش نبوده وارتشبد فردوست آن را برای بزرگ و آگاه نشان دادن خود حکایت کرده است.

۲- درشماره ی ۳ بند الف از بخش نخست «کتاب نقدی برخاطرات» دانسته شد آنچه که درصفحه ی۲۷۷«کتاب خاطرات» زیر عنوان «ترافیك تهران» نوشته شده است، از سرتاپا، نادرست و برخلاف واقع بوده وبرای بدنام کردن رئیس شهربانی کل کشور (سپهبد مبصر) ساخته وپرداخته گردیده است.

۳- درشماره ی ٤ بند الف ازبخش نخست «کتاب نقدی بر خاطرات» روشن گردانیده شد همه ی آنچه که زیرعنوان «عمال امریکا وانگلیس» درصفحه ی ۲۸۸ «کتاب خاطرات» آورده شده است، سست و بیپایه عامیانه وناشیانه وبرای آلوده ساختن بیشینه ی افسران بلندپایه ی ارتش شاهنشاهی به لکه های! عامل، وابسته، طرفدار و...، انگلیس وامریکا بودن به رشته ی نوشتن کشیده شده است.

٤- درشماره ی ۵ بندالف ازبخش یکم «کتاب نقدی بر خاطرات» ملاحظه شد آنچه که زیر عنوان «سر شاپور ریپورتر سرجاسوس غرب درایران» درصفحه ی ۲۹۳ «کتاب خاطرات» آمده است؛ گزافه هایی خنده آور ودایی جان ناپلئونی بیش نبوده و به

انگیزه ی بزرگ نشان دادن ودارای قدرت و نفوذ بی پایان بودن شاپورجی، تقریر شده است.

۵- درشماره ی ٦ بند الف ازبخش نخست «کتاب نقدی بر خاطرات» دیده شدآنچه که زیرعنوان«ملاقاتهای من بارئیسMI6 » صفحه ی ۳٤٦ «کتاب خاطرات» پیش کشیده شده است؛ بیش از بدفهمی وکژ خیالی بچگانه یی نمی تواند باشد که فردوست به منظور بزرگ ومهم جلوه دادن خود پیش سازندگان، بازهم می گویم، ساده لوح وناآگاه «کتاب خاطرات»؛ حکایت کرده است.

٦- درشماره ی ۷بند الف بخش نخست «کتاب نقدی بر خاطرات» دانسته شد آنچه که زیرعنوان «تاریخچه ی شورایعالی هماهنگی» صفحه ی ۳۹۱ «کتاب خاطرات» آمده است؛ نادرست و عوضی وساختگی ترین ومشوش ترین و بی سروته ترین و شگفتی آورترین نوشته های «کتاب خاطرات» می باشد.

۷- درشماره ی ۸ بند الف ازبخش نخست «کتاب نقدی بر خاطرات» روشن گردانیده شد آنچه که زیرعنوان «شورش عشایر فارس» صفحه های ۵ ۵ و۵۰٦ و۷ ۵و۵۰۸ «کتاب خاطرات» نوشته شده است؛ رویهمرفته یا گزافه گویی وافسانه پردازی یا تهمت های بیجا وناواردودورازانصاف به افسری چون سپهبد ورهرام ومانند ه های او بوده وبرای پرکردن صفحه هایی از «کتاب خاطرات» بدون توجه به درست یا نادرست بودن مطالب؛ نگاشته شده است.

۸- درشماره ی ۹ بندالف ازبخش نخست «کتاب نقدی بر خاطرات» روشن گردانیده شد که برخی ازنوشته هایی که درصفحه ی ۵۹۵ «کتاب خاطرات» زیرعنوان«آخرین روزهای شاه درایران»

آورده شده است؛ تغییر شکل یافته وبرخی دیگر نادرست ومشوش و بهمریخته می باشد.

۹- درشماره ی ۱بند الف ازبخش نخست «کتاب نقدی برخاطرات»دانسته شد آنچه که درصفحه ی ٦۱۷«کتاب خاطرات زیر عنوان "دیدارها و گفته ها" » به رشته‌ی نوشتن کشیده شده است؛ تغییر شکل یافته ونادرست ودور ازحقیقت می باشد.

۱- بیشینه‌ی نزدیك به همه‌ی آن قسمت ارنوشته های «کتاب خاطرات» که دربندهای(ب ، پ ، ت ، ج ، چ ، ح وخ) «کتاب نقدی برخاطرات» به نقادی گذارده شده است؛ مانند آنهایی که در بند الف «کتاب نقدی برخاطرات» بررسی گردیده است، آکنده از گزافه گویی، دروغ پردازی ، ازخودساخته وتهمت های ناروا بوده و به منظورخودستایی وبدنام کردن بلند پایگان روزگار پادشاهی شاهان پهلوی به رشته ی نوشتن کشیده شده است.

بندت - سنجش ها ونتیجه گیری ها

درسیلوها (انبارگندم) برای شناختن چگونگی ومیزان گرایندگی (مرغوبیت) کلی گندم درون کیسه یی؛ به جای بیرون ریختن همه‌ی گندم درون آن کیسه وبررسی و نقد دانه به دانه‌ی هزارهاگندم که کاربسیار دشوار بوده و زمان درازی را می برد؛ با دست زدن به یك نمونه برداری (سونداژ) آن دشوار بر نتافتنی را آسان می کنند و درزمان بسیار کوتاه آن کاررا به انجام می رسانند. ازاین راه که: میله یی میان تهی آهنی را درچندجای کیسه‌ی گندم فرو می برند و چنددانه گندمی را که با آن میله بیرون آورده می شود؛ به بررسی

ونقادی می گذارند وگرایندگی آن چند دانه گندم را می شناسند واز روی آن به گرایندگی کلی همه ی گندم درون کیسه پی می برند و حکم می کنند «مشت نمونه ی خروار است».

درکتابی که دردست دارید «کتاب نقدی برخاطرات»، همان کاررا که کارشناس انبار گندم برای شناختن میزان گرایندگی کلی کیسه یی از گندم انجام می دهد؛ کارهای نوشته شده درزیر به ترتیب به انجام رسانیده شده است:

۱- دربخش یکم «کتاب نقدی برخاطرات» نمونه هایی از نوشته های «کتاب خاطرات» با همکاری و همیاری: ارتشبد فریدون جم، ارتشبد عباس قره باغی، سپهبد محسن مبصر (گردآورنده و ویراستارکتاب) سپهبد سعید رضوانی، سرلشگر کاظم خزاعی، بانو و آقای ابوالحسن ابتهاج، فراهم کننده ی نوشتارها ازاینجا وآن جای «کتاب خاطرات» و ماهنامه ی روزگارنو؛ گردآوری گردیده و دانه به دانه ی آن نمونه ها؛ با نازك بینی به بررسی و نقادی گذارده شده است.

اینك در بخش دوم این کتاب؛ می رویم که از روی نتیجه های به دست آمده ازنقادی ها وبررسی های مشتی ازنوشته های «کتاب خاطرات»، درباره ی خروارنوشته های آن کتاب، حکم کنیم. مجموعه ی مطالب آن کتاب را به طورکلی ارزیابی نماییم و حقیقت ها وواقعیت هارا درمعرض آگاهی مردم ایران قراردهیم. پس چنین می گوییم:

اگر سپهبدمحسن مبصر در ده مورد ازنوشته های «کتاب خاطرات» ده ها گزافه و دروغ ، تهمت بی پایه و خودستایی یافته است؛ (بندالف بخش یکم «کتاب نقدی برخاطرات»).

اگرارتشبد فریدون جم درشصت و دومورد از«کتاب خاطرات» بیشتر ازصد نادرست، از خودساخته را، آشکار کرده است، (بند ب از بخش نخست «کتاب نقدی برخاطرات ارتشبدسابق حسین فردوست».

اگر ارتشبد عباس قره باغی در ۳۷ مورد از نوشته های کتاب خاطرات؛ به نوشته ی خودش «به بیشتر ازصددروغ که مقداری از آنهامغرضانه نیز می باشد» برخورده است؛ بند پ ازبخش نخست «کتاب نقدی برخاطرات».

واگر سپهبد سعیدرضوانی و سرلشگر کاظم خزاعی، فراهم کننده ی نوشتار «ازاینجا و آنجای کتاب خاطرات» ماهنامه ی روزگارنو، به ترتیب دربندهای ت، ج، چ، ح، خ «کتاب نقدی برخاطرات»، ده ها و ده ها دروغ، گزافه و از خودساخته ی نوشته های فردوست را نشان داده و ثابت کرده اند؛ کوتاه سخن اگر ازنقادی وارزیابی مشتی از نوشته های «کتاب خاطرات» (نمونه ها و جزیی های برگزیده شده از همه ی مطلب های آن کتاب ؛ به یقین دانستیم که بیشینه ی نزدیك به همه ی آن نوشته ها نادرست واز خود ساخته و گزافه بوده و بویی ازحقیقت و واقعیت ازآنها به مشام پژوهشگران نمی رسد؛ پس می توانیم بگوییم و دستگاه کلی یابی استقراء چنین نشان می دهد که:

همه ی نوشته های کتاب خاطرات ارتشبدسابق حسین فردوست؛ جز ازجدول های سازمانی ومانندهای آن؛ با تیرگیها، دروغ ها، گزافه ها، لافزنی ها وخودستاییها وازخودساخته ها؛ پوشیده شده و درهیچ جای کتاب روشنایی حقیقت هاوواقعیت هابه چشم نمی خورد.

این نتیجه یی است که از به کارگرفتن شیوه ی منطقی استقراء (INDUCTION) به دست آمده و دردرستی آن نمی شود تردید کرد.

افزوده برآن ازبررسی وتجزیه وتحلیل نوشته های «کتاب خاطرات» به شماری از پرسشهای بی پاسخ مانده یی که درباره‌ی کارها ونوشته ها و گفته های مرموز ومبهم ارتشبد فردوست مطرح بوده است؛ پاسخ قانع کننده یی به شرح زیر به دست آمده است:

پرسش یکم

آیا همه ی مطلب های «کتاب خاطرات» را به همان ترتیب که نوشته شده، فردوست گفته یانوشته است؟

پاسخ - دربندب بخش دوم «کتاب نقدی برخاطرات» گفته هاو نوشته های ارتشبد فردوست در«کتاب خاطرات» به دو گروه تقسیم گردیده است. گروه یکم مطالبی که فردوست درباره ی خودش به خامه پردازی دست زده است و گروه دوم مطلب هایی که او درباره‌ی دیگران نوشته وگفته است.

مطلب های گروه یکم را بی هیچ دودلی؛ فردوست به تن‌خویش و به انگیزه هایی که در بند ب بخش دوم این کتاب آمده است گفته ویانوشته است ولی درباره ی مطلب هایی ازنوع گروه دوم که بیشینه‌ی نزدیك به همه‌ی آنها نادرست و گزافه ودر نتیجه دور از حقیقت می باشند؛ نمی توان نظر قطعی و جزمی داد. آنچه مسلم است و بررسی هاونکته سنجی هاونازك بینی های کرده شده نشان می دهد؛ این است که: این گروه از نوشته ها یا گفته های فردوست ازدست بردن ها وکم و زیاد کردن ها و تغییر شکل دادن ها؛ برکنار نمانده است.

آئینه ی هموار(مسطح) پیکره ی درست آنچه را که دربرابرش قرار می گیرد؛ نشان می دهد درجایی که آینه ی برآمده (محدّب) و گود(مقعّر) اندازه ها وپیکره ها (شکل ها) را دگرگونه وغیرواقعی باز می تاباند(منعکس می کند). هرکس خودرا درآیینه ی هموار همانگونه و به همان اندازه می بیند که هست. ولی درآیینه ی برآمده خودرا بزرگتر و در آیینه ی گود کوتاه تر و پهن تر و نامتناسب تر می یابد.

برخی از نوشته های «کتاب خاطرات» (ازنوع گروه دوم) از نهادن گفته ها یانوشته های فردوست دربرابر آیینه ی برآمده ی گزافه سازی فراهم کنندگان آن کتاب؛ به دست آمده وکاهی به‌صورت کوهی درآورده شده است و برخی دیگر ازهمان نوع گفته های فردوست به آیینه های گود آلوده سازی، لجن مالی وانزجاربرانگیزی آنها داده و به شکلی درآورده شده است که بتوانند بیشینه ی نزدیك به همه ی دست اندرکاران و خدمت گذاران روزگار پادشاهی دودمان پهلوی را به بدنامی کشیده وبه اصطلاح به رسواسازی بزرگ دست به زنند(۱)

پرسش دوم - پس از روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که ارتش شاهنشاهی ایران فرو پاشید یا فرو پاشانیده شد، ارتشبد فردوست با همه ی خطرهایی که اورا از همه سو فرا گرفته بود، چرا و به چه انگیزه یی، از بیرون رفتن ازایران خودداری کرد؟

پاسخ - پرسش بالارا ارتشبد فردوست درصفحه های ۶۶۹-

---

(۱)- نمونه های بسیاری از این نوع کارهای فراهم کنندگان «کتاب خاطرات» درسراسر بخش یکم «کتاب نقدی برخاطرات» نشان داده شده است.

۶۷-۶۷۱و۶۷۲ چنین پاسخ گفته است:

۱- «خودرامسئول همه چیزدواداره ی (دفتر ویژه ی اطلاعات و بازرسی) درمقابل دولت ورژیم بعد می دانستم و به خصوص در مقابل پرسنل این دوسازمان که از من توقع توجیه وراهنمایی داشتند احساس مسئولیت می کردم و...»

می گویم: پس ازآنکه اعلیحضرت محمدرضاشاه ایران را ترك کرد؛ دفترویژه ی اطلاعات وسازمان بازرسی شاهنشاهی مفهوم خود را ازدست داده بودند و درعمل هم کاری انجام نمی دادند نه کسی به «دفتر ویژه ی اطلاعات» گزارشی می فرستاد ونه دادخواستی به سازمان بازرسی شاهنشاهی می رسید. نه دفترویژه ی اطلاعات گزارشهایی داشت که تلخیص شده ی آنها را به عرض برساند ونه اعلیحضرت درایران بودند که آنهارا بررسی ودستورهایی بدهند. به دیگر سخن، آن دواداره بدون اینکه درهایشان بسته شوند تعطیل شده واز کار افتاده بودند و با این ترتیب به ویژه پس از روز۲۲/ ۵۷/۱۱ که ارتش ازهم پاشیده شد وهمه سازمانهای آن ازهم گسیخت و پراکنده گردید؛ دو اداره ی زیر امرارتشبد فردوست دیگر وجود خارجی هم نداشتند که ایشان برای راهنمایی وتوجیه کارمندان آن دو اداره به چنان فداکاری بزرگ دست بزنند ودرایران بمانند.

۲ - «خانواده ی من (فردوست) همگی درایران بودند، چه طرز فکری به من اجازه می دهد که آنهارا رها کنم خاصه آنکه همگی مرا بزرگ خانواده وراهنمای خود می دانستند.»

می گویم: ازخانواده ی ارتشبد فردوست آنهاییکه درآن روزها درایران بودند (خواهران و برادران و...) همگی دارای زندگی

مستقلی بودند ونه تنها به کمك مادی وراهنمایی اونیازی نداشتند که؛ این ارتشبد فردوست بود که به آنها نیازمند بود وچنانکه در کتاب خاطرات می نویسد ازخانه های آنها به نوبت چون پناهگاه و پنهانگاه استفاده می کرده است. گذشته از همه ی اینها فردوست کسی نبودکه خودرا برای خانواده ی خود به خطر بیاندازد. آنهاییکه فردوست را ازنزدیك می شناسند؛ به خوبی می دانند که به جان خریدن خطر (هرچه کوچکتر) درآن روزهای وحشتناك؛ نه کار معقول و لازم می بود و نه ارتشبد فردوست به این گونه خطرکردنها دست می زد.

۳- «تمام دارایی من که در طول پنجاه سال با صرفه جویی جمع کرده بودم درایران بود و هست ومن یك ریال هم درخارج ندارم...»

می گویم: نخست این که ارتشبد فردوست یکی ازانگیزه های ماندن خودرا درایران و به جان خریدن همه ی خطرهای وحشتناکی که درآن صورت متوجه او می توانست باشد؛ بودن همه دارایی خود درایران به شمار آورده است؛ راست می گوید. من می گویم: انگیزه ی بنیادی او درخودداری کردن ازترك ایران؛ آزمندی پایان ناپذیر و عشق شگرف وی درگردآوری دارایی وازجان گذشتگی این تیمسار ممسك مال اندوز درنگهداری آن دارایی می بوده است. دو دیگر آنکه می گوید همه دارایی خودرا درطول پنجاه سال با صرفه جویی گردآورده است؛ باید گفته شود که فردوست اگر صدسال هم سرکار می بودی؛ نتوانستی باصرفه جویی!آنهمه دارایی منقول و غیرمنقول گردآورد.دراین جا نمی توانم چندی راستین دارایی فردوست وچونی

گردآوری آن را، به آگاهی خوانندگان گرامی این کتاب برسانم. همین قدر می توانم بگویم که: او ازچنان و چندان دارایی برخورداربوده که نتوانسته است چه بسا به قیمت زندگی خودازآن صرفنظر کند.

٤- «من برآورد می کردم که تغییر رژیم حتمی است، اما کمترین خطری برای خود احساس نمی کردم. تصورم این بود که یك رژیمی می رود و حکومت دیگر جایگزین آن می شود و بدون شك عناصر نامطلوب رژیم گذشته را کنار می گذارند. طبیعی بود که خودراکنارگذارده تصور کنم، مگراینکه بعدها به تدریج موردمرحمت واقع شوم وکاری دررده های پائین ولی درارتباط با تخصص های من واگذارکنند.»

می گویم: فردوست که از سویی تغییر رژیم را حتمی برآورد کرده و ازسوی دیگر کنار گذارده شدن عناصر نامطلوب رژیم پیشین را عادی وخودرا کنارگذارده شده یعنی (ازعناصرنامطلوب) به شمار می آورده است؛ چگونه با داشتن همه گونه امکانها ازترك ایران خودداری وتنها به امید اینکه بعدها به تدریج مورد مرحمت واقع و چه بسا کاری هم به او واگذار خواهد شد؛ جان خودرا به خطرانداخته بوده است؟ آیاارتشبد فردوست رئیس دفترویژه ی اطلاعات، جانشین رئیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواك) و رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی و...، چنان به آشفتگی روانی، به نارسایی و ناهماهنگی اندیشه ودانایی دچارشده بوده است که بدون داشتن تکیه گاه یا تکیه گاههای استوار، به یك امید واهی دل خوش می داشته است؟ کسی که جان خودرا آن چنان دوست می داشت و به گونه بی ازمرگ می ترسید که چه بسا اندیشه ی مسافرت هوایی وسوارشدن

به هواپیما لرزه براندامش می انداخت؛ چگونه می یارست جان شیرین خودرا تنها به احتمال بسیار ضعیف (موردمرحمت قرار گرفتن و بخشوده شدن) به خطر بیاندازد و خطرکند؟ فردوست کسی که محافظه واحتیاط کاریش زبانزد خاص و عام می باشد؛ هیچگاه بیگدار به آب نمی زند و نزده است. این درست است که فردوست حتمی بودن تغییر رژیم را می دانسته؛ ولی او این یقین را از برآورد مغز واندیشه‌ی متفکر خودبه دست نیاورده بوده است. به اوگفته شده بود و اطمینان ووعده داده بودند که نه تنهاخطری از سوی شورش بزرگ متوجه او نخواهد بود، که به تدریج وبا گذشت زمان کاری هم برای وی درنظر گرفته خواهد شد(۱)

به هررو، از بررسیهای ک__رده شده در بالا چنین نتیجه گرفته می شود که انگیزه های خودداری فردوست ازتـــرك ایران؛ نخست ناتوانی وی از چشم پوشی ازدارایی های منقول و غیـــرمنقول خود، دودیگر ترس و چه بسا وحشت او ازمسافرت با هواپیما و دشواریهای بیرون رفتن باگذشتن ازمرزهای زمینی وسه دیگرباور داشتن واعتماد کردن به وعده های داده شده به او، می بوده است.

پرسش سوم:

آیا ارتشبد فردوست با سردمداران شورش بزرگ گونه یی پیوستگی، زدوبند،همکاری و بده و بستانی؛ داشته بوده است؟

پاسخ:

۱- برای اینکه به پرسش سوم پاسخ روشنی آورده شود؛

---

(۱) برای بیشتر روشن شدن این مورد به پاسخ پرسش سوم مراجعه شود.

نخست بخشی ازگفتگوی خودرا(سپهبد مبصر) دردیداریکم با ارتشبد فردوست که درردیف (ب) ازشماره ی ده بند الف بخش یکم «کتاب نقدی برخاطرات» نوشته شده است؛ در زیرباز می نویسم:

«... می گویم (سپهبد مبصر)؛ درفاصله‌ی روزخروج اعلیحضرت ازایران و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷؛ من دوبارباارتشبد فردوست دیدار وگفتگو داشته ام. باریکم دوروز پس از ورود خمینی به ایران (پنجشنبه ۱۲بهمن ۱۳۵۷)... ارتشبد فردوست با من در سالن سخنرانی سازمان بازرسی شاهنشاهی گفتگو کرد... توجه کردم که منظور ارتشبدفردوست ازاین دیدار این بوده است که من کدورتهای پیش آمده ی میان او وارتشبد قره باغی را؛ ترمیم کنم و آنهارا باهم آشتی دهم... به او گفتم... با این همه؛ من امشب به منزل ارتشبد قره باغی می روم واین مسئله را برای شما روشن می کنم. ارتشبد فردوست سپاسگزاری کرد و افزود: از طرف من به ارتشبدقره باغی بگویید که متوجه باشد اگر درمقابل اینها (شورشیان) مقاومت کند و ایستادگی نشان دهد نه تنها کاری ازپیش نخواهد برد که: جان خودرا نیز ازدست خواهد داد. ولی اگر کنار رود کسی با او کاری ندارد.

شنیدن این سخن ازدهان ارتشبد فردوست و فرستادن این پیام به رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران(صاحب اختیار آن روز ارتش) آن هم به وسیله ی چون منی که ازکوچکترین و تاریکترین اشاره ها هر چند پیچیده وپیچیده تر باشد؛ به روشنی درمی یابم؛ مرا به این خیال وحشتناك راه بردکه نکند تیمسار ارتشبد فردوست... رفیق گرمابه وگلستان پادشاه؛ برای حفظ جان واموال غیرمنقول خود نوعی سازش

وحتی معامله باسازمان شورش بزرگ کرده باشد وبخواهد فرماندهان ارتش را ازمقاومت وایستادگی بازداردوروحیه ی آنهارامتزلزل سازد.

پیامی را که ارتشبد فردوست توسط من (سپهبد مبصر) به ارتشبدقره باغی فرستاده بوده است می تواند دلیل بسیار روشنی باشد براینکه ارتشبد فردوست پیش از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بابرخی ازسران شورش بزرگ ارتباط و چه بسا معامله و بده بستان داشته است. چرا که دراین پیام به گونه ی آشکار؛ خواسته شده بود که ارتشبدقره باغی ازاندیشه ی مقاومت دربرابر شورشیان (اگر چنین اندیشه یی می داشت) باز ایستد و به دیگر سخن رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران را که در آن روزها صاحب اختیار مطلق ارتش بود، تهدید واز او خواسته است که اندیشه ی مقاومت را از سر خود بیرون رانده و کناره گیری کند و در غیر این صورت؛ گذشته ازاینکه کاری از پیش نمی تواند ببرد؛ که جان خودرا نیز به خطر می اندازد ولی اگر کنار رود کسی را با او کاری نخواهد بود.

چه کسی می تواند باورکند یا بپذیرد که فردوست بدون داشتن مأموریت ازسوی سردمداران صاحب اختیار شورش بزرگ و بدون داشتن قرارداد پایاپای!! باآنها چنین تهدید استواری وچنان تضمینی را ازپیش خود بکند و به عهده بگیرد؟

۲- ویراستار «کتاب خاطرات» درصفحه ی ٦۳۵ آن کتاب؛ زیر عنوان «آغاز سخن»؛ چنین می نویسد:

«بدین ترتیب مرحله ی جدید زندگی ارتشبد فردوست درشرایط انقلابی کشورآغاز می شود واوبه مدت پنج سال زندگی نیمه پنهانی را می گذراند. امواج اعدام های انقلابی ماه های نخست انقلاب

فرو می نشیند و فردوست همانند برخی دیگر ازمقامات عالیرتبه ی گذشته باحمایت دولت موقت این موج را ازسر می گذراند. در ۱۳ آبان ۱۳۵۹ تسخیرلانه ی جاسوسی امریکا درایران منجر به سقوط دولت موقت مهندس بازرگان می شود...»

دراینجا این پرسش پیش می آیدکه دولت موقت ونخست وزیر آن آقای بازرگان؛ چه انگیزه یی و به پاداش کدام خدمت بزرگی که ارتشبد فردوست به شورش بزرگ انجام داده بوده است؛ اورا زیر چتر حمایت ومراقبت خودگرفته و ازایستانیدن دربرابر جوخه‌ی آتش و اعدام به اصطلاح انقلابی؛ نجات داده است؟

درجاییکه افسرانی چون:

(۱) - سپهبد فخرمدرس(دانشمندترین وپاك ترین قاضی های کشور و با خداترین مسلمان ارتش ایران)

(۲) - سرلشگر حسن پاکروان (یکی از دانشمندترین و پاك ترین و لایق ترین افسران ارتش)

(۳) - سپهبدحسین رستگارنامداروسپهبدهوائی نادرجهانبانی و دولتمردانی چون:

(۱) - مهندس عبدالله ریاضی رئیس پیشین مجلس شورایملی

(۲) - پروفسورجمشید اعلم و..... که هیچ کدام ازآن ها نمی توانستند آسیبی به شورش بزرگ برسانند و چه بسا سپهبد ناصر مقدم (رئیس سازمان اطلاعات وامنیت کشور) وسپهبدحسین ربیعی (فرمانده نیروی هوایی) و... که چه پیش ازانفجار شورش بزرگ و چه پس از آن به گونه‌ی مستقیم و غیرمستقیم؛ آب به آسیاب شورش بزرگ می ریخته اند؛ به بهانه های غیرموجه ودربرخی موارد

خنده آور به گونه‌ی وحشیانه وناجوانمردانه پس ازآزاروشکنجه های تنی و روانی؛ دربرابرجوخه‌ی آتش ایستانیده شدند؛ تنها درباره‌ی سه نفر:

(۱) - ارتشبد حسین فردوست (رئیس دفتر ویژه ی اطلاعات و رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی و جانشین پیشین رئیس سازمان امنیت واطلاعات کشور و چشم و گوش پادشاه).

(۲) - دکتر شاپور بختیار نخست وزیر قانونی کشور.

(۳) - رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران؛ که اگر می خواستند به خوبی می توانستند انفجار شورش بزرگ را خنثی کرده و تنها با یك فداکاری آن را مهار کنند و به دیگر سخن خطر بالفعل بسیار بزرگی برای شورش به شمار می آمدند؛ حس انسان دوستی ونازك دلی وبزرگ منشی درنده خویانی چون گردانندگان شورش بزرگ به جوش آمده و به رایگان و درراه خدا! یکمی را در تهران نگاه داشته (ویراستار می نویسد پنج سال نیمه پنهان و من می گویم آزاد و آسوده خاطر) زیر چترحمایت ومراقبت دلسوزانه‌ی خود قرار داده و نگاهداری کردند ودومی و سومی با حمایت و کمك دولت موقت و (بدون تردید با موافقت وتصویب پیشوای شورش بزرگ) درهواپیمانشانیده و به پاریس فرستاده شدند که درآنجا زندگی آسوده یی را؛ همراه با سرافرازی خدمت به ملت ایران!! آغاز کنند و چیزی هم از مردم ایران بستانکار شوند!

اگر کسانی مانند من (سپهبد مبصر):

(۱) - «کتاب خاطرات» را چند بار بانازك بینی خواندندی و نوشته های آن را موشکافانه به تحلیل گذاردندی

(۲) - با آنهایی که ازنزدیك شاهد رویدادهای پیش ازانفجار شورش بزرگ بوده ویاسهم هایی درآن رویدادها؛ چه مثبت وچه منفی؛ چه مستقیم وچه غیرمستقیم؛ می داشته اند؛ به گفتگو نشستندی

(۳) - اگر گفته ها ونوشته های سردمداران شورش بزرگ به ویژه گفته های آقای بازرگان راموشکافانه وباژرف اندیشی خواندندی

(٤) - اگر تا روزفروپاشیده یا فروپاشانیده شدن ارتش با ارتشبد فردوست درتماس بودندی و بالاتر ازهمه ی اینها؛

اگر پیام تهدید آمیز ارتشبد فردوست را به ارتشبد قره باغی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران درباره ی ایستادگی نکردن در برابر شورشیان و کناره گیری ازکار ریاست ستاد بزرگ، دریافت کردندی؛ با من همداستان شده و به نتیجه یی که من رسیده ام رسیدندی که:

ارتشبد فردوست پیش از روز۲۲ بهمن ۱۳۵۷ با گردانندگان شورش بزرگ درارتباط بوده و با آنهاهمکاری می کرده واز سوی آنان مأموریت ویران و لرزان گردانی روحیه ی ارتشیان به ویژه فرماندهان و بلندپایگان آن را به عهده گرفته بوده است و چنانکه دیدیم این مأموریت را با سوء استفاده از نفوذی که درمیان افسران و فرماندهان رده ی یکم ارتش داشته؛ به خوبی انجام داده است و پس از فروپاشانیده شدن ارتش؛ همانگونه که ویراستار « کتاب خاطرات» می نویسد؛ به پاداش این خدمت بزرگ درتهران نگاه داشته شده و پنج سال نیمه پنهان!! و به آسودگی می زیسته است.

۳ - در صفحه ی ٦۳٦ نوشته شده است که:

«یکی ازنخستین مسائلی که توسط رادیوی گروهگ شاپور

بختیار پخش شد، شایعه‌ی به کارگیری ارتشبد فردوست در دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی بود».

ویراستار «کتاب خاطرات» می خواهد به هرترتیبی که شده همکاری ارتشبد فردوست را با شورش بزرگ درباره‌ی نوسازی سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواك) با دیگر کردن نام آن به سازمان اطلاعات و امنیت ملی ایران (ساواما)؛ به شایعه های رادیوی «گروهك شاپوربختیار» بستگی دهد. او فراموش می کند که خود در صفحه های ۶۳۸و۶۳۹«کتاب خاطرات» به گونه یی آشکار این همکاری را درطول مدت نخست وزیری بازرگان تأیید کرده است.

پس از انفجار شورش بزرگ؛ کارهای اطلاعات و خبر گیری و پی جوئی و... کشور به آشفتگی و ازهمپاشیدگی تأسف آور خطرناکی گرائید وهیچ سازمان جوابگوی (مسئول) اطلاعاتی و امنیتی برجای نماند.

آن روزها که من (سپهبد مبصر) ازپنهانگاهی به پنهانگاه دیگر رو می آوردم وازپناهگاهی به پناهگاه دیگری می پناهیدم؛ به خوبی شاهد آشفتگی ها و پریشانیهای همه‌ی سازمانهای کشور به ویژه سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی و انتظامی درسراسر کشور بودم وباحسن استفاده ازاین بی بند و باریها ولجام گسیختگی ها بود که توانستم مدت سه ماه درتهران در۱۴ پنهانگاه پنهان شوم و سرانجام تهران را ترك گفته وازراه بازرگان پیاده به خاك ترکیه درآیم واز استانبول با بریتیش ارویز خودرا به لندن برسانم. دراین مدت؛ بااین که یکی ازمهمترین هدفها برای دستگیری واعدام انقلابی!! بودم؛

نتوانستند ردپای واثری از من به دست آورند و دستگیر و بازداشتم کنند.

دراین گیرودار وهنگامه ی وحشتناك که لجام گسیختگی و اغتشاش سرتاسر کشوررا فرا گرفته وامنیت وچه بسا امید زنده ماندن را ازمردم سلب کرده بود؛ سازمانها، دسته ها، و گروه ها و کسانی که باغارت سربازخانه ها گونه های گوناگون جنگ افزار به دست آورده ومسلح شده بودند؛ به جان مردم افتاده وفجایعی به بار آوردند که تازیها ومغولها وغارتگران تیمورو درحمله به ایران چنان نکرده بودند.

ازسویی حزب توده ی نوسازی شده به سرپرستی نورالدین کیانوری (مردم لقب آیت الله کیانوری به او داده بودند) که پیش از شورش بزرگ دربه راه انداختن راه پیماییها و تظاهرات عظیم خیره کننده‌ی خیابانی وسازمان دادن اعتصابهای ازکاراندازنده ی همه ی سازمان های دولتی و بخش خصوصی درسراسر کشور؛ راهنما و می خواهم بگویم دیکتـــــه کننده ی منحصر به فرد سردمداران شورش بزرگ می بود؛ پس از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به نام همکاری وهمیاری با شورش ودرحقیقت برای هموار کردن راههای رسیدن به هدف نهائی خود؛ همه‌ی مبارزان با کمونیسم را و توده یی هایی که به حزب خیانت کرده وبا سازمان های اطلاعاتی وامنیتی و تبلیغاتی دوران پادشاهی شاهان پهلوی همکاری کرده بودند؛ ضدانقلاب! ومفسدفی الارض شناسانیده ومیدان های اعدام و تیرباران را با خون بیگناهان ومیهن پرستان رنگین ورنگین تر ساختند.

ازسوی دیگر سازمان مجاهدین وفدائیان خلق نیز درظاهر برای

به ثمر رسیدن شورش بزرگ ودرحقیقت برای نیل به هدفهای پنداری وغیرقابل وصول خودوانتقام کشیدن ازسازمانهای امنیتی و انتظامی کشور، دست به کار شده و به چرخش گرودنه‌ی آدم کشیهای امثال حاکم شرع نامداررروز(شیخ صادق خلخالی) تداوم وشتاب بخشودند.

گذشته ازاین دوسازمان که از باورها وایدئولوژی هایی برخوردار و به تشکیلات منظم و انضباط بسیار برّنده مجهز بودند؛ زندانیانی که عده یی ازآنها پیش از شورش آزاد شده وعده یی دیگر پس ازآن از زندان ها بیرون ریخته بودند و بیشینه ی آنها را دزدان و راهزنان و آدمکشان و...تشکیل می دادند وهچنین مردمی که باهم سابقه‌ی دشمنی وکدورت وچه بساآنهاییکه اختلافها و بگومگوهای خانوادگی داشتند؛ به نام کمیته های انقلاب اسلحه به دست گرفته وحفظ امنیت و به اصطلاح نظم عمومی را عهده دار گردیدند!!

دراین اوضاع واحوال دولت موقت بازرگان برآن شد که سازمان اطلاعاتی جوابگویی به وجود آورد وبرای این کار ارتشبد فردوست را که درپناه واختیارخود داشت به کارگرفت و او (ارتشبد فردوست) توانست بااستفاده از افسران وعوامل دفتر ویژه اطلاعات وکارمندان اداره ی هشتم ساواك که دست نخورده مانده بودند؛ سازمانی به نام «ساواما» یا «سازمان امنیت واطلاعات ملی ایران» راتشکیل دهد.

این سازمان پس ازکنارگذاشته شدن دولت موقت نیز به کار خودادامه داده وپس ازپنج سال که ارتشبد فردوست بازداشت گردید؛ به وزارت اطلاعات تغییر نام داد وهنوز هم به همین نام و با تکمیل شده‌ی سازمانی که فردوست به وجود آورده بود؛ یکی از سازمانهای

اطلاعاتی مخوف وغیرانسانی دنیا به شمار می آید.

٤- درصفحه ی ٦٣٧ «کتاب خاطرات» چنین آمده است:

«... درسال ۱۳٦۲، که روابط پنهانی وپیچیده ی حزب توده باسرویسهای اطلاعاتی شوروی (کا.گ.ب وجی.آر. یو)آماج پیگرد واحد اطلاعات سپاه پاسداران انقلاب ایران قرار گرفت، حزب توده کوشید تا با یك ترفند تبلیغاتی به مظلوم نمایی بپردازد. لذا شبکه ی گسترده ی تبلیغاتی وشایعه سازی آن دراین راستا به شدت فعال شد که گویی پیگرد حزب توده ثمره ی تحریکات سرویسهای جاسوسی غرب و عامل درجه ی اول آن درایران ارتشبد حسین فردوست است که دررأس «ساواما»!؟ قراردارد... به هر روی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران تأسیس شد ومسئله ی فردوست در زمره ی نخستین مسائلی بود که در دستورکار قرار گرفت. و درنتیجه در ۱۳٦۲/۸/۱۲ وی در خانه ی پدریش ۰خیابان وصال شیرازی بازداشت شد.»

در این جا ویراستار «کتاب خاطرات» که گویا یکی از حجت الاسلام های بنام جمهوری اسلامی می باشد؛ به ترفند سفسطه گونه یی دست زده است. او هم، پی گیری و شناسائی ی «روابط پنهانی و پیچیده ی حزب توده با سرویس های اطلاعلاتی شوروی» را به ریش بی پشم«واحد اطلاعاتی سپاه پاسداران» بسته و هم در کار بودن «ساواما» را سازمانی که ارتشبد فردوست آن را تشکیل داده بوده؛ پاك زیرسبیلی درکرده و وجود آن را از بیخ انکار نموده است.

او (ویراستار) دراین پندارخام بوده است که می تواند حقیقت

هارا زیر پرده ی سفسطه ها وترفندهای آن چنانی؛ پنهان نگاه دارد. ناآگاه ازاینکه، ابرها، هرچه پُرپشت تر و تیره تر؛ نمی توانند تابش فروغ خورشید را جلوگیرند. دیریا زود سرانجام آفتاب می تابد و حقیقت ها نمایان می گردند. همان گونه که در نیمه ی دوم سال ۱۳۶۲نوشتار پروا انگیزی (قابل توجه) در یکی ازماهنامه های فارسی زبان چاپ لندن درباره ی کشف بزرگ شبکه ی جاسوسی شوروی وفروگیری همه ی اعضاوگردانندگان حزب توده ی ایران؛ نوشته شده بود که درآن روزها کسی آن را باور نکرد ولی پس ازگذشت سال ها وانتشار خاطرات شابارشین (Shibarshin) و کوزیچکین (Cozichkin) که یکی رئیس سازمان (کا.گ.ب) ودومی نماینده ی سازمان (جی.آر.یو) درسفارت شوروی بودند؛ درستی همه ی مطلب های نوشته شده درنوشتار گفته شده به روشنی ثابت گردید.

اینك آن نوشتار به همان ترتیبی که نوشته شده بود در زیر باز نوشته می شود وداوری درباره ی درستی آنچه که ویراستار نوشته است به خوانندگان ارجمند این کتاب واگذار می گردد.

«دستگیری آقای نورالدین کیانوری دبیرکل و تمام اعضاء کمیته ی مرکزی وهیئت اجرائی حزب توده ایران ازجهات وجنبه های گوناگون می تواند مورد بررسی وتحلیل منطقی قرار گیرد.

(الف)- ازجنبه ی تبلیغاتی: جریان مذکور با مهارت کامل مورد استفاده رژیم حاکم برایران قرار گرفت وهنوز هم این اقدام بسیار ساده؛ مثل یك کشف مهم قلمدادمیشود وآن را یك موفقیت بزرگ و بیسابقه به حساب می آورند و با امکانات تبلیغاتی وسیع

همه جانبه ای که دراختیار دارند؛ هرروز به نوعی کشف شبکه‌ی بزرگ جاسوسی و سازمان مخوف حزب توده را مثل یك مشغولیت به خورد مردم بی خبر از همه جای ایران می دهند. در صورتی که این کار یك جلب وبازداشت معمولی بیش نبوده و به هیچ وجه نمی شود گفت دراین مورد تلاش اطلاعاتی از طرف مقامات جمهوری اسلامی به عمل آمده ویا کشفی به وقوع پیوسته است.چرا که حزب توده در روز بعد از انقلاب به طور علنی و درجهت و به نفع خط امام به فعالیت پرداخت؛ نه مخفی گاهی ونه سازمان و فعالیت زیرزمینی داشته که آن را کشف کنند و یا به قول دادستان انقلاب و رئیس جمهور ونخست وزیر... شبکه‌ی مهم و وحشتناك جاسوسی! را آشکار سازند و عاملین به آن را با دلایل و مدارك دستگیر وحزب توده را برای بار دیگر درایران منحله اعلام نمایند!!

(ب)- ازجنبه‌ی تحقیقاتی: در ظاهر امر و درنظر اول چنین بر می آید که بزرگترین وجالبترین موفقیت نصیب جمهوری اسلامی شده است. چرا که کمونیست کهنه کاری مثل کیانوری؛ آدمی نبود که به این آسانی تن به چنان اعتراف ننگینی بدهد و با علم و یقین به اینکه او را وهمه دستگیرشدگان را اعدام خواهند کرد، آشکارا اعتراف کند که جاسوس شوروی بوده وحتی رابط خودرا معرفی نماید ونوع اطلاعاتی را که (به ارباب خود) می داده از اول تا آخر بر شُمرَد و بادست خود به اعدام خود و همکارانش صحه بگذارد.

ظرافت مسئله دراین جاست، همه تصور می‌کنندکه مثلا کیانوری را قسم قرآن داده اند که راستش را بگوید ویا دراثر توجه ازمابهتران اوچنین اعترافاتی را کرده ولابد این معجزه هم ازمعجزات

جمهوری اسلامی ایران می تواند باشد. از انصاف نباید گذشت *اگر آنطوریکه داستان را عنوان کرده اند، حقیقت داشته باشد!* به یقین و جدامعجزه کرده اند و می توان گفت درتاریخ بازجوئیها وبازپرسیها و تحقیقات سیاسی و جنائی بی نظیر و یا اقلاً کم نظیر بوده است!!

(پ)- از جنبه‌ی عملیاتی: اصولامسئله تجدیدحیات حزب کمونیست توده و فعالیت آن حزب به طور علنی و در جهت منافع جمهوری اسلامی آن هم در دوره یی که کشور به ۱٤۰ سال قبل برگردانده می شد(برخلاف تمام قوانین طبیعی واجتماعی و سیاسی)، بسیارجالب و قابل تأمل وتدقیق است.

کسانی که درجریان تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواك) بوده اند می دانند که:

درشروع کارسازمان امنیت واطلاعات کشور یعنی وقتی که ساواك جانشین فرمانداری نظامی وقت شد(۱۳۳۵)، تمام اعضا و رهبران و حتی طرفداران تشکیلات منظم و فعال وخطرناك حزب منحله و زیرزمینی توده و سازمانهای وابسته به آن حزب (سازمان نظامی حزب که در حدود ٤۰۰ تن از افسران و تعداد خیلی بیشتر از درجه داران نیروهای مسلح ایران را در بر می گرفت، سازمان جوانان، شورای متحده کارگران و ...) بافعالیت رکن دوم ستاد ارتش و فرمانداری نظامی وقت شناخته شده و کشف و خنثی گردیده بود.تنها حدود ۲ نفر ازآنها شناخته نشده بودند که ۱۸ نفر از بیست نفر مأمورین رکن دوم و فرماندار نظامی و مانده آن (دونفر) به عنوان فراری به سازمان امنیت واطلاعات کشورتحویل داده شدند. متأسفانه ساواك به جای جلوگیری از سازمان یافتن مجدد این

حزب؛ به وسیله‌ی همان هیجده نفروبادست خود، حزب توده را دوباره احیا کرد تا بتواند هروقت که می خواست آن را کشف و خنثی نماید وبدین وسیله خودرا یك سازمان مؤثردرمبارزه باحزب توده وکمونیسم نشان دهد و ازمزایای مادی ومعنوی آن بهره مند گردد. جمهوری اسلامی نیز درارتباط با کمونیسم وحزب توده دقیقا همان نقشی را ایفا نمود که سازمان اطلاعات و امنیت کشور سالها قبل ودرشروع کار خود بازی کرده بود. با این تفاوت که ساواك برای مؤثرنشان دادن خود درمبارزه با کمونیسم (مأموریت اصلی خود) و به منظور جلب رضایت وپشتیبانی شاهنشاه (رهبر وقدرت مطلق العنان آن روز) وجمهوری اسلامی ایران برای نشان دادن قدرت منحصر به فرد مذهب وتأثیر بی رقیب رهبران جمهوری اسلامی درمبازه با کمونیسم و نفوذ شوروی! و برای جلب رضایت و پشتیبانی ارباب ابر قدرت و ضدکمونیست خود، حزب توده را احیاکردند که هر وقت خواستند آن را کشف وخنثی نمایند ومزد کشفیات مهم! ومبارزات ضدکمونیستی! خودرا از اربابان خود دریافت دارند.

کمونیست بودن کیانوری و تمام رهبران حرب کمونیستی توده و این که کمونیسم ادیان را به طور کلی به مثابه‌ی تـــریاك توده ها می داند و همچنین این موضوع که هر کمونیستی بالقوه و اعضای بالای احزاب کمونیست مخصوصا حزب کمونیست توده بالفعل جاسوس شوروی می باشند، موضوع هایی نیستند که بشود درآنها تردید کرد. حتی خود کمونیستها هم آن را انکار نمی کنند. چنانکه آقای دکتر کشاورز عضو برجسته ی کمیته‌ی مرکزی حزب توده ایران؛ که جزو هیئت رهبری آن حزب ومقام خاصی بین اعضای حزب

دارد در کتاب خود به نام «من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» (که سالها قبل ازانقلاب به فارسی چاپ و منتشر شده است) علاوه بر آنکه به توده‌ای بودن خودش افتخار می کند و کمونیست بودن حزب توده را تأیید می نماید؛ بارها مربوط بودن بعضی از رهبران حزب توده را مانند کیانوری وکام بخش و با ك .ج. ب (باقراف وعلی اف) باارائه‌ی قرائن وامارات ثابت می کند. بنا براین اجازه‌ی فعالیت علنی دادن به حزب توده که یك حزب کمونیست و مورد حمایت دولت و سازمان اطلاعات و جاسوسی شوروی بوده و هنوزهم هست وبه کلی متلاشی وتارومارنشده بوده؛ ازطرف جمهوری اسلامی ایران چگونه قابل توجیه می تواند باشد؛ به غیر ازاینکه بگوییم جمهوری اسلامی با دست خود حزب کمونیست توده را از نو احیاکرده واعضای سابق ومستعفی وپشیمان آن حزب را به اضافه‌ی یك عده ازجوانان غافل را تشویق نموده که دوباره به حزب توده بر گردند و فعالیت کمونیستی وضدمذهبی خودرا از سر گیرند. باتعجب می بینیم که حزب احیاشده‌ی توسط جمهوری اسلامی بازهم توسط همان جمهوری اسلامی؛ منحله اعلام شده و رهبر و تمام اعضای رهبری آن دستگیر و درشرف اعدام می باشند. چرا؟

(ت) - حقیقت چیست؟ ازبررسیهایی که درباره‌ی این معما به عمل آمده است واز تجزیه وتحلیل های اطلاعات و اخبار مربوط به حزب توده وسیر روابط شوروی باجمهوری اسلامی؛ صرفنظر ازتفصیل، واقعیت های زیر نتیجه گیری می شود.

(۱) - جمهوری اسلامی و گردانندگان انقلاب حزب توده را

بدون اینکه از ماهیت حقیقی آن حزب مطلع باشند به منظور استفاده از امکانات اطلاعاتی وتجربیات آن حزب وهمچنین نشان دادن حسن نیت به همسایه‌ی شمالی ایران، احیا کرده و اجازه‌ی فعالیت علنی به آن حزب دادند.

(۲)- حزب توده هم بااستادی تمام خودرا طرفدارو پشتیبان حاضر به فداکاری دولت جمهوری اسلامی جا زده و توانسته بود اطمینان مطلق رهبری را به خود جلب نماید. البته کمك های ذیقیمتی هم نظیر: لو دادن حرکت ضدانقلاب اسلامی! درزمان بنی صدر که منجر به اعدام عده‌ی زیادی افسران متخصص نیروی هوایی و زمینی و غیرنظامیان گردید و همچنین تصفیه‌ی خونین واعدام عده‌ی زیادی از امرا وافسران ارشد و جزء ارتش وژاندارمری وشهربانی و اعضای ساواك و غیرنظامیان، بدون هیچگونه شك و تردید توسط حزب توده وشخص آیت الله کیانوری! پیشنهادومورد‌قبول واجرا قرار گرفت - حتی شنیده شد ازنقشه‌ی حمله‌ی کماندوهای امریکایی برای نجات گروگانهای خود؛ مقامات شوروی اطلاع حاصل کرده و آن را توسط کیانوری دراختیارجمهوری اسلامی قرار داده بوده اند.

(۳) - چندی قبل یکی ازعوامل بسیارورزیده‌ی سازمان جاسوسی G.R.U به نام ولادیمیر کوزیچکین که در سفارت شوروی درایران شغل پوششی داشته ولی دراصل گره اطلاعاتی و عملیاتی شوروی درخاورمیانه محسوب می شده؛ علناً به یکی از کشورهای بلوك غرب پناهنده شد. مدت زمانی کوتاه پس از اینکه ارتعاشات اولیه‌ی این جریان تعدیل و تقریباً خاموش شد، کشورهای فرانسه و انگلیس و کانادا و... گروه گروه جاسوسان شوروی را که در

سفارتخانه های کشورهای مذکور فعالیت جاسوسی داشته اند؛ بیرون کردند. به طوریکه تعجب و حیرت همگان در کمیت و کیفیت این جاسوسان و این اتفاقات بیسابقه برانگیخته شد و گویا هنوز هم این عملیات ادامه دارد و ادامه خواهد داشت.

پیش اهل نظر، مبداء ومبنای این اطلاعات معلوم بود و خبرگان بالاتفاق ولادیمیر کوزیچکین را حامل این اطلاعات و رسواسازیهای حیرت انگیز تشخیص دادند.

(٤) - آقای نورالدین کیانوری هم در همان اوان از ظاهر شدن درمجامع خودداری کرده و یك نوع مخفی شده بود. تا آنکه پس از مدتی شنیده شد که او وهمه ی رهبران ومسئولین حزب توده توسط پاسداران ویاکمیته های انقلاب دستگیر و زندانی وتحت بازجویی قرار گرفتند. دراین مورد هم توجه مطلعین به حق به جانب آقای ولادیمیر کوزیچکین معطوف گردید. به این معنی که جاسوس مذکور اطلاعات مربوط به حزب توده و جزئیات ارتباط آن حزب را با سازمان جاسوسی شوروی با معرفی رابط مستقر در سفارت شوروی درایران *دراختیار کشوری که به آن پناهنده شده بود* گذاشته و مخصوصا درمورداقدامات و عملیاتی که قرار بوده آن حزب در فاصله زمانی نزدیك درایران انجام دهد اطلاعات دقیقی به آن کشور داده بود و کشور مزبور هم جمهوری اسلامی را در جریان ماوقع گذاشته و حتی شنیده شد سازمان اطلاعاتی و قضائی ایران را درامر تحقیق وبازجویی هدایت و راهنمایی کرده بوده است.

(٥) - سالها قبل ازانقلاب سازمان اطلاعات و امنیت کشور به ابزاری برای شستشوی مغزی وزایل کردن ویا تغییر شخصیت

متهمانی که موردبازجویی قرار می گرفتند؛ دست یافته بود که به وسیله ی ضربت یاشوك برقی درمحل مخصوص درجمجمه، مقاومت وحتی شخصیت شخص موردبازجوئی را منهدم و اورا صد درصد دست بسته در اختیار بازجو قرار می داد. این وسیله که آن وقتها نمی توانستند آن را به خوبی به کار ببرند باعث مرگ عجیب چندنفر گردیده و به کاربردن آن گویا قدغن شده بود. به احتمال قوی برای اعتراف گرفتن ازکیانوری وسایردستگیرشدگان حزب توده (حتی برای گرفتن اقرارازقطب زاده ودیگران) این ابزارمورداستفاده قرارگرفته و آن اعترافات حقیقتاشرم آور وننگین بدان وسیله به دست آمده است. (درمورد قطب زاده ازاین ابزار برای تلقین مطالب غیرواقعی استفاده شد و مطالبی که قطب زاده راجع به شریعتمداری اظهار نموده از این نوع بوده است).

(٦) - ازگزارشات واخبار رادیوها و روزنامه ها وغیره چنین برمی آید که رابط کیانوری درسفارت شوروی درایران همان ولادیمیر کوزیچکین بوده است واطلاعاتی که اودرباره ی حزب توده و ارتباطش با کیانوری وتعداد ومشخصات عوامل درسفارت شوروی به وسیله‌ی بازجوئی از کیانوری وعموئی وغیره وبااستفاده از ابزارمذکور دربالا وسایر اسباب شکنجه کنترل و سپس اقدام به بیرون کردن جاسوسان شوروی مقیم سفارت شوروی درایران کرده اند.

می گویند ابزاردیگری به اسم سماورتوسط روسهادراختیار جمهوری اسلامی قرار گرفته که با سیستم حرارت دادن و گرم کردن[1]

(۱) نوشتاربالا همانگونه که درماهنامه پیام چاپ لندن نوشته شده و عینا دراینجا بازنویس شده است.

موضع مخصوص مغزازروی جمجمه متهم رادراختیاربازجوقرارمی دهد»

۵ - صفحه ٦٧٤ «کتاب خاطرات» بازجوی فردوست از او می پرسد: «سئوال: زندگی خودراپس ازانقلاب ونحوه ی شکل گیری شایعات پیرامون خودراشرح دهید..» واو (فردوست) چنین پاسخ می دهد:

«سه حرکت من دردوران حکومت بختیار سبب اصلی این شایعات شده اول توصیه من (فردوست) به بختیارتوسط سرلشگر فربد که استعفا دهد. دوم مراجعه ی ده نفراز نمایندگان مجلس ازطرف دکترجواد سعید رئیس مجلس وکسب تکلیف از من که آنهارا دعوت به استعفا کردم. سوم *نقش من در جلسه ی ۲۲ بهمن سران ارتش*».

از بررسی نازك بینانه ی پرسش کلی وتاریك بازجو وپاسخ ارتشبد فردوست به آن پرسش چنین بر می آید که، آن پرسش و این پاسخ ازپیش وبرای خواسته ی ویژه یی؛ ساخته شده است. چرا که نه بازجو در پرسشی که کرده و نه فردوست درپاسخی که داده است؛ روشن نکرده اند که چه نوع وازچه قبیل شایعه هایی منظورنظر آنها بوده است؛ بااین همه؛ با نازك بینی می توان دریافت که منظور پیچیده وپوشیده ی بازجو؛ همان همکاری فردوست درزمینه ی کارهای اطلاعاتی با جمهوری اسلامی و به ویژه تشکیل و به راه اندازی «ساواما» به جای «ساواك»، بوده است که فردوست از (ف) پرسش بازجو به (فرح زاد) نوع شایعه ها پی برده و به آن پاسخ داده است.

به هر رو؛ آنچه که فردوست درپاسخ پرسش بازجوی خود گفته است، بی هیچ دودلی؛ تقریز خود وی بوده و برخلاف بیشینه ی گفته

های او در «کتاب خاطرات» دروغ وگزافه درآن راه نیافته است. به دیگرسخن؛ فردوست به راستی هرسه حرکت گفته شده درپاسخ بازجو را؛ انجام داده و ازاین راه نشانه های روشن وانکار ناپذیر دیگری ازهمکاری وسازش خودرا با سردمداران شورش بزرگ؛ به دست داده است.ناگفته نماند که این همه همکاری ها وخدمتگزاریهای او به رایگان نمی توانست باشدونبوده است. گرچه به او(فردوست) فرصت داده نشد که شاهد دستیابی به پاداش های وعده داده شده را؛ در آغوش بکشد.

پرسش چهارم

آیا ارتشبد فردوست خیانت کرده است؟

پاسخ:

بیشینه‌یِ مردم ایران، از زن ومرد وبزرگ و کوچك و چه بسا شماری از دست اندرکاران روزگار پیش از شورش بزرگ؛ دراین باورند که فردوست با کارهایی که پیش از روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و پس از آن انجام داده: با نوشته هایی که نوشته و با گفته هایی که گفته؛ *به خیانت بزرگی دست زده است*. این یك داوری دادگاه افکار عمومی می باشد و نمی توان آن رانادیده گرفت که «تانباشد چیزکی مردم نگویند چیزها». ولی «کتاب نقدی برخاطرات» که کار خودرا بر بنیاد شیوه‌ی استقرا (Induction) پایه گذاری کرده است؛ نمی تواند وازآن کتاب بر نمی آید که تنها به گفته ها و شنیده های مردم وپراکنده گویی های این وآن و به دیگر سخن به داوری افکار عمومی بسنده کرده و کسی را به آسانی به خیانت متهم کند یا خیانتکاری را ازخیانتی که کرده برکنار شمارد، بیگناهی را به گناه

خیانت بیالاید ویاگناهکاری را ازگناهی که کرده است به پیراید. بایدنخست آن «چیزك» با کاوشها وجستجوهای همه سویانه دانسته گردد و سره ها از ناسره های درون «چیزها» بازشناخته شود؛ آنگاه آمیغها (حقیقت ها) به دست آید و به آگاهی کسانیکه در پی دانستن راستی ها می باشند برسد.

پس می گوئیم:

ارتشبد فردوست پیش ازآنکه شاهنشاه آریامهر ایران را ترك گوید و زمام کارهارا به کسانی سپارد که جُربُزه و توانایی‌ی راهبری کشور آشفته وپریشان ونابسامان آن روزها را نمی داشتند به سپارد؛ «موضع خود» را درباره ی شورش بزرگ و گردانندگان آن؛ آشکار نکرده بود. اما پس از رفتن اعلیحضرت کارهایی از او سرزد و گفته هایی از او شنیده شد که نشان دهنده‌ی همکاری و همگامی و زدو بند و چه بسا گونه یی از بده و بستانی ی او با شورش بزرگ وگردانندگان آن می بود که برخی از آنها همچون نمونه یی درزیر آورده می شود:

۱ - ازمن (سپهبد مبصر) خواست به ارتشبد عباس قره باغی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران ازسوی اوبگویم که اگردربرابر شورش ایستادگی کند، گذشته ازآنکه کاری ازپیش نمی‌بردکه جان خودرانیز[1] به خطر می اندازدولی اگر کناره رودکسی را با اوکاری نخواهد بود.

۲ - به وسیله‌ی سرلشگر فربد پیامی به آقای شاپوربختیار

۱- به بند الف شماره ی ۱۰ بخش یکم مراجعه شود.

(نخست وزیر قانونی کشور) فرستاد و به او توصیه کرد یا از او خواست که استعفا دهد.

۳- ده نفر ازنمایندگان مجلس شورای ملی را که از سوی دکتر جواد سعید (رئیس مجلس) و برای کسب تکلیف به او مراجعه کرده بودند؛ دعوت به استعفای دسته جمعی کرد.

٤- در به کار بستن دستوربازرگان (نخست وزیر دولت موقت شورش بزرگ)، با آماج بهم ریختن سامان ارتش وازکار انداختن و فروپاشانیدن آن؛ دست به کار ترسانیدن فرماندهان و ویران سازی روحیه‌ی لرزان آنها زد. گردانندگان خودباخته‌ی ارتش رابا خود همداستان گردانید وخیمه شب بازی نشست ۲۲بهمن ۱۳۵۷جلسه‌ی سران ارتش (بگفته‌ی فردوست) وشورایعالی ارتش یا شورای فرماندهان به نوشته‌ی کتاب «حقایق درباره بحران ایران» را فراهم ساخت. خود نیز درآن گردهمایی امیران برگزیده ی پادگان تهران شرکت کرد و دربه امضاء رسانیدن صورتجلسه‌ی ننگین (اعلام بیطرفی ارتش)؛ با سوء استفاده ازنفوذی که میان فرماندهان رده‌ی بالای ارتش می داشت؛ نقش دیکته کننده یی را بازی کرد.پس از آن که ارتش با زدو بندها، زمینه سازی ها وترفندهایی که گذشت فروپاشانیده شد وشورش بزرگ بدون آن که به کوچکترین ایستادگی و دشواری بربخورد بسیار زودتر از آنکه به پندارآید؛ قدرت وتسلط بی کم وکاستی را به دست آورد؛ ارتشبدفردوست همکاری فرمانبردارانه یی را با جمهوری اسلامی ادامه داد. *هرچه آنها گفتند بگو*؛ گفت و هرکاری که از اوخواستند؛ دون منشانه و بی گفتگو به انجام رسانید. نمونه هایی چند از آن کارها؛ درزیر آورده می شود:

۱ - بانوشتن کتاب «خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست» و آکندن آن ازافسانه های دروغ و ازخود ساخته؛ به «مؤسسه ی مطالعات و پژوهش های سیاسی»! امکان داد که با کم و زیاد و دیگر کردن نوشته های آن کتاب؛ آن را درجهت هدف های شورش بزرگ توجیه کند و هرکدام از دست اندرکاران بلندپایه ی روزگار پادشاهی دودمان پهلوی را به گونه یی بدنام وآلوده سازد وچنین کتاب ارجداررا!چون «دست مایه ی لازم وضرور» «به پژوهشگران تاریخ معاصرایران»؛ پیشکش کند!

۲- بابه کارگیریِ افسران وکارمندان «دفتر ویژه ی اطلاعات» واداره ی کل ضد جاسوسی ساواك(اداره ی کل هشتم) سازمانی به نام «ساواما»(سازمان اطلاعات وامنیت ملی ایران) راتشکیل داد و آن را به کارانداخت. همین سازمان بودکه به«وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی» تغییرنام یافت و در شناسایی و به دام انداختن به اصطلاح مخالفان وچه بسا دیگراندیشان ولایت فقیه، چنان خدمت های بزرگی به جمهوری اسلامی کردکه روی سازمان «K.G.B» روزگار استالین و گرداننده ی آن «بریا» را سفیدگردانید.

اگر یك به یك کرده های فردوست را که پس از رفتن شاهنشاه تا روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به کار بسته است؛ دربرابر گونه های *تعریف خیانت* بگذاریم وآنهارابسنجیم، اینهمانی های آشکاری رامیان آنها؛ درخواهیم یافت. به دیگر سخن دانسته خواهدشد که هرگامی راکه فردوست، پیش ازروز۲۲ بهمن۱۳۵۷درجهت به ثمررسانیدن شورش بزرگ، برداشته وهرگونه همکاری و هم داستانی که برای هموار ساختن راه پیروزی آن انجام داده است؛ بی گمان و

بی هیچ دو دلی؛ گونه یی از گونه های **خیانت** به شمار می آید.

فردوست، در پیشگاه خداوند متعال به کتاب آسمانی (قرآن مجید) سوگندخورده بود که درراه اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریا مهر بزرگ ارتشتاران وقانون اساسی وحفظ تاج وتخت سلطنت مشروطه و تمامیت و استقلال کشور ایران؛ از بذل جان؛ خودداری نکند وآمادگی خودرا برای وفاداری به آن سوگند نشان دهد. ولی او با خیره سری و بی شرمی شگرف، سوگند خودرا شکسته وپیمانی را که بسته بود زیر پا نهاده است. درکار فروپاشانیدن ارتش؛ ارتشی که اوخودارتشبدآن بوده است؛ نقش ویران کننده یی را به عهده گرفته و آن رابادست زدن به هرترفند ناجوانمردانه یی؛ به خوبی و پیروزمندانه به صحنه آورده است.

به اطمینان واعتمادی که اعلیحضرت به اوداشته خیانت ورزیده، دست به دست دشمنان شاه وقانون اساسی داده ودر به همریختن سامان کشورِ درحالِ پیشرفت، از هیچ کاری، هرچه شرم آورتر؛ دریغ نکرده است.

به شاهنشاه که هم فرمانده اوبوده، هم اورادوست خود، دوست قدیمی و وفادار خود شناسانیده بود، سردوشی های اورا با بالاترین وبزرگترین درجه های ارتش ایران (ارتشبدی) وسینه اش را با مهمترین نشان های افتخار، لیاقت، همایون و تاج و... آراسته، و اورا به مهمترین کارهای اطلاعاتی کشور برگمارده و به سخن استاد خلیلی سراینده ی نامدارافغانی، اورا ازمغاك گمنامی ها وتنگدستی ها وپریشانی ها بر برین ستیغ ناز و بلند آوازی نشانیده بود؛ چنان نمك ناشناسانه پاسخ داده که چه بسا به پنداربدمنش ترین و فرومایه

ترین نمك ناشناسان نیز نمی گنجد.

اینها، بهری و نمونه یی ازکارهای فردوست است که هرکدام از آنها، گونه یی ازگونه های خیانت به شمار می آید.بی هیچ دودلی، کارهای دیگری هم کرده بوده است که نتوانستیم آگاهیهای صددرصد قابل اطمینانی ازآنها به دست آوریم، ولی می توان گفت که ارتشبد فردوست پس از رفتن پادشاه ازایران و چه بسا پیش از رفتن ایشان هم آغاز به گام نهادن درباطلاق خیانت کرده و روز به روز و زمان به زمان در آن باطلاق به جلو رفته وسرانجام گنداب خیانت از سر اوهم گذشته و اورا غرق کرده است.

بخش سوم

گزیده‌هایی از یادمانده‌های سپهبد محسن مبصر

بند الف
داستان آدران

یکی ازدوستان بسیارگرامی ازمن خواسته بودکه از داستانهای زندگی پرنشیب وفرازم گفتارها یانوشتارهایی، برای او فراهم سازم. بااین‌که این توانایی رادرخود نمی‌دیدم که درخواست او را آن چنانکه بایست برآورم، این راهم نمی‌توانستم که یکجا از پذیرش و به کار بستن آنچه که خواسته بود، سرباز زنم. از این رو برآن شدم تا آن چائیکه از من ساخته آید دراین باره به کارپردازم و از رویدادهای گذشته‌ی زندگیم آنچه را که شنیدنی ویاخواندنی می‌یابم؛ بنویسم وازاین راه گذشته ازاینکه خوشنودی چنان دوستی فراهم می گردد؛ به پژوهندگان ارجمند تاریخ کشور گرامی‌مان نیز کمکی ناچیز کرده می آید.

آنچه که برای آغاز کار برگزیده‌ام، رویداد پروا انگیزی (جالب توجه) است که به نام رویداد آدران، به زبانها افتاده است. آنهائی که از کارهای حزب کمونیست توده‌ی ایران آگاهی دارند و با آن حزب کم و بیش آشنا هستند؛ روشن سازی این رویداد را سرآغاز و پایه‌ی کارهای براندازی سازمان‌های نظامی و اطلاعات و جوانان و کارگران و سرانجام همه‌ی سازمانهای وابسته به حزب توده می دانند.

آشکارسازی چگونگی رویداد آدران و انگیزه‌های دست زدن

حزب توده به چنین کارهائی، دست آوردهای بسیار ارجدار و شگفت انگیزوباورنکردنی به دست داده است. شگفت آورآنچه ازشناخته یی (معلوم) بسیارکوچك ونا روشن، ناشناخته های بسیار پیچیده شناخته گردیدند و پرده از رازهای پنهانی حزب توده ی ایران کنار زده شد و چهره ی ترسناك آن حزب به روشنی نمایان گردید. در زیرداستان رویداد و چگونگی آشکارسازی و بهره برداری از آن را می خوانید.

۲ - دربهارسال ۱۳۳۲ که من با درجه ی سرهنگ دومی رئیس دایره ی بازرسی اداره ی موتوری ارتش و سرهنگ حسن اخوی (سرلشگر و وزیرکشاورزی شد) رئیس آن اداره می بودیم. روزی به دفتر رئیس اداره خواسته شدم وسرهنگ اخوی دستورهایی به شرح زیرصادرکرد:

« چندروز پیش در روزنامه یامجله یی خواندم که دریك روز غیرتعطیلی، بالای کوه مجاور قریه ی آدران (درراه کرج و چالوس) بین چندتن تیراندازی شده و دهقانها دیده اند عده یی مجروحی را ازکوه پائین آورده و با اتوبوس به کرج رفته اند. امروز تیمسار تقی ریاحی ریاست ستاد ارتش تلفنی به من گفتند که: [آقای جاوید از شهربانی کل وسرهنگ علی معینی اززاندارمری کل خدمت می رسند و مشکلی دارند که شما می توانیدحل کنیدخواهشمندم به آنها کمك نمائید] پس از ۱۵ - ۱۰ دقیقه دوباره تلفنی گفتند که [اگر مسئله را حل کردید قبل از اعلام به آنها به من اطلاع دهید.] ساعتی بعد آن آقایان که هردورا از سابق می شناختم به دفترم آمدند اظهار نمودندکه [لابد در روزنامه ها خوانده اید که چند روز قبل در کوه آدران صدای تیراندازی یا انفجار شنیده شده و شخصی مجروح

گشته است. ژاندارمری موضوع را پیگیری کرده و از شهربانی کمك خواسته است. در محل واقعه ما، این قطعه ازپیراهن پاره شده‌ی خون آلود واین تکه کاغذهارا پیدا کرده ایم، قطعات کاغذراکه پهلوی هم قرار دادیم و بهم چسباندیم، بخشنامه یی بدست آمدکه شمادراداره ی خود صادر کرده و تذکراتی در زمینه ی تبلیغات حزب توده به افسران خود داده‌اید. بنابراین در واقعه از کسانی که دراین محل حضور داشته‌اند یك نفر هم از افسران شما بوده که این بخشنامه را همراه داشته وپاره کرده و به زمین ریخته است ما تصور می کنیم که اینها درآن محل تعلیمات تخریب با مواد منفجره می دیده‌اند وچون عمل پنهانی بوده احتمال می دهیم مربوط به عناصر ضدحکومت و رژیم باشد. تقاضای ما این است که شما صاحب این خط را پیدا کنید تابتوانیم گروه را کشف کنیم]. قرار شد آنها پاره پیراهن آلوده به خون و تکه‌های کاغذ را نزد من (سرهنگ اخوی) بگذارند و منتظر نتیجه ی تحقیقات من باشند.»

سرهنگ اخوی مدرکهارا به من (سرهنگ ۲ مبصر، رئیس دایره ی بازرسی موتوری ارتش) داده و افزود که «بطور کاملا محرمانه معلوم کنید صاحب خط کیست و روز واقعه کدامیك از افسران یا درجه داران ما باعذر موجه یا غیرموجه درمحل کارخود حاضر نبوده و روز بعد ازآن کدام افسر یا درجه دار مابرای پانسمان جراحت به بهداری اداره مراجعه کرده است؟».

این بود دستور رئیس اداره ی موتوری ارتش به من که رئیس دایره ی بازرسی آن اداره بودم (۱) هم من و هم سرهنگ اخوی که درکارهایاطلاعاتی بسیار پخته و با تجربه بود؛ دریافتیم که به انجام

رسانیدن این کار (شناختن نویسنده) بسیار دشوار و چه بسا نشدنی می باشد، بااینهمه به گشودن این مسأله چندمجهولی همت گماردم و پیش از هرکار به بررسی نازك بینانه (۲) و تجزیه و تحلیل همه جانبه ی نوشته یی که از سرهنگ اخوی گرفته بودم پرداختم - رونوشت با دست نوشته شده ی بخشنامه یی بود که از دایره ی بازرسی اداره ی موتوری ارتش که من رئیس آن بودم؛ صادر و در آن به افسران و درجه داران و کارمندان اداره درباره ی تبلیغات گمراه کننده ی حزب توده هشدارداده شده بود. آنچه که ازاین بررسی دستگیرم شد این بود که

۱ - نویسنده ی (رونویس کننده بخشنامه) یکی از افسران یا کارمندان غیرنظامی اداره ی موتوری اتش بوده است.

۲ - نویسنده با حزب توده ارتباط داشته وچه بساعضو رسمی یاسمپاتیزان حزب توده ومأمور ویا یکی ازمأموران نفوذی آن حزب دراداره ی موتوری بوده است.

۳ - نوشته ی نامبرده در جیب شخص زخمی بوده که همراهان از جیب وی بدست آورده و با شتاب آن را از هم پاره کرده و به زمین ریخته بوده اند که اگرشخص زخمی گیر افتاد، ارتباط اویاحزب توده ازسویی، ونویسنده ازسوی دیگر،آشکار نگردد. (نویسنده لونرود).

٤ - مهمترین نتیجه یي که از بررسی جریان آدران به دست آوردم این بود که حرب توده برای مسلح ساختن اعضای آن حزب و به راه انداختن شورش های مسلحانه و چه بسا کارهای پارتیزانی؛ به اقدامات عملی گسترده یی دست زده است.

۵ - در راه رسیدن به هدف (روشن کردن ودستیابی به حقیقت

و انگیزه های رویداد آدران)؛ خیـــــــز اول پیشروی جز از شناختن نویسنده ی نوشته ی گفته شده نمی توانست باشد. اگر رسیدن به خیز اول به موفقیت انجامیدی؛ هویت کسی که زخمی شده بود دانسته می گردیدی ومقدمات پیشروی به سوی خیزدوم (بی چون وچرا از راه بازجوئی ازشناخته شدگان) و روشن شدن کامل رویداد آدران؛ به آسانی میسر می شد.

برای شناختن بازنویس کنـــنده ی بخشنامه؛ تنـــــــها از یك راه می توانستم به مقصود برسم. تطبیق دست نوشته ی مبنا باخط همه ی کارمندان نظامی و غیرنظامی اداره ی موتوری ارتش.

دراین کار با دشواریهای زیادی به شرح زیر مواجه توانستمی بود:

۱ - نوشته یی که دردست می داشتم، یکبار به وسیله ی شرکت کنندگان رویداد آدران ریز ریز گردیده و در زمین مرطوب ریخته شده وباردیگر به وسیله ی مأمورهای آگاهی یا ژاندارمری بهم چسبانیده شده و به این ترتیب حرفهای نوشته ازهم شکسته و دست کم ۷۰ درصد آنها قابلیت سنجش وتطبیق باحرفهای نوشته های دیگر را از دست داده بودند.

۲ - بیشتر دست نوشته های کارمندان که درپرونده ی کارگزینی آنها موجود بود قابل تطبیق با دست نوشته ی مبنا نه بودند.

۳ - تجزبه داشتم که تطبیق دونوشته ی متوسط، سالم وآماده و بدست آوردن نتیجه ی مثبت یامنفی؛ دست کم ۳ دقیقه وقت می برد ودرشرایط موجود که من می بایستی به تنهایی این کار را آنهم

بدون استفاده از وسایل وابزار دقیق خط شناسی انجام می دادم؛ سنجیدن و تطبیق دست نوشته ی مبنا با دست نوشته های همه ی کارمندان نظامی و غیر نظامی اداره ی موتوری ماهها به طول می انجامید و در این مدت حزب توده می توانست خودرابرای انجام عملیات خرابکاری وشورشهای مسلحانه یا جنگهای پارتیزانی آماده تر سازد و چه بسا اجرای چنین کارهایی را آغاز می کرد.

برای این که فرصت و فراغت حزب توده را در پیاده کردن طرح های شیطانی خود مختل کرده باشم می بایستی:

نخست به تحقیقات سرعت بیشتری می دادم و دو دیگر، در پنهان نگاه داشتن عملیات پی جوئی و بازجوئی، حداکثر کوشش را به کار می بستم که نشانه ها وجای پاها از بین برده نشوند و کار تحقیقات با دشواریهای گوناگون مواجه نگردد. برای سرعت دادن به آهنگ تحقیقات، برآن شدم شمارکسانی را که می خواستم دست نوشته ی آنهارا با نوشته ی مبنا بسنجم، هرچه می توانستم کمتر کنم و برای این کار به اصل تقدم آنچه مهمتر است (الاهم وفی الاهم) متوسل شدم.

- در تقدم یك کارمندان نظامی و غیر نظامی را که کارهای حساس داشتند قراردادم.

- درتقدم دو از میان دسته ی اول آنهایی را که مشهور به داشتن افکارچپی یا ارتباط با حزب توده بودند برگزیدم.

- درتقدم سه آنهایی که به جهاتی از وضع خود ناراضی بودند جای داده شدند.

- درتقدم چهار آنهایی که چنین کارهایی (ارتباط داشتن با

حزب توده - کارهایی ماجراجویانه و...) از آنها بر می‌آمد، قرار گرفتند.

- درتقدم پنج آنهایی که جوانتر بودند بیشتر مورد بدگمانی واقع شدند.

درتقدم شش مانده‌ی کارمندان نظامی و غیرنظامی اداره‌ی موتوری ارتش آنهایی که دارای حسن شهرت و شناخته شده بودند؛ در طبقه بندی منظور نگردیدند.

با این ترتیب تا آنجا بیکه به یاد دارم ۲ - ۲۵ نفر در تقدم نخست قرار گرفتند و این طبقه بندی و گزینش، دو روز به درازا کشید. روزهای سوم و چهارم به گرفتن و جمع آوری دست نوشته ها و آماده کردن آنها برای کار تطبیق سپری شد، از روز پنجم کار تطبیق دست نوشته‌ی گفته شده با دست نوشته های برگزیده شدگان آغازگردید. این کار را به تنهائی وبدون کمك دیگران انجام می‌دادم و به این ترتیب، پنهانکاری برعملیات پی جویی وبازجویی به گونه‌ی بسیار اطمینان بخشی، تأمین می گردید.

پیش ازآنکه ازکارتطبیق دستنوشته هانتیجه‌ی قابل بهره برداری به دست آید ونویسنده یی که در پی شناختن آن روزشماری می کردیم شناخته گردد؛ (گویا روزچهارم پس از آغاز به کار تحقیقات بود) آگاهی بسیار ارج داری به دستم رسیدکه چون چراغی تابناك، پهنه‌ی مبهم وتاریك تحقیقات را روشن ساخت. درآن روز یکی از افسران دانشگاه نظامی (اسمش را فراموش کرده‌ام) بدیدنم آمد و بانگرانی توأم با تردید داستان شگفت انگیزی را با من در میان نهاده و از من راهنمایی و کمك خواست. او گفت «چند روز پیش یکی از

افسران دانشگاه نظامی به نام سرگرد لطفعلی مظفری (استاد کرسی مهندسی دانشگاه نظامی) که۲٤ ساعت مرخصی داشته است؛ پس ازپایان مرخصی سرکار خود حاضر نشده و امروز بیشتر از یك هفته است که غیبت کرده و خانواده‌اش هم از اوآگاهی ندارند و به سختی در نگرانی و بیمناکی به سر می‌برند. تاکنون کسی جز من از غیبت شگفتی آور و بیسابقه‌ی اوآگاهی ندارد. چون شما (سرهنگ مبصر) دراینگونه مسائل گیج کننده و مبهم و کشف ناشناخته هایی ازاین قبیل، کارکشته و شناخته شده هستید؛ این داستان را تنها با شما در میان می‌گذارم بلکه بتوانید این تا شناخته‌ی نگران کننده را هم بگشائید و من که دوست اوهستم و خانواده‌ی اورا ازدلواپسی و سرگشتگی برهانید.»

از او تاریخ درست مرخصی و غیبت سرگرد راپرسیدم و با گرفتن پاسخ با شگفتی تاریخ مفقود شدن سرگرد مظفری را با یك روز پس از رویداد آدران منطبق یافتم و از آنجا ارتباط رویداد (آدران و مفقود شدن سرگرد مظفری) به احتمال نزدیك به یقین مسلم شد. بدون اینکه شگفتی و خوشحالی خودرا بنمایانم، به او گفتم: با اینکه گرفتاری دارم درگشودن معمای غیبت شگفتی آورسرگردمظفری، آنچه که از دستم برآید کوتاهی نخواهم کرد. از اونشانی خانه ی سرگرد مظفری را گرفتم و به او سفارش کردم که در این باره به کسی چیزی نگوید.

شامگاه همان روز با لباس غیرنظامی به خانه‌ی سرگرد مظفری (خیابان گمرك امیریه) مراجعه کردم (۳) بانوی جوانی باسرو وضع ژولیده و برآشفته در را به رویم گشود. نشانی که از افسر دوست

سرگردمظفری داشتم با اودرمیان گذاشتم و گفتم که از سرگرد مظفری آگاهی هایی به دست آورده ام که می خواهم آنهارا با کمك شما تکمیل کنم وچه بسا موضوع را به توانم روشن سازم. به درون خانه راهنمائییم کرد وآمادگی خود را برای دراختیارگذاردن آنـــــچه که می داند اعلام نمود و گفت «شبی که سرگرد مظفری بدون آگاهی به خانه نیامد، بی اندازه نگران شدیم ولی کاری از دستمان بر نیامد. جز اینکه به یکی ازهمکاران اومراجعه کردیم و از اوکمك خواستیم. اوهم نتوانست از موضوع غیبت بیسابقه ی سرگرد سردربیاورد.قرار گذاشتیم موضوع را پنهان نگاه بداریم تاوقتی که او به طورمحرمانه و خصوصی دراین باره تحقیق کند. امروز صبح اطلاع داد که یکی ازدوستان غیرنظامی او به ما مراجعه می کند و گفت به او اطمینان بکنید و هرچه می دانید به او بگوئید که شما آمدید.

دست به دامن شد که خانواده ی سرگردرا ازسرگردانی ونگرانی نجات دهم و افزود :«روز دوم غیبت سرگرد مظفری، همسر وی نیز باتنها فرزندکودکش ناپدید شده و تاکنون از او هم اطلاعی نداریم.»

پارچه ی خون آلود را به خانم که خواهـــر همسر سرگرد مظفری بود نشان دادم. او وحشت زده گفت: «عیدنوروزدرحدود دوماه پیش پیراهنی ازجنس وطرح همین پارچه ازآبادان خریده و به شوهر خواهرم هدیه کرده بودم».

ازخانم سپاسگزاری کردم و به اوگفتم که ازآمدن من وگفتگویی که داشته ایم، نباید با کسی چیزی بگوید و ناگزیر شدم که بگویم: اگر کسی ازاین کار سر دربیاورد؛ خطر جانی برای سرگرد مظفری و همسر و خانواده اش فراهم خواهد شد.

با بدست آوردن آگاهی های ارجداری چون ناپدیدشدن همسر و فرزند سرگردمظفری، یقین حاصل کردن به آنکه قطعه پارچه ی خون آلود ازپیراهن سرگردمظفری بوده است؛ برای من مسلم شد که:

۱ - کسی که در رویداد آدران زخمی شده سرگرد مظفری بوده است.

۲ - زخمی شدن سرگرد مظفری دراثر یکی از انفجارهایی بوده که در روز واقعه شنیده شده بوده است.

دهقانهای نزدیك به محل رویداد شماره ی انفجارهارا چهار یا پنج گفته بودند، پس می توان گفت سرگردمظفری دراثرآخرین انفجار (چهارمی یا پنجمی) زخمی شده بوده است.

۳ - رویداد آدران مربوط به آزمایش مواد منفجره ی خریداری یاساخته شده بوده وسرگردمظفری که افسرمهندس واستاداستحکامات نظامی و تخریب در دانشگاه نظامی بوده؛ درآزمایشهامستقیماً دست داشته است.

٤ - دربازدید ازمحل رویداد (کوههای مجاور قریه ی آدران) قطعات فلزی مشابه بدنه ی منفجر شده ی نارنجك دستی بدست آوردم و استنباط کردم که انفجارها ازآزمایش و یا آموزش پرتاب نارنجك تولید شده بوده است.

۵ - ناپدید شدن زن و بچه ی سرگرد مظفری، شرکت و زخمی شدن اورا در رویداد آدران تأیید می نمود و باشناسائی که به کارهای حزب توده داشتم؛ چنین دریافتم که همسر و فرزند سرگرد چه بسا به درخواست وی پیش او که درپناهگاه و یا مخفی گاهی دور از نظر زیر درمان بوده؛ برده شده اند.

روز پنجم و ششم، به کار سنجش و تطبیق دست نوشته‌های ۲-۲۵ نفر برگزیده شده، با دست نوشته‌ی مبنا ادامه دادم، دراین دوروز در حدود ده دست نوشته از بوته‌ی آزمایش وتطبیق گذشت که نتیجه‌ی همه‌ی آنها منفی بود. روزهفتم، میان دست نوشته‌ی سروان جعفرمحمدی (افسر دایره‌ی مخازن زرهی وموتوری) ودست نوشته‌ی مبنا، همانندی (شباهت) آشکاری توجه مرا جلب کرد. آزمایشهای سنجشی و تطبیق دادن‌های فنی خط شناسی را (تا آنجائیکه می دانستم) چندبار و روی حرفهای گوناگون بانازك بینی بیشتر تکرار کردم، هرچه بیشتر دقت می کردم، دو دست نوشته رابیشتر و بهتر مانند هم می‌یافتم تا جایی که روز هشتم باور کردم که به احتمال قریب به یقین دست نوشته‌ی مبنا توسط سروان جعفر محمدی نوشته شده است. بااین همه برای بدست آوردن اطمینان بیشتر روز هشتم به تحقیق نامحسوس و غیر رسمی از دوستان سروان محمدی در اداره‌ی موتوری ارتش و سرگرد مظفری دردانشگاه نظامی پرداختم وازاین پی جویی ها هم دست آوردهایی کم و بیش قابل استفاده بدست آوردم و از رفت و آمد و آشنایی چه بسا دوستی این دو افسر نشانه ها و قرائن مثبت جمع آوری کردم.

برای من مسئله به طورکلی روشن شده بود. ازاین رو روز نهم نتیجه‌ی تحقیقات راشفاهی به سرهنگ اخوی گزارش دادم او، ازنتیجه‌ی تحقیقات بسیار خوشنود وخرسند شد و در گفتگویی که با هم دراین باره داشتیم اظهارنظر کرد که: « چون آن کوه مشرف به پلی است که ساحل شرقی رودخانه‌ی چالوس را به ساحل غربی آن می پیونداند وضع رودخانه درآنجا طوری است که اگرآن پل تخریب

شود وعده یی مسلح روی ارتفاعات قرار گیرند؛ می توانند شروع تعمیر و یا تجدید ساختمان پل را ۴۸ ساعت به تأخیر اندازند و از این نظر برای عمل پارتیزانی و ایجاد مزاحمت برای دولت بسیار مناسب است. به عقیده ی من (سرهنك اخوی) آن عده روی کوه جنب قریه آدران، تعلیم تخریب با مواد منفجره و جلوگیری از تجدید ساختمان پل را می دیده اند و احتمال قریب به یقین (۹۹٪) آنست که حرب توده مشغول تعلیم و تجهیز عوامل خود برای نبرد مسلحانه! (حداقل یك عمل پارتیزانی) می باشد». ولی من باور داشتم که در کوه متصل به قریه ی آدران، تنها نارنجکهایی خریده و یا ساخته شده را آزمایش می کرده اند و ضمن اینکه تأیید می کردم که حزب توده خودرا برای عملیات مسلحانه (شورش مسلحانه و عملیات پارتیزانی) آماده می کند، نمی توانستم نظرهای سرهنگ اخوی را یکجا به پذیرم. چرا که نظرها ناشی از استنباط شخص ایشان بود وهنوز مدارك کافی برای روشن کردن انگیزه های حزب توده به دست نیامده بود. البته باتلاشها و کوشش هایی که شده بود اگر می خواستند ومی گذاشتند! همه ی ندانسته ها دراین باره به دانسته تبدیل می گردید زیرا تا روشن ساختن همه جانبه ی رویداد آدران فاصله ی زیادی باقی نمانده بود.

به هر روسرهنگ اخوی طبق دستوری که داشت جریان تحقیقات را شفاهی به سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد گزارش داده و از او اجازه خواسته بود که سروان محمدی را ازکارخود برکنار کند تا ارتش برای تعقیب اووقطع دستهای حزب توده و نفوذ باورنکردنی آن حزب درارتش تصمیم بگیرد. سرتیپ ریاحی که هیچ تصمیمی

بدون نظر دکترمصدق نمی‌گرفت؛ چنین دستور داده بود که: «اولا نتیجه‌ی تحقیقات رابه شهربانی و ژاندارمری ندهید و درثانی گزارش موضوع را به خط خودتان یا به خط سرهنگ ۲مبصر بنویسید و بدون درج در دفتری، به من بدهید تا به نظر آقای دکتر مصدق برسانم و به بینم نظر ایشان چیست؟

فراهم سازی گزارش خواسته شده هم به من (سرهنگ مبصر) واگذارشد، از این فرصت استفاده کردم و چون در پی آن بودم که تحقیقات خودرا تا آنجایی پیش برانم که بتوانم ماهیت وخطر جدی حزب توده را به طورمستند و با مدرك و سند و به روشنی بنمایانم؛ به کار فراهم کردن گزارش بسیارمفصل ومستند دست زدم و با استفاده از دانسته‌های پیشین خود و مدارك و قرائنی که از تحقیقات واپسین بدست آورده بودم، توانستم ماهیت حزب توده و سازمانهای وابسته به آن به ویژه سازمان نظامی را، نفوذ باورنکردنی سازمان نظامی را درهمه واحدها وادارات ارتش ، دست به کارشدن کمیته‌ی مرکزی برای مسلح کردن اعضای حزب، گردآوری اسلحه و مهمات از راه دزدیدن از واحدهای ارتش وخرید قاچاق، تلاش برای ساختن برخی از افزارهای جنگی مانند نارنجك و مین و... و به طور کلی خطربسیارمهیبی را که حزب توده برای فروپاشاندن ارتش و بهم زدن سامان همه‌سازمانهای کشوری ولشگری فراهم می‌کرد؛ چنان‌پیش بینی کرده و به رشته‌ی نوشتن بکشم که خواننده را هرچه خونسردتر و نترس تر، به وحشت واضطراب دچار می ساخت. می‌پنداشتم که آقای نخست وزیر(دکترمصدق) پس ازخواندن گزارش اداره‌ی موتوری ارتش بیدرنگ، دستور ادامه‌ی تحقیقات را که بدون هیچ

دودلی، به کشف کامل سازمانهای حزب غیرقانونی توده و خنثی کردن کارهای خیانتکارانه ی آن حزب می انجامید؛ صادر خواهند کرد.

دریغا که چنین نشد وچند روز پس از فرستادن گزارش، سرتیپ ریاحی دستور آقای نخست وزیررا شفاهی به سرهنگ اخوی ابلاغ کرد که «نتیجه ی تحقیقات را ازهمه کس حتی شهربانی و ژاندارمری پنهان نگاه دارید، در وضع آن افسر (سروان محمدی) هیچ تغییری ندهید فقط محرمانه مراقب او باشید».

خوانندگان گرامی اگر به گزارشی که من فراهمیده بودم، دسترسی داشتندی وآن را می‌خواندندی، بدون تردید دچار شگفتی بسیار ژرفی میگشتندی، چنانکه سرهنگ اخوی ومن هم از چنین دستوری که درباره ی چنان گزارشی داده شده بود، شگفت زده و می‌خواهم بگویم متأثر و دچار تردید و چه بسا بدگمانی و بدبینی گشتم.

دستوری که آقای نخست وزیر و زیر دفاع مقتدر و محبوب! داده بودند، درست مانند این بود که بگویند و دستور دهند که: باید سنگهارا بسته و سگها گشوده گردند، کاری به کار حزب توده نداشته باشید و بگذارید هر چه می‌خواهند بکند، روز به روز به نیرومندی تبلیغات خود بیافزاید و افسران جوان و درجه داران ارتش را فریب دهد و ار راه به در کند و به جاسوسی و خرابکاری و بهم ریختن سامان کشور بکشاند و ارتش را ازهم فروپاشد و

اجرای چنین دستوری برای اداره ی موتوری ارتش و رئیس آن (سرهنگ اخوی)، ازهرلحاظ برنتافتنی می‌نمود. چرا که آقای دکتر

مصدق از سیاستی پیروی وباآتشهایی بازی می کرد که می توانست آتش به خرمن جداسرای و تمامیت ارضی ایران بیافکند. نرنجانیدن رهبران حزب توده، میدان دادن به آن حزب برای ترسانیدن آمریکائیها ازپیشرفت خطرکمونیسم درایران و شاید قابل بهره برداری توانستی بود، ولی ایشان چگونه باور کرده بودند که بازگذاشتن دست حزب کمونیست توده در ارتش و نیروهای انتظامی خطر هولناك و وحشت‌انگیزی برای ایران به وجود نخواهد آورد؟ ایشان براین عقیده بودند که این بازی بسیار ظریف و این بندبازی قابل گسیخته شدن را با حزب توده، با استادی تمام اجرا می‌کنند وهر وقت بخواهند می‌توانند ورق را بر بگردانند. ولی این را نمی دانستند که گروه با انضباط و سازمان یافته یی چون حزب توده و به ویژه سازمان نظامی آن حزب که در راه مسلح کردن تمام اعضای حزب گام نهاده است؛ چه آسان می تواند با استفاده ازغافل گیری به پایتخت کشور دست یابد و دولتی کمونیست به وجود آورد و به طور رسمی از شوروی کمك بخواهد و با یك حرکت ایران را به سراشیبی پشت پرده ی آهنین، هُل بدهد و ما اگر خیلی خوشبین بوده باشیم و تصور کنیم که غرب به کمك ما می شتابد؛ فراموش کرده‌ایم که غرب برای کمك به لهستان، جنگ دوم جهانی رابه راه انداخت ولی پس ازپایان جنگ آن را چون پاداشی به شورویها واگذار کرد. آیا این پندار بیهوده و این نوع استواریهای نابجا به دیگران می تواند استقلال و تمامیت ارضی میهن‌مان را تضمین کند؟

سرهنگ اخوی می گوید: «من که می دیدم حزب توده در دولت آقای دکترمصدق میدان آزادی برای تبلیغات پیدا کرده و روز به روز

عده‌ی بیشتری از افسران ارتش را فریب می‌دهد ومنحرف می‌نماید، یقین کردم که آقای دکترمصدق از فعالیت آنهامطلع است ولی برای استفاده از آن حزب در تظاهرات خیابانی یا برای تهدید آمریکائیها با ارائه‌ی خطر کمونیسم با حزب توده، بازی کجدار مریزی را بازی می‌کند. اما حالا آبرو و حیثیت من در خطراست. سروان محمدی افسر فریب خورده‌ی تابع حزب توده (روسها) در داخل مخازن موتوری و زرهی ارتش آزادانه رفت و آمد دارد و هرموقع حزب به او دستور دهد بمب‌های ساعتی را در مخازن ما می‌گذارد ومانند انفجار انبارهای مهمات شیراز، در یك شب ارتش ایران را از تمام قطعات یدکی وسائط زرهی وموتوری محروم می‌نماید و من که رئیس اداره و مسئول آن هستم بدنام وتسلیم دادگاه می‌شوم.... لذا من هم جزء آنهایی شدم که دکترمصدق را کرنسکی ایران می دیدند».

دراجرای دستورآقای دکترمصدق درظاهرهیچگونه تغییری در وضع سروان محمدی داده نشد. با اینهمه گذشته از آنکه درسیستم حفاظت ازمراکزحساس و آسیب پذیر اداره‌ی موتوری تجدیدنظر کرده شد، سروان محمدی نیز زیر مراقبت پنهانی قرار گرفت. من به تن خویش دنبال تحقیقات را رها نکردم و شبانه روزمخفیانه و بدون اینکه مأموریتی راختیاراتی داشته باشم، اطلاعات خودرا درباره‌ی کارهای حزب توده توسعه می‌دادم. کاری جز این نمی‌توانستم بکنم. چرا که نه چنین کارهائی به وظایف دایره‌ی بازرسی اداره‌ی موتوری بستگی می‌داشت و نه من اجازه داشتم که به آن گونه کارهابپردازم.

چندروزی بیش نگذشته بود که سرهنگ اخوی مرا به دفترش خواند و گفت: «گویا اداره‌ی موتوری ارتش در باره‌ی آشکارسازی

رویداد آدران وبه ویژه گزارشی که شما به خط خود نوشته بودی، مورد پسند آقای دکترمصدق نخست وزیر و وزیر دفاع ملی وتیمسار ریاحی ریاست ستاد ارتش واقع شده ونخست وزیر دستور داده است که ازشما (سرهنگ ۲ مبصر) در رکن دوم ستادارتش استفاده شود. البته اگر چنانکه علاقمند به کار در رکن دوم بوده باشید؟» ازاین پیشنهاد بسیار خوشنود شدم، چرا که در رکن دوم ستاد ارتش دست من در ادامه‌ی پی جوئیها و پیکار با حزب توده، بازتر می شد و مبارزه با سازمانی که می توانم بگویم به کارها وخطرهای آن بیشتر و بهتر از همه آشنائی داشتم و چندین بار چه در واقعه‌ی فرار افسران لشگر خراسان و چه در رضائیه و مهاباد و چه در سازمان صنایع نظامی، با آن سازمان روبرویی های پیروزمندانه‌یی کرده بودم؛ آسانتر می گردید. از این رو با انتقال به رکن دوم ستاد ارتش با سمت رئیس تجسس و اطلاعات آن رکن موافقت کردم.

۱- دانسته نیست که سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش روز چرا این مأموریت را به رکن دوم ستاد ارتش که تنها سازمان صلاحیتدار برای انجام اینگونه پی جوئیها و بازجوئیها می بود نداده بوده است؟!!

۲- نازك بینانه = دقیق

۳- رفتن من به خانه ی سرگردمظفری بالباسی غیر رسمی و بدون داشتن نمایندگی از دادستان فرماندارنظامی تهران و یا دادرسی ارتش و یا... آنهم به تنهایی و بدون همراه و مراقبت، خطرکردن بسیارجسورانه بود و من ناگزیر بودم که بدون توجه به پیشامدهای خطرناك احتمالی به آن دست بزنم و سپاس خدای را که نتایج بسیار سودمند و پربهایی ازاین بی پروایی خود بدست آوردم.

بند ب:

چگونه رمز مثلثاتی سازمان نظامی حزب توده را گشودم

۱- پیش ازآنکه به داستان گشودن رمزمثلثاتی سازمان نظامی حزب توده بپردازم؛ دربایست می دانم که وضعیت ارتش ایران را درماه های فروردین ، اردیبهشت، خرداوتیر ۱۳۳۳ به کوتاهی و آنچه که به داستان گشودن رمز سازمان نظامی حزب توده بستگی پیدا می کند، بیان کنم تا خوانندگان ارجمند را ازخطرهای وحشتناکی که ارتش ونیروهای انتظامی کشوررا به فروپاشی تهدید می کرد ازسویی و ازبزرگی فداکاریها وجانبازیهای اندی بسیارکوچك ازافسران ازخود گذشته ازسوی دیگر، بیاگاهانم.

روزی که از اداره ی موتوری ارتش به رکن دوم ستادارتش منتقل و به ریاست تجسس و اطلاعات آن رکن برگزیده شده و آغاز به کار کردم، وضعیت ارتش به قرار زیر بود:

(الف) - دکترمحمد مصدق افزوده برنخست وزیری وزارت دفاع را نیز به تن خویش یدك می کشید و نفوذ باورنکردنی درهمه ی ارگانهای ارتش بهم زده بود. ایشان با حزب کمونیست توده به خیال خود بازی کجدار ومریز می کرد و به آن حزب آزادی عمل غیرقابل تصوری داده بودتاحدی که اگرسازمانی از ارتش می خواست بانفوذحزب توده مبارزه کند ازکارش جلوگیری می شد وچه بسا فرمانده یا رئیس آن سازمان ازکار برکنار می گردید. می خواهم

بگویم که ضرب المثل سگها را بازکنید وسنگهارا به بندید درباره‌ی رفتار دکتر مصدق باحزب توده به طور کامل درست در می آمد.

(ب) - سرتیپ تقی ریاحی ریاست ستاد ارتش را به عهده داشت. اوعضو وفادار جبهه‌ی ملی وفرمانبردار بی چون وچرای دکتر مصدق می بود. افسر فنی بسیارکاردان و تحصیل کرده به شمار میآمد ولی به علت نداشتن تجربه و سابقه‌ی فرماندهی از کارهای ارتش بی بهره و رئیس ستاد بسیارناتوان و بی دست و پایی شناخته شده بود.

(پ) - سرتیپ محمود امینی فرمانده ژاندارمری کل کشور و از افسران دانشمند و تحصیل کرده به شمارمی آمد. زمانیکه با درجه‌ی سروانی فرماندهی گروهان سوم پیاده‌ی دانشکده‌ی افسری را به عهده داشت: والاحضرت محمدرضا پهلوی جزو دانشجویان آن گروهان (گروهان مخصوص) و سروان امینی هم فرمانده و هم مربی وبژه‌ی نظامی ایشان بوده است و به وسیله‌ی دکترعلی امینی (برادرخود) به دکترمصدق معرفی گردیده و از نزدیکان استوار او شمرده می شد.

(ت) - سرتیپ مدبرپس ازکشته شدن افشارطوس رئیس شهربانی کل کشور به جانشینی او گمارده شد وچنانکه از اسمش بر می آید، افسر بسیارمحافظه کاری بود و از دکتر مصدق (تنها به علت این که نخست وزیر بوده) بی گفتگو فرمان می برد.

(ث) - سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی تهران از طرفداران دکتر مصدق بود.

(ج) - سرتیپ حسین سیاسی که ریاست رکن دوم ستاد ارتش

(تنهاسازمان اطلاعاتی ارتش وچه بسا کشور ایران) را به عهده داشت. او برادر دکترعلی اکبر سیاسی یکی ازبرجسته ترین اعضای جبهه‌ی ملی بود و به هیمن علت مورد اعتماد دکترمحمدمصدق نخست وزیر و سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش می‌بوده است. سرتیپ سیاسی برای راه بردن رکن دوم ستادارتش که همه کارهای اطلاعاتی ازآن خواسته می‌شد شایستگی دربایست را نداشت و چه بسا افسران رکن دوم هم او را به حساب نمی‌آوردند.

(چ) - حزب کمونیست توده به وسیله‌ی سازمان نظامی خود در همه سازمانهای ارتش و شهربانی و ژاندارمری ودر سراسر کشور نفوذ بسیار ژرفی بهم زده بود. مأمورین نفوذی سازمان نظامی آن حزب که در همه جا گسترده شده بودند؛ از همه چیز، هرچه سری تر، بلافاصله آگاه می‌شدند. تبلیغات بسیاروسیع وحساب شده‌ی آن حزب فراگرد ارتش ایران را گرفته بود.روزبروز به شمار اعضای سازمان نظامی حزب توده افزوده می‌شد و افسران و درجه داران بیشتری به دام آن گرفتار می‌گردیدند، آمارجنگ افزارهای گم شده فزونی می‌یافت و چنانکه در بند یکم این یادداشتها نوشته‌ام ساختن نارنجك و مین و دزدی جنگ افزار ازانبارهای ارتش و آموزش نظامی وجنگهای پارتیزانی رو به توسعه وتکامل می‌رفت.

در هرسازمانی از ارتش نسبت به اهمیت ووسعت آن سازمان، یك یاچندنفرتوده ای گنجانیده شده بود.

بیمناك ووحشت آورآنکه حتی درتجسس واطلاعات رکن دوم ستادارتش که سازمان منحصر به فرداطلاعاتی وحفاظتی محسوب می‌شد؛ یکی ازکارآمدترین وقویترین مأموران نفوذی سازمان نظامی

حزب توده، ریاست دفتر محرمانه‌ی تجسس و اطلاعات را به عهده داشت. (هرچه بگندد نمکش میزنند - وای به روزی که بگنندد نمك).

۲- دراوضاع واحوالی که دربالابدان اشاره شدمن (سرهنگ ۲ توپخانه ستاد محسن مبصر) از اداره‌ی موتوری ارتش به رکن دوم ستاد اتش منتقل شدم و خودرا به سرتیپ سیاسی رئیس رکن دوم ستاد ارتش معرفی کردم. به یاد دارم که پرسشی هم ازمن نکردند. تنها گفتند: «چکارکردید که آقا (دکترمصدق) وتیمسار ریاست ستاد این همه از توستایش می‌کنند. درهرصورت ماهم دراختیار شما هستیم!»

ناچار به تن خود به دایره‌ی تجسس و اطلاعات رفتم ومیزی را که کم وبیش پنج سال پشت آن خواستمی نشست؛ دراختیارگرفتم. افسران راخواستم تا با آنها آشنا شوم، کارمندان سازمان تجسس و اطلاعات رکن دوم درحقیقت تنهاسازمان اطلاعاتی موجود درارتش و چه بسا درهمه‌ی کشور به ترتیب عبارت بودند از:

(۱)- سرگرد مخابرات علی ژیان زیبایی.
(۲) - سروان یا سرگرد مخابرات فرمند.
(۳) - سروان توپخانه فهیم.
(٤) - سروان سوار پولاد دژ.
(٥) - ستوان یکم پیاده سیاحتگر.
(٦) - همردیف علی اصغر زمانی
(۷) - یك همردیف دیگر که بایگان محرمانه‌ی تجسس بود.
(۸) - یك ماشین نویس.
(۹) - چندتن راننده و گزارشگر.

با این سازمان و امکانات بسیار ناچیز برآن بودم که با نفوذ حزب توده درارتش به پیکار پردازم. حزب توده یی که ازسازمان اطلاعاتی بسیارگسترده وفعال بهره می برد. هنوزهم نمی توانم باورکنم که سازمان تجسس و اطلاعات رکن دوم با آن امکانات ناچیزی که داشت و همه ی آن سازمان؛ ازافسر وهمردیف ودرجه دار وگزارشگر که از ۲۰ نفر تجاوز نمی کرد؛ چگونه توانست با سازمان اطلاعات حزب توده که تنها از ۶۰ تن از بهترین افسران ارتش به جای مأمور نفوذی بهره برداری می کرد و امکانات غیرقابل سنجش با امکانات رکن دوم ستادارتش داشت؛ به مبارزه برخیزد وچنان توفیق باورنکردنی به دست آورد. ما دربرابرحزب توده تنهادومأمورنفوذی داشتیم. خنده آورآنکه شمارناچیز افسران دایره ی تجسس واطلاعات هم با هم صمیمی نبوده و همکاری نداشتند. سروان فهیم افسر بسیار باهوش با سرهنگ ۲ توپخانه نادری رئیس آگاهی شهربانی کل کشور در آشکارسازی کشندگان سرتیپ افشارطوس همکاری کرده و ازاین روخودرا بالاتر از دیگران می دانست. سروان پولاد دژ که شهرت اولی او«مبهوت» ومورد توجه سرتیپ ریاحی و به توصیه ی او به رکن دوم آورده شده بود؛ عضو برجسته ی سازمان اطلاعات حزب توده و چه بسا رابط سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش با حزب توده،می بوده است (دراین باره درجای خود گفتگوهایی خواهیم داشت) کارمندان دیگر نیز هرکدام برای خود بدون اینکه طرحی داشته ویاراهنمایی شوند، کارهای بی ارزش وغیرقابل استفاده انجام می دادند وبی آنکه اصول ومراحل اطلاعاتی رعایت شودگزارشهایی به رئیس رکن دوم می دادند و ایشان هم همان گزارش های پراکنده و

ارزیابی وتفسیرنشده را به عرض ریاست ستاد ارتش می رسانیدند!
این بود همه‌ی کارتجسس و اطلاعات رکن دوم درارتش.

با سازمانی که به کوتاهی شرح داده شد، بی گمان انجام کارهایی که در نظر داشتم؛ بسیاردشوار وچه بسانشدنی می نمود. با این همه نا امید نشدم وبا کوشش وچالشهای شبانه روزی نخست، سروسامان به سازمان تجسس دادم. دو دیگر، با تجربه‌هایی که در کارهای اطلاعاتی داشتم؛ مأموریت ها را مشخص کردم و محور اصلی تلاش را مبارزه با نفوذ حزب توده درسازمانهای ارتش قرار دادم و شناسایی افسران و درجه داران وکارمندان ارتش را که به عضویت سازمان نظامی حزب توده درآمده ویانسبت به آن (بگفته‌ی توده ایها) سمپاتی داشتند و سمپاتیزان بودند؛ گام نخست و خیز اول عملیات، تعیین نمودم و به دیگر سخن سازمان از هم پاشیده و به خواب رفته‌ی تجسس و اطلاعات را دوباره به یك سازمان سامان یافته و با انضباط، برگردانیدم. خود شبانه روز درتلاش بودم و به همه‌ی کارمندان درکاهایشان کمك وآنهارا راهنمایی می کردم. با این ترتیب درمدت حدود دوماه موقعی که خیزش ۲۸ مرداد۱۳۳۲ روی داد:

(۱) - همه رکن دوم های یکان های ارتش به کار افتاد، و برطبق طرح اطلاعاتی که داشتند گزارش های قابل بهره برداری به رکن دوم ستاد می دادند.

(۲) - شمار قابل توجهی از افسران و همردیفان و درجه داران وکارمندان ارتش که مظنون به داشتن ارتباط با حزب توده

بودند؛ شناخته شده بودند.

(۳) - مأمورین نفوذی بیشتری فراهم شده بود واز حزب توده و کارهای آن تا اندازه یی باخبر می شدیم.

(٤) - دکتر مصدق نخست وزیر و سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش، هردو از من خوشنود بودند واستواری همه جانبه یی به من داشتند، آقا (دکترمصدق) چندبار مرا به بالینش! خوانده بود، همچنین سرتیپ ریاحی همواره از من ستایش می کرد وکارهای مرا دراداره ی موتوری ورکن دوم پاس می داشت، او تحت تأثیر گزارشی که ازاداره ی موتوری درباره ی رویداد آدران، نوشته بودم، مرا افسر باهوش تر و مبارزتر وداناتر ازآنکه می بودم می دانست.

اگر بخواهم رویدادهای ۲۵ ۲٦ ۲۷و۲۸ مرداد۱۳۳۲را در اینجا بنویسم سخن به درازا می کشد وهم ازموضوع این نوشته خارج می گردد. ولی ناگزیرم برخی رویدادهای آن روزهارا به کوتاهی بیان کنم و به ویژه در باره ی سروان پولاد دژ توضیحات بیشتری بدهم.

این افسر که درگذشته مبهوت نامیده می شد، در دانشکده ی افسری خدمت می کرده و به دستور سرتیپ تقی ریاحی به تجسس و اطلاعات رکن دوم آورده شده بود. اوافسر بسیارسختگیر و خشن و درهمان حال مرموزوتوداروبه کارهای اطلاعاتی مسلط تراز کارمندان تجسس می بود. خودرامخالف حزب توده وحتی ایدئولوژی کمونیسم نشان می داد و چنان بود که اگر بازجویی یك متهم به توده ای بودن به او واگذار می شد او را به سختی و وحشیانه کتك می زد و به همین علت او را ازکارهای عملی اطلاعات، مانند بازجویی و تعقیب و مراقبت و غیره بازداشته وبه کارهای دفتری گمارده بودم.

روزهای ۲۵ ۲۶ ۲۷مرداد۱۳۳۲ که افسرانی چون سرلشگر نادربانمانقلیچ (رئیس ستاد ارتش شد) سرهنگ نعمت‌الله نصیری (ارتشبد و رئیس ساواک شد) وسرهنگ اسکندرآزموده (تا سپهبدی رسید) و شماری دیگر از افسران بازداشت گردیدند، من بیشتر از روزهای دیگر گرفتاربودم. بازجویی ازافسرانی که به تدریج دستگیر می‌شدند وبه تجسس رکن دوم واگذارشده بود وبه ویژه برای بازداشت سرلشگرفضل الله زاهدی (سپهبدونخست وزیرشد) همه‌ی امکانات به کار برده می شد. من همچنان مورد توجه رئیس ستاد ارتش بودم وروزی چند بار بااودیدار می‌کردم. ساعت ۱۰ بامداد روز۲۸ مرداد سرتیپ سیاسی رئیس رکن دوم پیشنهاد کرد که او را دربازدید از نقاط مختلف تهران همراهی کنم. دربازگشت از بازدید مرا به محوطه‌ی دژبان پادگان مرکز برده وخود ناپدید شد. هرچه ایستادم بازنگشت ناچار به سوی ستاد ارتش راه افتادم. نرسیده به ستاد (سرهنگ سررشته) رئیس ستاد دژبان با خشونت و به طورغیرعادی باتهدید اسلحه بازداشتم کرده وگفت: « به دستور ریاست ستاد ارتش شما بازداشت هستید. »

ازاین بازداشت غیرمنتظره آنهم در آن روز که همه جای تهران راتظاهرات فراگرفته وصدای تیراندازی از هرسو به گوش می‌رسید، شگفت زده شدم وجاخوردم ولی جای گفتگو با او ومقاومت ومشاجره نبود، ناچار تسلیم شدم ودرزندان دژبان درجوار سرلشگر باتمانقلیچ و سرهنگ نصیری و آزموده و... زندانی گردیدم.

درحدودساعت ۱۷ که طرفداران مصدق شکست خورده و گریخته بودند، تظاهر کنندگان که بیشینه‌ی آنها مردم عادی بودند،

به دژبان حمله کرده وبازداشت شدگان چهار روز ۲۵ ۲۶ ۲۷و۲۸ مرداد را از زندان آزادکرده و به ستاد ارتش بردند من هم جزوآزاد شدگان بودم که به ستادارتش رفتم. سرلشگر باتمانقلیچ پشت میز ریاست ستاد ارتش قرار گرفت و نخستین دستور ریاست ستاد ارتش این بود که:

«سرهنگ ۲ مبصر- رکن دوم!»، دراجرای دستور ریاست تجسس و اطلاعات رکن دوم راکه پنج ساعت پیش از دست داده بودم دوباره به دست آوردم ودستور آماده باش کامل به همه ی مأمورهای تجسس صادر کردم. همه ی آنهایی که مورد بدگمانی بودند زیر مراقبت غیرمحسوس قرار گرفتند ومأمورهای ویژه برای بازداشت مسئولهای حزب توده (اعضای کمیته ی مرکزی وکمیته ی شهرستان تهران و ...) به کارافتادند.ازهمان شب برآن شدم که انگیزه ی بازداشت شگفت آور خودرا دریابم.

شنیدم در بامداد روز ۲۸ مرداد موقعی که بیرون ازمحل کار خود بوده ام سروان پولاد دژ بی آنکه رئیس ستاد او رابخواهد برای گزارش بسیارمهم و بدون رعایت سلسله ی مراتب در نبودن من بارئیس ستاد دیدار و مدتی در دفتر او بوده است و بلافاصله پس از بیرون آمدن وی، رئیس ستاد ارتش سرتیپ سیاسی را خواسته و دستورهایی به او داده است. ملاقات غیر مترقبه و خارج از اصول انضباطی سروان پولاد دژ، احضار رئیس رکن دوم، پیشنهاد بازدید از خیابان های تهران و بردن من به دژبان پادگان مرکز و ناپدید شدن رئیس رکن دوم و سرانجام بازداشت من، رویدادهایی بودند که

می‌توانستند باهم ارتباط پیدا کرده و ترکیب شوند و انگیزه‌ی بازداشت هرا با ملاقات سروان پولاد دژ همبستگی داده و مرا نسبت به او بدگمان سازند.

بعدها آشکارشد که روز۲۸ مرداد سروان پولاد دژ از سوی حزب توده به سرتیپ ریاحی رئیس ستادارتش پیام آورده و به او آگاهی داده است که:

«سرهنك ۲ مبصر وستوان یکم سیاحتگر (رئیس و کارمند تجسس) با چندخارجی در جنوب شهرمیان مردم پول تقسیم کرده و آنهارا تحریك و وادار به تظاهرات برعلیه دکترمصدق می نمایند.»

باری ازفردای آن روزکار تجسس و اطلاعات رکن دوم چنان بالا گرفت که اغلب شب ها هم در دفتر کار خود می‌خوابیدیم ولی بیشینه‌ی کارها وکوششهای ما در فرمانداری نظامی تهران خنثی می‌شد کسی را که ما می گرفتیم آنها آزاد می‌کردند و فساد رشوه در آنجا رایج شده بود و مبارزه ی مارا آن هم باحزب توده ایران دشوار و دشوارتر می‌ساخت.

ناچار اوضاع آشفته‌ی فرمانداری نظامی را به ریاست ستاد ارتش (سرلشگ باتمانقلیچ) گزارش کردم و او داستان را به عرض رسانیده واجازه‌ی عوض کردن فرماندار نظامی را گرفته و دستور داد تیمور بختیار به فرمانداری نظامی تهران و راه آهن سرتاسری کشور گمارده شود. به یاد دارم که سرتیپ بختیار پس از دریافت فرمان فرمانداری نظامی، بدیدن سرهنگ حسن پاکروان که درآن موقع ریاست رکن دوم ستادارتش را به عهده داشت آمده بود من هم دراین دیدار حضور داشتم. سرتیپ بختیار برای تقاضای کمك و

راهنمایی آمده بود ومی گفت که: «من یك فرمانده لشگرم درکارهای مربوط به ارتش هم تجربه دارم هم قدرت وهم جسارت ولی درکارهای اطلاعاتی وازاین قبیل کارها نه تجربه دارم و نه اطلاع و بدون کمك رکن دوم کاری از من ساخته تخواهد بود...» سرهنگ پاکروان به او اطمینان داد که از هرگونه کمك وراهنمائی دریغ نخواهد کرد وبه او گفت: «از همین امروز تجسس و اطلاعات رکن دوم و رئیس آن (سرهنگ مبصر) درهمه گونه کارهای اطلاعاتی با فرماندار نظامی همکاری صمیمانه خواهد داشت. از آن روز همکاری بسیار نزدیك میان فرماندارنظامی وتجسس برقرار شد بطوریکه سرتیپ بختیاردر کارهای مربوط به حزب توده و حفاظت و بدون مشورت با من گامی بر نمی داشت، رکن دوم فرمانداری نظامی با داشتن افسر لایق و شایسته یی چون سرهنگ ۲ توپخانه مصطفی امجدی و همکاری بسیارصمیمانه ی تجسس وهمه ی افسران ومأموران آن؛نیروی تازه یی گرفته وکار مبارزه با حزب کمونیست توده به مسیر منطقی و نتیجه بخش، افکنده شد.

شماری ازافسران وکارمندان ارتش که مظنون به داشتن ارتباط باحزب توده بودند وارتباط آنها با قرائن وکارهای دیگر پی جوئی و مراقبت و غیره تأیید شده بود؛ برای بازجوئی خواسته شدند و از بازجویی خواسته شدگان و عملیات دیگر اطلاعاتی، قرائن و مدارك گرانبهایی به دست آورده شد و مهمتر از همه وجود سازمان نظامی حزب توده (سازمان افسری حزب توده) روشن شد و به اثبات رسید تا روز ۱۳۳۳/۵/۲۱ روز دستگیری سروان اخراجی ارتش ابوالحسن عباسی، کم و بیشی از افسران عضو سازمان نظامی حزب توده

شناسائی و بازداشت گردیده بودند وزیر بازجویی قرارداشتند.
ساعت ۱ بامدادروز ۳۳/۵/۲۱ سرتیپ بختیار فرماندارنظامی تهران تلفنی به من آگاهی دادندکه :« شخصی به نام عباسی که چمدانی با خود داشته است دریکی از کوچه های خیابان جمال الحق (از محله های جنوب شهر) مورد سوء ظن پاسبانی قرار گرفته و به بدگمانی دزدی دستگیر وبه کلانتری برده شده است.درکلانتری چمدان اورابازرسی ونوشته ها وکتابها واوراق مربوط به حزب توده و یك نقشه ی راه های ورودی به کاخ سعد آباد رادرآن یافته‌اند.» سرتیپ بختیار معلوماتی درباره ی شخص دستگیر شده از من خواست به او گفتم: «شخص دستگیر شده سروان اخراجی ارتش ابوالحسن عباسی، نزدیکترین دوست مورداعتماد خسرو روزبه و می تواند کلید کشف همه ی سازمان حزب توده باشد. دستور فرمائید ازبازجوئی او در کلانتری خودداری و تحت الحفظ با مراقبت همه جانبه به فرماندار نظامی آورده شودتاترتیب بهره برداری از این عنصرگرانبها وحفاظت از جان وی داده شود. همردیف علی اصغر زمانی وبازجوی تجسس راکه مردی پخته و با تجربه وکارکشته دربازجویی بود فرستادم تا او را در محیط آرام بازجویی نماید و ضمنا برای حفاظت جان وی، قرار براین شد که همان شب به منزل زمانی (ناحیه ی ۲ تهران) منتقل و درآنجا زیرمراقبت وحفاظت مأمورین مورداطمینان تجسس نگاهداری شود. به همین ترتیب عمل شد وعباسی به منزل زمانی انتقال یافت. شب فردای آن روز بدیدن او رفتم اورا مردی از هم پاشیده و مرتعش ولی آرام وخونسرد یافتم. دستهایش به شدت می لرزید وبه کلی درهم شکسته شده بود، با او به گفتگو نشستم، او

درظاهر آمادگی خودرا برای همکاری با ما اعلام کرد.

آنچه در کیهان چاپ لندن شماره ٤٧٥ صفحه ۸ نوشته شده است که «عباسی زیر شکنجه خیلی شدید قرارگرفته و دو خانه‌ی مخفی سازمان نظامی حزب توده را درخیابان ۲۱ آذر وخیابان خانقاه نشان می‌دهد، گزافه‌یی بیش نیست چراکه: نخست، عباسی گذشته از آنکه زیر شکنجه‌ی شدید قرار نگرفته بوده که در خانه‌ی زمانی خیلی راحت تر ازمخفیگاهی که درآنجا بوده نگاهداری می شده، هر شب مشروبش را که به آن اعتیاد داشت باغذاهای خانگی می‌خورده و چند بارهم دیدم با زمانی تخته نرد بازی می‌کرد. دو دیگر آنکه عباسی دوخانه‌ی گفته شده دربالا را نه درروز دستگیری و زیرشکنجه درفرماندار نظامی که روز۳۳/٦/۳ یعنی ۱۳ روز پس از دستگیری در محیط آرام خانه‌ی زمانی نشان داده است.

به هر رو پیشینه‌ی اطلاعاتی که عباسی روزهای اول دراختیار می‌گذاشت، کهنه وسوخته و غیرقابل استفاده می‌بود، او با مهارت کوشش می‌کردمعلوماتی را به‌مابدهد که خود می‌دانستیم، می‌توانم بگویم تنها اطلاع درست و قابل بهره برداری که عباسی دراختیار گذاشت، همان نشان دادن دو مخفی گاه یا دو دبیرخانه‌ی سازمان نظامی حزب توده بوده است و بس.

بازرسی دو مخفی گاه سازمان نظامی حزب توده

پس از آنکه یقین حاصل شد اطلاع داده شده در باره‌ی نشانی

مخفی گاه های سازمان نظامی حزب توده درست بوده و گمراه کردن و فریبکاری در آن به کار بستهٔ نشده است، طرح بازرسی دوخانه به ترتیب زیر فراهم و دستور کار در همان روز به مأمورین مسئول داده شد.

(۱) - خانه‌ی شماره‌ی ۱ واقع درخیابان خانقاه (شمال شهر تهران) وخانه‌ی شماره‌ی ۲واقع درخیابان ۲۱ آذر(جنوب شهرتهران) هدفهای بازرسی تعیین شد.

(۲) - دوگروه بازرسی مجهز به وسایل لازم به شرح زیرتعیین گردیدند:

(الف) گروه یکم به سرپرستی سرگردعلی زیبائی از تجسس رکن دوم مرکب از سروان پولاد دژ افسر تجسس رکن دوم ستاد ارتش، یك افسر از فرمانداری نظامی چهار یا پنج نفر ازسربازان تعلیم دیده برای اینگونه کارها و یك راننده.

(ب) گروه دوم به سرپرستی سروان توپخانه عمید و مرکب از: همردیف علی اصغر زمانی از تجسس رکن دوم ستاد ارتش، یك افسر فرمانداری نظامی وچهار تاپنج سربازتعلیم دیده و یك راننده.

(۳) - پاسگاه فرماندهی عملیات، دفترفرماندارنظامی تهران.

آنروز سرتیپ بختیار ازمن خواست که پشت میز اوقرار گیرم و عملیات بازرسی را به تن خویش راهنمایی کنم ودرمقابل پیشامدهای احتمالی هرتصمیمی که می گیرم مورد تأیید او خواهد بود وتأکید کرد که «شما امروز فرماندارنظامی تهران هستید و با من کاری نداشته باشید.» بدین گونه دو گروه مأمور بازرسی (گویا درساعت ۱٤) با دو خودرو ارتشی به سوی مأموریت های خود به راه افتادند

و من هم در دفترکار فرماندارنظامی تهران برای دریافت گزارشهای آن دوگروه از جریان انجام مأموریتهایشان و پیشامدهای احتمالی به انتظار نشستم.

و امّا جریان کارهای انجام شده ی دوگروه بازرسی:
گروه یکم موقعی که به دروازه شمیران می رسند، سرپرست گروه پاکت را باز می کند و مطالب آن را باعضوهای دیگر گروه درمیان می گذارد، سروان پولاد دژ می گوید که «من این خانه را می شناسم و شمارا راهنمایی خواهم کرد.» گروه با راهنمایی وی در خانه یی را می کوبند و وارد آن خانه می شوند. ساکنین خانه وحشت کرده و باداد و فریاداعتراض می کنند و پس ازکشمکش و جاروجنجال زیاد یکی از ساکنین گروه را به اشتباه خود آگاه ساخته و به منزل مجاورکه همان خانه ی شماره ی ۱ بوده هدایت می کند. گروه بازرسی موقعی که به خانه ی مجاوریعنی خانه و هدف شماره ۱ می رسند؛ درخانه راباز و کسی را آنجا نمی بینند. داخل خانه و اتاقها و حتی حیاط را آکنده از کاغذ و کتاب و غیره می بینند و سرگرد زیبائی در می یابد که اشخاصی دراین منزل بوده اند که دراثر جار وجنجال خانه ی مجاور ازورودگروه بازرسی آگاه وباعجله خانه راترك گفته اند و می فهمد که در مأموریتش فریب خورده است. بااین همه با دقت هرچه تمامترمدارك وکاغذهای پراکنده راجمع آوری وازهمان جا موفق نبودن درانجام مأموریت را با پاسگاه فرماندهی (دفترفرمانداری نظامی) که من درآنجا مستقر بودم گزارش می کند. به سرگرد زیبائی دستور دادم به تن خویش تمام مدارك را جمع آوری

و صورت جلسه نماید. ازساکنین خانه‌ی مجاور ازطرف فرمانداری نظامی تهران پوزش بطلبد و گروه را به فرمانداری‌نظامی برگرداند. گروه بازرسی شماره‌ی ۱ به فرمانداری نظامی برگشت ولی سروان پولاد دژ همراه گروه نبود. او از همان شب مفقود شد و بعد آگاهی یافتیم که روز بعد با کمك حزب توده به پناهگاه امن کمونیستهای جهان (اتحاد شوروی) پناهنده شده است.

گروه دوم - بدون برخورد به دشواری، طبق دستور و بابکاربردن همه‌ی راهنمائیهای داده شده، به‌خانه‌ی شماره ی ۲ دست‌یافته و ساکنین آن را بازداشت می‌کنند. افزوده برآن دستور داده شده بود که پس از انجام بازرسی، چند ساعت بی سروصدا وتظاهر درآنجا بمانند وهرکس به آن خانه مراجعه کند، او را هم بازداشت کنند. ساعتی پس از تمام شدن کار بازرسی چند بار و چند نفر به آن خانه مراجعه می‌کنند که معلوم می شود ساکنین مخفی گاه شماره‌ی ۱ که از ورود گروه شماره‌ی ۱ به خانه‌ی مجاور به ترتیبی که گفته شد آگاهی یافته و باعجله‌ی هرچه تمامتر آنجا را ترك کرده بوده‌اند؛ به مخفی گاه شماره‌ی ۲ پناه آورده و دردامی که آنجا گسترده شده بود؛ گرفتارشده‌اند.

به این ترتیب مجموع و معدل عملیات دو گروه بازرسی گفته شده با توفیق قابل ملاحظه‌یی همراه بوده است. چرا که علاوه بر شناسائی و دستگیری دونفر باقیمانده‌ی هیأت مدیره‌ی سازمان نظامی حزب توده، کوهی ازاسناد و مدارك گرانبها و قابل بهره برداری به دست آمده بود که دوجلد دفترچه‌ی رمزمثلثاتی جزو آن مدارك به چشم می‌خورد.

درباره ی به دست آوردن کلید رمزمثلثاتی سازمان نظامی حزب توده و گشودن آن که کاربراندازی همه ی سازمانهای آن حزب را در زمان بسیارکوتاهی امکان پذیر ساخت؛ گفتگوهای گوناگونی شنیده می شد که بازگوئی برخی ازآنها دراین جا، نه تنها بی فایده نیست که برای دریافتن آنچه که دراین باره نوشته می‌شود دربایست هم می‌باشد.

(الف) - گروهی ازحزب توده به ویژ آنهاییکه با سروان اخراجی خسرو روزبه وسروان اخراجی ابوالحسن عباسی و سرهنگ ۲ توپخانه علی مبشری درکارهایشان همداستان نبودند و یا کینه یی با آنها و به ویژه با روزبه داشتند؛ می گفتند که گناه فروپاشی سازمان نظامی حزب توده ودرنتیجه همه ی سازمانهای آن حزب متوجه خسرو روزبه و برخی از اعضای هیئت اجرائیه ی هفت نفری سازمان نظامی می‌باشد. چراکه که اگرسازمان اطلاعات دررعایت اصول پنهانکاری راهنمائیها وبازرسیهای دربایست را انجام می‌داد و عباسی عضوهیئت اجرائیه سازمان بی‌احتیاطی نمی کرد و زیرشکنجه شدید فرمانداری نظامی، ازخود ضعف نشان نمی‌داد ونشانی دو مخفیگاه یادبیرخانه ی سازمان را دراختیار بازجوی خود نمی گذاشت؛ دفترچه ی رمز به دست دشمن نمی‌افتاد واگر مبشری کلید رمزمثلثاتی را به آسانی تسلیم مأمورین نمی کرد، فروپاشی سازمان نظامی حزب و در نتیجه همه سازمانهای حزب به آسانی امکان پذیر نمی گردید.

نورالدین کیانوری عضو جنجالی کمیته ی مرکزی حزب توده در رأس این گروه قرار داشت و هنوز هم که خاطرات او یابریده هائی از خاطرات او در هفته نامه ی نیمروز چاپ لندن نوشته می شود؛

می بینیم که درهرفرصت از کینه توزی و تحقیر و مذمت گردانندگان سازمان نظامی فرو گذار نمی باشد.

(ب) - گروهی ازهمکارها و همقطارهای سازمان تجسس و اطلاعات رکن دوم ستاد ارتش که به موفقیتهای غیرمنتظره و معجزه مانند آن سازمان، حسادت می ورزیدندو به جای رقابت مثبت و سازنده به شایعه پراکنی های منفی و بازدارنده توسل می جستند؛ افتخار دستیابی به کلید رمز گفته شده را به بیگانگان ارزانی میداشتند. خنده آور و درحقیقت تأثرانگیز آنکه برخی ازسفارتخانه های بیگانه و بویژه آنهائیکه انجام هرکاربزرگ و دشوار را بیرون از عهده‌ی ایرانیها وانمود می کنند وآنها را بدون کمك و راهنمایی خارجیها، و چه بسا درکارهای معمولی و پیش پا افتاده هم، ناتوان و وامانده می نمایانند و ماهرانه انتشار این شایعه را گستردگی داده و آن را توجیه می‌کردند و می‌گفتند که: «سازمانهای اطلاعاتی ایران از یافتن کلید رمز مثلثاتی سازمان نظامی حزب توده عاجز مانده بودند و دست به دامن ماشدند و ماکارشناسان ویژه‌ی کشف رمز را فرستادیم و کلید آن رمز رابه دست آورده و به تجسس و اطلاعات رکن دوم ستاد ارتش سپردیم.»!!

اما حقیقت واقع به گونه‌ی دیگر و این چنین بود:

(الف) - برای به دست آوردن دفترچه‌ی رمزمثلثاتی و نشانیهای دومخفیگاه و یا خانه‌ی امن سازمان نظامی کوچکترین فشار به عباسی وارد نیامده بود. (چنانکه گفته شد) او درهیچ کدام از زندانهای شهربانی و فرمانداری نظامی زندانی نشده بود. بلکه درخانه‌ی شخص همردیف علی اصغر زمانی تحت نظر و حفاظت

نگاهداری می‌شد و زندگی آسوده و مرفهی می‌داشته است. او نه زیر شکنجه‌ی بسیار شدید (بگفته‌ی کیانوری) که زیر شکنجه‌ی برنتافتنی و جانفرسای وجدان خود، تنها اطلاع قابل بهره برداری (نشانی دو مخفیگاه) را در اختیار بازجوی خود گذاشته بوده است. عباسی تا آنجائیکه بعدها دانسته شد، دست کم شش نفر از دوستان و همونده‌ای حزبی خودرا به دستور روزبه یا به دست خود به گونه‌ی فجیع کشته و یا درقتل آنها شرکت مؤثر داشته است. این عباسی بوده است که مقدمات کشتن حسام لنکرانی عضو برجسته و خدمتگذار فعال حزب توده و دوست صمیمی خود را فراهم آورده و ناجوانمردانه پتك سختی را به دست خسرو روزبه داده که به گفته‌ی خودشان تیر خلاص! را او به مغزهمکار بیگناه و خدمتگذارش فرود آورد، گناه حسام لنکرانی، زیاده روی درمیخوارگی وکشیدن تریاك و زدن مرفین بوده است. عباسی تا کشف سازمان نظامی حزب توده و بازداشت اعضای آن، اطلاع قابل استفاده‌ی دیگری نداده و همچنان درخانه‌ی همردیف علی اصغر زمانی زندگی می‌کرده است. پس از کشف سازمان، او داوطلبانه جزوگروه شکار و تجسس فرمانداری نظامی درآمده وبانشان دادن سران و اعضای مهم حزب توده در مخفیگاهها ومیعادگاه ها، با مأمورها همکاریهایی داشته است. یکبارهم کیانوری رابه مأمورین نشان می دهد که او را دستگیر می‌کنند ولی با استفاده از غفلت مأمورین با چالاکی خود را ازدست آنها رها ساخته و فرار می‌کند.

(ب) - باید بگویم که دربدست آوردن کلید رمزمثلثاتی سازمان نظامی حزب توده، نه سرهنگ مبشری که مبتکر فراهم

سازی آن رمز غیرقابل گشودن بوده و نه سروان فراری اسماعیل محقق دوانی که آن را می‌دانسته است؛ حاضربه همکاری با بازجوها می‌شدند. دونفر نامبرده به ویژه اسماعیل محقق دوانی چنان پایداری و استحکام و شخصیت والا از خود نشان داد که بی اختیار احترام وستایش همه را جلب می‌کرد و نه من که درپی بدست آوردن کلید رمز بودم، به خود اجازه می دادم با آنها با خشونت رفتار کنم و خدای ناکرده دست به شکنجه بزنم و یا به دیگران چنین اجازه یی می‌دادم ونه آنها کسانی بودند که باشکنجه (هرچه برنتافتنی تر) سپربرافکنند. دست به دامن شدن به بیگانگان برای گشودن گره کور رمز چیستان مانند سازمان نظامی هم تا رده ی من و همکارانم نه مطرح بود و نه حتی خیالش به مغز ما خطور می‌کرد واگر هم رده های بالاتر ازما: (فرماندارنظامی تهران ، رئیس رکن دوم ستاد ارتش و... چنین تقاضایی ازبیگانگان کرده بودندی (چه بسا که کرده بودند) بیگمان « عرض خود می‌بردند و زحمت آنها می‌داشتند » و نتیجه‌ی مثبت و آبرومندی نمی‌گرفتند.

پس این گره فروبسته درکارایران؛ به دست ایرانی می‌توانست گشوده گردد وهمچنان هم شد.

داستان بدست آوردن کلیدرمزمثلثاتی وکشف آن رمز

۱- مدرك های (نوشته ها - کتاب ها - کاغذپاره ها و...) جمع آوری شده از بازرسی دومخفیگاه یا دبیرخانه‌ی سازمان نظامی حزب توده چنان درهم ریخته و زیاد بودند که سامان دادن آنها

ساعتها به طول می‌انجامید و من عجله داشتم وبیمناك بودم که مبادا فرصتهای گرانبها ازدست برود ورویدادهای زیان بار وخطرناکی روی دهد. تنها راه وچاره‌ی کار سرعت و شرکت دادن شمار بیشتری از مأمورها درکار بررسی و طبقه بندی مقدماتی کوه متراکم مدرك ها می‌بود.

تا آنجائیکه به یاد دارم سرهنگ امجدی رئیس رکن ۲ فرمانداری نظامی ، سرگرد زیبائی ، سروان عمید، همردیف علی اصغر زمانی و چندتن دیگر دراینکار شرکت داده شدند، من به تن خویش به همه‌ی آنها کمك می کردم، پس از بیشتر از دوساعت کوشش آنچه که نظر مرا جلب کرد:

(الف) - برگ کاغذی که روی آن نام چندتن (گویا ۳ تن) به فارسی و برابر هراسم، فرمولهایی نا مفهوم شبیه فورمولهای مثلثات ، نوشته شده بود که هیچکدام از ما نتوانستیم آنها را به فهمیم.

(پ) - دفترچه هایی (سه جلد) که درآنها فورمولهای مثلثاتی نوشته شده بود وهمه‌ی افسران آنهارا تمرینی برای آموختن مثلثات تشخیص دادند. ولی من پس از بررسی کم و زیاد دقیق متوجه شدم فورمولهای نوشته شده باهیچکدام از فورمول های مثلثات که من می‌دانستم تطبیق نمي‌کند، آنها را یافته شده‌ی بسیارمهعمی انگاشتم و یکی از دفترچه هارا که نوشته‌های داخل آن با ترتیب ویژه یی فراهم شده بود (دفترچه‌ی با جلد سبز) برای بررسی بیشتر با خود به خانه بردم.

دراین جا می‌خواهم رویدادی را که همان شب مرا دچار

بیمناکی و چه بسا ترس کرد، برای تفریح خاطر خوانندگان ارجمند، بنویسم. آن رویداد چنین بود:

پس ازآنکه من فرماندارنظامی را ترک کردم؛ افسران تجسس رکن دوم فرمانداری نظامی که همکاری بسیارنزدیک باهم داشتند؛ بررسی مدارک بدست آمده را ادامه می‌دهند. یکی از آنها (گویا همردیف علی اصغر زمانی) گزارشی با خط سروان پولاد دژ با نام مستعار به دست می‌آورد که درآن نشانی ومشخصات دقیق و کروکی خانه‌ی من (سرهنگ مبصر) نوشته ونگاشته شده بوده است. این مدرک در جمع افسران حاضر درآنجا مطرح ومورد بررسی و گفتگو قرار می گیرد و همه‌ی آنها دراین باور همداستان می شوند که سروان پولاد دژ مأمور نفوذی سازمان اطلاعات حزب توده در تجسس و اطلاعات رکن ۲ بوده است وافزوده برآن سازمان اطلاعات حزب توده از اومشخصات دقیق خانه‌ی مراخواسته است که درموقع و فرصت مناسب به آنجا دستبرد زده و مرا بربایند و چون سروان پولاد دژ در همان شب مفقود شده بود؛ احتمال داده می شود من که درخانه‌ی دورافتاده و بدون محافظ زندگی می‌کردم؛ درهمان شب با خطرجدی روبرو خواستمی شد. موضوع را به آگاهی سرتیپ بختیار می رسانند و او دستور می‌دهد که چند مأمور مسلح درخانه‌ی من گمارده شود و خودمن آن شب را درفرمانداری نظامی وزیرمراقبت همه جانبه به سر ببرم. ساعت ۲۲ که آماده‌ی استراحت می‌شدم؛ زنگ درخانه به صدا درآمده و سرهنگ ۲ امجدی و زمانی با صدای مرتعش و بدگمان کننده خواستند که در را برویشان باز کنیم. به تن خویش دررا باز کردم وبامنظره‌ی شگفتی آور ونگران کننده یی روبرو

شدم. چهار مأمور مسلح به سرعت وارد خانه شده و یکسر راه پشت بام را درپیش گرفته و درآنجا مستقر شدند. سرهنگ ۲ امجدی باحالت مضطرب ونفس زنان گفت «خطری متوجه شما و خانه و خانواده‌ی شما است، تیمسار بختیار دستور داده‌اند که خانه زیر حفاظت قرار گیرد و شما هم امشب در فرمانداری نظامی به سر ببرید.». این کارها واینگونه رفتارباکسانی می شد که می خواستند او را فرو بگیرند (بازداشت کنند)، هرچه می‌پرسیدم پاسخهای نامفهوم می شنیدم و به بیمناکیم افزوده می شد. به هررو لباس پوشیده و اسلحه‌ام را برداشته سوار خودروی ارتشی شدم و به سوی فرمانداری نظامی (ساختمان شهربانی کل) به راه افتادم. هرچه به فرمانداری نظامی نزدیکتر می‌شدم بیمناکی من فزونی می‌گرفت. از شما چه پنهان سخت ترسیده بودم.پس ازدرآمدن به فرماندارنظامی، رفتارسرگرد فرمند افسرتجسس واطلاعات رکن دوم که آن شب افسر نگهبان فرمانداری بود، مرا آسوده خاطر ساخت و مطمئن شدم که همه‌ی اینکارها برای حفاظت من انجام گرفته است. از فردای آن شب یك گروه سرباز از لشگر ۲پادگان مرکز بامأموریت حفاظت خانه‌ی من درآنجا مستقر شدند.

(پ) - روز بعد به خانه‌ی زمانی رفتم و دفترچه یی را که همراه داشتم به عباسی نشان دادم. اوخیلی متوحش و پریشان شد و در آغاز ازشناختن آن اظهار بی‌اطلاعی کرد ولی پس ازگفتگوهای زیاد اعتراف کرد که ازوجود دفترچه یی که درآن صورت اسامی همه‌ی افسران سازمان نظامی حزب با رمز ویژه یی نوشته شده اطلاع داشته‌است ولی هیچگاه آن را ندیده و به کاربردن آن را نمی

داند وافزود که ممکن است این دفترچه همان باشد. بازهم پرسشهائی از او کردیم و او که می‌دید من به بسیاری ازکارهای حزب توده آشنایی دارم وحدود اطلاعات اورا هم می دانم؛ ناگزیرازاین اعتراف شد که دفترچه یی که من (سرهنگ مبصر) به همراه دارم همانست که صورت اسامی افسران سازمان نظامی درآن به رمزمثلثاتی نوشته شده وکلید رمز آن را تنها سرهنگ ۲مبشری مبتکر فراهم سازی آن رمز و سروان فراری محقق دوانی می‌داند وکسی جز آنها، چه بسا خسرو روزبه هم کشف آن رمز را نمی‌داند. باشناختی که با منش وخویهای عباسی داشتم گفته‌اش رادرظاهر پذیرفتم و اورا ترك کردم. موضوع را از همه پنهان نگاه داشتم و به تنهایی در صدد بدست آوردن کلید رمز مثلثاتی درون دفترچه برآمدم.

۲ - خوانندگان گرامی درخاطر دارند که محور اصلی تلاش تجسس و اطلاعات رکن دوم ستادارتش مبارزه با نفوذ حزب توده در سازمانهای ارتش و خیریکم آن تلاش شناسایی افسران ودرجه داران وکارمندان ارتش که به عضویت سازمان نظامی حزب توده درآمده و یا به آن سمپاتی داشته‌اند؛ تعیین و مشخص شده بود. به بینیم تا روز ۳۳/۶/۵ چندگام ازراهی را که برای رسیدن به خیزیکم در پیش بوده پیموده و چه راهی برای دستیابی به آن خیز درپیش داشته‌ایم.

آنچه که تا آن روز و دراین باره انجام داده بودیم، به قرار زیر بوده است:

(الف) - شش تن ازهفت نفراعضای هیئت‌اجرائی سازمان نظامی حزب توده بازداشت و دراختیاربازجویان تجسس و فرمانداری نظامی قرار داده شده بودند. شش نفربازداشت شده عبارت بودند

از:

(۱) سرهنگ ژاندارم عزت‌الله سیامك مسئول شاخه‌ی ۳۷ ژندارمری

(۲) سرهنگ ۲ توپخانه محمدعلی مبشری مسئول شاخه‌ی ۳۳ شهربانی

(۳) سرگرد پیاده جعفر وکیلی مسئول شاخه‌ی ۹

(٤) سروان فراری توپخانه اسمعیل محقق دوانی مسئول شاخه‌ی ۲۹

(٥) سروان اخراجی ابوالحسن عباسی مسئول شاخه‌ی ۱۷

(٦) ستوان یکم فراری هوائی منوچهر مختاری گلپایگانی مسئول شاخه‌ی ۱۳ پزشگی و ۲۱ هوایی وامور شهرستانها.

(ب) - شماری ازافسران عضو سازمان نظامی با بهره برداری از دانسته‌های پیشین وآنچه که ازبازجوئی بازداشت شدگان وپی جوئیها به دست آمده بود، شناسایی و دربازداشت بسرمی‌بردند. به طور نمونه جریان بازجویی از سرهنگ سیامك را در زیر می نویسم:

سرهنگ سیامك افسر ژاندارم از کمونیستهای قدیم بوده و با پوشیدن لباس افسری ژاندارمری؛ زمانی به کاربردن فراریان ازایران به شوروی و فراهم کردن وسایل ورود مأمورین ك - جی - بی به ایران و این گونه کارها دست می زده و چه بسا رابط میان کمونیستهای ایرانی و شوروی بوده‌است. این افسر عضو هیئت مدیره‌ی سه نفری و هیئت اجرائی هفت نفری سازمان نظامی بوده و هم در حزب توده و هم دربیرون ازآن مورد احترام همگان می‌بوده است، ولی ما از حدود اطلاعات او آگاهی دقیق نداشتیم و از

اوتنها برای کسب اطلاع از سازمان نظامی و به ویژه شاخه‌ی ژاندارمری استفاده می‌کردیم. بازجویی از او را من به تن خویش به عهده گرفتم و او درجلسه‌ی اول بازجویی تحت تأثیر استدلال منطقی من قرار گرفت و بدون این که چیزی بنویسد (البته سخنان وی پنهانی ضبط می‌شد) افسران شاخه‌ی ژاندارمری را معرفی کرد. درمدت چند ساعت بازجویی و گفتگو نه تنها خشونت وتهدید به کار برده نشد که پس از انجام کار همدیگررا بوسیدیم و او دانسته‌های مرا از کمونیسم ستایش کرده و با رضایت متقابل ازهم جدا شدیم.

(پ) - از بازرسی دومخفیگاه مدرك های بسیار گرانبها بدست آمده بود که مهمترین آنها دفترچه‌ی رمز مثلثاتی سازمان نظامی ویك برگ صورت اسامی شماری ازافسران سازمان می بود. (ازاین پس از دفترچه به نام مدرك شماره‌ی۱ و برگ مشخصات افسران مدرك شماره‌ی ۲ نام خواهیم برد).

بااین ترتیب می توانم بگویم که پیشرفت کار در مدت بسیار کوتاه (۱۲روز) نه تنها رضایت بخش که بسیار قابل توجه و غیر منتظره بوده‌است. به گونه یی که می توانستیم مشخصات همه‌ی اعضای سازمان نظامی را از راه بازجویی از دستگیرشدگان که مسئولهای درجه‌ی یك سازمان هم جزو آنها بوده‌اند؛ بدست آوریم. ولی این راه کار هم زمان طولانی (چه بسا ماهها) می گرفت و هم نتیجه‌ی صددرصد کامل واطمینان بخش به دست نمی‌داد وما هم از بالا برای انجام هرچه زودترکار در فشاربودیم وهم می‌دانستیم که نبایستی استفاده از موفقیت را به تأخیر انداخته و به دشمن فرصت سرو سامان بخشیدن به وضعیت از هم پاشیده‌ی خود داده شود که

به ترمیم آسیبها وجبران خسارت های وارد آمده بپردازد. درحالیکه اگر به دست آوردن کلید رمز مثلثاتی توفیق یافتمی؛ هم توانستیمی درمدت کم وهم با اطمینان زیاد و با داشتن مدرکهای دادگاه پسند به مقصود نایل آییم وهم از فراروپنهان شدن عضوهای سازمان نظامی که هنوز شناخته نشده ودرسازمان های ارتش کار می کردند؛ جلوگیری کنیم.

پس از بررسیها وتجزیه وتحلیل های نازك بینانه ی راه های کار، به این نتیجه رسیدم که اگرازهردوراه کاراستفاده کنیم؛ هم زودتر وهم اطمینان بخش تر به نتیجه خواستیمی رسید. ازاین رو بازجویی ازبازداشت شدگان را به بازجویان تجسس و فرماندارنظامی واگذار کردم و بهره برداری ازمدارك به دست آمده را به ویژه از مدارك شماره ی ۱ و۲ را خود به عهده گرفتم البته از راهنمایی های دربایست دریغ نمی ورزیدم و از دانسته های بدست آمده از بازجوئیها هم بهره برداری می کردم، بازجویی از سرهنگ سیامك و سرهنگ ۲ مبشری را هم در عهده ی خویش داشتم.

از روز ۶/۶ /۳۳ با پشتکاری که تا آن روز درخود سراغ نداشتم، به بررسی دفترچه ی رمز پرداختم، چه شبها که تا دمیدن بامداد کار می کردم و چه روزها که به هرسو می دویدم و از هرکدام ازبازداشت شدگان یاری می طلبیدم، ولی به کوچکترین روشنایی دراین باره بر نمی خوردم. یکی از شبها به یاد مدرك شماره ی ۲ افتادم واز بررسی آن چنین دریافتم که میان حروف و نشانه های مثلثاتی که در مدرك شماره ی ۲ برابر شماری از نامها نوشته شده؛ با نوشته های دفترچه ی رمز (مدرك شماره ی۱) همانندیهایی به

چشم می‌خورد این یك روشنایی بسیار ضعیف بود که در دماغ تاریك من، درخشیدن گرفت و چون به تطبیق دقیق نوشته های دومدرك پرداختم زیادتر یافتم و بیشتر امیدوار شدم.

به تجربه ثابت شده است که اگر در رمزی سه یا چهار حرف آن کشف شود همه‌ی آن رمز را می‌توان کشف کرد و من، از بررسی دراز مدت مدرك شماره‌ی ۲ توانسته بودم بیشتر ازچهار حرف رمز راپیدا کنم. با این همه کلید رمز مثلثاتی به دست نمی‌آمد ومرادچار پریشانی خیال و تشویش خاطر کرده بود. ازیك سو کار بازجویی ازبازداشت شدگان، پیشرفت چشمگیری نداشت و ازسوی دیگر کلید رمزابتکاری سرهنگ ۲مبشری غیرقابل به دست آوردن می‌نمود وگیج کننده تر ازهمه فشاری بود که ازبالا برای انجام کار واردمی‌شد ومن دراین میان چون تشنگان گم شده به سوی هرسرابی می شتافتم و تشنه تر برمی‌گشتم. سرانجام تصمیم گرفتم به راه حل نهایی رو آورم واز سرهنگ ۲ مبشری وسروان فراری محقق دوانی یاری بخواهم. نمی‌خواستم به این کار دست بزنم چراکه از گم کردن آخرین راه امید! به سختی بیمناك بودم. با این حال تصمیم به گفتگو باآنها گرفتم و نخست بدیدار محقق دوانی رفتم و اورا چون کوهی پا برجا دربرابر هرپیش آمدی یافتم. او از ابرازحتی کلمه یی که می‌توانست به ما کمك کند خودداری و حتی عضویت درسازمان نظامی را هم انکار کرد. دیدم که این شخص بیدی نیست که ازهربادی بلرزد. گفتگو با او را بیهوده دیدم و به سرهنگ ۲ مبشری رو آوردم.

سرهنگ ۲ توپخانه محمدعلی مبشری هم همرسته وهمدوره و بالاتر از همه دوست صمیمی من می بود. هر از چندگاهی بدیدار او

دربازداشتگاهش می‌شتافتم، برایش میوه وخوراکی و چه بسا گل می‌بردم و باهم ساعتـــها به گفتگو می‌نشستیم. نه او از من کمك می‌خواست و نه من از او درباره‌ی سازمان نظامی و گرفتاریهایش سخن می‌گفتم. بیشترازآتشبارافسری دانشکده‌ی افسری ورویدادهای خدمتی آنجا یاد می‌کردیم ولی این بار رمز مثلثاتی سازمان نظامی حزب توده را با او درمیان گذاشتم و از او خواستم راه به کار بردن و گشودن آن را به من بیاموزد. او با تأثرشدید ولی بسیارجدی و مصمم، دست کمکی را که به سوی او دراز کرده بودم کنار زد وچنین گفت: «من تاجان دربدن دارم به اینگونه کارها دست نخواهم زد - ترجیح می‌دهم بمیرم تا به امانت خیانت کنم و چوپانی باشم که با گرگها همکاری و همراهی داشته باشم.» به او گفتم که من و تو باید منطقی و عاقلانه بیندیشیم به عاطفه ها و احساسها و سرکشیهای بیهوده‌ی روانی تسلیم نشویم. ببینید، ما ناگزیر هستیم وباید همه‌ی عضوهای سازمان نظامی را بشناسیم و دست آنهارا از ارتش کوتاه کنیم. این کار باید بشود و ازهرراه و به هر قیمت انجام خواهد شد. اگر شما در گشودن این رمز به من کمك نکنید ما از راه بازجویی بازداشت شدگان، همه افسران سازمان نظامی را خواهیم شناخت و اگر دراین راه و روش کار از به کار بردن راه های غیرانسانی ناگزیر باشیم؛ گناه آن به گردن شما خواهد بودکه با لجاجت غیرعاقلانه و بیهوده‌ی خود ما را وادار به اینگونه کارها می‌کنید. به او گفتم که این استدلال را با سرهنگ سیامك در میان گذاشتم و او که از شما عاقلانه تر می‌اندیشید، نام‌های همه‌ی افسران ژاندارمری عضو شاخه‌ی ژاندارمری را بی‌مضایقه فاش ساخت و ازاین کار پشیمان

هم نبود. (صورت نام‌های افسران عضو شاخه‌ی ژاندارمری سازمان را نشان دادم)، سرهنگ ۲ مبشری در ظاهر استدلال مرا منطقی دانسته و از من ٤٨ ساعت وقت خواست و به من سخن داد آنچه از او خواسته می‌شود انجام دهد. به یاددارم که این گفتگو در بعد از ظهر یکشنبه یی انجام گرفت و قرارشد روز سه شنبه بازهم بدیدار او بروم.

روز سه شنبه با امیدواری از توفیقی که در انتظار من بود به بازداشتگاه مبشری مراجعه کردم ولی با شگفتی بازداشتگاه را تهی یافتم. در صدد پی جویی برآمدم معلوم شد که سرهنگ ۲ مبشری دوساعت پیش به وسیله‌ی میخی که به دست آورده بوده؛ رگ دست خودرا به قصد خودکشی پاره کرده و درحال بیهوشی به بیمارستان شماره ۱ ارتش (سه راه یوسف آباد) انتقال یافته است. این خبر چنان بود که مرا از پا انداخته و چنان شدم که دستور تنبیه شدید نگهبان بیگناه وی را دادم وخود با حال زار و روحی افسرده و غرور شکست خورده به سوی بیمارستان شتافتم. می گفتند خون زیادی از او رفته و خون کافی به او تزریق شده است. هنوز به هوش نیامده و اگر هم از خطر به جهد باید یك هفته استراحت کامل داشته باشد.

در برگشتن از بیمارستان تصمیم گرفتم به این زودیها از پای نه نشینم و تا بهبودی کامل مبشری بررسی روی مدرك های شماره‌ی ۱ و۲ را ادامه دهم تا بشود که خودم بدون کمك گرفتن از دیگران، گره فروبسته‌ی رمز مثلثاتی را بگشایم. کار بررسی مدرکهای گفته شده را از سرگرفتم چنانکه روز دوشنبه ٦ روز پس ازقصد خودکشی مبشری، شمار بیشتری از حرفهای رمز راشناخته بودم. در دفتر رمز

به برخی حرفهای رمزی آشنا برخورده بودم ولی نام ها را با استفاده از دانسته هایی که به دست آمده بود نمی توانستم بخوانم و بیابم.

سرهنگ ۲مبشری بیشتر ازچندروزدربیمارستان نمانده و زودتر ازیك هفته به بازداشتگاه خود بازگردانیده شده بود، برای احوالپرسی بدیدار او رفتم، او ازخطر جسته وحال طبیعی داشت، از او گله کردم که به وعده یی که داده بود وفا نکرده و روی سخنی که داده بود نایستاده بود و پیشرفتهایی را که در نبودن وی در راه بدست آوردن کلید رمـــز مثلثاتی کرده بودم برای اوشرح دادم تعجب کرد و گفت: « به این ترتیب تصور می کنم به زودی به آنجاییکه می خواستی برسی و مراهم از انجام کاری که نمی توانم به آسانی آن را انجام دهم معاف بداری» به او گفتم بسیاری از حرفهای رمز را شناخته ام با این همه در دفتر رمز نتوانسته ام به نامی برسم. پاسخ داد: « پائین بالا کن به آن میرسی،» این تنهاجمله یی بودکه مبشری در بدست آوردن کلید رمز مثلثاتی به عنوان کمك به من گفت. این جمله ی چیستان مانند؛ در مغز من اثر روشن کننده ی بسیار شگفت آوری بر جای گذاشت چرا که (۱) در هرصفحه ی دفترچه ی رمز، سه واحد دو سطری و در هرواحد چهارجمله به صورت کسرنوشته شده بود.

(۲) جمله یی که سرهنگ مبشری به من گفته بود «پائین و بالا کن به آن هم می رسی» با چگونگی نوشتن رمز مثلثاتی که به صورت کسر بود؛ در مغزمن با هم پیوستگی و بستگی پیدا کرده و ترکیب آنها، راه بدست آوردن کلید رمز را پیش پای من گذاشت. شب بعد از روز دیدار و گفتگو با مبشری، با چند جا بجا کردن حرفهای رمزی که شناخته بودم رازی که در گفته ی سرهنگ ۲

مبشری نهفته شده بود دریافتم و فهمیدم که منظور از گفته‌ی او این بوده که :

برای خواندن یارمز کردن هر نامی، حرف یکم آن نام در مخرج و حرف دوم آن درصورت، حرف سوم در مخرج و حرف چهارم در صورت خوانده و یا نوشته می شد ه است، بطور مثال برای خواندن و یا نوشتن نام خانوادگی من (مبصر) حرف (م) از مخرج کسر و (ب) از صورت - (ص) از مخرج و (ر) از صورت آن خوانده و یا نوشته می شود.

ر | نشانه های گمراه کننده | ب

ص | نشانه های گمراه کننده | م

به پیوست مراجعه شود

خوانندگان گرامی تصورنکنند که روشن شدن این راز پوشیده، به آسانی در مدت کم امکان پذیر گردید. به یاد دارم آن شب از ساعت ۱۸ تا ۲٤ در تلاش آشکار کردن این راز بودم و چون به آن دست یافتم، از خوشحالی تا بامداد نخوابیدم و پگاه روز بعد رمز صفحه ی یکم دفترچه‌ی رمز مثلثاتی را با کلیدی که بدست آورده بودم گشودم (نام ومشخصات سه تن از افسران عضو سازمان نظامی) و آن را به ستاد ارتش برده و به نظر سرلشگر باتمانقلیچ ریاست ستاد ارتش رسانیدم. او با خوشحالی فراوان موفیقت بزرگ مرا به سرتیپ بختیارکه به ستاد ارتش خوانده شده بود، خبر داد واز همان جا و همان وقت،موضوع را به عرض شاهنشاه که درکلار دشت

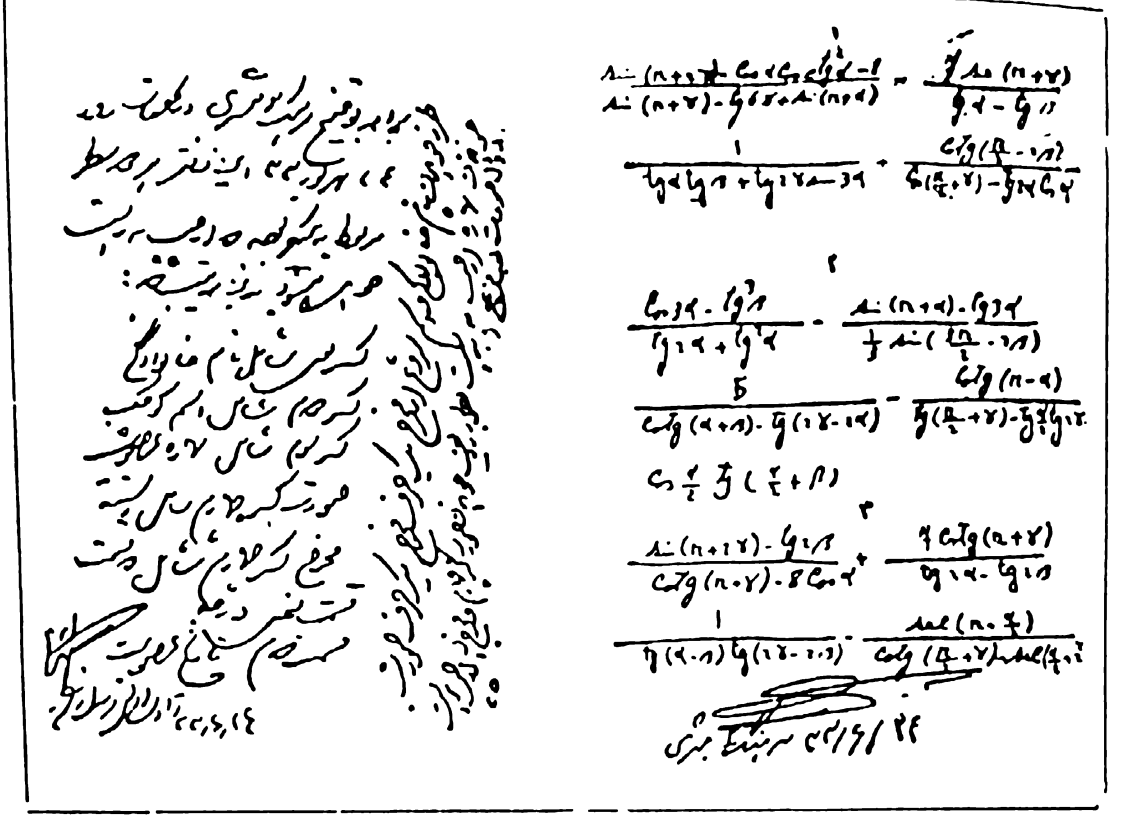

این صفحه . اول دفترچه سبز رنگی است که صورت اسامی و مشخصات کلیه افسران توده‌ای بصورت رمز مثلثاتی در آن ثبت شده است. کشف این دفترچه رمز بزرگترین کمک را به دستگیری سازمان افسران توده نمود .

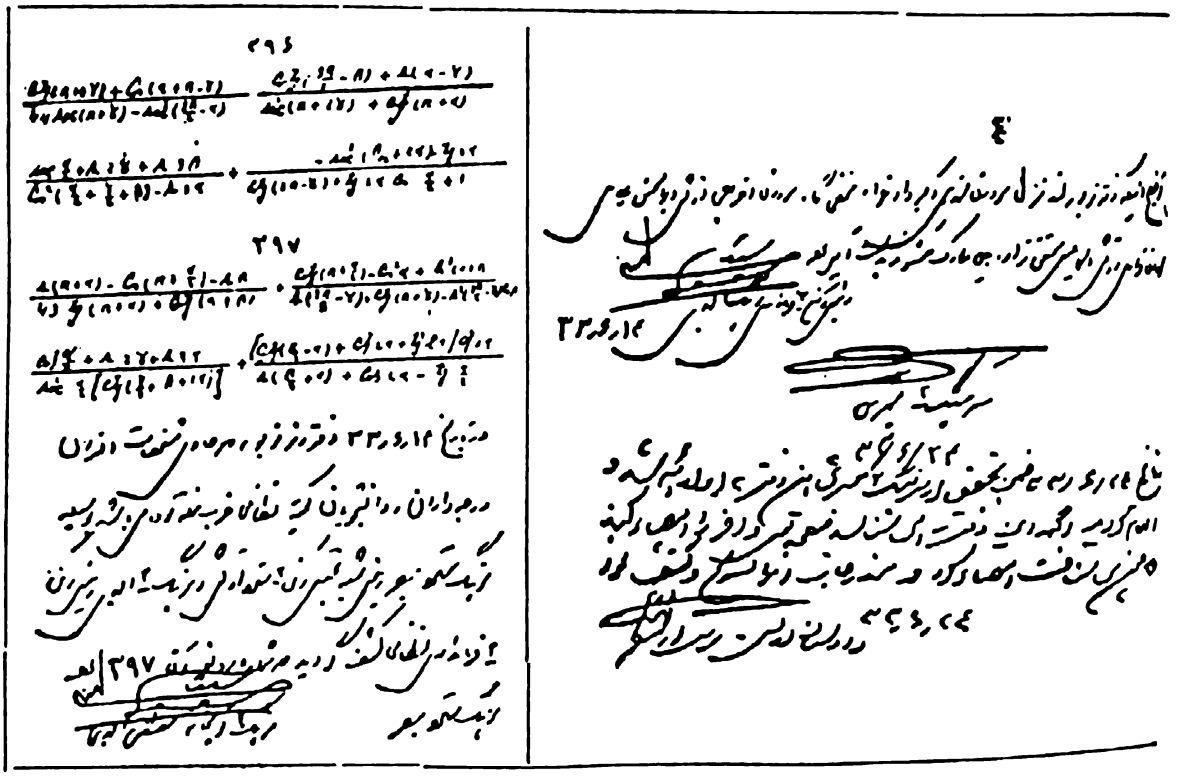

صفحه آخر دفترچه رمز مثلثاتی متضمن مشخصات افسران توده‌ای

بودند رسانید. شاهنشاه ضمن ابراز خوشنودی و تقدیر ازمن؛ دستور فرمودند فردای آن روز درکلاردشت شرفیاب شوم ودرباره ی بدست آوردن کلید رمز مثلثاتی توضیحات بیشتری به عرض برسانم. آن روزدوساعت دربندرپهلوی شرفیاب بودم ودرباره ی سازمان نظامی حزب توده و ایدئولوژی کمونیسم توضیحاتی به عرض رسانیدم و با هواپیمایی که آمده بودم به خلبانی سرهنگ ۲هوایی خاتم (ارتشبد و فرمانده نیروی هوایی شد) به تهران برگشته وطبق فرمان به سرلشگر باتمانقلیچ تحویلداده شدم، بلافاصله دردفتر معاون ستادارتش شب و روز به کار پرداختم. گشودن رمزمثلثاتی که کلید آن را بدست آورده بودم کاربسیاردشوار وازعهده ی من به تنهایی خارج بود، ازهمین رو سرهنگ ۲ مصطفی امجدی رابرای کمك دراین کاربرگزیدم واز همان شب به کار پرداختیم. ما دونفر دردفتر معاون ستاد ارتش می توانم بگویم زندانی شدیم، باخارج هیچگونه ارتباطی نداشتیم وهیچکس حتی رئیس رکن دوم ستادارتش که آن روزهاشادروان سرتیپ ولی قره نی (سرلشگر واز ارتش اخراج و زندانی شد) اجازه ی ورود به آن اتاق را نداشت وما یك هفته شب و روز درکارگشودن رمز بودیم ودراین یك هفته می توانم بگویم که بیش ازدویاسه ساعت نخوابیدیم تا بانام ونشانی ونام خانوادگی و درجه وکار درحدود ۵۰ افسر را مشخص ساختیم ودستور رمزی بازداشت و اعزام آنهارا به تهران نیز فراهم وصادرکردیم. پس از یك هفته سرهنگ امجدی به سوی خانه و خانواده ی خود پرواز کرد و من هنوز تا یك ماه در همان اتاق و زیر حفاظت ارتش ماندم. دراین کار به علت رعایت دقیق اصول پنهانکاری تنها دوتن فرار کرده و به شوروی پناهنده شدند.

بند پ
کشف سازمان اطلاعات حزب توده

خوانندگان گرامی به یاد دارند که من پس از انتقال ازاداره ی موتوری وبرگزیده شدن به ریاست سازمان تجسس واطلاعات رکن دوم ستادارتش مأموریت آن سازمان را براندازی حزب توده ومحوراصلی تلاش را؛ خنثی سازی نفوذحزب توده درسازمانهای ارتش وخیر یکم عملیات را شناسائی افسران عضوسازمان نظامی آن حزب درنظر گرفته و تعیین کرده بودم.

با تفصیلی که دربند های الف وب از بخش سوم کتاب «نقدی برخاطرات» نوشته شد، با کشف رمزمثلثاتی وشناسائی همه ی افسران عضو سازمان نظامی حزب توده، نه تنهاخیزیکم پیروزمندانه انجام گردید که از آن هم گذشته و مقدمات پیشروی به سوی هدف اصلی (براندازی حزب توده) فراهم گردید.

استفاده از موفقیت یکی از مرحله های مهم و بسیار دشوار هر آفندی (تعرضی) به شمارمی آید. دراین مرحله بااستفاده ازپیروزیهای بدست آمده وتکمیل ونگاهداری آنها؛ مقدمات پیشروی به سوی خیزهای بعدی فراهم می گردد و فرصت ومجال تجدید سازمان وخودآرایی دوباره ازدشمن شکست خورده گرفته می شود.

سازمان تجسس گام نخست درپیکار باحزب توده را با پیروزی کامل برداشته و به خیزیکم تلاشهای خودنایل آمده وشاهد مقصودرا دراین باره دربرگرفته و به سوی هدف اصلی به راه افتاده بود. در

راه این پیشروی واحدشناسایی وپی جوئی سازمان تجسس به خانه‌یی دست یافت که مدارك و اسناد و طرح های پنهانی و سری سازمان اطلاعات حزب توده به گونه‌ی منظمی آنجا بایگانی شده و به دیگر سخن مرکز کل و بهتر یگویم انبارِبایگانی حزب به دست سازمان تجسس افتاد.

آن روزها من هم ریاست تجسس واطلاعات رکن دوم ستاد ارتش را به عهده داشتم و هم رئیس ستاد فرمانداری نظامی تهران و راه آهن سرتاسری کشوربودم و به دیگر سخن تجسس وفرمانداری نظامی همچون سازمان واحدی کار مبارزه با حزب کمونیست توده را ادامه می‌دادند.

بررسی و جداسازی وطبقه بندی آن همه مدارك واسناد طبقه بندی شده‌یی که با دوکامیون به فرمانداری نظامی آورده شده بود، نه کاریك نفر ودونفر ونه کار یك روز ودو روزبود. با این همه گروه مأمور توانست درمدت کم و بیش کوتاهی آگاهیهای شگفتی آور و باورنکردنی از سازمان اطلاعات حزب توده و کارهای انجام شده و طرح های آماده برای اجرای آن سازمان را جمع آوری و گزارش کند.

دراینجا باید بگویم واعتراف کنم که ساختارسازمان اطلاعات حزب توده بسیاردقیق ومنطقی وجوابگوی نیازمندیها وبادرنظرگرفتن شرایط و اوضاع واحوال ویژه‌ی ایران پایه گزاری شده بود. این سازمان از امکانات وسیع و قابل ملاحظه‌یی بهره‌مند بوده و ثابت شده است که از آن امکانات به خوبی استفاده می‌کرده است. اطلاعاتی که به دست می آورده هم ازدید چونی وهم از دید چندی، در درجه‌ی بالاتر از خوب قرار داشته است.

نورالدین کیانوری دریادداشتهای خود به نام «سرگذشت حزب توده» چنین می نویسد: «بزرگترین ضربه یی که پس از کودتا به حزب وارد شد کشف و تلاشی سازمان افسری در شهریور ۱۳۳۳ است. سازمان افسری مهمترین پوشش و سپر محافظ حزب دربرابر ضربات دشمن بود وما از طریق افسران توده یی درمراکزمهم نظامی مانند رکن ۲ ارتش، فرماندارنظامی، دادرسی ارتش و غیـــــــره می توانستیم ازبسیاری مسائل مطلع شویم و خودرا حفظ کنیم. پس از لورفتن سازمان افسری این امکان بکلی ازدست رفت و حزب فاقد پوشش شد و پس ازآن ضربت ها پشت سرهم وارد شد و امکانات ما تنك تر و تنگ تر شد...»

من می گویم: بزرگترین و قاطعترین ضربتی که به حزب توده وارد شد شناسائی خانه ی بایگانی سازمان اطلاعات حزب توده و متلاشی گردیدن آن سازمان می بوده است. چرا که اگردرضربت یکم، حزب توده پوشش و سپر محافظ خودرا ازدست داد با فروپاشی سازمان اطلاعات؛ آن حزب از بینایی هم محروم گردید و گردانندگان آن جز ازفرار و پناهنده شدن به پناهگاه جهانی کمونیست ها (اتحادجماهیرشوروی) راهی برای نجات خود ندیدند وآقای کیانوری یکی از آنها بود.

اگر بخواهم تفصیل کشف سازمان اطلاعات حزب توده وهمه ی کارهایی را که آن سازمان نجام داده است، بنویسم (مثنوی هفتادمن کاغذ شود) ازاین رو تنها به شرح سازمان و وظایف آن سازمان و مشتی از خروار کارهایی که به آنها دست زده و یا می خواست که دست بزند؛ بسنده می کنم.

۱ - سازمان

دوران پیش از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ شعبه‌ی اطلاعات حزب توسط دکتر کریم فروتن اداره می شده است و پس از آن وقتی حزب توده غیرقانونی اعلام شد؛ مسئول شعبه‌ی اطلاعات درهیئت اجرائیه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب توده درظاهر دکترمرتضی یزدی ولی درحقیقت سازمان دهنده‌ی واقعی آن شعبه خسرو روزبه بوده‌است. پیش از روزبه اداره‌ی سازمان اطلاعات به عهده‌ی اکبرشاندرمنی محول گردید ولی درسال ۱۳۳۰ این مسئولیت به خسرو روزبه واگذارشد و تا هنگام کشف این سازمان عظیم ووحشتناك؛ خسرو روزبه رهبری و اداره‌ی آن را به عهده داشته بوده‌است.

خسرو روزبه که هم مسئول سازمان اطلاعات حزب توده و هم مسئول شعبه‌ی اطلاعات سازمان افسری وهم عضو هیئت اجرائیه‌ی سازمان نظامی و عضو هیئت هفت نفری سازمان نظامی بوده؛ دو معاون سازمانی داشت که یکی آشوت شهبازیان از ارامنه‌ی جلفای اصفهان و دیگری مهندس کاظم ندیم کارمند اخراجی بنگاه راه آهن و دبیر قراردادی وزارت فرهنگ بوده است.

آشوت شهبازیان سه شاخه ازسازمان اطلاعات را زیر فرمان داشته است:

(الف) - شاخه‌ی تعقیب به مسئولیت استپانیان.

(ب) - شاخه‌ی کسب خبر از منابع انتظامی به مسئولیت اکبر انصاری

(پ) - شاخه‌ی کسب خبرازسازمان های شهربانی و ژاندارمری به مسئولیت اسحق محجوبی.

مهندس کاظم ندیم شاخه‌های نوشته شده در زیر را رهبری می‌کرده است:

(الف) - شاخه‌ی احزاب وجمعیتها به مسئولیت حسین مهرداد.

(ب) - شاخه‌ی ادارات ومطبوعات به مسئولیت دکتراسمعیل بیگی.

(پ) - شاخه‌ی کسب خبر ازاصل ٤ وکلیساها وسفارتخانه‌ها به مسئولیت مهندس نقلی.

(ت) - بایگانی اطلاعات به مسئولیت عسگری.* شکل ۱ پیوست

۲ - وظایف

شکل سازمانی سازمان اطلاعات حزب توده گویای وظایف آن سازمان می‌باشد و با دقت درآن شکل وظایف سازمان را به شرح زیر می‌توان بیان نمود:

(الف) - کسب اخبار واطلاعات از همه‌ی سازمانهای لشگری و کشوری و سفارتخانه ها ومؤسسه‌های خارجی.

(ب) - زیرنظرگرفتن همه‌ی اعضای حزب توده از عضوساده گرفته تا عضو هیئت اجرائیه‌ی کمیته‌ی مرکزی

(پ) - شناسایی افرادی ازحزب توده که باسازمانهای اطلاعاتی و انتظامی مانند رکن ۲ ستاد ارتش و فرمانداری نظامی و شهربانی وژاندارمری و ارتباط و همکاری داشته اند.

(ت) - شناسائی شخصیت‌های لشگری و کشوری که وجود آنها برای حزب توده خطرناك و زیانبار تشخیص داده شده و یا به

طرح تشکیلاتی سازمان اطلاعات و جاسوسی و مرور حزب توده در سال ۱۳۳۳

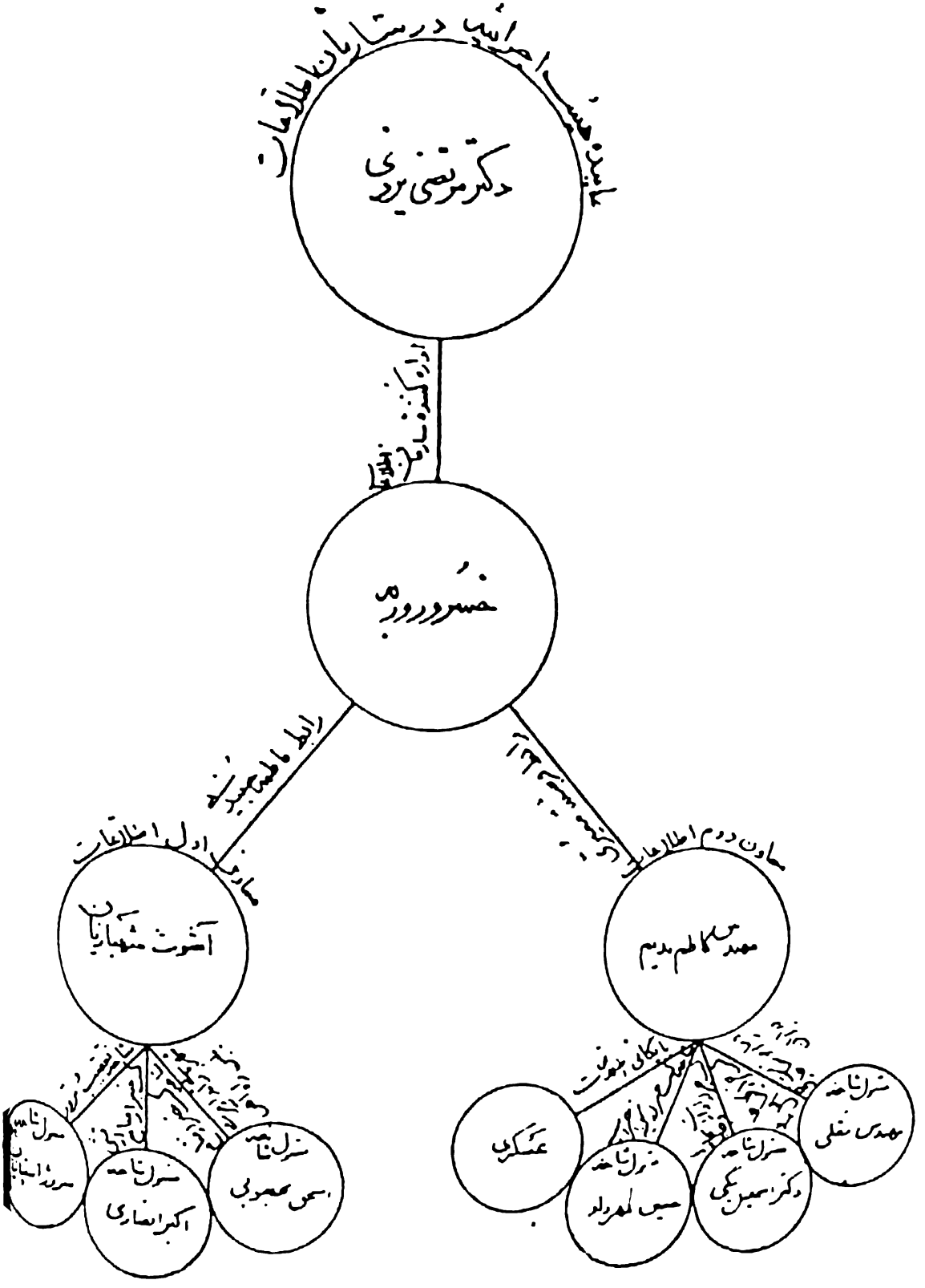

اصطلاح! منافع کشور حزب مادررا (شوروی) با دشواریها وخطر مواجه می ساخته اند.

(ج) - جعل اسناد و شناسنامه و گذرنامه و برای ورود و خروج غیرقانونی درکشور.

(چ) - شایعه پراکنی و شانتاژ.

(ح) - فراهم سازی طرح ها و اجرای سرقت از بانکها و مؤسسه های اقتصادی ومالی برای تأمین هزینه های ویژه وفوق العاده مانند اجاره یاخرید خانه ها وساختمان ها برای چاپخانه، نگاهداری اسلحه و مهمات، ساختن نارنجك و مخفی گاه...، ترور و آدم ربایی (مانند سوء قصد ۱۵ بهمن، ترور محمد مسعود وکُشتن مأمورین رکن دوم و...)

(خ) - بررسی و طبقه بندی و ارزیابی و تطبیق و توزیع اطلاعات. این عملیات دربایگانی اطلاعات به مسئولیت عسگری نامی انجام می گرفت.

وظایفی بااین اهمیت ووحشتناکی وسازمانی به آن گستردگی که هم کارهای اطلاعاتی و هم ضد اطلاعاتی و جاسوسی و ترور و را در بر می گیرد؛ نه برای یك حزب سیاسی معمولی که برای احزاب کمونیست، سازمان داده می شود و بیگمان می توان آنها را شعبه یی از سازمان KGB اتحاد جماهیر شوروی به شمار آورد.

اعترافات چندی پیش آقای دکتر نورالدین کیانوری وهمگامان وی شاهد بسیار راستگویی برای اثبات نوشته ی بالا می باشد. خوانندگان گرامی با بررسی نازك بینانه ی آنچه که در زیر می آید و توجه به سازمان و وظایفی که دربالا نوشته شد؛ این نکته ی نه

چندان پنهانی را به آسانی درخواهند یافت.

۳ - نمونه هایی از کارهای سازمان اطلاعات حزب توده.

(الف) - سرقت از بانکها

اکنون کاملاً واضح شده است که جعل اسناد وچك های قلابی و خالی کردن صندوق بانك های کشور به دست سازمان اطلاعات حزب توده انجام گرفته است. این حقیقت نه تنها با جزئیات آن کاملا برملا شده و مرتکبین همگی با نام و نشان معلوم گردیده و به عمل خود اعتراف کرده‌اند، بلکه خود اعضای هیئت اجرائیه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب نیز اقرار کرده‌اند که این سرقتها از طرف حزب توده صورت گرفته است. دکتر بهرامی در صفحه ۲۷ بازجویی صریحاً اعتراف می‌کند که یکی ازمنابع عایدی حزب توده وجوه سرقت شده از بانکها بوده است. مهندس عُلوّی مسئول شعبه‌ی مالی حزب توده به سرقت بانکها از طرف حزب توده اعتراف می‌کند ولی درصفحه‌ی ۱۸ بازجویی می‌گوید «فقط موضوع دزدی از بانکها را این جانب دزدی نمی‌دانم»!! (توجه خوانندگان محترم را به اندازه‌ی عقل و منطق رهبران حزب توده جلب می کنم) دکتر یزدی نیز درعین اعتراف به این عمل می خواهد چنین وانمود کند که دزدی از بانکها چیز مهمی نبوده و قابل اهمیت نیست.

(۱)- سرقت از بانك ملی دماوند وشعبات آن بانك در ولایات

این سرقت تحت نظر دکتر کیانوری، دکتر فروتن وخسرو روزبه

انجام گرفت. اردوبادی رئیس بانك ملی دماوند از افراد حزب توده بود. با اطلاع و همکاری اوتعدادی چك به عهده ی شعبات مختلف بانك در ولایات به اسامی اشخاصی از حزب توده که دارای شناسنامه ی جعلی بوده اند، صادر می شود وبه آنان دستور می دهند که به شعبه ی بانك در شهرستان ها مراجعه کنند و وجوه مزبور را دریافت دارند. پس از انجام این عمل و اعزام افراد مورد نظر به شهرستانها در روزی که بانك دماوند بیش از سایراوقات پول دراختیارداشته است؛ اردوبادی پول موجودراسرقت کرده وباوسیله ی نقلیه ی حزبی ازبانك خارج می شود. وجوه را دراختیار می گذارد وخودتوسط حزب مخفی می گردد. عده یی ازافرادی که برای دریافت وجوه از شعبات بانك ملی در شهرستان ها با چك های صادره از بانك ملی دماوند و شناسنامه های جعلی مراجعه می کنند موفق به دریافت آن وجوه میشوند و همه را در اختیارحزب می گذارند ولی عده یی دیگر دستگیر می گردند و جریان جعلی بودن شناسنامه ها وحواله ها روشن می گردد.

(۲) - سرقت ازبانك ملی مرکز

این سرقت زیرنظر خسرو روزبه و آشوت شهبازیان، کاظم ندیم و دکتراسمعیل بیگی انجام گرفته بوده است. بدین ترتیب که قبلا با دستیاری عده یی ازکارمندان بانك ملی که اعضای حزب منحله ی توده بوده اند؛ لاشه های چك بیرون آورده شده و با نظارت مستقیم دکتر اسمعیل بیگی کاغذ مشابه و کلیشه تهیه می گردد و چك ها بااستفاده از چاپخانه آماده می شود، از افراد مورد نظر که برای

دریافت وجوه چکها مراجعه می‌کردند؛ عکس خواسته شده بود. دراین باره، از شناسنامه‌های جعلی برای الصاق عکس و نوشتن اسامی غیرواقعی استفاده می شود و این شناسنامه ها با چك به دست افراد داده و آنان را مأمور دریافت وجوه ازباجه‌های بانك ملی می کنند. افرادمزبور به باجه ها مراجعه و چکهارا تسلیم می نمایند و با کمك دستیاران داخلی بانك، موفق به دریافت وجوه می‌شوند. این وجوه را ازحسابهای ژاندارمری و دخانیات و بعضی دوایر دولتی دیگر برمی دارتد و روز دریافت در اواخرماه تعیین می گردد که گمان پرداخت حقوق به مستخدمین می رفته است.

یکی از افـــــرادی که در شعبه‌ی تعقیب مأموریت داشته است می‌نویسد: « به من (هوشنگ رضوانی) مأموریت داده شده بود تا همراه کسانی که قرار بود پول از باجه‌های مربوط وصول کنند بروم و به محض آنکه پول وصول شد ازآنها بگیرم و بعدا به آشوت شهبازیان و مهندس ندیم بدهم من با یك نفر که برای وصول در حدود هفتصد هزار ریال وجه به بانك ملی مراجعه کرد، همراه بودم و به محض آن که وجه مزبور وصول شد از او گرفتم و شب هنگام به آشوت شهبازیان رد کردم. پور رضوانی نیز مبلغی از شخصی که قرار بود چك دیگر را وصول کند گرفت و به من داد و من آن را نیز به آشوت تحویل دادم. »

(۳)- سرقت از بانك بازرگانی.

نقشه‌ی این سرقت توسط خسرو روزبه طرح شده و عامل اصلی اجرای آن دکتر اسمعیل بیگی بوده است. برای این کار قبلا

بااستفاده از افراد حزبی که در بانك بازرگانی بودند و با اطلاع از موجودیهای اشخاص، چکها با شماره ی حساب موردنظر از طرف دکتر اسمعیل بیگی تهیه و برای وصول وجوه چکهای مزبور افراد شاخه‌ی تعقیب و همچنین افراد شعبه‌ی ادارات و احزاب سازمان اطلاعات در نظر گرفته می شوند.ازاین افرادعکس گرفته می شود. این عکس ها روی شناسنامه های جعلی بانوشتن اسامی غیرواقعی الصاق می گردد. پس از آماده شدن چکها وشناسنامه های جعلی ازطرف دکتراسمعیل بیگی، این اسناد به مسئول شعبه‌ی تعقیب تحویل داده می شود و دستور می دهند که دارندگان شناسنامه های جعلی با چك خود به باجه های بانك برای دریافت وجوه مراجعه نمایند و این عمل در سه روز انجام می گیرد و با استفاده از دستیارانی که دربانك بازرگانی داشتند؛ وجوه دریافت می شود. در روز سوم موضوع آشکاروجعلی بودن چکها وشناسنامه هاروشن می گردد. یکی ازعاملین می نویسد: «شاخه‌ی تعقیب در یك روز توانست سیصدو هفتاد هزا ریال وصول کند ولی به علت وقوف اولیای بانك بازرگانی دیگر ازمراجعه‌ی مجدد خودداری کردیم.» عامل دیگری می نویسد: «قسمت ادارات و احزاب سازمان اطلاعات دراین کار دخالت داشت و در یك روز توانستیم پانصدهزار ریال وصول کنیم و نقشه‌ی کار اینطوربود که همه باچکها آماده بودیم مسئولی می آمد و می گفت (احسین حسینی) و با این علامت یك نفر وارد بانك می شد ولی اگر می گفت (فیروزی) همه کسانی که مأمور این کار بودند میبایست فورا فرارکنند و از قرار پس از اطلاع اولیاء بانك علامت فیروزی داده شد و همه فرار کردند. تمام پول ها وسیله‌ی دکتر اسمعیل بیگی

جمع آوری و به حزب تحویل گردید.» البته سرقتهای حزب توده به موارد بالامنحصر نیست واین حزب هرجا دستش می‌رسید برای بلندکردن وجوه واموال عمومی اقدام می کرد. مثلا جریان سرقت صندوق راه آهن هم توسط عمال حزب توده به عمل آمد. نقشه‌هایی نیز برای غارت پولهای مؤسسات عمومی مثلا بنگاه آبیاری طرح شد که موفق به اجرای آن نگردیدند.

(ب) آدم کشی‌های سازمان اطلاعات حزب توده

حزب توده درتبلیغات خود ترور و آدمکشی فردی را تقبیح می کرد واستدلال می‌نمود که چون حکومت به دست طبقه‌ی معین است کشتن این یا آن فرد از آن طبقه نه تنها تغییری دراوضاع نخواهد داد بلکه وضع را نیز بدتر خواهد کرد و به زیان کارحزب توده تمام خواهد شد. اما مدارك و اقاریر و اعترافات آشکار ثابت می کند که سازمان اطلاعات حزب توده به دستورکمیته‌ی مرکزی حزب مبادرت به آدم کشیهای متعدد نموده و افرادی را در داخل حزب که به اصطلاح مشکوك می‌دانسته است با تهیه‌ی مقدمات قبلی وباقساوت آمیزترین وضعی به قتل رسانیده است و نقشه‌ی قتل عده یی ازاعضای مؤثر سازمان‌های انتظامی را طرح کرده بوده است.نه تنها جریان این آدم کشیها ازطرف عاملین کاملا فاش شد، بلکه فرماندارنظامی تهران محل دفن مقتولین را با حضور خانواده‌ی آنها و خبرنگاران روزنامه ها، شکافت واجساد آنان را که مجسم کننده‌ی جنایات حزب توده بود بیرون آورد و به خانواده های داغدار تحویل داد.

کشف این آدمکشیها وفاش شدن آن، تأثیر منفی بسیارعمیقی درمردم ایران کرد وحزب توده درعین حال به عنوان یك سازمان آدمکشی به مردم ایران معرفی شد وتنفر عمیق از رهبران حزب توده تشدید گردید.

(۱) - جریان قتل حسام لنکرانی

دراین قتل از لحاظ تشکیلاتی احمد قاسمی، دکترجودت و سرهنگ مبشری دخالت داشته‌اند. خسرو روزبه، عباسی و آرسن نیز عاملین این جنایت بوده‌اند. حسام لنکرانی برادر کوچکتر لنکرانیها بود و ازسال ۱۳۲۱ با حزب توده همکاری داشت. درسال ۱۳۲۷ که حزب توده غیرقانونی اعلام شد، عده یی از رهبران دستگیر و عده‌یی باترس و لرز در سوراخهایی مخفی شدند. موقعی که کلیه‌ی وسایل کار از قبیل چاپخانه، کتابخانه، کلوپ حزب و غیره از دست آنان گرفته شد، حسام لنکرانی با سرعت وپشتکار عجیبی برای ترمیم اوضاع حزب کوشش نمود.

حسام لنکرانی در تهیه‌ی چاپخانه جهت چاپ روزنامه‌ی مخفی وایجاد ارتباط بین سران حزب و زندان، تهیه‌ی مخفی گاه برای رهبران مخفی وهمچنین درتهیه‌ی مقدمات فرار رهبران حزب توده از زندان قصر نقش بسیار برجسته و فعالی را ایفاء نمود. پس از آنکه رهبران حزب از زندان خارج شدند وکارها را بین خود تقسیم کردند، به حساب لنکرانی نیز که مسئول مالی بود رسیدگی کردند. مبلغی از پول حزب حیف میل شده بود. زیرا حسام درنتیجه‌ی عدم مراقبت رهبران حزب زیاد مشروب می‌خورد و تریاك می‌کشید و چون اخیراً مشروب وتریاك تأثیرش را ازدست داده بود به استعمال

مرفین عادت نمود وهمیشه یك سرنگ برای تزریق مرفین درجیب داشت و اعصابش بی‌نهایت فرسوده شده بود. درچنین شرایطی وی تحت فشارشدیدحزب قرارگرفت ومسئولیتهایش را ازوی گرفتند بدون اینکه کوچکترین اقدامی در معالجه واصلاح حال وی به عمل آورند. دراین موقع بود که حسام دراثر نارضایتی به انتقاداتی ازکمیته‌ی مرکزی دست می‌زد و رهبران کوته بین وماجراجوی حزب توده چاره‌ی همه‌ی این کارهارا درنابودساختن وی دانستند و نقشه‌ی این کار کشیده شد.

به دستورسرهنگ مبشری یك منزل با شرایط مناسب اجاره گردید و پس ازدوشب احمد قاسمی ومبشری به آن منزل وارد شدند. ابتدا احمد قاسمی برای روشن کردن ذهن عاملین قتل شروع به صحبت کرد ومدت یك ساعت نقاط ضعف حسام را شمرد و نتیجه گرفت که وجودحسام باعث نابودی حزب است. پس از او مبشری نیم ساعت صحبت کرد و اوهم نتیجه گرفت که حسام باید ازبین برود. شب بعد آرسن و خسرو روزبه که قبلا از نقشه اطلاع داشتند؛ وارد آن منزل شدند وطرح قتل رانتظیم کردند.شب دیگرحسام به وسیله‌ی خسرو روزبه به آن منزل دعوت وآورده شد.اومدت نیم ساعت نشست و موقعی که خواست از منزل خارج شود آرسن به او مهلت نداد و با یك پتك به مغز او کوبید واو را نقش زمین نمود. حسام را درهمان محل دفن کردند و شب بعد دکترجودت به آن منزل آمد وازاین اقدام ستایش کرد. بعدارهبران حزب به خانواده‌ی لنکرانی گفتند که حسام برای معالجه به شوروی فرستاده شده است. وتاقبل ازآشکارشدن موضوع وکشف جنازه‌ی حسام خویشان وی تصور می‌کردند که وی

درشوروی اقامت دارد.

(۲)- جریان قتل محسن صالحی مأمورتجسس واطلاعات رکن ۲:

دستور دهنده ی این قتل خسرو روزبه بوده است عاملین و شرکت کنندگان در جریان قتل، سروژ استپانیان، محمودی، منوچهر گرگین زاده،کاظم ندیم، آشوت شهبازیان وهوشنگ رضوانی بوده اند.

سروژ استپانیان درباره ی جریان قتل مزبور چنین می نویسد: «اطلاع رسیده بود که محسن صالحی همه اعضای کمیته ی مرکزی وسازمان جوانان را می شناسد و درصدد دستگیری آنان است. من با رابطش که گرگین زاده نام داشت تماس گرفته و با آشوت شهبازیان مربوطش نمودم. آشوت پس از مدتی مذاکره و تأکید اینکه راجع به این موضوع بااحدی نبایدصحبت کند به گرگین زاده قبولانید که برای کشتن صالحی وی را به خانه یی بیاورد. درآن روز قرار براین شد که جوان مزبور را من بامحمودی و رابطش بکشیم. همانطور که قرار گذاشته بودیم؛ آشوت شهبازیان منزل سهائی را درخیابان شمیران روبروی دیوار شمالی حشمتیه ازظهر تخلیه وصاحبخانه وهمه ی اهل منزل را از خانه بیرون کرد وآن را دراختیارمهندس کاظم ندیم معاون خسرو روزبه قرار داد.

قبلا من ومحمودی دراتاقی که برای کشتن جوان مذکور درنظر گرفته بودیم منتظر بودیم. پس از مدتی صالحی و رابطش به عنوان تشکیل جلسه وارد منزل شدند و دراتاق دیگری به عنوان اینکه هم حوزه هایش هنوزنیامده اند به انتظارنشستند.من ومحمودی دراتاق دیگرمشغول تمرین کشتی شدیم و آن دو نفررا برای تماشای تمرینات به

اتاق خود دعوت کردیم و آنان به عملیات ما اظهار علاقه کردند و شریک عملیات ماشدند. درجریان این کارها من از موقعیتی که قبلا پیش بینی کرده بودم استفاده کرده گلوی صالحی را گرفتم و فشار دادم و با کمك دونفردیگر و به خصوص محمودی اورا خفه نمودیم. درهمین موقع کاظم ندیم که درطبقه‌ی بالا بود به کمك ما شتافت واو نیز دراین کار شرکت نمود. پس ازاین کارهرچهارنفر مشغول لخت کردن جوان مذکوشدیم سپس باکمك یکدیگر وی را درگونی انداخته سرگونی رابستیم و به انتظار آشوت شهبازیان نشستیم. آشوت پس ازمدتی با یك اتومبیل سواری آمد وجنازه رادرصندوق اتومبیل نهاد و با خود برد و مانیز به خانه های خود رفتیم.» در مورد همین قتل هوشنگ رضوانی یکی دیگر ازعاملین می نویسد: «بعد از ۲۸ مرداد که گروه های ضربتی تشکیل می شد، مراهم مسئول یکی از این گروه ها کردند که پس ازچندی وضعش بهم خورد و بعدازمن آدرس و علامت تماس گرفتند وبدین ترتیب به سروژاستپانیان معرفی شدم. دراین معرفی موضوع ترورلشخاص درمیان گذاشته شد ومن موافقت کردم. روزی به وسیله‌ی سروژ به محمودی معرفی شدم. هرسه به محل تلاقی تخت جمشید وخیابان شمیران رفتیم. جیپی به ما نزدیك شد و ماهم سوار شدیم. دراین جیپ دونفر یعنی خسرو روزبه و آشوت شهبازیان نشسته بودند. خسرو روزبه شمه‌یی ازخیانت های عمال رکن دوم در داخل و خارج حزب برای ما صحبت کرد وتصمیم خودرا دائر به از بین بردن این افراد بیان نمود.

بعد از آن شب تماس دائمی من با سروژ برقرار شد تا این که روزی مرا درمیدان فردوسی گماشت و مشخصات صالحی را به من

گفت که درخیابان فردوسی بافردی تماس می‌گیرد. بعد به طرفی حرکت می کند تو مواظب باش که آیا کسی اوراتعقیب می‌کند یا نه و من این وظیفه را انجام دادم.» بدین ترتیب معلوم می‌شود که صالحی از مدتها قبل توسط شعبه‌ی تعقیب مورد تعقیب بوده و زمینه‌ی لازم برای قتل وی چیده می‌شده است تا آنکه نقشه‌ی شوم مزبور بالاخره اجراگردید.

(۳)- جریان قتل داریوش غفاری مأمورتجسس رکن دوم:

دراین قتل نیز دستور دهنده خسرو روزبه بوده است. عاملین جنایت عبارت بوده‌اند از: هوشنگ رضوانی، سروژ استپانیان، عباسی، آشوت شهبازیان، اسلامی، محمودی و آرسن.

سروژ استپانیان یکی ازعاملین عمده‌ی جنایت مزبوردرباره‌ی جریان قتل چنین می‌نویسد: «قرار براین شد داریوش غفاری رامسئولش به نقطه‌ی خلوتی بکشاند وسپس جیپی به آنها نزدیك شود و به وسیله‌ی افسری که بعداً فهمیدم نامش اسلامی است بازداشت شوند و درخود جیپ شخص موردنظر به قتل برسد. محل اختفای جنازه نیز طبق معمول به وسیله‌ی آشوت شهبازیان درنظر گرفته شده بود.این نقشه عملی شده ولی با جزئی اختلاف که مسئول حزبی شخص مذکور، از شرکت در قتل وی استنکاف ورزید و به طوری که آشوت شهبازیان می‌گفت مورد مؤاخذه نیز قرار گرفت وهوشنگ رضوانی به عنوان رابط ومسئول جدید به شخص گفته شده(غفاری) معرفی گردید. هوشنگ رضوانی او را برای

شرکت در یك جلسه حزبی همراه خود به یکی ازکوچه های فرعی خیابان شمیران نزدیك باغ صبا آورد. البته محمودی نیز آنهارا تعقیب می نمود تا بداند که آیا مأمورین رکن دوم در تعقیب آن در هستند یا نه. چون احتمال می رفت که پس از مفقود شدن صالحی مأمورین انتظامی افراد حزبی را که با آنها همکاری می نمایند تعقیب کنند. شب شده بود که محمودی اطلاع داد هر دو می آیند وکسی آنهارا تعقیب نمی نماید. دراین موقع من (سروژ) بااسلامی و عباسی و آشوت شهبازیان در جیپ نشسته بودیم به محض اینکه هردونزدیك جیپ رسیدند اسلامی و عباسی دونفر مزبور (داریوش غفاری و رضوانی) را بازداشت کردند. (البته اسلامی با لباس شهربانی و عباسی با لباس سیویل بود) به محض اینکه آن دو در جیپ قرار گرفتند افسر شهربانی به راننده دستور داد که هرچه زودتر حرکت نماید. به طرف میدان فوزیه حرکت کردیم. به محض این که جیپ از میدان فوزیه رد شد و به جاده ی تهران نو رسیدیم شروع به کتك زدن هر دو یعنی شخص مورد نظر و رضوانی نمودیم. دراین موقع هوشنگ رضوانی از پشت سر طناب را به گردن وی انداخت و اورا خفه کرد.»

سروژ پس ازتوضیحات دیگری که دراین باره داده می نویسد: «جنازه را دربین راه لشگرك در گونی قراردادیم. آشوت و آرسن جنازه را به سرچاه مورد نظر بردند و درآن سرازیر کردند. پس از مراجعت چون جیپ را در دوراهی دماوند و لشگرك ژاندارمها دیده بودند شماره اش را همان شب تعویض کردند.

(٤) - جریان قتل فاطری مأمور تجسس رکن دوم:

دستور دهنده ی این قتل نیز خسرو روزبه بوده است. عاملین قتل عبارت بودند از: آشوت شهبازیان، سروژ استپانیان،هوشنگ رضوانی، سروان مدنی افسرشهربانی ومهندس کاظم ندیم بوده اند. سروژ استپانیان یکی ازعاملین قتل مزبورچنین می نویسد: «برای ازبین بردن فاطری قبلا چند بار هوشنگ رضوانی با وی تماس گرفت و به اصطلاح می خواست اورا به بخش راه آهن منتقل نماید. در آن روزمعین بعنوان اینکه قراراست او را به رئیس بخش جرّیه ی راه آهن معرفی نماید باوی قرار ملاقات گذاشت. من (سروژ) از محل ملاقات آنان باخبر بودم و از سه راه امین حضورتامنزل مورد نظر جهت اطمینان ازاینکه کسی در تعقیب شان هست یا نه آنها را تعقیب کردم. فاطری چندبار پشت سرخودرا نگریست و مرا دید. اورا به منزلی که آشوت شهبازیان وکاظم ندیم درآن بودند راهنمایی نمودند وداخل شدند. من هم داخل شدم. فاطری پس از لحظه یی متوجه موضوع شد و تعارض نمود و از اتاق به حیاط آمد. اما ندیم و رضوانی او را با چرب زبانی و تقریبا به زور مجددا به اتاق بردند و به وی حمله ور شدند وبه زمین افکندند. من نیز به سراغشان رفتم ولی کار از کار گذشته بود. اورا دریك گونی قراردادیم. داخل جیب نهادیم و بیرون آمدیم. کاظم ندیم درمنزل ماند تا خانه را به صاحب آن تحویل دهد. من (سروژ) و آشوت و هوشنگ رضوانی با جیپ وارد خیابان شمیران شدیم و در آنجا آشوت افسری را که مدتی افسر شهربانی بود سوار کرد و باهم از طریق جاده ی پهلوی به طرف اوین رفتیم درجاده ی اوین راهی است که به سمت ونك می رود

درآن جاده چند رشته حلقه چاه بود که آشوت قبلا آنهارا نشان کرده بود و روی یکی از آنها سنگی نهاده بود. گونی را در چاه سرازیر کردیم و از همان طریق مراجعت نمودیم.»

هوشنگ رضوانی یکی از عاملین در مورد همین قتل اضافه می کند: «فاطری متوجه شد واظهار ناراحتی کرد ولی دراین هنگام سروژ وکاظم ندیم وارد شدند و دیگر آشوت مهلتش نداد و خرخره‌ی او را چسبید وطناب را به گردنش انداخت و ما همگی به سر او ریختیم. من (هوشنگ رضوانی) دهان اورا نگاهداشتم و او با شدت تمام دندان گرفت و دستم را مجروح کرد بعد متوجه شدم که طناب به گردن اوست و رنگش سیاه شده است اورا در کیسه گذاشتند و به داخل جیپی که در داخل حیاط بود بردند و من در اتاق ها دنبال مرکورکروم می گشتم و از شدت درد می نالیدم. آشوت مرا صدا زد و سوارجیپ شده از درب خارج شدیم.

(۵) - جریان قتل پرویز نوائی مأمورتجسس رکن دوم:

طراح و دستور دهنده‌ی این قتل خسرو روزبه بوده است.

عاملین قتل عبارت از آشوت شهبازیان، سروژ استپانیان، سروان کلالی، سروان فراری پولاد دژ، کاظم ندیم، هوشنگ رضوانی و ناصرصارمی بوده اند.

سروژاستپانیان یکی ازعاملین قتل درباره‌ی جریان عمل، چنین می نویسد: «چندماه قبل ازکشف سازمان نظامی روزی شهبازیان آدرس ومشخصات پرویزنوائی را به من داد تاشعبه‌ی تعقیب به وسیله‌ی تعقیب وی اطلاع حاصل کند که چه ساعتهایی وی ازخانه

خارج می‌شود. من به یکی از زیردستهایم این وظیفه را محول نمودم و او اطلاع داد که نوائی هر روز ساعت هفت الی هفت وربع ازمنزل خارج می‌گردد. باز با روزبه دراتومبیل ملاقاتی به عمل آمد که در آن سروان کلالی، عباسی، هوشنگ وضوانی، شهبازیان ومن حضور داشتیم. روزبه ضمن صحبت مفصل مارامأمور قتل او(پرویز نوائی) نمود.

وی جزئیات کار را نگفت فقط اظهار داشت چنانکه بتوانند او را داخل جیپ بیاورند باید روز روشن به قتلش رسانید. روزموعود فرا رسید وجیپ در محلی از چهارراه عباسی توقف کرد. وظیفه‌ی من این بود که درآن حدود مواظب باشم تا چنانکه نوائی زودتر از موقع مقرر بیرون آید به جیپ اطلاع دهم که مراجعت نماید. من تا ساعت ۷ صبح درآن حدود بودم ونوائی ازمنزل خود خارج نشد. من به طرف جیپ رفتم و کمی نیز در جیپ نشستم تا اینکه شخصی با لباس سیویل که بعدا فهمیدم سروان پولاددژ بوده‌است به اتفاق نوائی به سمت جیپ آمد و گفت زودتر برو که دیرمان نشود. درجلوی جیپ سروان کلالی پولاد دژ و راننده که اسم مستعارش ناصر بود نشسته بودند و درعقب جیپ هوشنگ رضوانی، پرویز نوائی من و عباسی قرارداشتیم. دراثرناشیگری هوشنگ رضوانی یا عباسی پرویز نوائی متوجه موضوع شد و دست به اسلحه‌ی خودبرد ولی عباسی گلویش را گرفت و رضوانی ومن شروع بزدن کردیم و اوهمچنان مقاومت می‌کرد و پرید سر راننده را گرفت. مامجدداً اورا به عقب کشیدیم و یایك ضربه‌ی چکش رضوانی که به سرنوائی خورد بیهوش گردید وما طناب را به گردنش انداختیم و بدین ترتیب

نوائی به قتل رسید.

جنازه را با جیپ به جاده ی پهلوی بردیم و درآنجا ندیم و شهبازیان با واکسهال منتظر ما بودند و بلافاصله پشت سرما به راه افتادند. روبروی جاده ی ونك کمی بالاتریك جاده ی فرعی است که خیابان شمیران را به جاده پهلوی متصل می کند. درآن جاده ی خلوت جنازه را ازجیپ به صندوق عقبی واکسهال منتقل کردیم(البته جسد را دربقچه پیچیدیم) پولاد دژ فورا ازماشین پیاده شد و برسرکارخود رفت تامورد سوء ظن قرارنگیرد. تمام البسه ماخون آلود شده بود.بنا به پیشنهادمن و عباسی لباسهایمان را درمنزلمان عوض کردیم ولباس کوه نوردی پوشیدیم و کوله پشتی برداشته به راه افتادیم. از نزدیکیهای زایشگاه مقداری مشروب خریدیم و باماشین سواری واکسهال به جاده ی دماوند رفتیم و در محلی ماشین را درباغی نگاهداشتیم و تقریبا تا بعداز ظهر استراحت کردیم تا تاریکی فرا رسید بعد مجدداً به سمت تهران برگشتیم و وارد یك جاده ی فرعی شدیم و درمحلی که قبلاآشوت شهبازیان،هوشنگ رضوانی و عباسی در نظر گرفته بودند جنازه را دفن نمودیم. چند روز بعد همه ی مابه اتفاق شهبازیان، روزبه و ندیم به نیاوران رفته نقائص کار را مطرح و به اصطلاح جلسه ی اتوکریتیك (انتقاد ازخود) تشکیل دادیم.»

این بود نمونه های عملیات سازمان اطلاعات حزب توده و همان طور که گفته شد محل دفن همه جنازه های نامبرده توسط عاملین قتل معرفی ومشخص گردید وجنازه های مقتولین باحضور خبرنگاران داخلی وخارجی وخانواده های افراد مقتول ازگودالهاوچاهها ودخمه ها بیرون آورده شد و به خانواده های داغدیده ی آنان تحویل گردید.

(پ) - طرح‌های انجام نشده‌ی سازمان اطلاعات:

از طرف شعبه‌ی منابع انتظامی سازمان اطلاعات اخباری درباره‌ی چندنفر از افراد حزبی که مشکوك و مظنون به همکاری با مقامات انتظامی بودند داده شده و نقشه‌ی قتل این افراد طرح گردید ه بود. یکی ازآنها فردی بنام نیکنام بودکه عضویت کمیته ی محلی ۳ را داشت ویکی دیگر شخصی بنام ضرابی بوده‌است؛ ولی از اجرای نقشه‌ی قتل افراد مزبور بعدا به عللی صرف نظر گردید و توجه سازمان اطلاعات به طرح نقشه‌ی قتل افسران مؤثر رکن دوم ستاد ارتش و فرمانداری نظامی تهران نظیر سرهنگ مبصر، سرهنگ زیبائی، سرگردسیاحتگر و ستوان زمانی معطوف گردید. پس ازجلسه‌ی انتقاد ازخود که قاتلین دراوایل خردادماه ۱۳۳۳ درنیاوران تشکیل دادند؛ با اطمینان کاملی که آنان از کمك و دستیاری سروان پولاد دژافسر رکن دوم ستادارتش داشتند؛ نقشه‌ی دیگری را بدین شرح طرح ریزی می نمایند که در شمیران خانه یی اجاره کنند و افرادی را که در نظر دارند ازجمله سرهنگ مبصر، سرهنگ۲ زیبائی، سرگرد سیاحتگر و ستوان زمانی رابا کمك سروان پولاد دژ به خانه‌ی مزبور ببرند و نسبت به جنایت موردنظر خود اقدام نمایند. این خانه در شمیران به وسیله‌ی مهرداد اجاره شد و افرادی از جمله خسرو روزبه، دکتر یزدی، مهرداد، عباسی، سروان کلالی، پولاد دژ،شهبازیان، ندیم، هوشنگ رضوانی و سروژ استپانیان ازآن اطلاع داشتند و به خانه‌ی مزبور رفت و آمد می کردند. حتی جهت زمینه چینی برای انجام مقصود؛ سروان پولاد دژ

رفت وآمد خود را به منزل شخصی افسران نامبرده دربالا زیادتر از حدمعمول نمود و دعوتی هم ازیکی دونفر افراد نامبرده به عمل آورد ولی درهمین موقع تفحصات مربوط به سازمان نظامی به نتیجه می‌رسد وعباسی دستگیر می‌گردد و نقشه‌ی طـــــــرح شده بلااجرا می‌ماند.

همچنین قرار بود پولاد دژ جوانی را که برادرش در چهارراه دروازه دولت رادیوسازی نیکس را داشته است؛ به عنوان اینکه با سرهنگ امجدی مربوط است و با اوهمکاری می‌کند بدان خانه ببرد واقدام به قتل اونماید. اجرای این نقشه هم دراثر دستگیرشدن بعضی عاملین که درسازمان اطلاعات بودند واز محل آن خانه در شمیران اطلاع داشتند؛ معوق ماند. رضوانی یکی ازافراد دسته‌ی قاتلین درمورد خانه‌ی استیجاری شمیران چنین می‌نویسد: «بعداز مدتی که از قتلها گذشت سروژ مرا به خانه‌یي درشمیران هدایت کرد که درآنجا خسرو روزبه رفت و آمد داشت. من هم ازآن ببعد گاهگاهی به آنجا می‌رفتم و نقشه این بود که سروان پولاددژ سرکار ستوان زمانی رابا خود به آنجا بیاورد وکارش را بسازد وهنوزاین فکر در مرحله‌ی مقدماتی بود که عباسی دستگیر و سازمان نظامی وسازمان اطلاعات از هم پاشیده گردید.»

(ت) - طرح‌های مربوط به بعدازکشف سازمان اطلاعات: طرح ربودن سرهنگ مبصر

هوشنگ رضوانی یکی ازعاملین اصلی قتلها چنین می‌نویسد:

«پس از دستگیری سروژ من مخفی شدم و به آبادان رفتم و در مهر ماه ۳٤ به تهران برگشتم و به وسیله‌ی باقرپیروزی باحزب تماس گرفتم. اطلاع داده شد که درروزهای شنبه وسه شنبه سر سه راه ژاله بایستم ومن سه هفته تمام ایستادم تا این که آخرین بار خسرو روزبه بامن تماس گرفت و برای شنبه‌ی آینده درخیابان گوته کوچه‌ی عباس آباد قرار تماس گذاشت و دراین شب بلافاصله پس از ملاقات موضوع ازبین بردن عده‌ی جدیدی را به شرح زیر مطرح کرد و برنامه کار خود را هم بیان نمود:

(۱) - دزدیدن سرهنگ مبصر ازخانه اش
(۲) - ازبین بردن زنجانی.
(۳) - ازبین بردن مصطفی نظری مربوط به موضوع کشف نارنجکها
(٤) - ازبین بردن عظیم عسگری.
(٥) - از بین بردن رضا آهی.
(٦) - ازبین بردن عباسی.

بر سر دزدیدن سرهنگ مبصر بین ما توافق نشد. روزبه اظهار می‌نمود که هیئت اجرائیه به این امر موافقت کرده است. اما شبی که به اتفاق او به حدود خانه‌ی سرهنگ مبصر رفته بودیم؛ من موضوع را اساسا غیر عملی دانستم و اوهم حرفی نزد. اما در مورد ازبین بردن آهی، عسگری وزنجانی که در دسترس بودند دائماسئوال می کرد که چرا کاری انجام نشده است.»

بازهمین فرد (هوشنگ رضوانی) در موردطرح مربوط بدزدیدن سرهنگ مبصر توضیحات زیر را می دهد:

«خسرو روزبه وسایل کار دزدیدن راعبارت ازیك جیپ باچند نفرسرنشین ویك گاری حامل تیرآهن طویل و یا یك کامیون فرسوده حامل تیرآهن تشریح کرده بود. شبی با هم برای رسیدگی به آدرس خانه‌ی سرهنگ مبصر رفته بودیم. باهم سوارتاکسی شماره‌ی ۲۶۵٤ط ۳۳ شدیم و پس ازرسیدگی خانه‌ی عظیم عسگری به طرف ایرانشهر رفتیم وپس از گذشتن ازایرانشهر تخت جمشید به طرف شمال سه خیابان را از چپ شمردیم و خیابان سوم را خیابانی می دانست که منزل سرهنگ مبصر درآنجاست و او چنین تشریح می‌کرد که جیپ حامل سرهنگ مبصر همیشه از سمت جنوب به شمال می آید و وارد خیابان سوم دست چپ می‌شود مادیده بانی درانتهای ایرانشهر می‌گذاریم و یك گاری با کامیون قراضه درمنقطه‌ی غربی منزل سرهنگ مبصر توقف می‌کند و جیپ حامل بازداشت کنندگان قدری جلوتر ازآن قرار می‌گیرند وقتی جیپ حامل سرهنگ مبصر از پائین پیدا شد دیده بان ایرانشهر علامت می‌دهد و سپس جیپ به چراغ کامیون علامت می‌دهد و کامیون یا گاری حرکت می‌کند و تاحدود خانه‌ی سرهنگ مبصر پیش می‌آید و مانع از رفتن او می شود و شاید هم احیانا خودش را به جیپ سرهنگ مبصر میمالد و شوفر سرهنگ مبصر قطعا پیاده می شود وخود سرهنگ پیاده شده یا نشده به وسیله‌ی سرنشینان جیپ توقیف و شوفرش باضربه‌بی به پشت‌گردن بیهوش می شود ودرآنجامی افتد.» هوشنگ رضوانی سپس می‌نویسد: «من باطرز عمل به‌شرح فوق مخالفت کردم. خسرو روزبه خود من را مأمور کرد که مطالعه کنم و ازآنجا رفتم. من باپرسش واستفاده از کروکی منزل سرهنگ مبصر را یافتم و

گشتی زده و مراجعت کردم تا این که در قرار بعدی به او بگویم که اغلب ساکنین آن منطقه از افسران می‌باشند و اجرای چنین نقشه‌یی مقدورنیست. صرفنظر ازاینکه روزبه درباره‌ی سئوال من که پس از دزدیدن سرهنگ مبصر اورا به کدام محل باید برد نتوانست جواب قانع کننده‌یی بدهد و فقط گفت درصدد است محلی تهیه کند. پس از چندی روزبه نقشه‌ی دیگری جهت ربودن سرهنگ مبصر طرح کرد. بدین ترتیب که شبی دونفر سرنردبانی را می گیرند و به طرف ایرانشهر به صورت دو عمله بالا می‌روند به محض اینکه به خانه‌ی سرهنگ مبصر می رسند جیپ من هم می‌رسد و چند نفر از دیوار بالا می‌روند و واردخانه می‌شوند و درب راهم باز می‌کند و سرهنگ مبصر را بازداشت می نمایند. من با این نقشه‌ی آرتیستی او مخالفت کردم زیرا بردن نردبان برای پاسبان که همیشه در خیابان است ایجاد شك وتردید می‌کند. ولی اواضافه کرد که نردبان را در کامیونی جای می‌دهیم و جیپ هم دنبال سرش حرکت می‌کند. من گفتم قطعا اگر در خواب باشند قبلا درو پنجره را هارا قفل می‌کنند و تا باز شود درمقام دفاع مسلحانه نیز بر می‌آیند و وضع خراب می‌گردد. روزبه جواب داد که بالاخره روزی مجبور می‌شوند بیرون بخوابند یا درو پنجره را به واسطه‌ی گرمی هواباز بگذارند. گفتم پس می‌خواهید تا تابستان صبر کنیم؛ او به علامت مثبت سری تکان داد و بدین ترتیب این نقشه هم به علت دستگیری من اجرا نشد.»

اندیشیده نشود که دزدیها، آدم کشیها و دیگر خیانتها و جنایتهای حزب توده‌ی ایران همانهایی بوده که دراین بند از بخش سوم کتاب «نقدی برخاطرات» آورده شده است، بی‌هیچ دودلی دهها

و صدها آدم کشی، دزدی ازبانکها وصندوقهای سازمانهای دولتی و بخش خصوصی، جعل اسناد، جاسوسی و خیانت و جنایت، با دست سازمان اطلاعات حزب توده و با دستور وهمداستانی کمیته‌ی مرکزی آن حزب انجام گردیده است که آگاهیهای درستی از آنها به دست نیامده و دستگیر شدگان دست زننده به آن کارها هم چیزی به زبان نیاورده یا نه نوشته‌اند ولی مشتی از کارهای انزجار برانگیز و غیرانسانی و ددمنشانه‌ی سازمان اطلاعات حزب توده‌ی ایران؛ نمونه هایی از خروارها به شمار آورده می شود.

در پایان یادآوری این نکته را دربایست می‌دانم که بیشینه‌ی نزدیك همه‌ی نوشته های بندت ازبخش سوم کتاب «نقدی برخاطرات»، از نوشته های متهمان دربازجویی بازنویس شده و هیچگونه نیك و دیگرگردانی (اصلاح و تغییر) چه بسا در واژه ها و جمله های به کار گرفته شده ی آنها انجام نه گردیده است.

بند ت: رویدادهای ۱۳ و ۱۵ خرداد ۱۳٤۲

درباره‌ی رویدادهای سرنوشت ساز روزهای ۱۳ و ۱۵ خرداد ۱۳٤۲؛ گفتگوی تلفنی با حسین مُهری گفتگوگر رادیو صدای ایران داشته بودم که پیراسته شده‌ی آن در شماره‌ی ۲٤۷ (سال ششم) هفته‌نامه‌ی نیمروز نوشته شده بوده‌است. بازنویسی آن نوشتار در زیر آورده می شود:

حسین مُهری: سئوال اول من این است که روز۱۳ خرداد ۱۳٤۲ در قم چه می‌کردید و آنجا چه خبر بود؟

مبصر: اگر رویدادهای بهار ۱۳٤۲ را که می شود آنها را مقدمه‌ی شورش بزرگ سال ۱۳۵۷ به شمار آورد، تنها ازجنبه‌ی ظاهری آنها بررسی کنیم و بدیگر سخن تنها به شرح و بیان رویدادها به پردازیم؛ برای من کار بسیار آسانی است چرا که هم در۱۳ خرداد و هم در پانزدهم خرداد ۱۳٤۲ من مأموریت حفظ نظم و جلوگیری از بی‌نظمی هارا در قم داشتم و بهتر از هرکس دیگر می‌توانم داستان رویدادهای گفته شده را بنویسم و بگویم ولی شما نمی‌توانید از این گونه بررسی به نتیجه‌یی که می خواهید برسید و کمکی به روشن شدن تاریخ بکنید. در صورتی که اگر علت‌ها و انگیزه‌های آن رویدادها و وضعیت آن روزگاران سرنوشت ساز را شرح داده و ارزیابی کنیم؛ می‌توانیم به نتیجه‌ی قابل استفاده‌ی پژوهشگران تاریخ برسیم، من می‌کوشم پاسخ پرسش‌های سرکار را با توجه به علت‌های به وجودآورنده‌ی رویدادها بدهم و امیدوارم که نظر من از

این گفتارباهدف شما ازبازگوکردن آن جز ازآگاه کردن مردم ایران و به ویژه جوانان ایرانی ازحقیقت ؛ چیزدیگری نبوده باشد. ایدون باد ازشماخواهش می کنم پرسشهایتان را به گونه یی و به هنگامی بکنید که پیوستگی و سامان سخن از دستم گرفته نشود.

بایدبگویم که من هرچه می گویم ازیادمانده هایم کمك می گیرم و ممکن است برخی از رویدادها را فراموش کرده باشم و به ویژه چه بسا درتاریخ آنها اشتباه بکنم. شما می توانید با پرسشهایتان آنها را یادآوری کنید. بدیگر سخن به من کمك کنید که کمبود پاسخهایم را به هنگام پرکنم.

من رویدادهای بهار۱۳٤۲ را پیش بینی نشده وناشی از چند دستگی واختلاف میان آن دسته ها وآشکاربگویم تنها داخلی نمی دانم و درعمل به قرائن ونشانه های تأییدکننده ی این استنباطم برخورده ام که بجا از آنها نام خواهم برد.

این رویدادهاراگونه ی هشدار به پادشاه به قدرت مطلقه رسیده ی ایران درباره ی نادیده گرفتن منافع خارجی یا خارجیها در ایران، از سویی وبلند پروازیهای شتابزده ی ایشان که تنها برای پیشرفت ایران و رسانیدن آن به کاروان تمدن کشورهای پیشرفته ی دیگر، صورت می گرفت ازسوی دیگر؛ به شمار می آورم.

ببینیم وضع کلی کشور ایران در آن روزها از چه قرار بوده است:

۱ - دولت - نخست وزیر امیراسدالله علم ، وزیر دادگستری دکتر خوش بین و دکتر محمدباهری ، وزیر امورخارجه عباس آرام ، وزیر کشور سپهبد امیرعزیزی و دکترمهدی پیراسته ، وزیرجنگ

سپهبد علی اصغرنقدی وسپهبد اسدالله صنیعی (کفیل)، وزیر کشاورزی دکتر حسن ارسنجانی و سپهبد اسماعیل ریاحی ، وزیر بازرگانی وصنایع ومعادن دکتر عالیخانی.

رئیس سازمان امنیت و اطلاعات (ساواك) سرلشگر حسن پاکروان، رئیس شهربانی کل کشور سپهبد نعمت‌الله نصیری ، فرمانده لشگر مرکز سرتیپ غلامعلی اویسی ، فرمانده ژاندارمری کل کشور سرلشگر یا سپهبد مالك.

۲- وضعیت طبقات مختلف ایران:

طبقه‌های اجتماعی ملت ایران به طور کلی علیرغم آنچه که گفته می‌شد ونشان داده می‌شد؛ خوشنود نبودند و یك نارضایتی محسوس همه‌ی مردم ایران را فرا گرفته بود.

(الف) - دهقانها - با اینکه اصلاحات ارضی برای سروسامان دادن به اوضاع رقت بارکشاورزان عنوان شده بود؛ نه تنها دشواری‌های آنهارا ازجنبه‌های گوناگون نگشوده بود که گره کورهای کارشان را پیچیده تر ساخته بود.

(ب) - مالکین وچه بساخرده مالکین ازاصلاحات ارضی ناراضی بودند. چرا که به فرمانفرمائی و اربابی آنها لطمه‌ی انکارناپذیری وارد می شد.

(پ) - روحانیت نیزکه وابستگی متقابل غیرقابل گسیخته شدن بازمین دارهاوسرمایه داران بزرگ بازارمی‌داشتند؛ ازاصلاحات ارضی به گونه‌ی بسیار ژرفی ناراضی شده بودند. افزوده برآن سایر موارد انقلاب سفید مانند ایجاد سپاه‌های گوناگون (سپاه دانش، سپاه بهداشت و ...) که نفوذ آخوندهارا در میان دهقانها خنثی می نمود؛

این طبقه بسیار بانفوذ را به ایستادگی و مخالفت و چه بسا مبارزه برعلیه این گونه اصلاحات ناگزیر می کرد، به ویژه زمزمه‌ی تشکیل دادگاهای حمایت ازخانواده برای جلوگیری از ننگ «تعدد زوجات» که ضربه‌ی بسیارکاری برنفوذ وقدرت وآبروی روحانیت واردمی ساخت؛ آنهارا به سوی ایستادگی جدی و تحریك مردم با سوء استفاده از معتقدات مذهبی اکثریت مردم ایران و نامشروع قلمداد کردن این گونه کارها و اصلاحات دولت، رهبری و تجهیز می کرد.

(ت) - جبهه‌ی ملی و طرفداران آن نیز پس از خیزش ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ همواره با سوء استفاده از هر فرصتی برای تحریك مردم و آب به آسیاب نارضایتی های آنها ریختن، از پا نمی نشست.

(ث) - بازماندگان حزب کمونیست توده بیکار نه نشسته و بکار سازمان دادن و بوجودآوردن عوامل نامرئی جدیدی دست زده بودند.

تشکّل این نارضایتی ها ومتحد ساختن و ایجاد وحدت کلمه (به گفته‌ی خمینی) در میان همه‌ی نا راضی ها با سوء استفاده از تمایلات مذهبی مردم ایران، جز از راهنمایی ها و پشتیبانی های غیر مستقیم واستادانه‌ی خارجیها وستون پنجم آنها، شدنی نمی توانست باشد.

۳ - کسانی که در رویدادهای بهار ۱۳۴۲ درگیر و درآنها به گونه‌یی تأثیر داشتند:

(الف) - آقای اسدالله علم که پس از دکتر علی امینی بر کرسی نخست وزیری نشانده شده بود. او درظاهر بسیارمهربان ومؤدب می نمود، در یادداشتهای خود کوشیده است خود را با قدرت

و استوار و بی‌باك معرفی بکند. دکترعالیخانی ویراستار «یادداشتهای علم» و کسانی از هواخواهان ومجیزگویان و جیره خوارانِ او، این ادعا و لافزنی اورا به گونه های گوناگون تأیید کرده‌اند که او را به صورت قهرمان دلیر و شجاع در آورده‌اند. در برخی از نوشته ها و نوشتارها، این اشخاص چنین آمده است که گویا در روزهای ۱۳ و ۱۵ خرداد آقای علم نیروهای انتظامی (شهربانی و ژندارمری و یکانهایی از ارتش)را در اختیار خود گرفته و حتی می‌گویند به دستور او ارتباط تلفنی دربار و نیروهای انتظامی قطع گردیده بوده است! این گونه لافزنی‌های علم و پراکنده گوئی‌هایی طرفداران او دروغ و از خود ساخته می‌باشد، چرا که در آن روزها من معاون انتظامی شهربانی کل کشور بودم و در روزهای ۱۳ و ۱۵ خرداد مأموریت جلوگیری از بی‌نظمی ها واغتشاش ها در قم به من محول شده بود.

به تن خویش و با گوش خود شنیدم که رئیس شهربانی (تیمسار نصیری) به اعلیحضرت گزارش می‌دادند وازایشان دستور می گرفتند، حتی فرستادن مرا به قم از پیش به اعلیحضرت گزارش دادند و پس از کسب موافقت ایشان به مأموریت قم فرستاده شدم.

با شناسائی که از اعلیحضرت محمدرضا شاه داشتم و دارم: در اختیار گذاردن نیروهای انتظامی و ارتش را به علم و چه بسا به نزدیکترین فرد خانواده‌ی خود، حتی برای یك دقیقه هم، باور کردنی نمی‌دانم و این ادعای علم و نوشته‌ی دیگران را ازسوی علم پاك نادرست و دروغ می‌دانم. آقای علم در یادداشتهای خود با این که خواسته‌است آنهارا ۱۵ سال پس از مرگ وی منتشر کنند؛

درباره‌ی برخی مطالب (که من می‌دانم) حقیقت هارا به غرض‌ها آلوده و چه بسا آنهارا واژگونه نمایانده است.

(ب) - ارتشبد نصیری که در آن هنگام و هنگامه ها ریاست شهربانی کل کشور را به عهده داشت، افسری بسیار ساده و کم عمق و دهن بین ولی نسبت به اعلیحضرت به گونه‌ی باورنکردنی وفادار بود. معلومات نظامی و عمومی اودرسطح پائین تر ازمتوسط و از این رو برگزیدن او به کارهائی چون ریاست سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواك) شگفتی آور می نمود. نسبت به آقای علم بسیار صمیمی و به افکار و روش کار او معتقد و باورمند بود!

(پ) - سرلشکر حسن پاکروان رئیس ساواك روز یکی از برجسته ترین، میهن پرست ترین، دانشمندترین، انسان ترین و پاك ترین افسران ارتش مابوده است. بنیان گزاری سیستم اطلاعاتی باب روز و استادی و آموزندگی و تربیت شخصیت های اطلاعاتی کشور به نام اوثبت شده است. در وفاداری او نسبت به اعلیحضرت تردیدی نمی توان داشت، تا آنجائی که آگاهی دارم حقیقت ها را اگرچه تلخ و ناگوار، بسادگی و بی ترس و لرز به عرض می رساند و از عواقب اینگونه وفاداری منطقی وخردمندانه که اغلب به زیان اومی انجامید؛ باکی به دل راه نمی داد.

(ت) - سرلشگرغلامعلی اویسی فرمانده لشگرگارد (لشگر ۲ سابق) افسری بود متظاهر به مذهبی بودن و وفاداری به اعلیحضرت پادشاه، دانش نظامی اودرردیف ارتشبدنصیری، یعنی پائین تر ازحد متوسط بود. با آقای علم بسیارصمیمی وخواسته های اورا یکدلانه انجام می داد. دختر تیمسار اویسی منشی مخصوص علم بود!

داستان رویداد بهار ۱۳٤۲

رویداد مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم:

ازآغازنخست وزیری اسدالله علم، زمزمه‌ی اعتراض ومخالفت روحانیت به اقدامات دولت و به ویژه اصلاحات انقلاب شاه و مردم، به گوش می‌خورد و روز به روز به شدت آن مخالف‌گوئیها افزوده می‌شد، شبنامه‌هایی از سوی طلبه‌های قم در آن شهرستان و تهران و... منتشر می‌گردید و در آنجا مخالف بودن همه‌ی اصلاحات با اسلام به گونه‌ی تحریك کننده‌یی نوشته می‌شد و رویِ نه تنها مردم کوچه وبازار که دردانشگاه ها و برخی ادارات دولتی وکارخانجات و... نیز بسیار مؤثر و برانگیزنده می بود. ازاین کارها هم سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواك) وهم شهربانی وهمه‌ی سازمانهای کسب خبر، آگاهی داشتند و بر آن بودند که عکس العمل کوبنده‌ای را در برابر آخوندها نشان دهند.

در روزهای نخست فروردین ۱۳٤۲ سازمان‌های اطلاعاتی آگاهی یافتند که روز دوم فروردین از همه‌ی مسلمانها خواسته شده در مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم گرد آیند و در تظاهرات مخالفت با همه‌ی اصلاحات؛ شرکت کنند وآنهارا بدعتی دراسلام بخوانند ومسلمانها را از زیر بار رفتن به اینگونه کارهای خلاف شرع باز دارند. در برابر این تصمیم و برای مقابله و جلوگیری از آن کمیسیون هایی تشکیل ومسئله را زیر بررسی قرار دادند و سرانجام طرح بسیار نابخردانه و می شود گفت کودکانه‌ای فراهم و به تصویب رسانیده و به اجرا در آوردند که نخستین گام بسیار مؤثر در قرار دادن روحانیت در برابر شاه به شمار می‌آید. شماری از سربازان گارد

شاهنشاهی (گاردجاوید) را با پوشاك غیرنظامی در روزی که قرار بود در مدرسه فیضیه‌ی تظاهرات برپاشود به آنجا فرستادند و آن سربازان روز دوم فروردین به مدرسه‌ی فیضیه ریختند با طلبه‌های تحریك شده درگیر شدند و با آنها کتك کاری کردند و می‌گویند دو یا سه نفر هم از طلبه‌ها کشته شدند.

مهری: تیمسار خمینی دریکی از سخنرانیهایش گفت که در جریان رویداد مدرسه‌ی فیضیه (یك طلبه‌ی) جوان کشته شده؟

مبصر: ممکن است، من اطلاع دقیق ندارم، همانطوریکه گفتم؛ (شنیدم). به هرروپس ازانجام مأموریت سربازهای پوشاك غیرنظامی پوشیده (با کفش‌های یك شکل سربازی) به صف ایستاده و شعار «جاویدشاه» سر دادند و با این کار ناشیانه و بچگانه ثابت کردند که یورش آورندگان به مدرسه‌ی فیضیه، سرباز آن هم سرباز گارد شاهنشاهی بودند و با این ترتیب روحانیت را یك پارچه برانگیختند و وادار کردند که عکس العملی از خود برعلیه شاه نشان دهند.

مهری: تیمسار می‌دانید تهیه‌کننده‌ی اصلی این طرح چه کسی بوده است؟

مبصر: این طرح را تیمسار نصیری پیشنهاد کرده و آقای علم آن را پسندیده ومعلوم نیست چگونه به تصویب اعلیحضرت رسانیده و دستور اجرای آن را ازسوی ایشان صادر کرده بوده است.

به کار بستن چنین طرحی آنهم به ناپختگی وناشیانه، نه تنها آتش دشمنی‌ها را با شاه و شورش برعلیه ایشان را خاموش نکرد؛ که بدگمانی و بدبینی مردم مذهبی را نسبت به پادشاه شدت بخشید و بهانه‌ی بسیار مردم پسندی به آخوندها داد که پاتك (حمله

متقابله) به حمله توأم با خشونت سربازان گارد شاه را، توجیه وآن را نه تنها کار لازم که تکلیف شرعی و واجب، بنمایانند و پاتك روحانیت به عهده ی روح‌الله خمینی محول گردید. می شود گفت که او داوطلب اجرای این طرح شد وچنانکه خواهیم دید از عهده ی آن به خوبی برآمد. خمینی در آن روزها مدرس فقه و شخصی بسیار جاه طلب ، نترس و باجربزه و بی گذشت و مخالف سازش، شناخته می شد.

داستان رویداد ۱۳خرداد ۱۳٤۲

ماه محرم بود به ویژه دهه ی نخست آن ماه که روزهای برو بروی آخوندها و روضه خوانها ودسته های سینه زنی و و عزاداری بوده و می باشد؛ برای به کار بستن و انجام پاتك آخوندها به سردستگی خمینی برگزیده شد و مقدمات آن را با دقت فراهم ساختند. روز عاشورا مصادف با سیزدهم خرداد ۱۳٤۲ که مردم عزادار تا مرز دیوانگی تحریك می شوند؛ این طرح به مورد اجرا گذارده شد.

با مداد روز ٤۲/۳/۱۳ تیمسار نصیری رئیس شهربانی کل کشور مرا که معاونت انتظامی شهربانی را به عهده داشتم به دفترش خواند و گفت: « امروز قرار است یکی از روحانیون بنام روح الله خمینی در قم به منبر برود، از دولت واصلاحاتی که در دست اجرا هستند انتقاد و به آنها اعتراض کند. چون آگاهی داریم که او در سخنرانی خود قصد تحریك مردم را دارد شما مأموریت دارید که هرچه زوتر خودرا به قم برسانید وترتیب کاررا به گونه یی

بدهید که مردم پس از شنیدن سخنان تحریک آمیز وی دست به اغتشاش نزنند» گفتم شما که می‌دانید این شخص به منبر رفته و مردم را تحریک به اغتشاش خواهد کرد چرا بگذاریم که او به منبر برود، با ناراحتی پاسخ داد که این دستور اعلیحضرت است و شمارا هم بنام، برای اجرای این دستور برگزیده‌اند. حرفی نداشتم که بزنم گفتم بسیار خوب، باچه نیرویی این مأموریت کج دار و مریز را باید انجام دهم؟ گفتند یکانی از لشکر گارد که در پادگان علی آباد قم مستقر است در اختیار شما خواهد بود.

(به بینید افسری، سربازی مانند من که در زندگی سپاهیگریم در بکاربستن مأموریت‌های داده شده همواره قاطع بوده‌ام با دریافت این مأموریت پرسش برانگیز وشگفتی آور، چه حالی پیدا می‌کند؟)

و افزود: «بازهم می‌گویم شما هیچ کاری با خمینی نخواهید داشت او آزاد است به مسجد برود و منبر برود و هرچه دلش خواست بگوید! شما تنها پس ازسخنرانی او از اغتشاش مردم تحریک شده جلوگیری خواهید کرد».

به هررو چاره یی جز ازفرمانبرداری نداشتم، به پادگان علی آباد که یکانهایی از لشگر گارد در آنجا استقرار داشت دستور دادم یکانی که در اختیار من گذارده شده است به قم فرستاده شود (این یکان را «یك گردان منها» اعلام کردند که بایستی در حدود ۴۰۰ نفر باشد ولی بیشتر از ۱۰۰ تا ۱۱۰ نفر نبود) خود نیز با یك خودرو بنز ۱۷۰ که بلندگو داشت به سوی قم عزیمت کردم. به رسیدن به قم واحد فرستاده شده را بازدید کرده و مأموریت و شیوه‌ی کار را به فرمانده آن واحد توضیح دادم (فرمانده واحد را افسر پخته و

باهوشی تشخیص دادم) بیدرنگ مانور قدرت نمایی در قم آغاز شد و این یکان ۱۱۰ نفری با نمایشی که داده شد (روشن کردن چراغهای خودروها و به صدا درآوردن بوق ها وگذشتن مکرر از خیابانهاو...) به صورت چند صدنفر واحد جنگی استوار مجسم گردید.

روزعاشورای حسینی بود و مردم عزادار همه‌ی خیابانهای شهر راپر کرده بودند. از منزل خمینی تا صحن زیارتگاه خط سیر بسیار با شکوه از مردم چیده شده بود و مردم بر خلاف انتظار آرام بودند و حالت اعتراض و اغتشاش درانبوه جمعیت فراهم شده؛ به چشم نمی‌خورد. چشم به راه تشریف فرمایی!! خمینی به مسجد، در شهربانی نشستم. در آنجا باخود اندیشیدم که بلکه بتوانم خمینی را از رفتن به منبر منصرف کنم. به آگاهی شهربانی قم دستور دادم که کوشش کند گفتگوی تلفنی مستقیم مرا نخست با خمینی و سپس با شخصی بنام آقا حسن طباطبائی قمی، فراهم نماید.

(آقا حسن طباطبائی اهل قم و زمانی نماینده‌ی قم در مجلس شورای ملی بوده ودر قم و به ویژه در میان آخوندها نفوذ می داشته است، او از دوستان سپهبد تیمور بختیار بود و اغلب به دیدن او می آمد و با من هم که رئیس ستاد فرمانداری نظامی تهران بودم آشنایی ودوستی داشت). رئیس آگاهی شهربانی قم زودترازخمینی، آقا حسن را پیدا کرد و من توانستم با او گفتگوی تلفنی کوتاهی داشته باشم. او درآغاز گفتگو با پرخاش که از او انتظار نداشتم؛ گفت: « تیمسارشما اینجا چه می‌کنید مگر ازجانتان سیرشده اید؟ » مطالب بسیار ناهنجار و توهین آمیز نسبت به دولت و اعلیحضرت بیان نمود و چون دیدم گفتگو با او نتیجه یی ندارد؛ گفتگو را ادامه

ندادم (البته همه‌ی گفتگوهای اورا یادداشت کردم). وگزارش دادم. درقم شایع بود که سپهبد بختیار از بغداد به قم آمده است، با تحقیقاتی که کردم معلوم شد موضوع صحت ندارد. پس ازگذشت حدود یك ساعت، رئیس آگاهی باخوشحالی خبرداد که توانسته است ارتباط تلفنی مرا با خمینی نیز برقرار کند. من توانستم با خمینی چند کلمه یی گفتگوکنم. خودرا معرفی کردم وگفتم که من یك سربازم و مأموریت دارم که امروز از هرگونه بی‌نظمی در قم جلوگیری کنم. این مأموریت را هم به هرقیمتی که شده انجام خواهم داد چون می‌دانم و یقین دارم که شما راضی نخواهید بود که در عاشورا در قم خون ناحقی بر زمین بریزد و بی‌گناهی کشته شود؛ می‌خواستم از شما خواهش کنم که از رفتن به مسجدخودداری فرمایید. بالهجه‌ی ویژه‌ی خود چنین گفت « این که نمی‌شود، همانطور که شما مأموریت جلوگیری از بی‌نظمی درقم را دارید، من هم مأموریت دارم به مسجد بروم ومنبر بگیرم و با مردم که منتظر هستند گفتگو کنم و مطالب لازم را برای آنها شرح دهم و آنهارا راهنمایی کنم. این تکلیف شرعی من است». گفتم بسیار خوب حال که مجبور به رفتن به مسجد هستید، می‌خواهم خواهش کنم توجه فرمایید در سخنرانی مطالبی بیان نفرمایید که مردم تحریك به اغتشاش گردند و نظم شهر را بهم بریزند که من وادار شوم مأموریت خود را انجام دهم و خدای ناکرده دراین روز خونی به ناحق ریخته شود. اوگفت: «کار مشکلی است و من سعی می‌کنم آن را تاحدی که بتوانم انجام دهم».

مُهری: تیمساراطمینان دارید که خمینی این سخنان را گفت؟

مبصّر: چنین گفتگویی با هم داشتیم و تا آنجاییکه یادم مانده

عبارت هایی که شنیدید از زبان خمینی در تلفن شنیدم.

بعدازظهر همان روز (دهم محرم مصادف با سیزدهم خرداد ۱۳٤۲) خمینی باشکوه وجلال بي مانندی که مانند آن را درایران ندیده بودم؛ روی دست مردم عزادارا به مسجد فرود آمده و به منبر رفته و سخنان برانگیزنده یی خطاب به باشندگان انبوه مسجد به زبان آورد. نخستین گفته یی که پس از ادای مقدمات مخصوص منبر بیان کرد این بود که «من دست این پسره را می گیرم و ازایران بیرونش می کنم» این جمله را به من گزارش دادند ومن که آن روزها بیمار بودم و ناراحتی قلبی داشتم، از شنیدن آن به آشفتگی اعصاب دچار شدم و برای آن که کنترلم را از دست ندهم و یك باره به مسجد حمله نبرم، به خوردن قرص مسکن اعصاب که آن وقت ها «لیبریوم» به جای «والیوم» امروز معمول بود؛ پرداختم به تلفن حمله کردم و با تیمسار نصیری که رئیس مستقیم من بود به گفتگو پرداختم و مسئله را با او در میان گذاشتم و اجازه خواستم که به تن خویش (شخصا) به مسجد رفته و از ادامه ی سخنان موهن او به هر قیمتی که شده جلوگیری کنم. او گفت: «من که گفتم مأموریت شما آن نیست و من نمی توانم چنین اجازه یی را به شما بدهم» گفتم از اعلیحضرت اجازه بگیرید. پاسخ داد: «من جرأت نمی کنم چنین تقاضایی را به عرض برسانم». فهمیدم که حقایق را به عرض نمی رسانند. خمینی هرچه از دهنش درآمد بالای منبر گفت وما تنها اجازه داشتیم گوش کنیم و دم نزنیم. پس ازپایان سخنرانی، مردم باشنده درمسجد بیرون ریختند و بامشاهده ی سربازان مصمم وآماده برای تیراندازی جرأت تظاهر و اغتشاش را نکرد ه وپراکنده شدند.

من آنقدرقرص مسکن خورده بودم که درحال نزدیك به بیهوشی بودم. بااینهمه همه سخنرانی خمینی را بدون این که واژه یی بیندازم صورت مجلس کردم وگزارش آن را درپنج نسخه تهیه و برای: شهربانی کل کشور، سازمان اطلاعات وامنیت کشور(ساواك)، دفتر ویژه ی اطلاعات، دفتر مخصوص ویك نسخه به فرمانده یکان فرستاده شده دادم که از طریق ارتش به عرض برسد. اطمینان پیدا کردم که این گزارش به عرض خواهد رسید.

یکان فرستاده شده را موردتشویق قراردادم و به منزل شتافته، به علت آشفتگی اعصاب بیمار و به استراحت پرداختم.

چون جریان بقیه ی حوادث خیلی طولانی است لذا با سپاسگذاری از رادیوی صدای ایران رویداد ۱۵ خردادرا به هنگام دیگری موکول می کنم.

رویدادهای پانزدهم خرداد ۱۳٤۲

مُهری: تیمسار، دربخش اول گفتگویی که با رادیو صدای ایران داشتید ومورد استقبال قرارگرفت درباره ی رویدادهای روز سیزدهم خرداد۱۳٤۲ که در آن روزمأموریت حفظ انتظامات در شهرقم به شما واگذارشده بود؛ مطالبی بیان کردید وامروز می‌خواهم خواهش کنم درباره ی رویدادهای ۱۵ خرداد ۱۳٤۲ که اهمیت ویژه یی درتاریخ معاصر ایران پیدا کرده و بسیاری از مردم و به ویژه جوانان آگاهی درستی ازآنها که مقدمه ی رویدادهای سال ۱۳۵۷ می‌باشد ندارند، مطالبی بیان فرمایید.

مبصر: سپاسگزارم؛ همانگونه که گفتید پیش ازآنکه به شرح رویداد پانزدهم خرداد ۱۳٤۲ بپردازم، لازم می دانم که ژرف نگری و بررسی منطقی بیشتری روی رویداد روز سیزدهم خرداد ماه ٤۲ قم انجام گیرد:

۱ - بی گمان سازمان های اطلاعاتی کشور (سازمان امنیت و اطلاعات کشور، گروه اطلاعات شهربانی کل کشور، ژاندارمری و ...) از رویداد روز ۱۳ خرداد که می رفت درشهر مذهبی قم روی دهدآگاهی داشتند و می دانستند که در آن روز خمینی تصمیم گرفته بود که باتشریفات چشم گیر، به مسجد برود ومنبر بگیرد و سخنرانی کند وآن سخنرانی تحریك کننده به ویژه برعلیه پادشاه کشورخواهد بود. چرا که سازمانهای گفته شده میان آخوندها مأمورین بسیار بلند پایه داشتند که تصمیم های گرفته شده را با ذکر جزئیات به آگاهی کارفرمایان اطلاعاتی خود می رساندند.

۲ - مأموریت کج دار ومریزی که با مداد روز ۱۳ خرداد به من داده شد با گفتن اینکه: «این مأموریت را شخص اعلیحضرت داده اند باید مو به مو اجراء شود» در هرگونه بحث و بررسی و چه بسا چانه زدن و اظهارنظر به رویم بسته گردید؛ به خوبی نشانگر این بود که رفتن خمینی به مسجد (روزعاشورا) و منبر گرفتن او و سخنرانی برعلیه پادشاه وناسزاگویی به ایشان و تحریك مردم به یقین دانسته می بود ومی خواهم بگویم انجام آن کارها ازسوی خمینی پذیرفته آمده بود و می بایستی او، آنهارا انجام دهد. به دیگر سخن جلوگیری ازرفتن به مسجد و سخنرانی وی برعلیه رئیس کشور؛ خواسته نمی بود. بلکه آنچه که می بایستی انجام گیرد بازداشتن

مردم تحریک شده و زنجیرگسیخته از ایجاد شورش، پس ازخروج ازمسجد می بود و بس.

۳ - از گفتگوی کوتاهی که روز ۱۳ خرداد پیش از رفتن به مسجد باخمینی داشتم لحن اطمینان بخش وخونسردی اونشان می داد که از حدود مأموریتم به خوبی آگاهی داشت و می دانست که من نمی بایستی بارفتن او به مسجد و کاری داشته باشم و کار من جلوگیری از اغتشاش مردم پس ازخروج از مسجد می بود. از این رو پیشنهاد مرا در خودداری از رفتن به مسجد و تحریک مردم به سادگی ردکرد. آن روز با نمایشاتی که داده شده بود شهر قم پر از سربازهای مسلح به نظر می رسید. با این همه مردم، مردم عزادار در روز عاشورا، مردمی که آن خط سیرمجلل را برای بردن خمینی به مسجد فراهم ساخته بودند بی دغدغه ی خاطر و بدون این که باکی از نیروی نظامی مجهز داشته باشند؛ کار خود را انجام دادند و چنین بر می آمد که مردم هم از مأموریت من آگاهی داشتند.

بررسی و ژرف بینی نازك بینانه ی اوضاع و احوال رویدادهای پرسش انگیزی که گذشت این استنباط را موجه می نماید که رویداد دوم فروردین مدرسه ی فیضیه و ۱۳خرداد قم برای آزمایش وارزیابی نفوذ روحانیت روی طبقه های مختلف مردم و به ویژه سنجیدن جسارت و جربزه و قدرت خمینی برای انجام کارهای بزرگ پیش بینی شده، به مرحله ی عمل در آورده شده بوده است.

٤ - حال چه دست هایی در کار بوده که در جایی با حمله ی نابخردانه به مدرسه فیضیه روحانیت را در مقابل شاه قرار می داد و در جای دیگر خمینی را آزاد می گذاشت که با آن همه شکوه خبرا

کننده روی دست مردم به مسجد برود و به شاه ناسزا بگوید ودو روز بعد چنانکه خواهدآمد، پس از بازداشت خمینی تظاهرکنندگان زنجیر گسیخته و تحریك شده را سرکوب می کرد: (گاهی سنگ ها را می بست وسگ ها رامی گشود ودگرگاه سگ ها را می بست وسنگها رامی گشود وهنگامی هم سنگهارا وهم سگ هارا می گشود!) پاسخ آن و شناختن آن دستهای نامرئی، دربررسی ونقدمنطقی رویدادهایی که در روزگار نخست وزیری آقای اسدالله علم روی داد، نهفته می باشد.

۵ - هنگامی که از قم تلفنی به رئیس شهربانی کل کشور پیشنهاد کردم که اجازه داده شود به مسجد رفته و جلو ادامه ی سخنرانی خمینی را بگیرم، او گفت مأموریت شما این نبوده و من نمی توانم چنین اجازه یی به شما بدهم. گفتم این اجازه را بگیرید. پاسخ داد من جرأت ندارم چنین گزارشی به شاه بدهم و چنان اجازه یی برای شما بگیرم.

٦ - به بینید، از ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲تاشورش بزرگ ۱۳۵۷ ارتش، نیروهای انتظامی وسازمان های اطلاعاتی، دربست در اختیار اعلیحضرت پادشاه (فرمانده کل نیروهای مسلح) می بود. استفاده ازآن نیروها وچه بسا شیوه ی کار برد آنها دراغتشاش ها و ناامنی ها یك پارچه به فرمان اعلیحضرت صورت می گرفت. دولت هاحق مداخله؛ به هر شکلی که می بود، درآنهارا نداشتند. اینکه می گویند آقای علم در رویداد خرداد باکسب اجازه از اعلیحضرت نیروهای انتظامی رادراختیارگرفته و به آنها فرمان میراند، نادرست و ادعای بی پایه یی بیش نمی باشد. اگرچه او در خاطرات و یادداشتهای خود

به خط خود نوشته باشد یا ویراستار کتاب از سوی علم به آن اشاره کرده باشد. چرا که

(الف) - شاهنشاه بهیچوجه و درهیچ موردی به چنین کاری که به نظرایشان اشتباه بزرگ و خطرناك بود؛ دست نمی‌زدند و چه بسا به نزدیکترین و مورد اطمینان ترین فرد خانواده‌ی خود دراین مورد اطمینان نداشتند: چه برسد به کسی چون علم که به ارتباط های خارجی وی آگاهی داشتند.

(ب) - در رویداد ۱۵ خرداد ۴۲ هم همانگونه که خواهد آمد به گوش خود شنیدم که دستور فرستادن من را به قم مستقیما به رئیس شهربانی کل کشور صادر کردند. اینکه نوشته شده علم در روز ۱۵ خرداد دستور داده بود که تلفن های دربار را قطع کنند ادعای مسخره یی بیش نیست که هیچکس جز از انگشت شمار هواخواهان او، آن را باور نمی‌کنند. البته آقای علم در نیروهای انتظامی به ویژه در شهربانی و رئیس آن تیمسار نصیری نفوذ غیرقابل انکار داشت و برخی از موارد کارهای امنیتی را با مشورت و صلاحدید دوست و یا دوستان محرم خارجی خود و یا با دیکته‌ی آنها به صورت کلی به تصویب اعلیحضرت می رسانید و در اجرای آن هم چه بسا اعمال نفوذ می کرد.

مُهری تیمسار این دوستان محرم علم را خواهش می‌کنم نام ببرید.

مبصّر : پوزش می‌خواهم که هنوزمعرفی آنهاراصلاح نمی‌دانم.

مُهری تیمسار ۳۰ سال از این رویدادها گذشته و چه ایرادی دارد که آنهارا معرفی کنید تا مردم بشناشند.

مبصّر: من تردید ندارم که آنها را یا حداقل او را شما هم می‌شناسید و می‌خواهید من نام ببرم دراین مورد مرا معذور بدارید.

اکنون هنگام آن فرارسیده که به شرح رویدادهای ۱۵ خرداد ۱۳٤۲ بپردازم.

در گفتگوی پیشین به آنجا رسیدیم که من پس ازانجام مأموریت دوپهلویی که به من داده شده بود به خانه برگشتم و بیمار شدم. روز ۱٤ و شب ۱۵ خرداد را در بستر بیماری گذراندم با مداد روز ۱۵ خرداد با تلفن تیمسار نصیری از خواب بیدار شدم. ایشان گفتند «منزل چه می‌کنید» گفتم «تیمسار من بیمار هستم و نمی توانم سرکار حاضر شوم» گفتند «حالاموقع بیماری نیست هرچه زودتر خودت را به من برسان». با شتاب آماده شدم و به شهربانی رفتم. وارد دفتر کار تیمسار نصیری شدم اورا مشوش و پریشان یافتم. از دیدن من خوشحال شد و گفت « مبصر چه خبر داری؟» گفتم چه شده که مرا با این حال احضار فرمودید؟ گفت «دیشب (شب ۱۵ خرداد) پس از نیمه شب خمینی را بازداشت کردیم ومردم قم و پیرامون آن پگاه امروز (۱۵ خرداد) اجتماع کرده و با هرچه دستشان رسیده از سلاح سرد و گرم و غیره مجهز شده و به تظاهرات آشوبگرانه پرداخته‌اند و هم اکنون شهربانی قم را محاصره کرده‌اند که اگر زود نجنبیم آن را خلع سلاح خواهند کرد. هرچه زودتر خودرا به قم برسان».

گفتم تیمسار پریروز (۱۳ خرداد) که خمینی قرار بود پس از نیمروز به مسجد رفته و سخنرانی کند با مداد مرا احضار فرمودید

و واحدی هم، اگر چه ناچیز و بی تجربه، در کار کنترل اغتشاشها، دراختیارم گذاردید که از اغتشاش و شورش مردم پس از خروج از مسجد جلوگیری کنم. اکنون که خمینی را بازداشت کرده اید و می دانستید که پی آمد بازداشت وی شورش در قم و چه بسا در سراسر کشور خواهد بود؛ چگونه پیش بینی های لازم نشده است؟ اگر یادتان باشد پریروز ازقم تلفنی اجازه خواستم که ازادامه‌ی سخنرانی خمینی جلوگیری کنم موافقت نفرمودید، اکنون هم اگرپیش بینی های لازم می شد نه مردم می توانستند اجتماع کنند و نه شهربانی قم در خطر محاصره و خلع سلاح قرار می گرفت. گفت: «تیمسار حالا موقع بازجویی از من نیست در آن مورد باهم صحبت خواهیم کرد».

پرسیدم چه کسی مأموریت بازداشت خمینی را انجام داده است؟ گفت «دیشب پس از نیمه شب سرهنگ مولوی رئیس ساواك تهران باچندنفر ازکوماندوهای گارد ساواك این مأموریت را انجام داده اند» گفتم تیمسار آیا بهتر نبود مرا که پریروز در قم بودم و وارد به اوضاع قم هستم برای این مأموریت در نظر می گرفتید؟ حال که چنین نشده، هرکس که رفته خمینی را بازداشت کرده همان هم برود قم را آرام کند. من نمی توانم این مأموریت را بپذیرم. دراین موقع تلفن قرمز رنگ دفتر ریاست شهربانی که تنها با شخص شاه ارتباط داشت به صدا درآمد وتیمسار نصیری گوشی را برداشت و بلافاصله خودرا جمع و جورکرد و گفت «دست مبارك را می بوسم» فهمیدم که از آن طرف اعلیحضرت صحبت می کنند. شنیدم که با صدای بلند و چه بسا دادو بیداد به تیمسار نصیری تغیّر می کردند و

ایراد می گرفتند و می گفتند «چه شد چرا غفلت کرده اید بی عرضه ها و...» نصیری جواب داد «قربان چاکر غفلت نکرده ام همین الان سرتیپ مبصر معاون انتظامی شهربانی در دفتر چاکر است از او خواستم که (دراین جا جدی و به شدت ترسیدم و وحشت کردم چرا که تصور کردم رئیس شهربانی مرا خواهد بگوید که *او تمرد می کند.* نتیجه این می شد که من به علت تمرد از دستور آن هم در هنگام بروز اغتشاش، در دادگاه صحرایی و یا کمیسیون پنج نفری تحت تعقیب قرار گیرم!) ولی نصیری گفت «که بزرگتری درآنجا باشد» اعلیحضرت فوری پیشنهاد رئیس شهربانی راتصویب وتأیید فرمودند و دستور مؤکد برای رفتن من به قم صادر کردند.

پس از این گفتگوی تلفنی تیمسار نصیری از من پرسید: «حالا می روید؟» گفتم ناچارم وناگزیرم که بروم، چه نیرویی برای این مأموریت در اختیار خواهم داشت؟ گفت «فکر این موضوع هم شده یکانی از پادگان علی آباد قم در اختیار شما خواهد بود هر دستوری دارید بدهید وفوری حرکت کنید».

تلفنی به علی آباد دستور دادم که یکان گفته شده که معلوم شد همان یکان به اصطلاح یك گردان منها و در حدود ۱۲۰ نفر می بود که حتی استعداد یك گروهان کامل را هم نداشت، به قم حرکت کنند و منتظر رسیدن من باشند. من هم با یك بنز ۱۷۰ پلیس مجهز به بلند گو و بایك دانشجوی دانشگاه پلیس به سوی مأموریت حرکت کردم. یکان فرستاده شده از علی آباد زودتر از من که از تهران می رفتم به قم رسیده بود.

دراین جا لازم می دانم از افسرانی که در رویداد ۱۵خرداد در

قم بامن همکاری داشتند نام ببرم. فرمانده یکان اعزامی ازعلی آباد سروان پیاده یی بودکه نامش را فراموش کرده ام .اوآذربایجانی، جدی و با حرارت و نترس می نمود ولی تجربه ی در کار کنترل اغتشاش نداشت، فرمانده گروهان ژاندارمری قم، یکی از یکان های جمعی ناحیه ۱ ژاندارمری مرکز به فرماندهی سرهنگ یا سرتیپ پرویز خسروانی، به نام سروان کاویانی (درشورش بزرگ ۱۳۵۷ به دست گماشتگان جمهوری اسلامی کشته شد) افسری بود بسیارپخته و دانا و صمیمی و دلاور، رئیس شهربانی قم سرهنگ ۲ شهربانی پرتو افسر کارکشته و مطلع، فرماندار قم (نامش از خاطرم رفته) از دوستان برگزیده ی آقای علم نخست وزیر روز، شهردارقم شخصی به نام مشکوة که در کارهای اوقاف و سابقه داشت.

در انتهای جاده ی تهران - قم، در ورود به شهر قم پس از یك پمپ بنزین در سمت چپ جاده، دفتر گروهان ژاندارمری قرار داشت. روز ۱۵ خرداد ۱۳٤۲ جمعیت متراکم تظاهرکنندگان، تا چند قدمی دفترگروهان ژاندارمری رااشغال کرده بودند که شمار آنها ۸۰ - ۹۰ هزار نفر تخمین زده می شد.

تراکم جمعیت در خیابان اصلی شهر که به زیارتگاه منتهی می شد و در پیرامون شهربانی بیشتر به نظر می رسید. همه ی تظاهر کنندگان به گونه های گوناگون اسلحه از سرد و گرم، از کهنه تا تازه و مجهز شده بودند چنانکه می شود گفت هرکس هرچه به دستش می رسیده از چاقو، ساتور، تبر ، شمشیر ، خنجر، سیخ و لوله ی آهنی و برداشته و برای کشتن، آتش زدن ، چپاول و غارت؛ به

راه افتاده و به تظاهر کنندگان که در آغاز شماری کمتر بودند پیوسته بودند. درظاهرنظم وترتیب خاصی به چشم نمی‌خورد. جنجال و هیاهوی کر کننده‌ی سنگینی سراسر شهر مذهبی قم را فرا گرفته بود. شعارهای: گلوله‌ها چوب پنبه‌ای هستند از آن نترسید، مردان در خانه نمانند و زنها ازخانه درنیایند، سربازهای شاه را بکشید، خمینی - خمینی خمینی، الله اکبر، مرگ بر و ازهرجای شهر به گوش می رسید.

دراین گیر ودار فرمانده یکان فرستاده شده از علی‌آباد که با یکان زیر فرمان خود ستون محمول مجهزی را تشکیل داده بود، پیش از رسیدن من به قم رسیده و آن ازدحام وحشتناك و متراکم و زنجیر گسیخته را دیده بود از روی جوانی، بی‌آنکه بنا به دستور منتظر رسیدن من و گرفتن مأموریت و آموزش از من باشد وحتی بدون مراجعه و پرس و جو از فرمانده گروهان ژاندارمری وکسب اطلاع از اوضاع و احوال موجود؛ یکسره پیشاپیش ستون محمول، جمعیت را شکافته و رو به سوی زیارتگاه پیش می‌راند. هنگامی که همه‌ی ستون وارد جمعیت می‌گردد تظاهرکنندگان آن را در میان خود گرفته و بی‌آنکه مهلت پیاده شدن افراد وفرمانده آنها را از خودروها بدهند ازهرسووحشیانه به آن حمله می‌کنند. چند خودرو نفربر را ازکار انداخته وخودرو بهداری را شکسته و پزشکیار درون آن را مجروح می‌سازند. دراین جا فرمانده یکان، آن سروان متهور و پرحرارت ومتعصب ولی بی تجربه و ناآزموده و کم اطلاع به اشتباه خود پی برده و چاره‌ای جز ابراز تهور بیشتر وخطر کردن برای نجات یکان زیرفرمان خود نمی بیند. به سرعت از خودروفرماندهی پائین

جسته تیرباری بدست آورده پس ازچند بار اخطاروتهدید که هیچکس نه آن را می‌شنود و نه از آن می‌ترسد؛ ناگزیر یك رگبار به سوی حمله کنندگان به ستون، شلیك می‌کند. شماری ازتظاهر کنندگان که تیر خورده بودند به زمین می‌افتند ولی حمله به ستون نظامی ادامه پیدا می‌کند. یك رگبار دیگر هم به سوی جمعیت تیراندازی می‌شود که حمله کنندگان تا آنجاییکه سربازها می‌توانستند ازخودروها پیاده شوند عقب نشینی می‌کنند.

هنگامی که من به قم رسیدم پیش از هرچیز به دفتر گروهان ژاندارمری برای کسب اطلاع مراجعه کردم. در آنجا همه رؤسای ادارات قم: فرماندار، شهردار و... اجتماع کرده و در ترس و وحشت بودند. بدیدن من دور مرا گرفتند و خواستند که جان آنهارا نجات بدهم. فرمانده گروهان ژاندارمری سروان کاویانی‌آن افسر دلاور، صمیمی، پخته و کارآزموده اطلاعاتی را که خواستم در اختیارم گذاشت و با ده نفر ژاندارم حاضر در آنجا خودرا آماده‌ی خدمتگذاری و اجرای دستور معرفی کرد.

صدای شلیك رگبار دوم را در دفتر ژاندارمری شنیدم و با استفاده از افراد ژاندارم و فرمانده دلیر آنها به سوی صدای رگبار به راه افتادم و همه‌ی آنهایی که در دفتر ژاندارمری متحصن شده بودند با خودهمراه بردم. هنگامی به سربازها رسیدم که مردم تظاهر کننده از آنها فاصله گرفته بودند. شماری از مردم۲۶تا۲۷ نفر دراثر رگبارهای سرکارسروان کشته و به زمین افتاده بودند و شماری دیگر مجروح و با زاری والتماس کمك می‌خواستند. صحنه‌ی تأثرانگیزی به وجود آمده بود که هر بیننده را دچار وحشت می‌کرد. فرمانده

یکان بدیدن من یکان را به صف کرده و فرمان ادای احترام داد ومن پس از ادای جواب سلام؛ دستورآماده باش برای تیراندازی را به یکان دادم. همه‌ی این فرامین را فرمانده یکان باجوش و حرارت فوق العاده انجام داد به طوری که می‌توانم بگویم نظم و ترتیب و حرکات توام با انضباط سربازها، صدای باز وبسته شدن گلنگدن‌ها و روحیه‌ی ستایش انگیز فرمانده و افراد این یکان کوچك درشمار و بزرگ دراستواری و آمادگی؛ به مراتب بیشتر از شلیك دو رگبار تیربار و کشته شدن شماری و زخمی گردیدن شماری دیگر؛ روی تظاهر کنندگان مؤثر بود. مردم تظاهر کنندهٔ تا حدودی آرام گرفته و دچاربهت و وحشت و بلاتکلیفی شده بودند. با استفاده ازاین فرصت بلندگویی به دست آورده وخطاب به آنها چنین گفتم: شعاردهندگانی که می‌گفتند گلوله‌ها چوب پنبه‌ای هستند و از آنها نترسید، بیایند و ببینند که باورکنندگان ساده لوح این شعار به چه روزی افتاده‌اند؟ چگونه چوب زودباوری خودرا خورده و جان خودرا ازدست داده‌اند. اکنون هم اخطار می‌کنم اگر تا ۱۵ دقیقه‌ی دیگر پراکنده نشوید؛ دستور خواهم داد سربازانی که آماده‌ی تیراندازی هستند مأموریت خودرا انجام دهند. خون کشته شدگان به گردن آنهایی است که این اخطار مرا نشنیده می‌گیرند. این اخطار هم جدی تلقی شد و مردم شروع به پراکنده شدن کردند، به گونه‌یی که پس از ۲ - ۴۰ دقیقه کسی در پیرامون یکان سرباز دیده و بانگ مخالفت و اعتراضی شنیده نمی شد. با اغتنام از این فرصت که ناپایدار به نظر می‌رسید، به کارسامان دادن اوضاع مغشوش و ازهم پاشیده‌ی شهر قم پرداختم.

۱- پیش از هرکار درباره ی جمع آوری اجساد و فرستادن زخمی ها به بیمارستان و زدودن آثار زدو خورد، به فرماندار و شهردار قم آموزشهای لازم داده شد.

۲ - دستور دادم درهای زیارتگاه را ببندند و کسی را جز از چند خدام شناخته شده، به داخل راه ندهند.

۳ - نقشه شهر قم را از شهردار(مشکوة) خواستم تا ترتیب کارحفاظت اماکن و چهار راه های حساس شهر داده شود، نه شهردار و نه فرماندار و نه شهربانی هیچکدام نقشه ی شهر را نداشتند. با توبیخ و تهدید آنها بالاخره کروکی که در یکی از کتابهای درسی کشیده شده بود فراهم کردند و از روی آن چهار راه ها و اماکن حساس تعیین و زیر حفاظت و مراقبت قرار گرفتند. فرمانده گروهان ژاندارمری با ابوابجمعی ده نفری خود مراقبت متحرك از همه ی شهر را به عهده گرفت و بدین ترتیب آرامش موقت، آرامش پیش از طوفان در شهر قم برقرارشد.

٤ - برای عیادت آسیب دیدگان و زخمیها به بیمارستان رفتم بانفر به نفرآنها گفتگو کردم وبه دفتر شهربانی (پاسگاه فرماندهی) خود! بازگشتم. در آنجا آگاهی یافتم شماری کفن پوش مسلح از اطراف و شهرهای نزدیك در حوالی قم اجتماع کرده و قصد ورود به قم را دارند. با خود اندیشیدم که اجازه بگیرم و در قم فرمانداری نظامی اعلان کنم. با دفتر ریاست شهربانی کل تیمسار نصیری تلفنی تماس گرفتم که هم گزارش کارهای انجام شده را بدهم و هم درباره ی اعلان فرماندار نظامی قم با اومشورت و ازاوتقاضای انجام تشریفات قانونی بکنم. با شنیدن صدای من با عجله گفت: «مبصر

چه می خواهی؟ هیچ کمکی نمی توانم برایت بفرستم. تهران شلوغ شده و ماهمه سخت درگیر هستیم» گفتم تیمسار نمی‌خواستم از شما کمك بخواهم ونیازی به کمك هم ندارم، شهرقم درحال حاضر آرامش خودرا بازیافته ولی به نظر می‌رسد که این آرامش موقت باشد.می خواستم تقاضا کنم که اقدام شود دراین جا فرمانداری نظامی اعلان کنم گفت « من که نمی توانم باید از اعلیحضرت کسب تکلیف کنم نتیجه را به شما ابلاغ می‌کنم». ده دقیقه گذشته بود که تیمسار نصیری تلفنی به من چنین گفتند: « از اعلیحضرت درباره‌ی اعلام فرمانداری نظامی در قم اجازه خواستم فرمودند: «مگر مبصّر آنجا نیست؟ به عرض رسانیدم که مبصر در قم هست وشهر هم به حال عادی برگشته است، فرمودند: می‌دانیم، اعلام فرمانداری نظامی ضرورتی ندارد ». گفتم فهمیدم تیمسار. جواب داد «من که نفهمیدم» گوشی را گذاشت. من دریافتم که اعلیحضرت اعلام رسمی فرمانداری نظامی را صلاح ندانسته‌اند و من باید کاری را که مناسب می‌دانم انجام دهم. از این رو دستور دادم همه دروازه های ورودی به قم زیر کنترل شدید قرار گیرد و از ورود کفن پوشها و دسته های عزاداری و... جلوگیری شود و این مأموریت را به گروهان ژاندارمری قم واگذار کردم. در شهر قم هم با بلندگوهای سیار اجتماع بیش از دونفر را ممنوع اعلام کردم.

به این ترتیب شهر مذهبی قم آن هم در روزهای عزاداری ماه محرم که از پگاه ۱۵ خرداد ۱۳٤۲ به کانون اغتشاش و زدوخوردهای خونین مبدل شده بود؛ به حال عادی خود برگشت و از بعداز نیمروز آن روز صدایی از مخالفت و اعتراض و عمل خلاف قابل توجهی

شنیده و دیده نشد. البته سنگ اندازی ها وشعاردادن های پراکنده یی آن هم دور از مرکز شهر به وقوع می پیوست که بااقدامات بسیار ساده برطرف می گردید. شب آن روز را هم به حال آماده باش کامل به روز آوردیم. با مداد روز ۴۲/۳/۱۶ همراه با فرمانده گروهان ژاندارمری که مراقبت سیار شهر را به عهده داشت به بازدید شهر رفتم و همه ی دکانهای قم که بسته بودند با گفتگو با دکانداران و دادن همه گونه اطمینان به آنها باز شدند و شهر به طور کامل به حال عادی برگشت. آن روز برخلاف روز ۱۵ خرداد که مردها درخانه نماندند و زنها ازخانه درنیامدند، مردها هنوز جرأت بیرون آمدن از خانه هارا نداشتند و زنها بودند که برای فراهم کردن احتیاجات روزانه از خانه ها بیرون ریخته بودند.

هنوز شب فرا نرسیده بود که شهر به حال عادی برگشته ی قم را ترك کرده و به تهران مراجعت کردم. در آنجا فرمانداری نظامی اعلان شده و یکان های مسلح ارتشی تانك و زره پوشها و ... در رفت و آمد بودند. به زحمت خودرا به شهربانی رساندم که گزارش کار را با رئیس شهربانی درمیان گذارم. او در دفتر کار خود نبود و برای شرکت در مراسم تودیع سفیر کبیر اتحاد جماهیر شوروی به باشگاه افسران ارتش رفته بود. به باشگاه افسران رفتم و چون لباس خدمت در بر داشتم به داخل تالار مراسم تودیع نتوانستم وارد شوم. ایستادم تا مراسم خاتمه یافت. نخستین کسی که به دیدار من شتافت شادروان سرلشگر حسن پاکروان رئیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواك) بود. او چنان مرا مورد محبت قرار داد و ستایشم کرد که شرمنده شدم. پس ازاوآقای اسداله علم نخست وزیر به

سراغم آمد و به رویّه‌ی ویژه‌ی خود باگفتن «قربان وجودت» مرا تقدیر و از من سپاسگزاری کرد. همه‌ی رویدادهای ۱۵ خرداد را که فرماندار قم به نخست وزیر گزارش کرده بود و من گزارشی را که در قم نوشته بودم به رئیس شهربانی داده و به منزل برای استراحت شتافتم.

مُهری: راست است که به‌علت رضایت‌خاطری که اعلیحضرت از کارتان در ۱۵ خرداد داشته‌اند شمارا به ریاست شهربانی کل برگزیدند؟

مُبصر: پرسش به جایی از من کردید. برخی‌ها چنان می‌پنداشتند و می پندارند ولی درست نیست. دو یا سه روز پس از ۱۵ خرداد ٤۲ تیمسارنصیری باخوشحالی به من تبریك گفت و افزود که «بامداد فردا من (نصیری) و شما (مبصر) احضار شده‌ایم و شرفیاب خواهیم شد. شما به ریاست شهربانی کل و من به ریاست سازمان امنیت واطلاعات برگزیده شده ایم». باخود اندیشیدم که این مسئله نه به صلاح من است نه به صلاح اعلیحضرت چرا که:

۱ - من درجه سرتیپی داشتم واین درجه برای احراز پایگاه بزرگ و حساسی چون ریاست شهربانی بسیارکوچك است.

۲ - رئیس شهربانی شدن من آن هم با سه روز فاصله از رویداد ۱۵ خرداد، این فکر را به وجود می آورد که من به علت کشتار مردم در قم ترفیع مقام یافته‌ام و این فکر نه درست بود و نه به صلاح من و اعلیحضرت.

گفتم تیمسار این خبر را خواهش می‌کنم به هیچ کس نگویید. او خندید و گفت بسیار خوب در هرصورت فردا آماده باش که

شرفیاب شوی. فردای آن روز بامداد تیمسار نصیری تلفنی به من آگاهی داد که موضوع منتفی شده است. به این ترتیب من نه به پاداش کار قم در ۱۵ خرداد و نه به آن زودی رئیس شهربانی شدم؛ بلکه پس از آنکه سرلشگر شدم و بیش از یك سال از ۱۵ خرداد سال ۱۳٤۲ گذشته بود؛ به ریاست شهربانی کل کشور منصوب گردیدم.

پی آمدهای رویدادهای بهارسال ۱۳٤۲

همانگونه که در گفتگوی نخستین بیان کردم؛ رویدادهای روزگار نخست وزیری آقای اسدالله علم، به نظر موشکافان کارهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی؛ مقدمه یی برای رویداد شورش بزرگ به شمار می آید و این حقیقتی است که همه ی اندیشمندان و تحلیل گران نکته سنج بر آنند. چرا که

۱ - رویداد دوم فروردین ۱۳٤۲ (یورش سربازان گارد شاهنشاهی به مدرسه ی فیضیه ی قم) به ویژه شیوه ی بچه گانه و ناپخته ی آن؛ جز از:

(الف) - متحد ساختن و یکپارچه و بگفته ی خمینی، به وحدت کلمه درآوردن همه ی روحانیت.

(ب) - قراردادن طبقه ی بسیار با نفوذ روحانیت در مقابل شاه، نتیجه و می خواهم بگویم هدف دیگری نداشت.

دراین رویداد یك نفر طلبه ی جوان کشته شد و روحانیت را به نشان دادن عکس العمل وادار ساخت. انجام طرح حمله به مدرسه ی فیضیه نه لازم بود و نه کافی.

۲ - رویداد ۱۳ خرداد ۱۳٤۲ (دهم محرم - عاشورا). دراین رویداد کسی کشته نشد. جلوگیری از آن به آسانی امکان پذیر بود ولی نخواستند ازآن جلوگیری شود. من پیش ازعزیمت به قم وانجام آن مأموریت کج دار ومریز وپرسش انگیز؛ اجازه ی پیشگیری از آن را خواستم و پس از رسیدن به قم هم هنگامی که خمینی از بالای منبر شروع به ناسزاگویی کرد؛ اجازه خواستم که ازادامه ی سخنرانی وی جلوگیری کنم. نه با پیشنهاد اولی و نه دومی موافقت شد و جریان به گونه یی که می خواستند ومیبایستی انجام شود ادامه یافت.

۳ - از رویدادهای پانزدهم خرداد ماه۱۳٤۲ که ۲٦ - ۲۷ کشته و شماری زخمی به جای گذاشت؛ می شد به آسانی پیشگیری کرد چرا که از پی آمدهای دستگیری و بازداشت خمینی، بی هیچ تردید همه ی سازمان های اطلاعاتی و انتظامی کشور آگاه بوده و آن را پیش بینی کرده بودند. با این همه سهل انگاری در پیش بینیهای دربایست (لازم) وبه جاآوردن احتیاط؛ پس ازبازداشت یك آیت الله (من آن را نه سهل انگاری که تعمّد می دانم) به هیچ وجه قابل توجیه نمی تواند باشد.

درپایان گفتگو ازاین که به برخی ازپرسشهای سرکار بگونه ی پوشیده پاسخ گفتم و از بردن نام اشخاص خودداری کردم پوزش می خواهم. اگرخدا بخواهد درباره ی رویدادهای شرم آور وسرافکنده ساز شورش بزرگ ۱۳۵۷ نیزگفتگوی روشن کننده یی با شما خواهم داشت.

مُهری: تیمسار سپاسگزارم و به امید داشتن آن گفتگوها.

بندج:
داستان برکنارگردیدن من از ریاست شهربانی کل کشور

۱- در صفحه های ۴۹۵ ۴۹۶ و۴۹۷ کتاب «جستارهایی از تاریخ معاصرایران» که آن راجلددوم «کتاب خاطرات» نیزمی نامند؛ درباره ی برکناری من از شهربانی کل کشورچنین نوشته شده است:

«... ولی دیری نپایید که خودمبصر ازسال ۱۳۴۶ حرکتی را آغاز کرد که به سقوط او درسال ۱۳۴۹ انجامید وآن تشدید تعارض با نصیری رئیس ساواك و دسیسه برای برکناری نصیری و ریاست خود برساواك بود. در آذر ۱۳۴۶ متعاقب اطلاعیه ی دادرسی ارتش مبنی بر توقیف اموال سپهبد بختیار؛ عمال مبصر شایعه ی گسترده یی را به راه انداختند که به زودی پس از مراسم تاجگذاری، نصیری از ریاست ساواك برکنار و ژنرال آجودان شاه خواهد شد و سپهبد مبصر ریاست ساواك را برعهده خواهد گرفت. درنتیجه ی این تحریکات؛ نصیری وعوامل او به شدت به ارائه ی گزارش علیه مبصر دست زدند و سوابق دوستی او را با بختیار به میان کشیدند و... شاه از طریق فردوست؛ متوجه کُنه قضایا بود و لذا به گزارشات نصیری علیه مبصّر اعتنا نکرد. معهذا در نیمه ی سال ۱۳۴۹ مبصر از ریاست شهربانی برکنارشد. عامل اصلی این برکناری اشرف پهلوی بود ولی ظاهراًدرپس ماجرادسیسه های نصیری بی تأثیر نبوده است. در ۱۳۴۹/۷/۱۶ منبع خبری ساواك شایعات موجود پیرامون علت برکناری مبصر را چنین اطلاع داد: مدت ها بود که به شهربانی در مورد کارهای خلاف عفت گزارش می رسید که در

کی کلاب، عده یی جوانان عیاش جمع می شوند و اعمال خلاف اخلاق و عفت می کنند. بالاخره تیمسار مبصر دستور می دهد عده یی از افراد پلیس در حدود ۳۰ - ۴۰ نفر به کلوپ وارد شوند وافراد را درآنجا دستگیر کنند وسرشان را از ته بتراشند که در میان آنها والاحضرت شهرام نیز بوده است. بعدا کی کلاب بسته می شود و تیمسار مبصر احضار می شوند. این دست اقدامات مبصر که به خصوصیات اخلاقی سنتّی آذربایجانی او مربوط می شد با فرهنگی که شاه و دربار مروج آن بودند همخوانی نداشت. اهالی تهران و شهرستانها به یاد دارند که در سالهای ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ به دستور مبصر شهربانی به جمع آوری جوانان بیتل (۱) از خیابانها می پرداخت و پس ازیکی دوشب بازداشت آنان را باسرهای تراشیده رها می ساخت. به هر رو شاه مبصر را بر کنار کرد و ..»

مطالب بالاساخته و پرداخته ی ذهن گزافه گوی ویراستار کتاب «جستارهایی از تاریخ معاصر ایران» می باشد و بیشینه ی نزدیك به همه ی آن مغشوش و نادرست نوشته شده است. برکنار شدن من ازمقام ریاست شهربانی کل کشور؛ نه پی آمد توطئه ها و تحریکات ساواك بوده است و نه کسان دیگرکه پایشان به سوی شهربانی دراز می بود، به هر دری می زدند که مرا از آن مقام پایین بکشند و خود

(۱) پلیس با بیتلها هیچگاه کاری نداشت چراکه بیتلها دسته یی ازنوازندگان مشهوربودند ودرتهران هم سکونت نداشتند. گزارشگرساواك به جای هیپیها، بیتلها را به غلط به کار برده است و از این جا می توان درستی گزارشها و میزان معلومات عمومی مأمورین ساواك را ارزیابی کرد.

جای مرا بگیرند؛ می‌توانستند مرا پیش اعلیحضرت خراب کنند و نظر ایشان را نسبت به من تغییر دهند. با استواری تمام می‌گویم که والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی دراین باره دخالتی نداشتند و دستوری هم نداده بودند و والاگهر شهرام نیز جزو دستگیرشدگان نبوده است.

افزوده برآن بسته شدن کاباره‌ی کی کلاب ارتباطی با تعویض من از شهربانی نمی‌توانست داشته باشد. چرا که جریان ازاین قراربوده که به علت وقوع زد و خورد شدید بین مشتریهای کاباره‌ی کی کلاب و بنا به تقاضای تلفنی و استمداد مدیر آن، پاسگاه پلیس دربند طبق قانون مداخله کرده و طرفین نزاع را برای بازجویی به پاسگاه جلب و فردای آن شب پرونده به دادسرای شهرستان فرستاده می شود که اغلب متهمین طبق معمول باقرار تضمین ویا التزام آزاد می‌گردند. پلیس روزانه با نظیر این رویدادها مواجه بوده وتکلیف خود را دراینگونه موارد انجام می داده و درباره‌ی کی کلاب هم اگر سوء جریانی پیش آمده بود و می‌خواستند کسی را تنبیه کنند و یا کنار بگذارند؛ آن کس افسرنگهبان وقت پاسگاه پلیس دربند و یا درحداکثر رئیس پاسگاه می توانست باشد نه رئیس شهربانی کل کشور!

۲ - دریادداشتهای امیراسدالله علم وزیر دربار درباره‌ی برکنارشدن من از شهربانی کل کشور چنین آمده است:

«دوشنبه ۴۹/۷/۶ صبح در رکاب شاهنشاه به کنگره یی که نمایندگان انجمن‌های ایالتی و ولایتی تشکیل داده‌اند رفتیم. تشریفات خوبی بود. شاهنشاه نطق بسیار خوبی ایراد فرمودند که در حقیقت حکایت از یك دکترین سیاسی عمیق می کرد. بسیار

عالی بود... بعد من شرفیاب شدم. شهبانو با شاهنشاه وسیله‌ی تلفن صحبت می فرمودند ‹و› من گوش می کردم؛ یعنی اجازه دادند گوش کنم. موضوع این است که پریشب مأمورین پلیس به یك کاباره که مظنون به فروختن هروئین است ریخته وآن جارا بسته‌اند (کی کلاب KEY CLUB) بسیارهم کارخوبی کرده‌اند. به خصوص که چون صاحب این کلوب یکی از کلفت‌های سابق والاحضرت شاهدخت اشرف است. مردم هزارجور حرف مفت می زدند. گویا شاهنشاه اظهار رضایت از این امر فرمودند. رئیس شهربانی هم تشویق شده که مرکز هیپیهارا بسته. بعد درخیابان ریخته اند و هرکس موی بلندی در سر داشته گرفته و سرش را تراشیده‌اند. منجمله چندین استاد دانشگاه و آرتیست و نقاش و غیره. شهبانو این مطلب را به شاهنشاه می فرمودند. شاهنشاه فرمودند. دروغ است. صحیح نیست. شهبانو خیلی بر آشفته شده بودند. شاهنشاه از من پرسیدند عرض کردم متأسفانه درست است و من هم همین الان می‌خواستم این خبرراعرض کنم. شاه فوق العاده برآشفته شدند. فرمودند یك اعلامیه‌ی سخت بر علیه این کار صادر کن بعد هم رئیس شهربانی را از کار برکنار کن. همین کار را کردم. گویا دربین مردم خیلی حسن اثر داشته است تا امشب چندین تلفن تبریك به من رسیده است.

باید اذعان کرد: گو اینکه احساسات شهبانوی عزیز ما اغلب همه‌ی کارهارا دچارمشکل می کند، زیرا خیلی زود برانگیخته می شودولی به هرحال وجودشهبانویك عامل تعدیل کننده‌ی بزرگی است که امیدوارم همیشه باقی بماند و از ‹تباهی› (corruption)

قدرت جلوگیری بکند. شهبانو تنها کسی است که می تواند همه‌ی مطالب را به شاهنشاه بگوید. من در درجه‌ی دوم هستم ولی خیلی عقب تر. چون کس دیگری نیست؛ من درجه ی دوم می شوم. ولی... آن چه که من می توانم به عرض برسانم ‹با› آن چه شهبانو می تواند بگویند؛ اصلاً قابل مقایسه نیست».

این جا ناگزیرم باز هم تکرارکنم که برکناری من از شهربانی به جریان کی کلاب کوچکترین ارتباطی نمی توانست داشته باشد و نداشت وجزو نزاع کنندگان هم در کی کلاب؛ نه نقاشی ونه آرتیستی و نه استاد دانشگاهی وجود داشت واگر هم به فرض محال چنین اشخاصی دستگیر شده باشد جزو مشتریان و از نزاع کنندگان در کاباره بودنه‌اند و مثل دیگران با آنها هم رفتار شده بوده است. حال اگر آقای علم در یادداشت های روزانه‌ی خود این دو را بهم مربوط دانسته‌اند ورابطه‌ی علت ومعلولی برای عوض شدن من از شهربانی و کار قانونی پلیس در جلب طرفین نزاع قائل شده‌اند؛ به صراحت می گویم که حقیقت را ننوشته‌اند و چند رویداد را باهم مخلوط و مغشوش ونادرست ومی‌خواهم بگویم مغرضانه و عوامفریبانه یادداشت کرده‌اند.

آقای علم با این که درظاهر بامن خوب بودند وحتی در غیاب من کارهای مرا تمجید می کردند؛ با اینهمه رضایت چندانی از من نداشتند و بدشان نمی آمد که کس دیگری که بیشتر به دستورات و توصیه های (معمولاً غیرقابل قبول) ایشان ترتیب اثر بدهد؛ به جای من برگزیده شود ودراین موردباسیاست مدبرانه و بازیرکی مخصوص به خودشان و به طور غیرمستقیم می خواسته‌اند که ذهن اعلیحضرت

را نسبت به من مشوب کنند. انگیزه ی این عدم رضایت را در همین بخش به کوتاهی خواهم نوشت.

آنکه دراین یادداشتها نقل گردیده؛ با آنچه که خود آقای علم دو روز پس از برکنارشدن من ازشهربانی؛ تعریف می کرد و باحقیقت این داستان تفاوت دارد ومن می کوشم جریان گفته شده را همانطوری که اتفاق افتاده است به کوتاهی در زیر بنویسم:

روز دوشنبه ۱۳٤۹/۷/٦ در حدود ساعت ۱۳، پیش از شرفیابی من آقای علم وزیر دربار پاکتی به من داد وچنین گفت:

« دیشب گوگوش خواننده ی مشهور پس از اجرای برنامه ی هنری خود از اعلیحضرت استدعا کرد که مقرر فرمایند به کاباره ی میامی (مدیر آن قربانی نامی و شوهرگوگوش بود) که به دستور شهربانی بسته شده است و ازاین راه خسارات زیادی به ماواردآمده؛ اجازه ی کار مجدد داده شود و این پاکت هم عریضه ایست که گوگوش دراین باره تقدیم کرده است. اعلیحضرت فرمودند که به شما (رئیس شهربانی) بگویم و به او کمك شود ».

در شرفیابی آن روز جریان مبارزه با هیپیگری در کشور و اقداماتی را که طبق طرح تهیه شده در تهران به مورد اجرا گذارده شده بود؛ به تفصیل و با ارائه ی عکس و مدارك کافی؛ به عرض رسانیدم که موجبات خوشنودی اعلیحضرت ازفعالیت شهربانی دراین مبارزه و به موازات آن مبارزه باخرید وفروش مواد مخدر و استعمال علنی آن در بعضی از کاباره ها منجمله کاباره ی کی کلاب فراهم گردید. چندبار حضوراً از من اظهار رضایت فرمودند و قدر دانی کردند. در آخر کار درباره ی گوگوش و اوامری که بگفته ی آقای علم

اعلیحضرت فرموده بودند؛ کسب تکلیف کردم.

فرمودند: «آیامیشود به او کمك کرد؟» به عرض رسانیدم این کاباره به علت تخلف از مقررات و بدرفتاری و اجحاف با مشتریان و حتی دربرخی مواردکتك زدن آنها؛ بسته شده است.درباره ی کمك به این متخلف ومتجاوزقانون، بررسی ونتیجه رابعرض خواهم رسانید(۱).

حدود ساعت ۱۵ همان روز، آقای علم به منزل تلفن کردند و پس از تعارفات معمولی؛ پرسیدند که «موی سر این جوانان را چه کسی زده است؟» جواب گفتم: سلمانی! گفتند: «این مسئله را به شوخی نگیرید چرا که اعلیحضرت به من (علم) مأموریت داده‌اند تحقیق کنم که دستور اجرای این عملیات را که دوروز است در تهران به مورد اجراگذارده شده است چه کسی و به چه علت صادر کرده‌است وانگیزه ی تراشیدن موی سروصورت عده یی ازمردم چه بوده است؟».

پاسخ دادم: اگر درسراسر کشور؛ در داخل شهرها رویدادهایی ازاین قبیل پیش آید و باعث بی نظمی، اختلال و ناراحتی بشود؛ مسئول آن رئیس شهربانی می تواند باشد و در تهران هم جوابگوی چنین جریاناتی رئیس شهربانی کل کشور خواهد بود. چرا که طرح مبارزه با هیپیگری و خریدوفروش و مصرف آشکار مواد مخدررا شهربانی تهیه و به تصویب هم رسیده و دستور آجرای آن را به تن خویش صادر کرده‌ام.

۱- چشم داشت آقای علم این بود که این مسئله بدون اینکه به عرض برسد وتنها به دستورایشان ا حل و فصل شود ومن هیچگاه به توصیه ی هیچکس و هیچ مقام با متخلفین و متجاوزین به قانون را نه میتوانستم و نه میخواستم که به بخشایم. آقای علم دراین گونه موارد حساس بودند.

آقای علم گفتند: «چرا بیهوده مسئولیت کاری را به عهده می گیری که عواقب مطلوبی برایت نداشته باشد. من (علم) آگاهی دارم که اجرای طرح نامبرده به عهده‌ی پلیس تهران بوده و آن سازمان است که شدت عمل بیشتر ازحد لزوم به کاربرده و موجبات نارضایتی عده یی از مردم و ناخوشنودی اعلیحضرت را فراهم آورده است».

من بدون اینکه بگویم که: اعلیحضرت خودشان این دستور را داده وحتی چندبارعلت تأخیر اجرای آن را ازمن توضیح خواسته‌اند گفتم: اگر سوء جریانی دراین مورد پیش آمده؛ تکرار می‌کنم که جوابگوی آن رئیس شهربانی کل کشور به تن خویش می باشد.

آقای علم آنچه که من گفته بودم یادداشت کردند و گفتند که: «بدون کم و کاست به عرض می رسانم» واضافه کردند «من آنکه شرط بلاغست با تو می گویم توخواه ازسخنم پندگیر وخواه ملال».

ساعت ۱۹ همان روز تیمسار ارتشبدجم رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران تلفن کرد و گفت که اعلیحضرت مقرر فرمودند فردا صبح شهربانی را به سپهبد جعفرقلی صدری تحویل بدهید.

این داستان برای من گذشته ازآنکه شگفت آورنبود؛ که انتظار داشتم و می‌دانستم که روزگار من؛ در مقام ریاست شهربانی کل کشور سپری شده و دیر یا زود می‌بایستی شهربانی را به کسی دیگر تحویل دهم و از این رو از عوض شدنم ناراحت نشدم، خم به ابرو نیاوردم وخبر وابلاغی را که توسط تیمسارارتشبد فریدون جم رئیس ستاد بزرگ به آگاهیم رسید؛ استقبال کردم و فرمان را با خوشحالی و سپاسگذاری به مورد اجراگذاردم. شهربانی را به سپهبد

جعفرقلی صدری تحویل دادم و دمی به آسودگی برآوردم.

البته رفتاری را که پس از رفتن من از شهربانی با من خواستندی کرد؛ نمی‌دانستم و با آگاهیهایی که درباره‌ی رفتار با شخصیتهایی چون ارتشبد عبدالله هدایت (اولین ارتشبد ارتش شاهنشاهی) و سپهبدوثوق و داشتم و به ویژه با اعلامیه‌ی غیرعادی وغیرمنتظره‌ی وزارت دربار که در روزنامه‌های آن روز تهران چاپ شد و علت برکناری مرا «زیاده روی دراستفاده از اختیارات» (عنوان ساختگی وبی معنی و بی سابقه) عنوان کرده بود؛ ازآینده‌ی خود به سختی بیمناك شدم. دم فرو بستم و به انتظار نشستم. چرا که می‌دانستم انگیزه‌ی تعویض و برکناری چون منی از شهربانی؛ نبایستی و نتوانستی مبارزه بر علیه هیپیگری و خریدو فروش و استعمال آشکار مواد مخدر باشد. ولی ازاین جریان و این فعالیت قانونی پلیس می شد به جای بهانه و دستاویزی برای برافکندنم از مسند ریاست شهربانی؛ استفاده و یا بهتر بگویم سوء استفاده بشود و همین طورهم شد.

۳ - انگیزه های بنیادی برکناری من از شهربانی:

پیش از آنکه این انگیزه هارا بر شمرم؛ لازم می‌دانم که به یك اصل تاریخی درباره‌ی پادشاهان ایران اشاره یی‌کوتاه کرده شود:

پس از حمله‌ی اعراب وچه بسا پیش ازآن هم بیشینه‌ی پادشاهان ایران؛ نگهداری تاج و تخت سلطنت خود را برهمه چیز مقدم می‌داشته‌اند و آن را هدف و منظور بنیادی و مقدس به حساب می آورده‌اند و می پنداشته اند که همه باید برای حصول این منظور بکوشند و آن را حتی به حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشورشان

مقدم بدارند و می گفتند که چون همه چیزناشی از وجودپادشاه است و اگر پادشاه نباشد سامانی به وجود نمی آید و کشور دچار اختلال شده و به نابودی کشیده می شود. بنا براین نخست باید شاه باشد و بماند تا مردم به رفاه و آسودگی برسند و کشور راه ترقی به پیماید. شاه باید از انواع خطرها درامان باشد حتی با خطرهای احتمالی و خطرهای بالقوه هم باید مبارزه شود تا شاه با آسودگی و اطمینان کامل بتواند کشور را اداره کند و سامان لازم را به وجود آورد.

با این ترتیب از خدمتگذاران، آنهایی که قدرتمند و فعال و شجاع و کاردان بودند؛ می توانستند خطربالقوه به حساب آیند وباید از کار بیفتند و چه بسا ازبین برده شوند و کارهای بزرگ به دست کسان کوچك سپرده شود و کارکشور به اختلال و بی سامانی بکشد. شاه عباس صفوی «کبیر» نادرشاه، آغامحمدخان، محمدشاه و ناصرالدین شاه قاجار وکوتاه سخن همه یابیشینه ی نزدیك به همه ی پادشاهان برای مقابله با خطرهای احتمالی و بالقوه و برای زهرچشم گرفتن؛ چه جنایاتی که مرتکب نشدند که ذکرآن دراین مقال نگنجد. می خواهم بگویم همه ی دیکتاتورهای جهان ازاینگونه پندارها و اندیشه ها به دور نبوده اند و نیستند و نخواهند بود.

اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی پادشاهی با تمام مشخصات یك پادشاه وگذشته ازآن بسیارباهوش و ازذکاوت وحافظه ی استثنایی برخورداروسیاستمدارماهر ویك انسان واقعی وبسیار رئوف و مهربان بودند. بااین همه نمی توانستند و نمی بایستی ازخطرهای گوناگون و خطرهای بالقوه غافل بمانند. حسابشان درست بود و نباید هیچکدام ازماها انتظار می داشتیم که ایشان غیراز این می بودند و نبودند.

از موضوع خارج شدم و دراین باره ناگزیر بودم. اکنون به اصل موضوع بر می‌گردم و انگیزه‌ی عوض شدنم ازشهربانی را(که درنظر همگان غیرعادی و نابیوسا بوده است)؛ به کوتاهی می شمرم و به روشنی می نگارم:

(الف) مسئله ی تشکیل واحد گارد شهربانی:

در ست از فردای آن روزی که به ریاست پلیس تهران برگزیده شده و به کار پرداختم (۱۳۳۹)؛ با سلسله نا آرامیها و تظاهرات و در برخی موارد با اغتشاشهایی که سامان تهران را بهم می ریخت؛ روبرو گردیدم و دریافتم که تواناییهای پلیس تهران برای روبرو شدن با این گونه رویدادها؛ نه تنها محدود که به فقدان همه جانبه یی فرو افتاده بود. به دیگرسخن پلیس تهران برای مقابله با این حوادث نه سازمان و نه تجهیزات مناسب دراختیار داشت و نه از انضباط و روحیه‌ی لازم برخوردار می بود. سازمان پلیس تهران تشکیل شده بود از کلانتریها و پاسگاه های پلیس در بخش های مختلف تهران، سازمان مرکزی پلیس به نام (اداره‌ی پلیس تهران) در خیابان شاه رضا و واحدی به نام گردان امدادی که از یك عده پاسبانهای فرسوده و رانده شده از کلانتریها و اداره های مرکزی شهربانی کل به وجود آمده بود. این واحد از جنبه‌ی سازمانی وآموزشی و تجهیزات؛ کوچکترین شباهتی به یکان کنترل اغتشاشات نداشت و در عمل نه تنها کاری از آن ساخته نبود که سربار و مزاحم یکان های مأمور برای کمك به پلیس محسوب می شد.

روزهائیکه تظاهرات (اغلب برخوردهای توام با تلفات و ضایعات منجر می گردید) پیش بینی می شد؛ روز پیش از آن پلیس

تهران برای کمك دست به سوی ارتش و ژاندارمری می یازید و معمولا یکان نیروی مخصوص (چتربازها)، یکان هایی (یك یا دو گروهان) اززاندارمری و یك یکان از دژبان پادگان مرکز (درصورت لزوم) و اغلب به ویژه درتظاهرات دانشگاه تهران و دانش آموزان دبیرستانها؛ یك گردان ازدانشگاه پلیس وچند نفر ازمأمورین ساواك تهران؛ به عنوان یکان های زیر امر دراختیار رئیس پلیس تهران قرار می گرفت که بنا به دستور و طرحی که ازپیش فراهم شده بود؛ برای مقابله با اغتشاشها و بی نظمیها وارد عمل شود. دراین روزها (از موقعی که ریاست پلیس تهران به عهده من واگذارشد) فرماندهان یکان های کمکی (سرهنگ جاوید یکان نیروی مخصوص، سرهنگ مولوی رئیس ساواك تهران؛ فرمانده گردان ناحیه ی یك مرکز از ژاندارمری سرهنگ دوم منوچهر اسعدی و یك افسر از دژبان پادگان مرکز، سرهنگ دهشپور ازدانشگاه پلیس) دردفتررئیس پلیس تهران (پاسگاه فرماندهی) گرد می آمدند و دستورهای رئیس پلیس تهران را به یکان های مربوطه ابلاغ و اجرای آن را بازرسی می کردند. هیچکدام ازیکان های گفته شده نیز از آموزش وتجهیزات مخصوص برای کنترل اغتشاشات؛ بهره یی نبرده بودند و با اینکه در دوران ریاست من به پلیس تهران به تظاهرات و بی نظمی ها و چه بسا اغتشاشهای مهمی با تسلط کامل و در کوتاهترین مدت خاتمه داده شده بود؛ با اینهمه درعمل به ویژه درهم آهنگ کردن یکان هایی که هرکدام برای کاری ومأموریتی ویژه آموزش دیده وتجهیز شده بودند؛ دشواریهای وناهم آهنگیها وچه بسا بی انضباطیها واختلاف سلیقه ها به وجود می آمد و کار مقابله با اغتشاشات و بی نظمیها را به

نابسامانی کشانده ونتایج رضایت بخش به دست نمی آمد و دربعضی موارد تلفات و ضایعات پیش بینی نشده یی به بار می آورد.

از همان روزهای نخست که در پلیس تهران به کار پرداختم به ضرورت و لزوم تشکیل و تجهیز یك یکان کنترل اغتشاشات آموزش دیده و متخصص درکار خود پی بردم و چند ماهی نگذشته بود که تشکیل چنین یکانی را به ریاست شهربانی کل کشور (سرلشگر نعمت الله نصیری) با تأکید پیشنهاد کردم. متأسفانه ایشان موافق با پیشنهاد من نمی بودند و نمی یارستند که چنین پیشنهادی را به شرفعرض برسانند و معتقد بودند که اعلیحضرت آن را تصویب نمی کنند. همانقدر که من به اصرار خود می افزودم او نمی توانست تصمیم بگیرد ودراین باره به شدت دچار تردید شده بود و کار را امروز و فردا می کرد. تا اینکه بالاخره مرا ازریاست پلیس عوض کرد و سرتیپ عبدالله وثیق را که آن روزها رئیس پلیس راهنمایی تهران بود؛ ضمن حفظ این سمت به ریاست پلیس تهران برگزید و من ظاهرا با ارتقاء مقام به معاونت انتظامی شهربانی کل کشور منصوب گردیدم.

دراین جاهم (چون معاونت انتظامی شهربانی را به عهده داشتم) پیشنهاد مذکور را فراموش نکردم و از اصرار برای تشکیل یك یکان کارآی کنترل اغتشاشات باز نه ایستادم تا پس ازحدود دو سال موافقت کرد که طرح تشکیل این یکان را تهیه وگزارش نماییم.

بلافاصله پس ازموافقت ریاست شهربانی دست به کار بررسیهای مقدماتی دراین باره شدم و با استفاده از شکل و ترکیب یکان های مشابه در آمریکا (گاردملی) و انگلستان(اس آ.س S.A.S) و

فرانسه و چندکشور دیگر و بامعاضدت صمیمانه‌ی سرلشگر منوچهر خسروداد که اورا دراین کارها صاحب نظر می‌دانستم؛ درمدت کمتر ازدوماه به تهیه‌ی طرح وجدول های سازمانی یکان کنترل اغتشاشات به نام (گارد ملی) توفیق یافتم و آن را به ریاست شهربانی (با قید فوریت) فرستادم.

چندماهی گذشت و هنوزنتیجه ی بررسی و نظر رئیس شهربانی ابلاغ نشده بود که در این میان رویداد ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ پیش آمد و با اینکه این رویداد لزوم و ضرورت و فوریت تشکیل یکان کنترل اغتشاشات را روشنتر ساخته و به ثبوت رسانید؛ با این همه طرح مذکور به بوته‌ی فراموشی سپرده و مجالی حتی برای گفتگو دراین باره به دست نیامد. با این ترتیب در طول معاونتم (درحدود دوسال) نیز نتوانستم موافقت ریاست شهربانی را درباره‌ی این طرح جلب کنم و ایشان حتی نظریه هم ندادند. تنها توصیه کردند که نخست نام یکان را عوض و به جای واژه‌ی ملی، واژه‌ی دیگری گذاشته شود!! و دو دیگر؛ برای فرماندهی یکان نامبرده یکی از افسران تیپ گارد جاویدان پیشنهاد گردد که توصیه‌ی نخست را باتغییر نام یکان از گاردملی به گارد شهربانی به جای آوردم. با این همه تا تیمسار نصیری ریاست شهربانی را به عهده داشت نتوانست یا نه بارست و یا نخواست طرح پیشنهادی مرا به عرض برساند.

پس از برگزیده شدنم به ریاست شهربانی کل کشور (بهمن ۱۳۴۳) درنخستین شرفیابی طرح اجرایی تشکیل یکان گاردشهربانی را باپیوستهاوجدول های سازمانی کامل به عرض رسانیدم و پیشنهاد کردم که سرهنگ ۲ جواد مولوی (سرلشگر ورئیس پلیس تهران شد)

به شهربانی مأمور و به معاونت فرماندهی گارد شهربانی گمارده شود و اجازه خواستم که سرهنگ خسروداد به علت همکاری با شهربانی در تهیه‌ی طرح گفته شده مورد تشویق قرار گیرد. همه‌ی طرح به تصویب رسید ولی دربررسی جنگ افزارها که جنگ افزار ضدتانك (بازوکا) نیزدرخواست شده بودتأمل وحتی تعجب کردند و فرمودند: «جنگ افزارضدتانك، بازوکا به‌چه دردپلیس می خورد؟».

توضیح دادم که هریکان کنترل اغتشاشات باید به انواع جنگ افزارهای لازم وضمناضدتانك هم مجهز شود. چرا که چه بسا اغتشاش کنندگان یا آشوبگران بتوانند به طریقی تانك و یا زرهپوش به دست آورند و درآن صورت جنگ افزار ضدتانك لازم می‌آید. فرمودند: «احتمال این نوع پیش آمدها درایران بسیارضعیف وچه بسا نشدنی است و شماهم بازوکا لازم ندارید». متوجه شدم که اصرار من دراین باره می‌تواند خطر بدگمان شدن اعلیحضرت را به وجود آورد و ازاین رو؛ نام بازوکارا از جدول جنگ افزارهای سازمانی گارد شهربانی حذف کردم و خط قرمز روی آن کشیدم و به اعلیحضرت ارائه دادم.

ساعتی نگذشته بود که تیمسار سپهبد اسکندر آزموده که آن روزها فرماندهی لجستیکی نیروی زمینی را به عهده داشت؛ به دفترم تلفن کرد و پرسید که آیا شهربانی جنگ افزار بازوکا برای واحد شهربانی در نظر گرفته و درخواست کرده است؟ گفتم که این جنگ افزار در جدول جنگ افزارها منظور شده بود ولی اعلیحضرت آن را تصویب نفرمودند و ناچار از جدول حذف گردید. او گفت اعلیحضرت دستور فرمودند که متوجه باشید این جنگ افزار

(بازوکا) به شهربانی داده نشود.

ازاین جریان چنین دریافتم که

(۱) - درخواست بازوکا برای یکان کنترل اغتشاش شهربانی (یك درخواست بسیارمعمولی وعادی) موجبات بدگمانی اعلیحضرت را فراهم کرده است واز این بابت بسیار بیمناك شدم.

(۲) - با اینکه نام بازوکا درحضوراعلیحضرت ازجدول حذف و روی آن را خط قرمز کشیده بودم؛ با این همه دستور مستقیمی که درباره ی خودداری از تحویل بازوکا به شهربانی صادر شده بود؛ نشان دهنده ی این حقیقت تلخ می توانست باشد که اعلیحضرت به من هم اطمینان لازم را نداشتند. دشواریهایی که ازاین عدم اطمینان درانجام واجرای کارهای حساس ومهمی که به من مراجعه می کردند در نظرم مجسم گردید و از این بابت خودرا به خدا سپردم ونگذاشتم که این رویداد و نظایر آن در روحیه ام اثر منفی بگذارد و مرا از راه راست و خدمت صادقانه منحرف سازد.

این روزها که در کتاب شادروان اسدالله علم وزیر دربار؛ می خوانم که اعلیحضرت به هیچکس حتی به وزیردربارونخست وزیر و چه بسا به علیا حضرت شهبانو آن اطمینان و اعتماد آسایش بخش را نداشته اند؛ می توانم این نوشته هارا برخلاف بعضی از مطالب دیگر کتاب خاطرات علم مقرون به حقیقت بدانم.

(۳) - از آغاز کار در مقام ریاست شهربانی کل کشور و در نخستین شرفیابی بایك درخواست کوچك ومنطقی وشاید توهم انگیز؛ با دست خود مقدمات بدگمانی اعلیحضرت نسبت به خطر بالقوه بودنم را فراهم کردم و تمام کارهایم را زیر ذره بین موشکافانه ی

مراقبت های غیرمحسوس ایشان قرار دادم.

(ب) - گارد شهربانی با همه‌ی دشواریها و کارشکنیها و جلوگرفتنهای گوناگون؛ سر انجام به سامان خواسته شده رسید و سازمان یافت، درکوتاه زمانی آموزشهای ضدشورش دربایست را فرا گرفت و به جنگ افزارهای ضدشورش (خودکارهای اوزی، ۱۲دستگاه زره پوش سبك، نارنجك گازاشگ آور، باتون های آفند وپدافند، سپرهای ویژه‌ی کارهای ضدشورش،سیم های خاردار تاشو و...) ومهمتر ازهمه به انضباط نه کورکورانه‌ی بسیاراستوار وحساب شده یی؛ مجهز گردیده و یك سازمان آموزش دیده و بسیجیده‌ی ضدشورش ازکاردرآمد.

کارهای نمایشی این یکان کم و بیش دوهزارنفری(برابریك تیپ پیاده) برای نشان دادن توانایی و نیرومندی و کارآیی و سختی و ستبری آنان؛ فراهم می گردید.

در چشن های چهارم آبان(زادروز اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی) ونهم آبان (زادروز والاحضرت رضاپهلوی ولیعهد) هنگامی که گاردشهربانی برای اجرای کاروزل (CARROUSEL) نمایشی به میدان می آمد، خاموشی همه گیرانه یی همراه با شگفتی و ستایش همه‌ی تماشاگران، میدان امجدیه را فرا می گرفت.

دوهزارتن پاسبان ورزیده ونیرومند مجهز به تیربار و با نظم و استواری شگفتی انگیز؛ این برنامه‌ی بسیار دشوار را بدون کوچکترین پس و پیش و دیریازود؛ باهم آهنگی پروا انگیزی انجام می دادند. چه بسااعلیحضرت هم بی اختیار ازجای خود بلند می‌شد و این برنامه‌ی شکوهمند و با صلابت را با دیده‌ی ستایش و نازك

بینی تماشا می کرد.

در روزهای ۲۱ آذر هرسال (روزنجات آذربایجان) گارد شهربانی با تجهیزات وجنگ افزارها وسپرهای ضدشورش؛ از همه ی یکان های ارتش و ژاندارمری و استوارتر و به سامان تر رژه می رفت.

در بازرسیهای سالانه یی که سرای نظامی ازیکانهای نیروهای مسلح انجام می داد؛ گاردشهربانی از همه ی آنها پیشی می گرفت. چنانکه در نخستین بازرسی امتیاز ۹۵ روی ۱۰ را به دست آورد. این کار ها از سویی نیرومندی و آمادگی گاردشهربانی را در سرکوب هرگونه بی نظمی و اغتشاش و چه بسا شورش های بزرگ، به همگان نشان می داد و ازسوی دیگر؛ ناخشنودی و چه بسا رشگ برخی از فرماندهان ارتش را بر می انگیخت و دشواریهای بزرگی برای شهربانی و رئیس آن؛ فراهم می کرد.

در مأموریتهایی که به گارد شهربانی داده می شد آن یکان به گونه یی شگفتی انگیزی درکوتاه ترین زمان و کمترین زیان های مالی و جانی و باتوانایی وهشیاری تمام بر اوضاع مسلط می گردید و همیشه در همه ی مأموریتها بهترین پیروزی را به دست می آورد. نمونه ی کوچکی از کارهای آن یکان در زیر آورده می شود:

در سه ماهه ی چهارم سال ۱۳٤۸ شرکت واحد اتوبوسرانی تهران که آن روزها سرتیپ شهربانی شیرزاد مدیرعامل آن بود، برآن شد که برای پیشگیری از ورشکستگی وازکار افتادن آن؛ بهای بلیط اتوبوس را ازدوریال به مبلغ متناسب بامسافت بیفزاید. هیئت مدیره ی شرکت پس از بررسیها و ژرف نگریهای بایسته؛ طرح افزایش بهای

بلیط اتوبوس را فراهم و پیشنهاد کرد. طرح نامبرده از هفت خوان وزارت کشور و شهرداری و که بسی دشوارتر از هفتخوان رستم می‌بود؛ گذشت و به خان نخست وزیری رسید. کمیته یی از بلند پایگان آن سازمان مأمور رسیدگی و بررسی پی آمد اجرای آن طرح گردید. کمیته‌ی نامبرده هم پس از بررسیها و چه بسا همه پرسیها و سرانجام با اجرای آن موافقت کرد وطرح تصویب شد. روز سوم اسفند۱۳۴۸ طرح گفته شده به گونه‌ی آزمایشی به اجرا گذاشته شد.

از همان آغاز کار شماری از دانشجویان دانشگاه تهران گردهم آمده و به راه افتادند و بادادن شعارهایی؛ فریاد اعتراض سردادند. دراین گردهمایی و تظاهرها که به تحریك جبهه‌ی ملی و بازماندگان تازه پاگرفته‌ی حزب توده ترتیب داده شده بود، بیش از ۲ تا ۲۵۰ نفر شرکت نکردند و مانده‌ی دانشجویان به کلاسها رفته و به کار خود پرداختند.

پلیس تهران گردش تظاهرات را که دردرون محوطه‌ی دانشگاه انجام می شد، زیر نظر داشت و برای جلوگیری از هر گونه بی نظمی آماده می بود. گارد شهربانی هم در سربازخانه‌ی عشرت آباد در آمادگی درجه‌ی ۱ و گوش به زنگ درخواست کمك پلیس تهران به سر می برد.

(عصر) روز سوم اسفند نشست فوق‌العاده‌ی هیئت دولت برای رسیدگی به مسئله‌ی تظاهرات دانشگاه و بررسی پی آمد اجرای آزمایشی طرح افزایش بهای بلیط اتوبوس، به ریاست آقای امیر عباس هویدا (نخست وزیر) تشکیل شد.

من هم (سپهبدمبصر) که به آن نشست خوانده شده بودم به

آگاهی باشندگان رسانیدم که: بیشینه‌ی شهروندان تهران جز از ۲-۲۵ تن از دانشجویان تحریك شده‌ی دانشگاه؛ درباره‌ی افزایش بلیط واکنش مخالف نشان نداده‌اند وپیشنهادکردم که اجرای فراگیر طرح افزایش از پگاه روزچهارم اسفند؛ به اجرا گذارده شود.

آقای مجید رهنما (وزیرعلوم وآموزش عالی) و دکتر جهانشاه صالح (رئیس دانشگاه تهران) که گویا از تظاهرهای دانشجویان می‌ترسیدند با پیشنهاد من مخالفت و پافشاری داشتند که تا به انجام رسیدن کار اجرای طرح افزایش؛ دانشگاه تهران تعطیل شود. بیشینه ی باشندگان با پیشنهاد و درخواست آنها همداستان بودند.

من بار دیگر با تعطیل دانشگاه مخالفت کردم و هُشدار دادم که : روز گذشته دیدم که دانشجویان گردآمده و تظاهر کننده، شمار ناچیزی بیش نبودند و رویداد نگران کننده یی هم پیش نیامد. اگر دانشگاه چه بسا یك ساعت هم تعطیل شود؛ دانشجویان دیگر هم به تظاهر کنندگان پیوسته، از دانشگاه بیرون ریخته و همه جای تهران را به بی نظمی و چه بسا به اغتشاش می کشند. آنگاه پلیس بی درنگ و ناچار به کار جلوگیری از هرگونه کار برخلاف و آشوب خواهد پرداخت و جوابگوی پی آمد این تصمیم بر خاسته از بیمناکی و ترس اولیای دانشگاه؛ آنهایی خواهند بود که در تعطیل کردن دانشگاه پا می‌فشارند و ایستادگی می‌کنند. آقای هویدا نخست وزیر که هیچگاه به ویژه در نبودن اعلیحضرت و در کارهای امنیتی نمی توانستند یا نمی خواستند، چون نخست وزیری به معنی حقیقی کلمه، تصمیم بگیرند؛ آشکارا و با صراحت تمام اعلام کردند که آقایان از من انتظار گرفتن تصمیم دراین گونه کارها بدون کسب

دستور از اعلیحضرت نداشته باشید! و بی درنگ و از همانجا به اعلیحضرت که درسن موریس بودند تلفنی گفتگو و پس از گزارش گردش کار نشست فوق‌العاده ی هیئت دولت و اینکه بیشینه‌ی باشندگان در آن نشست پیشنهاد می کنند که دانشگاه تا انجام کار افزایش بهای بلیط اتوبوس تعطیل گردد و افزودن اینکه رئیس شهربانی با این تعطیل مخالف است؛ ابلاغ منویات مبارک اعلیحضرت را استدعا کردند که همانگونه رفتارشود!!!. اعلحضرت فرمودند: «آنچه که اکثریت پیشنهاد می کنند به کار بسته شود».

بدین ترتیب دانشگاه تهران تنها به علت ترس دانشگاهیان از تظاهرات شمار ناچیز دانشجویان تعطیل شد.

من، فردای بسیار آشفته و نا بسامان و چه بسا رویدادهای ناگواری رادرتهران پیش بینی می کردم. ازآن روازنخست وزیری به دفتر کارم رفتم. رئیس پلیس تهران (شادروان سپهبدمهدی رحیمی) وفرمانده گارد شهربانی را فراخواندم ودرباره ی شیوه ی کار پلیس در برخورد بارویدادهای احتمالی روزپنجم اسفند ۱۳۴۸ آنهارا راهنمایی کردم و به ویژه دستور دادم که پلیس در برخورد با دانشجویان و دانش آموزان از به کار بردن جنگ افزار گرم خودداری کند و

بامداد روزپنجم، پیش بینیهایی که کرده بودم به حقیقت پیوست. انبوه بزرگ تحریك شده ی دانشجویان جلو دانشگاه گردهم آمده و بادادن شعارهای اعتراض و سنگ پرانی به سوی اتوبوسهایی که پراز مسافر و درحرکت بودند؛ دست زدند. رفته رفته تظاهرات توأم با خشونت دانشجویان به دانشکده ی پلی تکنیك تهران و از آنجا به دبیرستان البرز و سپس به بازار و بیشینه ی ایستگاههای عمده ی

اتوبوس کشیده شد و مردم را دچار وحشت گردانید.

دراین گیر ودارپلیس تهران که پیش از نیمروز با یك گردان و پس از نیمروز هم با گردان دیگری از گارد شهربانی تقویت شده بود؛ درجلوگیری از تظاهرات به خشونت کشیده ی دانشجویان و سرکوبی سردسته های غیردانشجوی آنها به کارپرداخته وباخونسردی و مهارت ستایش انگیزی مأموریت خودرا پیروزمندانه به انجام رسانیدند، چنانکه ساعت ١٦- ١٦/٣٠ آن روز شهر تهران به حال عادی خود برگشته و اتوبوسها نیز به کارعادی خود مشغول شدند و این تظاهرات اغتشاش گونه بدون آنکه تیری انداخته شود وکسی زخمی گردد و خرابی و خسارتی ببار آید؛ به پایان رسید.

(حدود ساعت ١١/٣٠ سپهبد کریملو معاون ستاد بزرگ تلفنی بامن تماس گرفت واظهار داشت که به دستور ریاست ستاد بزرگ یکانهایی آماده کرده ایم که اگر بخواهید در اختیار گذارده شود. به او گفتم تاکنون نیازی به کمك ارتش نداریم و هنوز یکان های احتیاط گارد شهربانی وارد عمل نشده اند).

پسین روز ٤٨/١٢/٥ باردیگربرای شرکت درنشست فوق العاده ی هیئت دولت فرا خوانده شدم. در آن نشست که آثار بیمناکی و ترس درقیافه ی بیشینه ی باشندگان و ازآن جمله آقای نخست وزیر خوانده می شد؛ نخست از من خواسته شد که گردش تظاهرات و رویدادهای آن روز را به آگاهی برسانم.من، کوتاه شده ی داستان تظاهرات همراه با خشونت دانشجویان و برخورد متین و استوار پلیس را به آنها گزارش کردم و افزودم که: اکنون بی نظمی و تظاهرات اغتشاش گونه ی دانشجویان تحریك شده با چالش پلیس درهم شکسته و پایان

یافته است، شهر تهران به حال عادی خود برگشته، اتوبوسها با بهای تعیین شده ی جدید در رفت و آمد هستند وکسی یا جمعیتی یارای مزاحمت آنهارا ندارد و با این ترتیب کوچکترین دشواری برای باز کردن درهای بسته ی دانشگاه به روی دانشجویان؛ پیش بینی نمی شود.

این بارهم مانند روزگذشته بیشینه ی باشندگان نغمه ی مخالفت با گفته های من ساز کردند و افزوده برآن به گونه ی هم آهنگ و از پیش باهم ساخته؛ افزایش بهای بلیط اتوبوس را کار نادرست وناروا خواندند و برگردانیدن آن را به همان دوریال گذشته؛ با پافشاری تمام خواستار شدند.

من که از این درخواست نابیوسا (غیرمنتظره) به سختی شگفت زده شده بودم؛ خطاب به باشندگان آن نشست گفتم:

من، این عقب نشینی ناموجه و خفت بار را؛ آب ریختن به آسیاب تحریك کنندگان دانشجویان ودانش آموزان از همه جا نا آگاه وساده می دانم و آن را به زیان امنیت داخلی کشور به شمار می آورم وبه سختی با آن مخالفم. افزوده برآن؛ اگر می خواستید درمسئله ی افزایش بهای بلیط اتوبوس تجدید نظر بکنید... چرا دیروز به این کار دست نزدید وامروز که پلیس برهم زنندگان نظم و تحریك کنندگان چندتن دانشجو و دانش آموز را به جای خود نشانیده است؛ پرچم سفید بر می افرازید و زیربار ننگ تسلیم می روید و با این کار موجبات تجرّی بیشتر آنهارا فراهم می سازید؟ با این همه نفس گرم من در آهن سرد آنان کارگر نیفتاد و به گونه ی باور نکردنی و شگفتی آور و بدبین کننده؛ درخواسته های خود پافشاری وایستادگی

کردند؛ تا آنجاییکه آقای نخست وزیر که با پیشنهاد بیشینه‌ی باشندگان همداستان به نظر می رسید وچه بسا خود اودیکته کننده‌ی پشت پرده‌ی آن می بود؛ برآن شد که این بارهم ازاعلیحضرت دستور بگیرد. از همانجا و در بودن همگان در گفتگوی تلفنی؛ پیشنهاد بیشینه‌ی باشندگان و مخالف بودن مرا با آن پیشنهاد؛ به عرض رسانید. اعلیحضرت پاسخ روزگذشته را تکرار کردند که «پیشنهاد اکثریت به کار بسته شود»!! با این دستور؛ درخواست طوطی صفتانه‌ی دانشجویان تحریك شده و استادان ازلی آنها؛ بر آورده شد، آبها از آسیاب افتاد، دانشگاه بازشد، دانشجویان با گردن افراخته و سرمست از غرور پیروزی به کلاس ها رفتند و دانشگاهیان وچه بسا آقای نخست وزیر دمی به آسودگی برآوردند! در همان شب گزارش شرفعرضی فراهم کردم و درآن؛ گزارش گردش گفتگوهای دو نشست فوق العاده‌ی هیئت دولت، تظاهرات وکارهای همراه با خشونت و اغتشاش گونه‌ی دانشجویان و برخورد پلیس با آن آشوبها را همانگونه که گذشته بود؛ از راه دفتر ویژه‌ی اطلاعات به عرض رسانیدم و افزودم که پلیس تنها با دوگردان ازگاردشهربانی درکوتاه ترین زمان و بدون به بارآوردن زیان وخسارت های چشمگیر و به جا گذاردن حتی یك کشته یا زخمی آن آشوب را که همه جای شهر تهران را فرا گرفته بود پراکنده ساخت. دراین کار از ارتش هم که یکانهایی برای کمك به پلیس آماده کرده بود؛ یاری نه خواست و نه گرفت.

پس ازچند روزکه اعلیحضرت به تهران بر می‌گشتند؛ از آقای ابوالفتح آتابای معاون وزارت دربارشنیدم که پادشاه از رویدادهای

روزهای سوم و چهارم و پنجم و به ویژه از کار پلیس بسیار ناخرسند و سخت خشمناك هستند و به من (سپهبد مبصر رئیس شهربانی) دوستانه سفارش می کرد که از شرکت در مراسم استقبال اعلیحضرت سرباز زنم و درفرودگاه نه ایستم ونباشم. البته راهنمایی یکدلانه‌ی! ایشان را به کار نه بستم چرا که دلیلی نمی دیدم که اعلیحضرت درباره ی رویدادهای گفته شده از پلیس ناخرسند و نسبت به رئیس شهربانی کل خشمناك باشند.

درمراسم استقبال ازاعلیحضرت نخست وزیر با همه‌ی وزیران، رئیس تشریفات دربار وآجودان های روز و...از غیرنظامیان و رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، رئیس سرای نظامی، رئیس ساواك، فرمانده ژاندارمری، رئیس شهربانی کل کشور، فرمانده گاردشاهنشاهی و... از ارتشیها، شرکت می کردند. غیرنظامیان (هیئت دولت و ...) در سوی راست و ارتشیها سوی چپ به رده می ایستادند. هنگام ورود اعلیحضرت، نخست وزیر وگاهی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران گزارشهایی به عرض می رسانیدند؛ آنگاه شاهنشاه (فرمانده نیروهای مسلح) از برابر رده‌ی هیئت دولت وغیرنظامیان می گذشتند و ازبرخی از وزیرها پرسشهایی می کردند و دستورهایی می دادند و بدون آنکه به رده‌ی بلند پایگان ارتشی کوچکترین توجهی ونیم نگاهی به کنند؛ سوار هلی کوپتر می شدند و به کاخ می رفتند.

این بار هنگامی که هواپیما به زمین نشست و اعلیحضرت در درگاه آن ظاهر شدند ما همه‌ی باشندگان در آن مراسم و به ویژه من (سپهبد مبصر) که آقای آتابای ناخرسندی و خشمناکی شاهنشاه را ازکار پلیس و خود من تعریف کرده بود؛ متوجه قیافه‌ی درهمرفته و

برافروخته ی ایشان شدیم. اعلیحضرت پس ازگرفتن گزارش نخست وزیر؛ بدون توجه و بی اعتنا به خم و راست شدن های خنده آور وزیرها؛ به سوی هلی کوپتر راه افتادند. چندگامی بیش برنداشته بودند که ناگهان بر گشتند و راست به سوی رده ی ارتشیان پیش آمدند و برابر من که رسیدند با تغیّر وبسیارخشمناك با صدای رسا فرمودند: «پلیس بسیار خوب عمل کرد این (اشاره به وزیرها) پفیوزها بودند که ترسیدند و عقب نشینی کردند». و با تغیّر تمام سوی هلی کوپتر به راه افتادند.

دیده نشده بود که اعلیحضرت دربرابر همه از یك افسر ارتش آن چنان تمجید نماید ووزیرهارا به گونه ی شگرف ملامت وتحقیر کند.

همه به من تبریك گفتند ومن که اعلیحضرت راخوب می شناختم از تقدیر غیرعادی که شده بودم؛ بسیار بیمناك گردیدم چرا که برایم روشن بود که شاهنشاه با یك تقدیر آن چنانی بیشینه ی افسرانی که در فرودگاه بودند و همه ی وزیران را برعلیه من تحریك کرده و آنها را به جانم انداخته بودند. اینگونه کارها را اعلیحضرت با استادی تمام به کار می بستند.

در نخستین شرفیابی پس از بازگشت اعلیحضرت فرمودند: «می گویند که پلیس در برخورد با آشوبگران شدت عمل به خرج نداده است». به عرض رسانیدم که: «خلاف به عرض رسانیده اند، پلیس جاییکه دربایست بوده شدت عمل مناسب به کار برده است و فرآیند کار پلیس در روزهای سوم و چهارم و پنجم اسفند ماه گویای این واقعیت می باشد». فرمودند:« پس ساواك چه می گوید؟». افزودم که روز چهارم اسفند که پلیس در برخی جاها برای ترسانیدن

دانشجویان و دانش آموزان آژیر نفربرهای گارد شهربانی را به صدا در می‌آورد؛ علیا حضرت شهبانو از آن کار پلیس خرده گرفته و توسط سپهبد هاشمی نژاد فرمانده گارد ابلاغ کردند که پلیس خونسردی خودرا از دست ندهد و با آژیر کشیدن آسایش و آرامش مردم را بهم نه ریزد.

اعلیحضرت از این خودنمایی بی مورد شهبانو به سختی متغیر و ناراحت شده و فرمودند: «به حرف او گوش ندهید. اوچکار به این کارها دارد، برود ولیعهد را تربیت کند و دراین گونه کارها دخالت او معنی ندارد».

بعدها دانسته شد که از سویی وزیر دربار و چه بسا دوست یا دوستان خارجی وی؛ توانایی خردکننده‌ی پلیس و به ویژه گارد شهربانی را در برخورد با آشوبگران چند برابر کرده و در ظاهر به صورت ستودن پلیس و درباطن برای هشدار دادن به اعلیحضرت!! به گزافه گویی مغرضانه یی دست زده بوده است و از سوی دیگر «ساواك» که رئیس آن همواره نگران این بود که مبادا من (سپهبد مبصر) جای اورابگیرم؛ گزارش کرده بوده است که پلیس باآشوبگران شدت عمل نشان نداده و بسیار ضعیف عمل کرد.

این که داستان افزایش بهای بلیط اتوبوس را به‌درازی نوشتم؛ ناگزیر از آن بودم. سخن به بیهودگی نه گفتم که درازی آن به مسخره و خرده گرفته آید. می‌خواستم و می‌خواهم چنان بگویم و بنویسم که همگان بدانند که من ومانندهای من با چه دستگاهی (سیستمی) سروکارداشتیم ودرچه دستگاهی وچگونه پاسخگوییهای بزرگ را با همه‌ی پی آمدهای آن و بدون برخورداری از اختیارهای

بایسته؛ به گردن می گرفتیم و خطرهای آن را به جان می خریدیم. دستگاهی که در آن نخست وزیری چون امیر عباس هویدا درباره ی مسئله ی پیش پا افتاده یی چون افزایش حساب شده و منطقی بلیط اتوبوس واعتراض ۲۵۰ تن دانشجوی تحریك شده وازهمه جا بی خبر؛ به تشکیل نشست فوق العاده ی هیئت دولت دست می زد و پس از ساعتها گفتگو و بگو مگو نمی یارست یا نمی خواست! تصمیمی در آن باره بگیرد و سرانجام مسئله را تلفنی به عرض اعلیحضرت که درایران نبودند می رسانید و ازایشان کسب دستور می کرد، رهبر خودکامه و خودرای کشور که فرمانده کل قوا و نیروهای مسلح ایران نیز می بود؛ از یکان ضدشورشی چون گارد شهربانی که مأموریتهای خودرا با برّندگی و توانایی تمام انجام می داد؛ همواره دلواپسی همراه با بدپنداری می داشت واجازه نمی داد چنان یکانهایی ازحد معینی تواناتر و مجهزتر گردند. فرماندهان توانمند و بُرّنده را نمی تابید، همه را به جان هم می انداخت و شیوه ی (تفرقه بینداز و حکومت کن) را بااستادی ونازك بینی به کار می بست، به هیچکس چه بسا به شهبانو هم استواری(اعتماد) نمی داشت و ازهیچکس دل آسوده (مطمئن) نمی بود.

از بلندپایگان و سران سازمانهای دولتی و به ویژه فرماندهان رده ی بالای ارتش ونیروهای انتظامی؛آنهاییکه توانمندتر وباجربزه تر و برّنده تر بودند و درمیان زیردستان خودمحبوبیت و نفوذ داشتند، هرچه درستکارتر ووفادارتر ووالامنش تر؛ درپایگاه خود نمی پائیدند و در کوتاه زمانی از کار برکنار می شدند و به وارونه آنهاییکه توانایی و جربزه وبُرّندگی نداشتند و از منشی والا بی بهره بودند؛

اگرچه نادرست و بدنام و بی دست و پا؛ می توانستند بیشتر و بیشتر در پایگاه خود دوام بیاورند و مورد توجه و پشتیبانی قرار گیرند و از این رو؛ همواره پایگاه های بلند و کارهای بزرگ به دست کسان کوچك سپرده می شد.

فرآیند شیوه یی که شاهنشاه (مانند بیشینه ی نزدیك بهمه ی شاهان ایران) به کار می برد چنان می بایستی باشد که دیدیم.

نمی خواستم این یك مشت از خروارها حقیقت های تلخ را در این جا باز نویسم. ازاین کار رنج می برم و خودرا سرزنش می کنم. چرا که: محمدرضاشاه را یکی از باهوشترین، سیاستمدارترین، دانشمندترین، میهن پرست ترین، مهربان ترین و انسان دوست ترین و شاهان تاریخ ایران می دانم و افزوده بر همه ی اینها، او فرمانده من بوده است و با پشتیبانیهای بسیار ارجدارش مرا در کارهای بزرگ خدمتی به پیروزی و کامروائیهای چشمگیر و رشگ برانگیز رسانیده بوده است. هیچگاه آنهمه پشتیبانی و کمك های اورا فراموش نمی کنم و همه ی آنهارا پاس می دارم. با این همه چه کنم که برای روشن ساختن انگیزه ی بنیادی برکناریم و مانند هایم؛ ناگزیر از نوشتن بهری، نه همه ی، حقیقت ها می باشم.

(پ) - من و علم وزیر دربار

علم بامن درظاهر بسیار خوب بود، رفتار دوستانه با من داشت، چه در پیش رو و چه در پشت سر کارهای مرا می ستود و گاهی دراین کار به گزافه گویی دست می زد و به زبان کوچه بازاری؛ شاخ توی جیبم می گذاشت و هندوانه زیر بغلم می داد، با

این همه دریافته بودم و بی گمان می دانستم که او استواری و دل آسودگی یی که به ارتشبد نعمت الله نصیری و ارتشبد غلامعلی اویسی و مانندهای آنها می داشت؛ به من و اندی دیگر مانند ه های من استواری نداشت و دل آسوده از ما نبود. چرا که او مرا و ما را فرمانبردار بی چون و چرای خود نمی دانست و نمی دید. کارهایی که از من (رئیس شهربانی کل کشور) می خواست که برایش انجام دهم؛ چون بیشینه ی نزدیك به همه ی آنها بر خلاف قانون و شئون افسری و منش سربازیم بود؛ گذشته از آنکه به مورد اجرا گذارده نمی شد ، که همه ی آنهارا بی کم و کاست به عرض می رسانیدم و همچنین آگاهیهایی که از کارهای برخلاف و سوء استفاده های او و اطرافیانش به دست می آوردم؛ در شرفیابیهایم یك به یك گزارش می کردم و او که این شیوه ی کار مرا به زیان سودجوییها و اعتبار خود می یافت؛ در صدد برآمد که نخست با گله گزاریها و اظهار دلتنگی و رنجیدگی و چه بسا با تهدیدهای گوناگون؛ مرا به راه بیاورد. متأسفانه یا خوشبختانه به راه نیفتادم و ننگ فرمانبرداری از چنان کسی را نتوانستم بر خود هموار سازم و او که به گفته ی خودش نفس گرمش در آهن سردم کارگر نیفتاده بود و از وعده ها و نویدها و تهدیدها در اصلاح! من طرفی نتوانسته بود به بندد؛ ناچار در جستجوی فرصت و موقعیت مناسب در کمین نشست تا شیوه ی ویژه ی خودرا که برای برداشتن سدّ راه کارهای بدگمان کننده اش به کار می برد؛ درباره ی برداشتنم از شهربانی نیز از آن راه کار استفاده کند. نمونه هایی چند از کارها و درخواستهای وزیردربار (امیراسدالله علم) ازشهربانی به کوتاهی آورده می شود:

(۱) پسین روزی آقای علم (وزیر دربار) به خانه ام تلفن کرد و چنین گفت: «خانم (ف .ف) را که گویا تصادف رانندگی داشته فروگرفته و به کلانتری تجریش برده‌اند و می‌خواهند اورا تا فردا در کلانتری نگاهدارند. او که در گذشته دوست من بوده است از من (علم) خواسته است که از شما (سپهبد مبصر رئیس شهربانی) بخواهم به کلانتری دستور دهید او را با ضمانت من (علم) مرخص کنند. بامداد فردا خودرا به کلانتری معرفی خواهد کرد و من این را ضمانت می‌کنم. امیدوارم ضمانت من مورد قبول واقع شود». مسئله به آگاهی من رسیده بود و می‌دانستم خانم نامبرده که یکی از رفیقه‌های علم بوده؛ درحال مستی رانندگی می‌کرده و با پیرمردی تصادم و اورا کشته است (تصادم منجر به قتل).

به آقای علم گفتم: این خانم تصادم منجر به قتل داشته است. چنین مجرمی را نمی شود باضمانت مرخص کرد اوباید ۲۴ ساعت در کلانتری بماند و پس از بازجویی و تحقیقات محلی و تکمیل پرونده؛ به دادسرا فرستاده شود. نه من می‌توانم یا می خواهم به کلانتری دستور رهاکردن چنین مجرمی را بدهم و نه کلانتری می‌تواند چنین دستور غیرقانونی مرا به کار بندد. گفت: «حتی ضمانت مرا هم معتبر نمی دانید و مرا قبول ندارید؟» گفتم «متأسفم این کار از من ساخته نیست». با تغیّر همراه با تهدید و درشتی گفت: «پس چه کار باید کرد و شما چه کمکی به من دراین مورد می‌کنید؟!!» گفتم: تنها کاری که من می‌توانم دراین باره برای شما انجام دهم این است که به کلانتری دستور می‌دهم کار تکمیل پرونده را با سرعت انجام دهد و آن را همین امشب همراه متهم پرونده به بازپرس کشیک

تحویل دهد و شما هم ازوزیر دادگستری (شادروان پرتو) که می‌دانم دستور جناب وزیر دربار را بی درنگ وبی گفتگو انجام می دهد؛ بخواهید که به بازپرس دستور دهد! خانم ف را با ضمانت و به طور موقت آزاد کنند. به همین ترتیب عمل شد و دوست گذشته‌ی وزیر دربار شاهنشاهی! پاسی از نیمه شب گذشته با احترام به خانه‌اش و یابه پیش آقای علم! بدرقه شد و پرونده در بوته‌ی فراموشی افتاد و گویا هنوز هم در دادسرای تهران خاك می‌خورد.

(۲) روزی یکی ازافسران بسیار باهوش و ورزیده ی شهربانی بنام سرهنگ اکسیر که آن روزها ریاست اداره ی زندانهای شهربانی وپیش از آن چندی ریاست شهربانی خراسان را به عهده داشت؛ گزارش داد که: اطرافیان و نزدیکان وچه بسابستگان بسیار نزدیك آقای علم باخودروشماره ی واگذاری دربار، از افغانستان تریاك و سایر مواد مخدر وارد می‌کنند و ژاندارمری با اینکه ازاین کاراگاهی دارد؛ شاید به دستور رده های بالا یا داشتن منافع مادی! نه تنها از این قاچاق جلوگیری نمی‌کنند که با آنها همکاری داشته و به دقت مراقبت می کنند که خطری متوجه آنها نه گردد.

گزارش سرهنگ اکسیر، آگاهیهای دیگری را که دراین باره به شهربانی رسیده بود؛ موردتأیید قرارداد ومن (سپهبد مبصر) ناگزیر بودم که درنخستین شرفیابی پس از به دست آوردن این آگاهی بسیار مهم؛ آن را به عرض برسانم. اعلیحضرت فرمودند: «ممکن است» و دستور پیگیری و تحقیق ندادند. شهربانی جز از آن که انجام شد یعنی گزارش مستقیم به اعلیحضرت و کسب دستور؛ اقدام دیگری نداشت که بکند. پس از چندروز آقای علم به گونه‌یی غیرمستقیم به

من (سپهبد مبصر) هشدار داد و خط ونشان کشید که عواقب این گونه خیره سریها وجسارتها را درآینده ی بسیار نزدیکی خواستمی دید! دانسته شد که موضوع گزارش با نام بردن از گزارش دهنده؛ در اختیار آقای علم گذارده شده بوده است!! ولی من بیدی نبودم که ازاین بادها به لرزم. «گر ازهرباد چون کاهی به لرزی - اگر کوهی شوی کاهی نیرزی».

(۳) وزارت دربار افزوده برخودروهای واگذاری (پلاك آبی) که به وزیر دربار ومعاونها ورئیس تشریفات وآجودانهای کشوری و واگذار می گردید؛ شمار نامحدودی خودروهای گرانبها وارد می کرد و با استفاده از شماره های ویژه یی که از شماره گذاری شهـــربانی می گرفت؛ بدون پرداخت عوارض گمرکی و به پیشینه ی نزدیك به همه ی کارکنان وزارت دربار و دوستان دور ونزدیك وزیر دربار و چه بسا بستگان و آشنایان آنها؛ واگذار می کرد.

از روزی که ریاست شهربانی کل کشوررا به عهده گرفتم؛ بر آن شدم که نا بسامانیها، ریخت وپاشهای جنجال برانگیز سازمان موتوری وزارت دربار را به آگاهی شاهنشاه برسانم. به گروه اطلاعاتی شهربانی دستور دادم که هرسه ماه به سه ماه آمار شماره هایی که وزارت دربار از شهربانی می گیرد؛ به دفتر ویژه ی اطلاعات گزارش دهد،خودم هم درشرفیابیهایم آمارگفته شده را به عرض می رسانیدم، اعلیحضرت آن را می دیدند، سری تکان داده و از آن می گذشتند و دستوری نمی دادند.

به یاد دارم در شرفیابی که در نوشهر داشتم؛ شاهنشاه با دیدن آمار گفته شده سخت متغیّر شدند و فرمودند: «این شماره

های آبی واگذاری دربار که هر کسی از آن استفاده می کند چه معنی دارد؟ دیروز یکی از آجودانها درخودرو واگذاری دربار (پلاك آبی) نشسته بود ورانندە که وسط جادە می راند؛ گذشته از آنکه به کسی اجازه ی سبقت نمی داد ودستور پلیس راهنمایی را به بازی نمی گرفت؛ مارا هم اجازه نداد که ازاو بگذریم. پلیس باید جلو این بی نظمیها را بگیرد». به عرض رساندم اگر اجازه داده شودمی توان شماره های واگذاری همه ی سازمان های دولتی ووزارتخانه ها از آن جمله وزارت دربار را جمع آوری و به جای آنها شماره های معمولی آن هم به نام دارندگان خودروهای واگذاری، داده شود. فرمودند: «به همین ترتیب عمل شود.» فردای آن روز به همه ی سازمان های دولتی و وزارتخانه ها آگاهی داده شد که: به فرموده استفاده از شماره ی واگذاری در سراسر کشور ممنوع می باشد. دارندگان خودرو واگذاری می توانند تا ۱۵ روز از تاریخ صدور این بخشنامه به اداره ی شماره گذاری شهربانی مراجعه و شماره ی واگذاری خودرو خود را باشماره های معمولی (زمینه ی سفید) عوض کنند. پس از ۱۵ روز هرخودروی که با شماره ی واگذاری دیده شود راننده و خودرو فرو گرفته خواهد شد.

روز پس ازصدور بخشنامه ی گفته شده، آقای ابوالفتح آتابای معاون وزیر دربار که دوست من هم بود مرا تهدید کرد که: «آشی برایت به پزم که یك وجب روغن داشته باشد». ساعتی پس از او آقای علم وزیر دربار مرا مورد مذمت قرار داد و با درشتی و سختی تمام که از او شنیده نشده بود؛ ازمن توضیح خواست ومرا تهدید کرد که: «این کارهای شما به زیانتان تمام خواهد شد». ولی کار از کار

گذشته، تیری با نیرومندی تمام رها شده و بازگردانیدن آن نشدنی بود.

از بامداد روز شانزدهم از صدور بخشنامه‌ی گفته شده؛ حتی یك خودرو با شماره‌ی واگذاری نه تنها در تهران که در سرتاسر کشور به چشم نمی خورد. این زیرپا گذاردن منافع مادّی و ندیده گرفتن پایگاه و توانایی و نفوذ و اعتیار وزارت دربار؛ مسئله‌یی نبود که وزیر درباری چون آقای اسدالله علم بتواند به آسانی از آن بگذرد و در اندیشه‌ی پاتك (حمله‌ی متقابل) به آن تك (حمله) نباشد. به ویژه آنکه شهربانی با استفاده ازفرصت مطلوبی که به دست آورده بود؛ به استفاده ازموفقیت دست زده و از واگذاری بیشتر شماره‌ی ویژه به وزارت دربار جلوگیری کرده بود.

(٤) روز ۴۹/۷/٦ (روز پایانی کارم در شهربانی کل کشور) مصادف با جشن آموزش و پرورش بود که همه ساله اعلیحضرت در آن جشن شرکت می کردند ولی آن سال شرکت نداشتند. پس از پایان جشن (ناآگاه از همه جا ولی چشم براهِ پش آمدی ناگوار) شتاب زده خودرا به کاخ رسانیدم که شرفیاب شوم و گزارشهایی را که داشتم به عرض برسانم. پیش از شرفیابی، آقای علم وزیر دربار پاکتی به من داد و گفت که: « شب گذشته گوگوش پس از اجرای برنامه‌ی خود که مورد پسند واقع شد؛ استدعایی از اعلیحضرت داشت و پاکتی را که من (علم) به شمادادم تقدیم کرد. اعلیحضرت آن را به من دادند و فرمودند: به شهربانی بگویید که به گوگوش کمك کند» گفتم: همین امروز به عرض می رسانم ودستور می گیرم. گفت: لزومی ندارد به عرض برسانید و دستور بگیرید من اوامر اعلیحضرت را به

شما ابلاغ کردم.» گفتم با این همه باید از از اعلیحضرت دراین باره دستور بگیرم. این پاسخ مرا هم گونه‌یی سرکشی به شمار آورد و بادلتنگی و آشفتگی گفت: «پس شما چه بسا دراینگونه کارهای پیش پا افتاده هم به من اطمینان ندارید؟ باشد!!». چند بار دانسته شده بود که آقای علم دستورهایی از سوی و بنام اعلیحضرت، به این و آن ابلاغ می‌کرده است که شاهنشاه از آنها آگاهی نداشتند و من متوجه این ترفند جناب آقای وزیر دربار شاهنشاهی؛ شده بودم. اینگونه بکار نه بستنهای خواسته‌های سودجویانه ونسنجیده، ندیده و نشنیده گرفتنهای فرمایشها و سپارشهای نپذیرفتنی، به شمار نیاوردنهای پایگاه بلند وتوانایی وفرمانروایی وزیر دربار شاهنشاهی و به‌ویژه گزارشهایی که شهربانی کل کشور ازنابسامانیها، ریخت و پاشها وسوء استفاده‌های وزارت دربار به آگاهی شاهنشاه می رسانید؛ برای کسی چون آقای امیراسدالله‌خان علم بسی گران می‌آمد و برنتافتنی می بود. او سودجوییها و نفوذ و اعتبار و آبروی خود را در خطر می‌دید و ناگزیر ازاین بود که این دشواریهارا از سر راه هدفهای سودجویانه و بلند پروازانه‌ی خود بردارد و دست آنهایی که در افزودن آن دشواریها سرسختی و پافشاری می‌نمودند؛ از کار کوتاه کند. برای این کار هم شیوه‌ی ویژه وآموزش یافته‌ی خودرا به کار گرفت. چرا که او می‌دانست شاهنشاه به غیرنظامیان، در هر پایگاهی که بودند، اجازه‌ی بدگویی و سخن چینی درباره‌ی افسران ارتش ونیروهای انتظامی را (به ویژه آنهاییکه پاسخگوییهای بزرگ را برعهده داشتند) نمی‌دادند وچه بسا به انتقادها و خرده گیریهای آنها ترتیب اثر نداده و توجه نمی‌کردند. به دیگر سخن آقای علم و

نخست وزیر و هرکس دیگر، نمی‌یارستند بر کناری افسری را از کاری که برعهده داشت یا گماردن افسری به پایگاهی ازاعلیحضرت تقاضا یا به ایشان پیشنهاد کنند. از این رو، آقای علم برای رهایی از دست من، افزوده برآنکه بادادن گزارشهای نادرست وگزافه گونه، شهبانو را از من بدگمان ساخته و چه بسا اورا بر علیه من شورانیده بود؛ با بزرگ کردن و چند برابر نشان دادن توانایی، استواری، جُربزه و برّندگی‌هایم در کارهای بسیار بزرگ وخطرناك؛ توانسته بود، به تدریج و در درازمدت، گونه‌یی بدگمانی و دلواپسی از(خطر بالقوه) بودنم، در ذهن اعلیحضرت به پروراند و آمادگی ایشان را در برکنار کردنم ازریاست شهربانی کل کشور بیشتر و بیشتر سازد. نمونه‌هایی از رویدادهایی که درآن ترفند بازیهای آقای‌علم (در ظاهر برای ستایش ازکارهایم و در حقیقت برای بیشتر کردن بدگمانیهای شاهنشاه از من) بکار گرفته شده بوده است، در زیر آورده می‌شود:

(الف) - داستان بازدید من از سازمانهای اطلاعاتی وپلیس انگلستان در سال ۱۳۴۷ و به همراهی آقای شاپور ریپورتر (شاپورجی)؛ در صفحه ی ۲۴۴ شماره ی ۵ بند الف از بخش یکم کتاب «نقدی برخاطرات» به گستردگی آورده شده است. در پایان آن بازدید یك ماهه؛ انتلیجنس سرویس گزارشی درباره‌ی گردش آن به اعلیحضرت فرستاده بود که رونوشتی از آن را آقای ریپورتر (دوست یکدل و یك زبان آقای علم)، به گونه‌ی خصوصی! به من داد. در آن گزارش، من چنین شناسانیده شده بودم:

از شم سیاسی بسیار قوی و سطح بالایی برخوردار است.

می‌تواند از جزئیات به کلیات پی ببرد که این استعداد،

توانایی قابل توجهی برای اداره و کنترل کارهاو سازمانهای بزرگ را به او ارزانی داشته است.

مردی است نیرومند که درمبارزه با دشمنان قاطعیت تمام دارد.

در اجرای دقیق مأموریتها سخت‌کوش است و درانجام کارهای بزرگ باشجاعت و دقت نظر قابل توجه و بدون اینکه تردیدی به خود راه دهد اقدام می‌کند و

این گزافه گوئیهای شگفتی انگیز در بزرگ و بزرگتر نشان دادن و خطرناك شناسانیدن من، بی‌هیچ دودلی، بی درآیش(تأثیر) دراعلیحضرت و ژرفایی دادن به بدگمانیها و دلواپسیهای ایشان، نمی‌توانست باشد و نبود.

(ب) - داستان افزایش بهای بلیط اتوبوس درتهران وتظاهرهای اعتراض آمیز و به خشونت کشیده‌ی دانشجویان دانشگاه تهران و مقابله‌ی بسیار استوار و هوشیارانه‌ی پلیس تهران و به ویژه یکان ضد شورش گارد شهربانی؛ درصفحه های ۴۱۲ - ۴۲۳ کتاب «نقدی برخاطرات» به گستردگی نوشته شده است.

به یاد داریم که شاهنشاه دربازگشت ازسن موریس درفرودگاه؛ چگونه کار پلیس را ستودند و فرمودند: «پلیس بسیارخوب عمل کرد این پوفیوزها بودند (اشاره به وزیرها) که عقب نشینی کرده و تسلیم شدند». ازاین ستودن شگرف کارپلیس وتحقیر زننده ونابیوسای هیئت وزیران؛ چنین بر می‌آید که پلیس و بویژه گارد شهربانی بسیار تواناتر وکوبنده تر وخطرناك تر ودولت و نخست وزیر ناتوانتر و بی‌جُربزه تر ازآنی که بوده‌اند به اعلیحضرت شناسانیده شده بوده‌اند و این کار که با یك تیر دو نشان زده شده بود، کار کسی جز از

آقای علم وزیر دربارشاهنشاهی و دوستانش! نمی توانست باشد ونبود.

(پ) - یکی از روزهای سال ۱۳۴۶ برای شرکت در کمیسیونی بسیار مهم و فوری به نخست وزیری فراخوانده شدم. پیش آمدی مرا از رسیدن بهنگام به آن کمیسیون باز داشت ، کم ازه تا ۱۰ دقیقه دیرکرد داشتم. هنگامیکه وارد دفتر کارنخست‌وزیر شدم؛ شماری از بلندپایگان نظامی و غیرنظامی: نخست وزیر (امیرعباس هویدا) ، وزیردربارشاهنشاهی (امیراسدالله علم) ، نیك پی (معاون اجرایی نخست وزیر) ارتشبد یا سپهبد نعمت‌الله نصیری رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور(ساواك) ، سپهبد فریدون جم (جانشین رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران) ، رئیس اداره ی دوم ستاد بزرگ و چند تن دیگر ازافسران وغیرنظامیان راچشم براه خود دیدم. از دیدن آن همه بزرگان امنیتی و ارتشی، نخست وزیر و وزیردربار؛ این پندار به من راه یافت که نکند رویداد بسیار خطرناکی به وقوع پیوسته یا در شرف روی دادن باشد که برای رسیدگی وچاره جویی یا جلوگیری از آن، گردهمایی این همه سردمداران کشور، دربایست آمده است! به هر رو، آقای نیك پی با کسب اجازه از نخست وزیر آغاز به سخن کرده و به گونه یی وحشت زده به آگاهی باشندگان در آن سُکالاد (کمیسیون) رسانید که دانشجویان دانشگاه شیراز اعتصاب همگانی اعلام کرده و دختر و پسر در دانشگاه مانده‌اند و از آنجا بیرون نمی روند و کسی را هم به دانشگاه راه نمیدهند، تهدید کرده‌اند که تا تعویض آقای امیرمتقی جانشین رئیس دانشگاه شیراز از دانشگاه بیرون نخواهند رفت. بیشینه ی نزدیك به همه ی آنها به شیشه های آسید و بطری آتش زا و مجهزشده اند وکسی یارای

درآمدن به دانشگاه را ندارد: نیك پی اوضاع را چنان نگران کننده وخطرناك مجسم کرد که گویی اشرار مسلح در دانشگاه شیراز سنگر گرفته و امنیت شهر را به خطر انداخته‌اند و مردم را دچار ترس و وحشت کرده‌اند!

آن روزها سپهبد فتح الله مین باشیان فرماندهی ارتش سوم و آقای صدری استانداری و سرتیپ پهلوان ریاست شهربانی استان فارس را به عهده داشتند. (گفته می‌شد میان سپهبد مین باشیان و متقی کدورتها و چه بسا دشمنیهایی به وجود آمده بوده‌است و از این رو سپهبد مین باشیان را در بوجود آوردن دشواریهای دانشگاه شیراز بی تأثیر نمی‌دانستند...) به هر رو، آقای نخست وزیر از نفر به نفر باشندگان درباره‌ی رویداد دانشگاه شیراز که همه را به ترس و وحشت انداخته بود، راه گشودن این گره فروبسته!! را پرسیدند.

افسرانی که به نمایندگی ستاد بزرگ ارتشتاران حضور داشتند؛ راه حل‌هایی غیرعملی؛ نامتعادل ونامتناسب با وضعیت و مسئله‌ی پیش آمده پیشنهاد کردند.

ارتشبد نصیری پیشنهاد کرد که یکان گارد شهربانی را (برابر یك تیپ پیاده) در اختیار بگیرد و به تن خویش به شیراز رفته و دانشجویان را از دانشگاه بیرون بریزد!

من (سپهبد مبصر) خطاب به باشندگان در آن کمیسیون گفتم:

تا آنجاییکه آگاهی دارم؛ دشواری که در دانشگاه شیراز به وجود آمده، آنچنان که آقای نیك پی به آگاهی باشندگان این کمیسیون رسانیدند؛ خطرناك نمی‌تواند باشد و نیست. شماری از دانشجویان شیراز اعتراضهایی داشته‌اند که به آنها توجه و

رسیدگی نشده، ناگزیر دست به اعتصاب زده‌اند. وتهدید کرده‌اند که تا برآورد شدن خواسته‌هایشان از دانشگاه بیرون نخواهند رفت و کسی را هم به آنجا راه نخواهند داد. ازاینگونه دشواریها در دانشگاه تهران و سایر دانشگاه‌ها و چه بسا دبیرستانها، بارها روی داده و روی می‌دهد، پلیس به چگونگی برخورد با آنها آشنایی دارد و وظیفه‌ی خود را به خوبی می‌داند و تاکنون هم آن را به خوبی انجام داده و خواهد داد. در به سامان رسانیدن دشواری دانشگاه شیراز هم آمادگی دارد. تیمسار ارتشبد نصیری هم نمی‌خواهد گارد شهربانی را در اختیار گرفته و به تن خویش به جنگ دانشجویان به شیراز بروند! من، به شهربانی شیراز دستور خواهم داد که ساعت ۲۴ امروز رئیس شهربانی با چند پاسبان به دانشگاه وارد شود و دانشجویان را از آنجا بیرون بریزد. آقای علم گفتند: «اگر کار به این آسانی که می‌گویید به سامان می‌رسد؛ چرا از همین جا دستور نمی‌دهید؟» گفتم اگرچنین خواسته شود ازهمین جا ودرحضور باشندگان کمیسیون دستور خواهم داد. بی‌درنگ تلفنی به رئیس شهربانی استان فارس (سرتیپ پهلوان) که در دفتر کار سپهبد مین باشیان فرمانده ارتش سوم شیراز بود؛ به کوتاهی دستور دادم که: مأموریت دارید ساعت ۲۴ امروز به دانشگاه درآیید وبا بیرون ریختن دانشجویان از دانشگاه به این بازی، که کسانی را ترسانیده است! پایان بخشید، اگر در این کار به کمکی نیاز داشتید به ارتش سوم مراجعه کنید، ارتش وظیفه دارد دراین گونه موارد به شهربانی کمك کند.

۱۵ دقیقه پس از نیمه شب همان روز، سرتیپ پهلوان، اجرای

دستوری را که به او داده بودم، تلفنی گزارش داد و افزود که درکار بیرون راندن دانشجویان از دانشگاه شیراز، هیچگونه خسارت و خرابی و آسیب به جایی و به کسی وارد نیامده است.

فردا یا پس فردای روز تشکیل کمیسیون گفته شده، درمراسم بدرقه‌ی اعلیحضرت که عازم مسافرت به بیرون از ایران بودند؛ شرکت داشتم شاهنشاه از هلیکوپتر پیاده شدند و یك سر به سوی ارتشبد بهرام آریانا (رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران) آمدند و با تغیّر و صدای بلند خطاب به او چنین فرمودند: «بلی، برای بیرون کردن چند تن دانشجو از دانشگاه می‌خواستید دانشگاه را محاصره کنید و باحمله‌ی گازانبری و آنها را وادار به تسلیم نمایید، دیدیم که چندتن پاسبان تنها باکشیدن سوت این کار را انجام دادند، دانسته نیست اگر رویداد خطرناك و بزرگی برای کشور روی دهد چه می‌کنید، بلی، آن وقت در می‌روید».

دراین جاهم، دانسته شد که آقای علم با یك تیر دو نشان زده است و این بار نشانه‌ی دوم وی ارتش بود چرا که او، فرمانده ارتش سوم را آب به آسیاب ریزنده ی اعتصاب دانشجویان می‌دانست.

۳ - از بررسیهای نازك بینانه یی که در بند ج بخش سوم کتاب «نقدی برخاطرات» کرده شده؛ چنین بر می‌آید که:

(الف) ازسویی شاهنشاه آریامهر، همانند بیشینه‌ی پادشاهان ایران زمین وچه بسا همه‌ی رهبران خودکامه‌ی تاریخ، در نگاهداری تخت و تاج پادشاهی خود از هرگونه خطر، چه خطر بالفعل و چه بالقوه، از هیچ کاری روگردان نبودند و نمی‌بایستی باشند و از سوی دیگر، آقای علم وزیر دربار شاهنشاهی، که رسیدن به هدف های

سودجویانه و بلند پروازانه‌ی خود و درآغوش کشیدن شاهد پیروزی را، با بودن من ومانند ه های من درسرکارهای بزرگ درخطر می‌دید؛ ناگزیر بود که آن دشواریها و ناهمواریها را از سر راه بردارد و راههای رسیدن به مقصودهای خودرا هموار سازد. برای این کار، به ویژه درباره‌ی بلند پایگان ارتش و نیروهای انتظامی، جز از خطر بالقوه شناسانیدن آنها و دلواپس و بدگمان کردن شاهنشاه از آنها، راه دیگری نمی‌دانست. او، دراین ترفند بازیها بسیار ورزیده و آموزش دیده شده بود و باشناسایی ژرفی که به منش‌های ویژه‌ی اعلیحضرت؛ می‌داشت آنها را به خوبی و پیروزمندانه انجام می‌داد و از کار درمی‌آورد.

(ب) دربرکنار کردن من از کاری که داشتم، شیوه و راه کار جادوگرانه‌ی گفته شده دربالا، با بردباری و شکیبایی تمام به کار گرفته شد، تا جایی که آمادگی شاهنشاه در برکنار کردن من از ریاست شهربانی کل کشور، به مرز اشباع رسید، به گونه‌یی که اعلیحضرت در پی بهانه و بدست آوردن فرصت مناسب بودند که فرمان برکناریَم را صادر کنند. این بهانه هم به زودی و به آسانی بدست آمد:

«زیاده‌روی دراستفاده از اختیارات»!

این جمله‌ی بی معنی و بهانه‌ی از خود ساخته‌ی شبیه بهانه ترشی مشهور گرگ از میش «لافونتن» ازاعلامیه‌ی وزارت دربار، که در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان روز ۱۳۴۹/۷/۶ نیز نوشته شده بود؛ به عنوان انگیزه‌ی برکناری من از ریاست شهربانی کل کشور آورده شد و به آگاهی مردم ایران رسید که همگان را به

اندیشه و شگفتی فرو برد.

ناگفته نگذارم که کوتاه کردن دست بلندپایگان و فرماندهان توانمند، بُرا، دلیر، میهن پرست و والامنش از کارهایی که داشتند؛ از زمان نخست وزیری امیراسدالله علم آغاز گردید و تابرکناری خود وی از وزارت دربار به علت بیماری، ادامه یافت و ازاین راه، پیرامون شاهنشاه از خدمتگذاران وفادار و با جُربزه که می توانستند در روزهای تاریك و سرنوشت ساز نظیر روزهای شورش بزرگ بهمن ۱۳۵۷، ایستادگی و از فروپاشی نیروهای مسلح جلوگیری کنند؛ تهی گردید. و کارهای بزرگ به دست کسان نوکرصفت، چاپلوس و بی لیاقت افتاد. چنانکه: ارتشبد فریدون جم که بی گمان، بهترین رئیس ستاد و یکی از دانشمندترین، پاکترین، مهربان ترین ومیهن پرست ترین افسران ارتش شاهنشاهی بود، از کار خود برکنار و به جای وی ارتشبد ازهاری که همه او را می شناسند، گمارده شد او، کم و بیش هفت سال ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران را به عهده داشت، اعلیحضرت از کار وی خوشنود بودند و گذشته ازاینها در روزهای تاریك و آشفته و سرنوشت ساز پیش از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به نخست وزیری هم دست یافت.

سرلشگرحسن پاکروان که یکی ازدانشمندترین، درستکارترین، والامنش ترین و انسان دوست ترین افسران ارتش شاهنشاهی و استاد بی همتای کارهای اطلاعاتی که چه بسامتخصصین اطلاعاتی خارجی اورا به استادی پذیرفته بودند؛ از ریاست «ساواك» برکنار و ارتشبد نعمت نصیری که درجای جای کتاب «نقدی برخاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست» بخوبی، شناسانیده شده است؛ به جای وی ریاست

ساواك را به عهده گرفت و دیدیم که از این جا به جایی، ساواك به چه روزی افتاد.

جا به جا شدن ارتشبد غلامعلی اویسی و ارتشبد فتح‌الله مین باشیان، از کار انداخته شدن سپهبد فرخ نیا، گمارده شدن سپهبد ربیعی به فرماندهی نیروی هوایی و ، همه و همه برای لرزان کردن روحیه‌ی نیروهای مسلح، از میان بردن نیروی ایستادگی و پایداری ارتش و نیروهای انتظامی در برابر رویداد از پیش طرح شده ی شورش بزرگ طرح ریزی شده بود. چنانکه همه می‌دانند و دیدند این طرح پیروزمندانه به اجرا درآمد.

پایان



سپهبد محسن مبصر

Distributor:

Iran Books Inc.
8014 Old Georgetown Road
Bethesda, Md. 20814 U.S.A.
Tel: 301-986 0079
Fax: 301-907 8707